

كتاب مستطاب

حیوہ القلوب

در قصص و احوالات

(پیغمبران عظام و اوصیاء ایشان)

«صلوات الله عليهم اجمعین»

- مختصر -

(جلد اول)

از مؤلفات:

علامه مجلسی «رحمه الله عليه»

از انتشارات:

کتاب فروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری - تلفن ۵۳۱۹۶۶

.....
(چاپخانه اسلامیه)

جلد اول

(حیوۃ القلوب)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حرمان بحمد خداوند بیمانندیست که مهربان درگاه احادیثش بزبان بی زبانی ادای شکر نعمتی‌ای او نموده‌اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی تناء او بیموده‌اند و شفاه صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران بنوای غزدای عندلیب چمن ستایش بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کنایی از معرفت خویش درجیب نهاده و هرشاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسایی خود دست داده اگرچنان است دستش بتضرع و افتقار بدرگاه عالم اسرار گشاده اگر بید است واله قدرت بیزوالن گردیده و سر بسجه تعظیم و تمجید نهاده و دریا بخروش حمد و تنایش تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه از وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سواد خوانان خط صنایع جهان آفرین بسر انگشت نسیم ورق میگرددانند صحراء کمر گشوده بر منند کوه پشت داده از مداد شجر و سبزه و شقایق چموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته بالوان نعمات دل نشین بدایم خلق صانع سمات و ارضین را بسامع قلوب ارباب یقین میرساند « کما قال عزم قابل و ان من شی، الا یسبح بحمده ولکن لاتفاقون تسبیحهم » ذهی لطف کامل فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات راهنمایی کم گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیاء عالیشان اعلام و فیمه ساخته و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان متابر منیمه پرداخته است و هر یک را بعلیه اخلاق علیه و آداب سنیه ژبورداده برای دفع عساکروساوس شیاطین و شهاب ملحدین بجنود معجزات قاهره و برآهین باهره مؤید گردانیده « فله الحمد على ما اسبغ علينا من نعمائه و ارسل اليها من رساله و حجاجه في ارضه و سماهه و له الشكر وعلى ما عجزنا عن احصاء من قسمة آلائه » ضیاء بصائر ارباب جلای مسامع مقرین بمطالعه و استماع فضائل و مناقب سروریست که در طی مراحل و قطع منازل اصلاح طاهره و ارحام طیبه افواج انبیاء و رسول دیده عرفان خویش را بکمال الجواهر غارمو کب همایوش جلا میدهند ازو فور اشمه انوار جلالش دیده شان از مطالعه جین اظہرش خیره گردیده در مرآت عرش انور عکس جمالش را مشاهده مینمودند و درود متواتر الورود و صلوٰة نامحدود بر آن خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد اعني مفخر انبیاء و زبدۀ اصفیاء محمد مصطفی صا و آل بیمثالش که در یکتای مجتب و گوهر گران سای ولایتشان درة الناج هرملک مقرب و حرث بازوی هر یغمبر مرسل گردیده و عروق شجرة معرفت قدر منزلشان در ریاض قلوب صانیه و حدائق صدور ذاکریه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده آگر مسیحان افلاک و مهندسان نخته خاک دومقام عدد مناقب بی انتها ایشان در آینه هر آینه سبحة انجم فرو دیزد و ریک صحراء و قدره دریا وذرة هوا با آخر رسد و هنوز عشری از اشعار و اندکی از بسیار

احصا نکرده باشند بشت افلاک خمیده احسان و گرمه خالک غریق امتنان ایشانست خشت زمین را بنام نامی ایشان ساختند و سراپرده عرش را برای انوار ایشان افراختند فوج ممکنات را از ظلمت آباد عدم برونشنائی قنديل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند واگر وجود فایض الجود ایشان نبودی احدی از طفلان موالید از آباء علوی و امهات سفلی نزادندی « فصلواة الله علیهم اجمعین ابدی الابدین و لعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرين »

اما بعد خامه تراب اقدام طالبان شاهراه هدایت و مجتبیان مهمامه حیرت و غوایت محمد باقر

ابن محمد تقی عفی الله عن جرایمها - بزبان شکستگی و انکسار بر صحایف ضمایر صافیه ارباب یقین و مرآت قلوب نیره خلاصه مؤمنین تحریر و تصویر مینماید که چون این حقیر خاکساز ذره بیمقدار در عنوان جوانی بر همنوی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر و کتب ضلالت ثمر منزجر گردیده عنان عزیمت بصوب عین العیوة جاودانی یعنی تبع اخبار و تفحص آثار اهل بیت اخیار سید ابرار علیهم صلوات الله الملك الفغار که پتابیع علوم بزدانی و معارف سبحانی ومعاذن جواهر حقایق ربانی مصروف و معطوف گردانیدم و عمدة احادیث و آثار ایشان که بعد از تبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بخار الانوار جم نمودم در اینولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاع استدعا نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق تواریخ احوال و مجزات و مکارم و صفات انبیاء نظام و اوصیای فخام علیهم صلوات الله الملك العلام و دلایل نبوت و مجزات و مکارم اخلاق و محسان صفات و احوال وغروات حضرت سیدالبشر صلی الله علیه و آله و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرت ائمه اتنا عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بلطف قارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوابیف ائم لاسیما جمعی از عوام را که از فهم لفت عربی عاجزند از آن بهرمند گردند و برای تأکید حصول ابن مامول و اجابت این مسئول چنین تقریر میگردند که کتبی که بلطف فرس در این ابواب تألیف شده است اکثر احادیث آنها را از کتب خالفین دین اخذ نموده اند نسبت خنانها و لفظ شهای عظیم بانبیای عظیم الشأن و اوصیای جلیل القدر ایشان داده اند که اخبار معتبره اهل بیت رسالت علیهم السلام ناطق است بر برائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی با عدم تقم و افی و تفحص شافی متوجه این امر گردیده اند و از بسیار اندکی ایراد کرده و از دریا بقطر قناعت نمودند و رتبه تمیز میان صحیح و سقیم و غث و سین اخبار منقوله و احادیث متداول و اقوال متنوعه و اکاذیب مختلفه نداشته اند و برتو لازم است که بجهت ادائی شکر نعمت ایزدی چنین کتاب عالی تالیف نمائی که فیضش عام و نفسش تمام بوده باشد بناء علی هذا هرچند در این وقت باعتبار فور عوائق و کثیر شواغل و علایق تمیز این امر از این حقیر خلائق در غایت صمبوث و اشکال مینمود اما چون اجابت مسئول ایشان بجهت رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم میدانست که تشیید اساس تصدیق و یقین نبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که عمدة اصول دین بین و اهم مقاصد مؤمنین است و تفسیر اینها و تواریخ انبیاء و اوصیا که مقر بان در گاه احادیث و مجرمان مرادق صمدیتند و تذکر اخلاق سنیه و اطوار مرضیه و محن و مصائب و بلايا و نوایب ایشان و استماع مجزات و افیه و برآهین شافیه ایشان در تقویت ایمان و یقین ورام گردانیدن نفس اماره و اینجار او از شهوت دنیه نشأه فانیه و میل فرمودن او بمتابعه سنن مرسلین و آداب صالحین تائیر عظیم دارد چنانچه جناب اقدس ایزدی تعالی شانه در قرآن مجید برای اصلاح متهردان و هدایت غاویان اینظریقه مستقیمه را مسلوک داشته و ایضاً موجب صرف قلوب و استماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه جهال را تسخیر نموده اند میگردد لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جل و علا و اقتباس هدایت از مشکوک ازوار انبیاء و اوصیاء علیهم الصلوة و التحیة الشنا کرده شروع در تأییف کتاب مزبور نمود و چون ترجمه جمیع آنچه در کتاب کبیر گردیده بود موجب تطویل کتاب و تکثیر

ابواب میگردید و در این زمان که همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هر چند کثیر الفایده باشد
قادراست بنابراین اختصار مینماید بر ترجمه آنچه از احادیث اوئل واقوی بوده باشد و با اتفاق اکثر
مضامین چند روایت ییکی اکتفا مینماید تا فایده اش جلیل و مؤنث تحصیلش قلیل بوده باشد و چون
موضوع این کتاب مستطاب بیان فضائل و کمالات ومنافع و معجزات و تواریخ حلات اجداد گرام و
آباء فتحام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قذیل انوار « مثل نوره کمشکوه فیها مصباح »
افروخته و فروع اشمه جلالش در فضای بی انتهاء توصیف قدرش طایر اندیشه اجناح ارتباخ سوته اعنی
شاه آگاه والا جاه سپهر بارگاه انجام سپاه سلیمان نشان دارا در بان رعیت برور عدالت گستر نهال
رعنای بوستان صفوت و خلافت سرو زیبای چمن ابہت و جلالت و جهان بخش در بیان نوال سایه
رأفت حضرت برورد گار ذوالجلال در بام بیت العرام دولت و اقبالش آشیان گبوران حرم دعاهای
بیری-ئی ساحت حریم رفت و جلالش معتقد کن دلهای باک طینبات خالص الولا نسبت بحر
بی انتهاء بکن در بیان نوالش نسبت کن و در بیان و نمايش خورشید انور در فضاء راه اظهارش
چوتف نمایش ذره از بیضا نسبت تبعیخ خورشید مشالش هلال در اوچ اقبال بر خویش
میبالد و بگمان کمان رفیم مکانش قوس و قرح بر نک آمیزی خجلت میکاهد خورشید باک گوهر
اگر از رشك چترنیک اخترش غمگین نگرددی در فراش گلگون شفق بخون دل خویش نشستی و
سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی و چرخ بی قرار که از رفت ایوان و فیم بنایش چاک در جگر
نداشتی روزی هزار دوره بر گرد سرچا کران بزمش گردیده منت داشتی اطلس فلك بطناء سایمان
ایوان جلالش و منطقه بروج کمر بند یساوا لان مجلس بهشت مشالش سلیمان شکوهی که هدده ناطقه
در مدیحش الکن و مرغ و ماهی را قلاده اینقادش در گردنش و صیت قهرش باط بر هوا گسترد
در اطراف جهان ندای روح ربای « الا تعلوا علی واتونی مسلمین » بمسامع سلاطین زمان رسانیده
و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت طراز بر پر اقبال بسته از روزنه دلها بجانهای ساکنان
اکناف جهان فرمانها دوانیده طفرای بر لینغ بلیغش « انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم » سر
مشق طبیم قویمش حریص « عليکم بالمؤمنین رؤف رحیم » قدم عقل دانا بر صرح مرد نتای آت
نتیجه یکه تاز میدان لاقتی در تزلزل ر اندیشه دانشوران در احصاء فضایل بی انتهاء آن تو باوه
بوستان هل اتی از روی عجز در تأمل مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان رافع الوبه ملت بیضا
و مؤسس قواعد شریعت غیر الملک الملوك القاهره و کاسر اعناق اکانه رافع لوای بومدن فامع اطماع
الملعدين مؤسس اساس الایمان قالع عروق الکفر و الطفیان معدن الفتوة و الکرامه و سلیل النبوة و
الامامة السلطان ابن سلطان و الخاقان ابن الخاقان ابوالفتح و النصر و الظفر السلطان
سلیمان مدلله اطناب دولته الى ظهور صاحب الزمان و جمله من انصاره و اعوانه عليه وآلہ وعلى آبائے
صلوات الله الرحمن لهذا دیباچه آنرا بنام نامی و القاب گرامی آن اعلى حضرت مزین و موشح
گردانید و با وجود عدم قابلیت بنظر اقدس آن سلیل نبوت رسانید تا موجب رفت قدر و علو پایه
این تھفه فرو مایه گردد تا ظهور تأثیر صبح نشور نواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن بروکار
فرخنده آثار آن بر گردیده رحیم غفور عاید شود و چون مطالعه این موجب حیوة ابدی دلهای اهل
ایمان میگردد آنرا بحیوة القلوب مسمی گردانیده و مرتب بچهار کتاب ساخت و على الله توکلت
و حسبي الله و نعم الوکيل *

(کتاب اول)

« در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقر بان ساخت »
 « قرب حضرت ذو الجلال از انبیاء عظام و اوصیاء گرام و بعضی از بندگان »
 « شایسته خدای تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم »
 « تا قریب بزمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند »
 (و در آن چند باپ است)

باب اول - در بیان امور و احوال چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیاء
ایشان مشترک است و در آن چند فصل است :

فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشانست

بسند هعتبر منقول است مردی از ملاحده بخدمت امام جعفر صادق آمد و سوال چند کرد و بشرف
اسلام مشرف شد و از جمله سوالهای او این بود که بچه دلیل انبیات مینمایی بعثت انبیا و رسول را فرمود
که ما چون انبیات کردیم بیرهان که مارا خالقی و صانعی هست که بلند تر است از ما و از جیمه آفریدها
و او منزه است از آنکه خلق او را توانند دید یا اورا لمس توانند کرد یا بر او گفتگو توانند کرد
و دانستیم که او صانع حکیم است و هرچه مصلحت و مصلحت بندگان در آنست ازو صادر میگردد پس
ثابت شد که باید سفیران و رسولان ازو در میان خلق باشند که کلام اورا بیندگان او بر سرانند و ایشان
را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست و بقاء ایشان باشند و ترک آن موجب فنا
ایشان است پس ثابت شد که باید امر کنندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و بر گزیدهای او از میان
خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشان را معلم و حکمت تذیب نموده است و ایشان را
مبعوث بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان هر چند بایشان
در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند و مؤیدند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلایل و برآهین
و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و بیس را شفا
بخشیدن و امثال آنها از اموری که سایر مردم از اینان آن عاجزند و باین علت این مسمی و جاریست
در هر عصر و زمان پس هر گز زمین خدا خالی نیست حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد
که دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که بیش از او بوده است بکنند هر چشم گشود که حاصل این
خدمت شریف آنست که چون ثابت شد وجود صانع ر دعلم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عیث
وی فایده ازو صادر نمی شود پس ظاهر است که این خلق را عیث نیافریده است از برای حکمتی عظیم
خلق فرموده و این حکمت فواید و منافع نشانه فانی دنیا که منسوب با نوع المها و دردها و غمها و
محنتها و مشقتهاست نمی تواند بود پس باید که برای امری ازین عظیم ترو فایده ازین بزرگتر آفریده
باشد دیگر منقول است که حسین ابن صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مؤمنی که
ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا اورا بعداز ایمان نکفر متصل گرداند فرمود که حق تعالی عادل
است و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند سوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی
کفر نمود خواند پرسید که آیا کسیکه کفر نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان
متصل می‌سازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر آن خلق

کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان بشریتی را و نه کفر را با تکار ایمان پس، فرستاد پیغمبران بسوی ایشان بخواند ایشان را بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را برایشان تمام کنند سبعضی بتوفیق خدا هدایت یافتهند و بعضی هدایت نیافتهند و در حدیث معتبر منقول است که ابن السکیت از امام رضا «ع» یا امام علی النقیع سوال نمود بچه سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شیشه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را با معجزه بطباطبایت طبیعت بود فرستاد محمد را بکلام فصیح و خطبهای بلیغ معموث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حق تعالی چون معموث گردانید حضرت موسی را غالب بر اهل عصر او سحر و جادوی ایشان را برآنها باطل کرد و حجت را برایشان تمام کرد و حضرت عیسی را معموث گردانید در وقتیکه ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماری های مزمن و مردم محتاج بطیب بودند و طبیعت در میان ایشان بسیار بود پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود از زنده کردن مرده ها و شفا بخشیدن کورهای مادرزاد و بیس باذن خدا باینها حجت را برایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حق تعالی حضرت محمد ص را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و بیشه و کمال ایشانهم چنین بود پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ احکام و آنچه قول ایشان را باطل گردانید و عاجز گردیدند از ایشان بهمثل آن و حجت را برایشان تمام کرد و ابن السکیت گفت تا حال چنین سخن شافی نشینیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود عقلی که خدا بتوداده است که تمیز میتوانی گردیدان کسی را که راست میگوید بر خدا یا دروغ می بندد برو ابن السکیت گفت والله که جواب اینست

فصل دوم در ییان عدد انبیا و اصناف ایشان

باسانید هفتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین منقول است که رسول خدا فرمود حق تعالی صدو بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق کرده روح صدو بیست چهار هزار وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند هفتبره از حضرت صادق منقول است که ابوذر رضی الله عنہ از رسول علیا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود صدو بیست چهار هزار پیغمبر و بروایتی سیصد و بیست چهار هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسلند فرمود سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب فرستاده است فرمود صدو بیست چهار کتاب و بروایتی دیگر صدو چهار کتاب توریة و آنجلیل و زبور و فرقان پس فرمود که و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب توریة و آنجلیل و زبور و فرقان ای او بود که بقلم چیزی نوشته و نوح و چهار نفر از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که اسم او ادريس است و اول کسی بود که تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و ششصت پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نیز وارد شده است و اول او نه است و بسند هفتبره منقول است حضرت صادق فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانیکه خدا چند پیغمبر فرستاده است گفت نمی دانم فرمود صدو چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان ازاوصیا فرستاده است بار استی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی ص و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصی او امیر المؤمنین هترجم گوید که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیگر است و شاید تصحیحی از روایان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد و بسند های معتبر از حضرت موسی ابن جعفر و حضرت امام زین العابدین منقول است هر که خواعده باو مصادجه کند روح صدو بیست چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر امام حسین را ذر

شب نیمة شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخص میشوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر اولواالعزمند از پیغمبران که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمداند پرسید معنی اولواالزم چیست فرمود یعنی معموث گردیده بودند بمشرق و مغرب زمین و برهمه جن و انس ۰ هقر جم گوید آینه دلت دلات میکند بر آنکه موسی و عیسی معموث بر کافه خلق بوده اند و احادیث دیگر دلات میکند بر آنکه ایشان بر پنج نفر اولواالزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست که اولواالزم پیغمبر اینند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسته موئی از حضرت امام رضا «ع» و بسته معتبر از حضرت صادق منقول است که اولواالزم را برای این اولواالزم میگویند که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح معموث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم پس هر پیغمبری که بعداز حضرت نوح بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه باز که اورا انکار نماید بلکه بیان اینکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل با آن نباید گرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و بکتاب او عمل میکردند تا قمیان حضرت موسی که توریه را آورد و عزم نمود بر ترک کردن احکام صحیح پس هر پیغمبری که در قمیان آن حضرت و بعداز او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی و بعداز او بودند منهاج و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد ص میگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعداز آن حضرت نیست و حلال اوحلال است تارویز قیامت و حرام او حرام است تارویز قیامت پس هر که بعداز آنحضرت دعوی پیغمبری کند یا بعداز قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس خون آن مباح است برای هر که از او بشنوید این را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که اولواالزم را برای این اولواالزم گفته اند که عهد کردند برایشان در باب محمد ص و اوصیای او بعداز آن حضرت و حضرت مهدی صلوات الله علیه و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان براینکه چنین است و اقرار تمام کردند ماین و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود «ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما» فرمود عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعداز او پس ترک کرد او را در باب ایشان عزمی نبوده که ایشان چنینند ۰ علی بن ابراهیم در تفسیر شذکر کرده معنی اولواالزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی افراد بخدا و اقرار کرده اند بهر پیغمبری که بیش از ایشان و بعداز ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امتهای خود ۰ بسند معتبر منقول است مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سوال نمود از بنج نفر از انبیا که بعربي سخن گفته اند فرمود شعیب وعد و صالح و اسماعیل و محمداند و پرسید از آنها که از پیغمبران ختنه کرده مخلوق شد فرمود آدم و شیث و ادريس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل و موسی و عیسی و محمد ص پرسید کدامند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و صالح و خفاش که حضرت عیسی ساخت و تزنه کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدامند شش نفر از پیغمبران هریک از ایشان دو نام دارند فرمود بوشم ابن نون که ذوالکفل است و بعقوب که او اسرائیل است و سر که او تالیاست و یونس که او ذوالنون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است ۰ هقر جم گوید اتحاد ذوالکفل و بوشم خلاف مشهور است و بعداز این مذکور خواهد

شد و در روایت دیگر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام حسن ابن علی ع پرسید که آنند آن هفت چیز یکه از رحم پیرون نیامده اند فرمود آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و نافع صالح و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار بحضور آدم و کلاغی که خدا فرستاد قایل را تعلیم نماید که چگونه هایل را دفن کنند و شیطان لعنة الله . بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ منقول است که حضرت رسول ص فرمود اول وصی که بروی زمین آمد هبة الله پسر حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته بود مگر آنکه اورا وصی بوده است و پیغمبران صدو بیست و چهار هزار نفر بودند که پنج نفر اولو العزمند حضرت نوح ۴ و حضرت ابراهیم ۴ و حضرت موسی ۴ و حضرت عیسی ۴ و حضرت محمد ص و علی ابن ابیطالب ۴ منقول است که منزله هبة الله بود نسبت با آدم ووصی او بود ووارث جمیع اوصیا و جمیع گذشته‌گان بود و محمد ص وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود . و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ۴ منقول است که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر ، هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد ص که خاتم پیغمبرانست . هتر جم گوید که مراد از این حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشد و این حدیث شامی دلالت میکند بر این که حضرت اسماعیل ۴ ب باشد و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود بلطف عربی سخن میگفته و از قبیله عرب بوده باشد یا آنکه آنها غیر عربی سخن نمی‌کفته باشند و حضرت اسماعیل غیر لغت عرب نیز سخن میگفته باشد و همین روایت را از همین راوى در بعضی از کتب روایت کرده‌اند مثل روایت ابوذر که اسماعیل در آن داخل نیست . و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر ۴ پرسید از معنی رسول ونبي فرمود نبی آنسه که در خواب می‌بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی‌بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و و ملک را نیز میبیند پرسید که منزلات امام چیست ؟ فرمود که صدای ملک را میشنود و ملک را نمی‌بیند بسند معتبر دیگر منقول است که حسن بن عباس بحضور امام رضا ۴ نوشت که چه فرق است میان رسول ونبي و امام ؟ آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست . که جیریل باو نازل میشود و او را میبیند و سخن او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که درخواب به بینند مانند خواب دیدن ابراهیم ونبي گاه سخن میشنود و شخصی را نمی‌بیند و گاه شخص ملک را می‌بیند یعنی آنکه از او وحی شنود و امام سخن ملک را میشنود و شخص اورا نمی‌بیند . بسند صحیح از امام محمد باقر ۴ منقول است که پیغمبران بر پنج نوعی که بعضی صدای میشنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می‌باشد و بعضی در خواب وحی برایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می‌بینند و بعضی در داشتن نقش میشود و صدا بگوششان میرسد و ملک را نمی‌بینند . و در حدیث صحیح دیگر منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر ۴ سوال نمود از معنی رسول ونبي و محدث ؟ فرمود رسول آنست که جیریل بنزد او می‌آید دوبرو و اورا می‌بیند و با او سخن میگوید و اما نبی پس او در خواب می‌بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را درخواب دید و مثل آنچه رسول خدا ص از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی میدید تا جیریل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نموت و رسالت هردو از برای او جمع شد جیریل بنزد او آمد و با او دوبرو سخن میگفت ، و بعضی از پیغمبران هستند که جنم شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می‌بینند و روح میاید و با ایشان سخن میگوید و حدیث میگوید بی آنکه اورا در بیداری به بینند ، و اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و اورا نمیبیند . و در حدیث معتبر دیگر فرمود انبیاء و مرسلون بر چهار طبقه‌اند پس پیغمبری هست که خبر داده میشود در امر نفس خودش و بدیگری تهدی نمیکند ، و پیغمبری هست که در خواب می‌بینند و صدای ملک را میشنود در بیداری ملک را نمی‌بینند باحدی معموث تکرده است و بر او امامی هست که می‌ناید اورا اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود ؟ و پیغمبری هست که در خواب

می بیند و صدا میشنود و ملک را نمی بیند فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حق تعالی در قضیه یونس فرموده است «وارسلناه الی مائة الف اویزیدون» یعنی اورا فرستادم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده اند فرمود که سی هزار کس زیاده بوده اند بر صد هزار، و بیغمیری هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولو الازم و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی باو گفت «انی جاعلک للناس اماماً» یعنی بدرستیکه من گردانیده ام تو را برای مردم امام پس او گفت «و من ذربتی» یعنی از ذربت من امام قرارداده و غرضش آن بود که همه ذربتش امام باشد حق تعالی فرمود «لایتال عهد الظالمین» یعنی تمیر سد عهد امامت و خلافت من بستم کاران یعنی کسی که صنمی یا بقی پرستیده باشد. هر جم گوید که میان علماء خلافت در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی بعضی گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که شرع ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از اینست و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف تطوبی نزک کرد به ظاهر میشود که رسول آنست در هنگام القای وصی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید و نبی اعم از اینست پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام وحی نبیند بلکه در خواب بیند یا در دلش بالهایم افتاد یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند که در وقتی های دیگر غیر وقت القاء ملک را بیند و جمع از محققین علماء نیز باین نحو فرق کرده اند. و در حدیث هفتیر از ائمه صلوات الله علیه منقول است که بنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان سریانی سخن میگفتند، آدم و شیعیت وادریس و ابراهیم و نوح و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت نعیم را به بهشت زمین و تراوت کردن و زبان عربی اورا بزبان سریانی، و بنج کس از پیغمبران عربانی بودند که زبان ایشان عربانی بود اسحق و یعقوب و موسی و داود و عمسی، و بنج کس از ایشان عرب بودند هود و صالح و شیعی و اسماعیل و محمد صم، و چهار نفر از ایشان در یکزمان مبعوث شدند، و ابراهیم و اسحق بسوی ارض مقدس بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند، و یعقوب بسوی زمین مصر و اسماعیل بزمین جرهم و جرهم در دور گمبه جم شده بودند بعداز عمالیق و ایشان را برای این عمالیق میگفتند که نسل عداق این لوط این سام این نوح بودند ولوط را بر چهار شهر مبعوث گردانید سدهم و عامور وضه ف و داود و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس بادشاه تمام دنیا شدند دو مؤمن و دو کافر اما دومؤمن ذوقرنین و سلیمان بودند و اما دو کافر نمود این کوش این کشان و بخت النصر بودند. و بسند هفتیر از حضرت محمد باقرؑ منقول است که رسول خدا فرمودند حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان تومش و مرا مبعوث گردانیده بر هر سیاه و سرخ و زبان عربی. در حدیث هفتیر از حضرت امام محمد باقرؑ منقول است که حق تعالی هیچ کنایی و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میرسید بزبان عربی. بسند هفتیر منقول است که زندیقی بخدمت حضرت امیر المؤمنینؑ آمد و سوال از تفسیر آیات فرآن کرد و بعداز جواب شنیدن مسلمان شد از جمله سؤالها این بود که چه میفرمایی در آن آیه که «و ما کان لمشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او بر سل رسولا فبوحی باذنه مایشاء» ترجمة لفظیش آنست که نبوده است بشیربرا که سخن گوید خدا باو مگر بعنوان وحی یا از نس پرده بفرستد رسول را پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتی و باز گفته است که ندا کرد آدم و حوا را بروزد گار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و

جفت تو در بهشت ؟ گمان میکرد که اینها نپیش یکدیگرند حضرت فرمود که اما آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر یعنوان وحی که الهام کنند بر دل او یا بخواب او را اقا کنند یا سخن گوید بخلق کردن او بی آنکه اورا بینند مانند کسی که از پس برده با کسی سخن گوید یاملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا و بتحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا بایشان میرسد پس رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی میبود بی آنکه سخن را باهل آسمان بفرستد و رسول خدا ص از چهربیل پرسید که وحی را از کجا میگیرد ؟ گفت از اسرافیل میگیرم فرمود اسرافیل از کجا میگیرد ؟ چهربیل گفت از ملک دوحاینان که بالاتر ازاوست حضرت پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت خدا در دل او میاندازد انداختنی پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا یک نحو نیست بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای ایشان انداخته است و بعضی خواست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستادنیست که مردم آنرا تلاوت میکنند و میخواهند پس آن کلام خداست پس اکتفا کن با آنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدرسیکه کلام خدا یک نحو نیست و یک نوعش آنستکه رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سائل گفت که یا امیر المؤمنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقدة از دل من گشودی . بسند هفتبر هنقولست از حضرت امام محمد باقر ع که چهربیل با حضرت رسول ص گفت در وصف اسرافیل که او حاجب پروردگار است و نزدیک ترین خلق است در درگاه خدا ولوحی از یاقوت سرخ در میان دودیده اوست پس خداوند عالم تکلم مینماید بوحی لوح بریشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما میرساند و ما اورا در آسمان و قمین میرسانیم و جاری میگردانیم واو نزدیکترین خلق است بخدا و میان او و خدا نود حجابست از نور که دیده ها خیره میکند و وصف وعد آن نمیتوان نمود و من نزدیک ترین خلقم بانسرافیل و میان من و او هزار سال راهست . هقر جم گوید که مراد بحجب حجب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جانب ایزدی تعالی شانه که مانم است اسرافیل را از کیفیت حقیقت ذات و صفات او یا مراد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود اینقدر فاسله هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را دو طرف است یکطرف بر عرش است و یکطرف بریشانی اسرافیل چون خداوند جل ذکرہ تکلم بوحی مینماید و لوح میزند بریشانی اسرافیل را نظر میکند بلوح و آنچه در لوح میبیند بجهربیل خبر میدهد . و بسند هفتبر هنقولست که زراره از حضرت صادق ع سؤال کرد که چکونه برسول خدا ص معلوم میشد آنچه از جانب خدا باو میرسد از شیطان نیست ؟ فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را از برای او می فرست صاحب سکینه و وقار پس آنچه بسوی او مینماید از جانب خدا چنان ظاهر میگرداند نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود ببینند و بسند هفتبر دیگر هنقولست که از آنحضرت پرسیدند چگونه پیغمبران پیغمبران را فرمود که پرده از پیش دل ایشان برداشتند یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمیباشد ایشان را بسند هفتبر از حضرت امام رضا ع هنقولست که خواهای پیغمبران وحی است . و در دعای امداد که برای عمل روز بانزدهم ماه مبارک رجب است از حضرت صادق ع مرویست اسمی جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است « اللهم صلی علی هایبل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط ولوط و شعیب و ابوب و موسی و هرون و بیوشم و میشا و الخضر و ذوالقرنین و یونس و الیاس والیسع و ذی الکفل و طالوت و داود و تزریق و شعیا و یحیی و تورخ و منی و ارمیا و خیثون و دانیال و عزیز و عیسی و شمعون و حرجیس والغواریین والاتباع و خالد و حنطله و لقمان ». بسند هفتبر هنقولست که دفضل از حضرت صادق ع سؤال نمود که چگونه امام عالم است با آنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه خود نشته و پرده آویخته است یعنی مردم که

ای مفضل حق تعالی در بنج پیغمبر روح قرار داده است روح الحیویه که با آن حر کت میکند و راه می ود و روح النّوّة که با آن بر میغیرد و جهاد میکند و روح الشّهوة که با آن میخورد و میآشامد و با زنان حلال خود مقابله میکند و روح الایمان که با آن ایمان میآورد و عدالت در میان مردم میکند و روح القدس بامامی که بعداز اوست و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمیباشد و آن چهار روح بخواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس میبیند و میدانند چیزهارا بسند هو تُق هنقو لست از حضرت امام محمد باقر ؟ بدرستی که خدای عزوجل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آندورخت نرود پس چون رسید آنوقتی که خدا میدانست که در آنوقت خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را واژ آندورخت خورد چنانچه خدا میفرماید « ولقد عهدهنا الى آدم من قبل فنسی ولم یجدله عزما » پس چون از آن درخت خورد اورا بزمین فرستاد پس حضرت آدم امر کرد هایبل و خواهرش در یک شکم و قایبل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هایبل و قایبل را که قربانی بدرگاه خدا بیرون و هایبل صاحب گوسفندان بود و قایبل صاحب زراعت بود پس هایبل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قایبل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هایبل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قایبل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هایبل و قبول نشد قربانی قایبل چنانچه حق تعالی میفرماید « واتل عليهم نباشی آدم بالحق اذ قربانی فقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر - (الخ) » و در آن زمان چون قربانی مقبول میشد آتش میآمد و آنرا میسوخت پس قایبل آتشکده ساخت و اول کسی بود که بنای آتش خانه گذاشت و گفت من این آتش را میبرستم تا قربان مرا قبول کنم پس دشمن خدا شیطان بقایبل گفت که قربانی هایبل قبول شد و از تو نشد و اگر اورا زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قایبل هایبل را کشت و چون بسوی حضرت آدم بر گشت از او پرسید کجاست هایبل گفت نمیدانم مرا نفرستاده که راعی حافظ او باشم چون حضرت آدم رفت و هایبل را کشته یافت گفت لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هایبل را پس حضرت آدم بر هایبل چهل شب گریست و از برورده کار خود سؤال سرد که باو پسری بینشد پس از برای او فرقندی متولد شد و اورا هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را باو بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او با آخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو تمام شد پس آن علمی که در نزد تست از ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستیکه منقطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذرت تو تا روز قیامت و هر گز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که با آن دین من و طاعت مرا بشناسد بین او نجاتی خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت آدم نوح را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند پس اورا بدروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم اورا بظوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم بهبه الله هر که اورا دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بگند و تصدیق او بگند تا از غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد با آن بیماری که از دنیا رفت هبة الله را طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگر برای از ملائکه بیینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم از تو هدیه میطلبید از میوه‌ای بهشت پس هبة الله بجهنم وسید و بقام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله بدرست بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشدم ام مگر از برای نماز کردن بر او و چون جبرئیل بر گشت هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل مانع حضرت تعلیم نمود که چگونه اورا غسل دهد پس اورا غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل بیش بایست و نماز

کن بر آدم چیرمیل گفت ای هبة الله خدا مارا امر کرد که سجده کنیم یار تو را در بهشت یس ما را نیست که امامت کنیم احدي از فرزندان او را پس هبة پیش ایستاد و نماز کرد برآدم و چیرمیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه و براوسی تکبیر گفت پس خدا امر کرد چیرمیل را که پیشت و پنج تکبیر را بر دارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت یس چون هبة الله آدم را دفن کرد چایل بنزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم پانچه مرآ آن مخصوص نگردانید و آن همان علم است که دعا کرد با آن برادرم هایل را پس قربانی او مقبول شد و من از برای این اورا کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما آن کسید که قربانی شما مقبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از آن علم را که پدرت ترا مخصوص گردانیده است با آن ترا نیز میکشم چنانچه هایل را کشتم و هبة الله و فرزندانش پنهان میکردن آنچه زا نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد و صیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است باو پس ایمان باو آوردند و اورا پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در هرسالی پس روز عیدی باشد آنروز از برای ایشان و تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند تام بعثت شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن و همچنین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد و نوح را نشناختند مگر با آن علمی که نزد ایشان بود و اینست معنی آیه < و لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا - الْخَ > و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی میداشتند و پیغمبران آشکار میکردند و باین سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها آشکار میکردند از پیغمبران نام برده شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید « وَرَسِّلَ اللَّهُ مَنْصُوبَهُمْ عَلَيْكُمْ وَرَسْلَ اللَّهِ نَصْصُوبُهُمْ » یعنی رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ام بر تو حضرت فرمود یعنی آنها که نام نبرده است پنهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بوده اند و نوح در میان قوم خود مگث نموده زار کم پنجاه سال که در پیغمبرانی احدي با او شریک نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کنند بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید تکذیب کرده اند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند و چون پیغمبری او منتفضی شد وایامش تمام شد حق تعالی با وحی کرد ای نوح پیغمبری تو منتفضی شدو ایام تو تمام شد و بگردان علمی را که نزد تو است و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده ام اینها را از خانواده پیغمبران که میان تو و میان آدم بودند و هر گز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که باو دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند میان نبوت و هر پیغمبری تا مبعوث گردد پیغمبر دیگر که آشکارا کند دعوت را و بعد از سام نبود مگر هود پس میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار نوح فرمود حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اورا هود گویند واو قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد بس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما اورا در یابد البته ایمان باویاورد و پیروی او بکند بدرستیکه حق تعالی اورا نجات خواهد داد از عذاب و وصیت کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال که روز عید ایشان باشد و بیوسته تعاهد میکردند در آن روز تا مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد پس خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت و یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح با ایشان بشارت داده بود و ایمان

باو آوردند و بیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب او چنانچه خدا میفرماید « والی عاد اخاهم هودا » میفرماید « کذبت عاد المرسلین - الخ » و فرمود « ووصی بها ابراهم یعنی و معقوب » و فرموده است بخشیدیم ما با ابراهم اسحق و معقوب را و هریک را هدایت کرده ایم یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم پس مأمور شدند عقب از ذرتیت پیغمبران که پیش از ابراهم بودند که خبر دهند با من حضرت ابراهم و تماهد وصیت با آنحضرت بکشند و میان هود و میان ایشان پیغمبر دیگر از مشاهیر پیغمبران و چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یانه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت بمیتوث شدن پیغمبر بعداز خود میکرد و امر میکرد او صیای خود را که تماهد آن وصیت بکشند چنانچه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهم کردند تا منتهی شد پیوسف ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهم و بعداز یوسف در فرزند برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد با حضرت موسی بن عمران و میان یوسف و موسی دهندر بودند از پیغمبران و حق تعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که میآمد او را تکذیب میکردند و حق تعالی هریک از ایشان را بعداز دیگری بذاهای خود مذهب میگردانید و از ایشان بغير از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشند در یکروز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس چون توریه حضرت موسی نازل شد بشارت داد به محمد و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوش این نون بود واوست فتسای او که خدا در قرآن فرموده است « اذقال لفاته » و پیوسته پیغمبران بشارت میدادند به محمد چنانچه حق تعالی میفرماید « بجدونه » یعنی میبایند بیهود و نصاری صفت و نام محمد « مکتبه عندهم فی التوریة و الانجیل - الخ » یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریه و انجیل که امر میکند ایشان را بنیکیهانی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی این مریم « و بشر بر رسول یاتی من بعد اسمه احمد » یعنی حال آنکه بشارت دهند است بررسیلکه میآید بعد از او نامش احمد است پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسیدند به محمد و چون زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش با آخر رسید حق تعالی با وحی کرد ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایامت با آخر رسید و بگردن علمی را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را بنزد علی این ایطالب بدرستیکه فطع نخواهم کرد اینها را از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبران که میان تو و میان پدرت آدم بودند در قرآن فرموده است « ان الله اصطفی آدم و نوح و آل ابراهم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سعیم علیم » یعنی خدا برگرد آدم و نوح و آل ابراهم و آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذریتی چند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شناو و داناست ، محمد داخل آل ابراهم است و حضرت فرمود بدرستیکه حق تعالی علم را جهله نگردانیده یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجھول نگذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را بردم شناسانده است یا آنکه کسیرا برای خلق تعیین نمیکند بخلافت که جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد و فرمود که و نگذاشته است امردین را بملک مقری و به پیغمبر مرسلی ولیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است چنانچه مینخواهد و خبر میدهد اورا بعلم گذشته و آینده و دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگرد های او از پدران و برادران از آن ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن بتحقیق که عطا کردیم بال ابراهم کتاب و حکمت را و دادیم با ایشان پادشاهی بزرگ اماکن ایشان پس

پیغمبر است و اما حکمت پس ایشان حکیم و دانایان از پیغمبران و برگردانند و همه از آن ذرینند که بعضی از بعضی دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبر برآ قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو و نگاه داشتن بیان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا و ایشان دانایان و والیان امر خدا راستیابان کنند گران علم خدا و هدایت کنند گران مردم و اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای خدا که والیان امر اویند واستنباط کنند گران علم او و اهل آثار علم اویند از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگردان بعد از پیغمبران از آل و برادران از ذریت از خانوادهای پیغمبران و کسبکه عمل کند بهم ایشان نجات می یابد پیاری ایشان و کسیکه والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگردان از خانوادهای پیغمبران قرار دهد او مخالفت امر الهی کرده است و خدا کرده است و هر که گمان کند آنها علم را برخود می بندند بی هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند و دروغ بسته اند برخدا و میل کرده اند از وصیت و فرمان برداری خدا و نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گداشته است و گمراه شدند و گمراه کردن اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر در آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است «ولقد آتینا آل ابراهیم الكتاب - لغ» پس حجت پیغمبر ایست و اهل خانهای پیغمبران تا روز قیامت زیرا کتاب خدا ناطق است باین وصیت و خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرقندان انبیاء و در خانواده چند است که حق تعالی ایشان را رفت داده است بر سایر مردم پس فرموده است «فی بیوت اذن الله ان ترجم و يذکر فیها اسمه » که بعد از آیه نور که در شان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده این آیه را نازل ساخته است و ترجمه اش آنست که در خانهایی که در خانهایی که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است اینست بیان عروة ایمان که بچنان زدن دو آن نجات یافته است بیش از شا و بهمین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریه او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکو کاران را و ز کریا و بعیی و عیسی و الیاس را هریک از ایشان از شایستگانند و اسماعیل ویس و لوطرا و هریک را فضیلت داده ایم بر عالیان و از پدران و ذریتها ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را برآ راست ایشانند آنها که داده ایم با ایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند آنها اینگرمه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر نیستند باینها - حضرت فرمود یعنی اگر کافر شوند امت تو پس موکل کرده ایم اهلیت ترا آنچه که فرستاده ایم پس کافر نمی شوند بآن هرگز و ضایع نمی گردانم ایمانی را که ترا بآن فرستاده ام و گردانیده ام اهلیت ترا بعد از تو نشانه واه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طلبانی و ریائی نیست - اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبر شان بدستیکه حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهلیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را اجر رسالت آنحضرت گردانیده است رجارتی کرده برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امامان خود در امت آنحضرت بعد از او ، پس عبرت گیرید ای گروه مردم و نفکر کنید در آنچه من گفته ام که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و با این متمسک شوید تا نجات یابید و شمارا بآن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان پس هر که این را بعمل آورد برخدا لازمت

که اورا گرامی دارد و عذاب نکند و هر که اتیان کند بغیر آنچه خدا اورا امر کرده است برخدا لازم است که اورا ذلیل گرداند و معذب سازد بدستیکه بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است - اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود پیغمبری عام و رسالتی شامل - و اما هود پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شیب و او فرستاده شده بسوی شهر مدین که او چهل خانه تمام نمی شد و اما ابراهیم و پیغمبری او بر کوتاریا بود که دهیست از دهات عراق که اول امر پیغمبر در آنجا بود و از آنجا هجرت کردند از برای قتال چنانکه حق تعالی فرموده است ابراهیم گفت « اینی مهاجر الی دی سپهابین » یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد و هجرت ابراهیم بی قتال بود و اما اسحق پس نبوتش در زمین کنعان بود و از آنجا رفت به مصر و در آنجا بعالیم باقی رحلت کرد و بدنش را برداشتند و آوردنند زمین کنunan و در آنجا دفن کردند و خوایکه حضرت یوسف دید یازده کوکب و آفتاب و ماه اورا سجده نمودند پس ابتدای نبوتش در مصر بود دیگر اسباط یازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بر زمین مصر و حق تعالی فرستاد یوشع ابن نون را بسوی بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران مرسل بسیار که بعضی از آنها در حق تعالی قصه ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است و فرستاد حق تعالی عیسی ابن مریم را بسوی بنی اسرائیل و پس پیغمبری او در بیت المقدس بود بعداز او حواریون دوازده نفر بودند و پیوسته ایمان ینهان بود در بقیه اهل او از روزیکه حق تعالی عیسی را با سماں برد و حق تعالی محمد را بسوی جنیان و آدمیان فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعداز آن دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را ما در یافتهیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را وصی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیاییکه بعداز محمد ند برست او صیای عیسی اند و امیر المؤمنین بر سنت حضرت مسیح بود اینست بیان سنت او صیای بعد از پیغمبران . بسند هفتبر هنقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود من سید و بهتر پیغمبران و وصی من سید و اشرف او صیای پیغمبرانست و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبر اند بدستیکه حضرت آدم سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد و حق تعالی وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبران را پیغمبری و آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران و وحی نمود حق تعالی با او ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بسوی شیث و او هبة الله فرزند آدم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر آن حوریه نمود که حق تعالی برای آدم نازل ساخت از بهشت واورا تزویج نمود بیسر خود و شبان وصیت نمود بمحلث و محلث بسوی محقق و وصیت نمود محقق بسوی عیش و عیش بسوی اخنوخ که حضرت ادريس است و وصیت نمود ادريس بسوی ناحور و ناحور وصیت هارا تسلیم نمود بحضرت نوح (ع) و وصیت نمود نوح بسوی سام و سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی بر عیشا و وصیت نمود بر عیشا بسوی یاث و یافت بسوی بره و بره بسوی جفیه و جفیه بسوی عمران و عمران وصیت را تسلیم نمود بحضورت ابراهیم و ابراهیم بسوی پسرش اسماعیل و وصیت نمود اسماعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی شبرا و شبرا بسوی شعیب و شعیب تسلیم کرد و صیت هارا بسوی موسی ابن عمران و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع ابن نون و یوشع بسوی داود و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی آصف ابن برخیا و آصف بسوی ذکریا و ذکریا تسلیم نمود

وصایا را بحضورت عیسی این مریم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون ابن حمون الصفا و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی این ذکریا و یعیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمان و سلیمان بسوی برده پس رسول خدا ص فرمود برده وصیتهارا تسلیم بن نمود و من بتو میدهم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هریک بعداز دیگری تا داده شود بیهترین اهل زمین بعداز تو که آخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت نماید بر اعتقاد بامامت تو چنانست که برمن اقامت کرده باشد و ^{هر} که از تو دور شود و بیروی نکند او در آتش است و آتش جای کافران است .

فصل سوم - در بیان عصمت انبیاء و ائمه

بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیاء و اوصیاء از گناهان کبیره و صفره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه برسبیل سهو و نسیان و نه برسبیل خطای در تأویل و نه برسبیل ^{هر} اونه پیش از پیغمبری و نه بعداز آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن ابن الولید رحمة الله علیهمما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیز برآ که متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار براین معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری و در کتاب امامت مذکور خواهد و اشاره به بعضی از دلائل ایشان در مقام اجمال نمایند . اول آنکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هرچه از اوامر و نواهی الهی بایشان فرمایند امتنال کنند اگر معموس نگرداند ایشان را منافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست فعلی کنند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هر گاه کسی ایشان را امر بینیکنها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آنرا بعمل آورد مواضع او در مردم تأثیر نمیکند بلکه اگر جمیع منصب پیشنهادی و وضع داشته باشدند ^{که} نسبت بامامت عظیمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صفاتی برای کنندکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود غبت نمیکند نفوس اکثر خلق باقتدائی ایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس وغیر اینها و بعضی از عame که تجویز صفاتی کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند کبایر را محدودی میدانند بعضی هفت بعضی نه و بعضی ده میدانند بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می‌آید کسیکه ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن وله و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصی خالی کند تجویز این نمی‌نماید و بتفصیلهای دیگر قابل شدن خرق اجماع مرکبست . دوم آنکه اگر از پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می‌آید که هم متابعش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای آنکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجبست از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایند تا خدا شما را دوست دارد و هر گاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قابل نیست و اما دوم زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است . سوم آنکه اگر گناهی از او صادر شود واجب خواهد بود و منع و زجر او و انکار کردن براو از برای عموم دلایل امر بمعروف و نهی از منکر ولیکن حرام است زیرا که متضمن ایندی پیغمبر است باجماع و بآن آیه که ترجمه اش اینست . آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعن特 کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت . چهارم آنکه اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می‌آید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی

میفرماید « ان چنانکم فاسق بنباء بتینوا » و ایضاً اجتماعی مسلمانانست که شهادت هیج فاسق مقبول نیست پس لازم میاید که حالت از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول میکند که اعظم امور است و او گواه خواهد بود برخلاف در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است « لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا ». پنجم آنکه لازم میاید که حالت از عاصیان امت بدتر باشد و درجه‌اش از ایشان پست تر باشد زیرا که در رجات ایشان در غایت رفت و جلالتست و نعمتهاي خدا برایشان تمام تر است از دیگران بسبب اینکه برگزیده است ایشان را بر مردم و گردانیده است ایشان را امینان بروحی خود و خلیفه‌ای خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است آنها پس مرتكب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیم تر است از معصیت سایر مردم وهیج عاقل التزام این نمیکند که درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد . ششم آنکه لازم میاید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید « وَمَن يَعْصِي رَبَّهُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَرَسُولِهِ - (الخ) » که ترجمه‌اش اینستکه هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول اورا و تهدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او را است عذاب خوار گشته ، و باز فرموده است « الْأَلْعَنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ » و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است با البدهیه و با جماع مسلمانان . هفتم آنکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه « اتامرون الناس بالبر - (الخ) » که ترجمه‌اش اینستکه آیا امر میکنید مردم را بینکی و فراموش میکنید نفسه‌ای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمایید کتاب خدا را آیا تعقل نمی‌کنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل با جماع . هشتم آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزم تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که خلصانند پس اگر پیغمبری معصیت کند از گمراه کرده‌های شیطان خواهد بود و از خلصان نخواهد بود با آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد براین . نهم آنکه اگر عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده است « لَا يَنْالَ عَهْدَ الظَّالِمِينَ » یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل براین مدعای بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد و انشاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد . بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا ع برای مأمورت شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند مردم را اغوا میکنند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند از بندگانش کسی را که داند کافر با و بعیادت او خواهد شد و طاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد گرد و باسانید معتبره منقول است که آن حضرت مکرر در مجلس مأمون اتبات عصمت انبیا بدلایل و براهین نمودند و علمای مخالفین را ساکت گردانیدند چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد . بسند معتبر منقول است که حضرت صادق ع برای عمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای ایشان را گناه نمی‌باشد زیرا که ایشان معمول مطهرند . و در کتاب سلیم این قیس هذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت او لاما زیرا که ایشان معمول و مطهرند از گناهان و امر بمعصت نمیکنند .

بسند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر قول خداوند عالمیان « لَا يَنْالَ عَهْدَ الظَّالِمِينَ » فرمود یعنی امام ظالم و ستمکار نمیتواند بود . و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق ع فرمود در تفسیر این آیه کریمه که یعنی سفیه بیشوای متقدی و پرهیز کار نمیتواند بود و اما سهو و نسیان انبیاء و اوصیاء پس عدم تجویز آن در امریکه متعلق بتبليغ رسالت باشد اجتماعی چویم مسلمانان است و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عame نحویز گرداند و اکثر علمای شیعه منع

کرده اند و ظاهر کلام اکثر علماء آنستکه عدم تجویز این نوع سهو برایشان نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخ قدس سره قدر در این اجماع نمیکنند چون معروف النسبتند و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجتماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالات برواقوع سهو ایشان میکنند ووارد شده است حمل بر تقویه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که برایشان سهو و خطأ و ذلل روانیست و ادلۀ عقلیه و نقلیه براین اقامت نموده اند و عمده دلایل آنستکه موجب تنفس طبایع از ایشان میگردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سهو نماز را ترک کند و ماه رمضان باشد روزه را فراموش کند و نگیرد و نبیند را فراموش کند که این نبیند است و بخورد و مست شود بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خودرا از روی فراموشی جماع کند بسی ظاهر است که با مشاهده این احوال کم کسی اعتماد بر قول واعتنا باشند او میکند و اینها معلوم است از عادات مردم کسیرا که مکرر سهو و نسیان از او مشاهده میکنند اعتماد بر قول و خبر او نمیکنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین حد بر سر داشتما تجویز نمیکنیم ولیکن قولی بفرق نیست و هر چند دلایل عصمت اونق و باصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه بمذهب عامه اوفق است ولیکن چون روایات معارضه وفوری دارد دور نیست که توقف در این باب احوط و اولاً باشد وبعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین ص بیان خواهد شد انشاء الله تعالیٰ .

فصل چهارم - در بیان فضایل و مناقب انبیاء و اوصیاء و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعداز فوت ایشان

بسند هفتبر از حضرت امام محمد باقر ع متفق‌الاست که حضرت رسول ﷺ فرمود ماگروه پیغمبر ان بخواب می‌رود دیدهای ما و بخواب نمی‌رود دلهای ما و می‌بینیم از بشت سر خود چنانچه می‌بینیم از پیش روی خود . و در روایت دیگر از حضرت موسی ابن جعفر ع متفق‌الاست که حق تعالیٰ نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذوالقرنین درسن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود . بسند هفتبر از حضرت صادق ع متفق‌الاست که مسجد سهلة خانه ادریس پیغمبر ع است که در آن خیاطی می‌گرد و از آنجا حضرت ابراهیم ع رفت بجانب یمن بجهنک عمالیقه و از آنجا داود ع رفت بجهنک جالوت و در آن مسجد سنك سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنك گرفته‌اند طینت هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است . در حدیث هفتبر از حضرت امیر المؤمنین ع متفق‌الاست که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم . بسند هفتبر از حضرت امام محمد باقر ع متفق‌الاست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده‌اند و در آن هست عصای موسی و درخت کدو و انگشت سلیمان و از آن جوشید تنور نوح و کشتنی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین جاهای بابل است و مجمع پیغمبران است . بسند هفتبر متفق‌الاست که از صادق ع پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالیٰ « با ایها الرسل کلوا من طبیبات » که ترجمه اش ایشت که ای پیغمبر ان مرسل بخوردید از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی حلال است . در روایت دیگر متفق‌الاست که شخصی در خدمت حضرت صادق ع دعا کرد که خداوندا سؤال می‌کنم از تو روزی طیب حضرت فرمود هیهات اینکه سؤال می‌کنی قوت پیغمبر است ولیکن سؤال کن از پروردگار خود روزی که ترا بر آن عذاب نکند در روز قیامت هیهات حق تعالیٰ می‌فرماید « يا ایها الرسل ڪلوا من الطبیبات و اعملوا صالحًا » بسند هفتبر دیگر متفق‌الاست از ابو سعید خدری گفت دیدم رسول خدا را وشنیدم می‌فرمود بحضرت امیر المؤمنین که يا علی نفرستاد

خدا پیغمبری را مگر آنکه خواند اورا بسوی ولايت مجتبت توحواهی نخواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین مقول است حق تعالی خلق کرد پیغمبران را طینت علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشان را و خلق کرد دلهای مؤمنان را از آن طینت و خلق کرد بدنهای ایشان را از آن پست تر و براین مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر مقول است از حضرت امام رضا که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی مولف گویل چون با غلبة این خلط غایت حذافت و فتنات و حفظ میباشد ولیکن باینها گاهی جم میشود خیارات فاسده و جن غصب و طبیش لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص ازین اخلاق ردیده که غالباً باصاحب این خلط میباشد . بسند هفتبر منقول است از حضرت صادق که حق تعالی حضرت رسول صرا را معموث گردانید در وقتیکه روح بود بسوی پیغمبران در وقتیکه ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلائق را خلق کند بدبو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و اطاعت او و متابعت او و عدد داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و عید نمود هر کرا مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید باش چهنم و باسانید معتبره بسیار مقول است از حضرت صادق ع که از حضرت رسول پرسیدند که بجه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعداز همه معموث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار پروردگار خود نمودم و اول کسیکه جواب گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق و بیمان میگرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفشهای ایشان گفت «الست بر بکم» آیانیستم پروردگار شما گفته بدلی و اول پیغمبریکه بدلی گفت من بودم و سبقت گرفتم برایشان در اقرار خدا و در احادیث بسیار بعداز این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد و امامت امیر المؤمنین و ائمه الہادون ائمتكم » همه گفته بدلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسولخدا را که باو ایمان آورند و پاری کنند حضرت امیر المؤمنین را در رحمت آنحضرت بسند معتبر مقول است از ائمه طاهرین که رسول خدا فرمود حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد اورا که وصی گرداند یکی از خویشان خود و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کی را تعیین نمایم وحی نمود وصیت کن بسوی پسر عمتم ایشان ایطالی که من در کتابهای گذشته نام اورا ثبت کرده ام و نوشته ام او وصی تست و براین گرفته ام پیمان شلائق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را گرفتیم پیمان ایشان را برای خود پروردگاری و برای تو یا محمد پیغمبری و برای علی این ابی طالب بولايت و امامت در حدیث هفتبر از حضرت صادق مقول است حق تعالی دوستداشت برای پیغمبر انش ذرا عات نمودن و گوسفند چرانیدن را که حکراحت نداشته باشد از باران آسمان . در حدیث معتبر دیگر فرمود خدا نفرستاده است بیغمبری دا هر گز مگر آنکه اورا تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کنند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید . بروایت دیگر هنقو است آنحضرت فرمود بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی میمرد و بود پیغمبریکه مبتلا میشد بشنگی و از شنگی میمرد و بود پیغمبریکه مبتلا میشد بریانی تا از عریانی میمرد و بود پیغمبریکه مبتلا میشد بدردها و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبریکه میآمد نزد قومش و می ایستاد در میان ایشان و امر میکرد ایشان را بطاعت و عبادت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یکشب خود را نداشت و نیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمی دادند بسوی او تا اورا میکشند و مبتلا نمیکند خدا بندگانش را مکر بقدر منزلتهايی که نزد او دارند . در حدیث دیگر از آنحضرت مقول است که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز . بسند هفتبر از حضرت امام رضا «ع» مقول است از اخلاق پیغمبران است خود را باکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان

داشتن . بسند هفتمبر از حضرت صادق منقول است طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفظن می باشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و بر کت فرستاده است بر او داخل هیچ شکمی نمی شود مگر آنکه برون میکند هر دردیرا که در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حق تعالی ابا کرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو . بسند هفتمبر از حضرت صادق مروی است که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلان است یا فرمود طعام پیغمبرانست . بسند حسن از آنحضرت منقول است گوشت با ماست شوربای پیغمبرانست . در حدیث هفتمبر از حضرت صادق ع منقول است سرکه و زیست نان خورش پیغمبرانست . در حدیث هفتمبر از حضرت صادق ع منقول است که مساوا کردن از سنتهای پیغمبری دارد در حدیث دیگر فرمود حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر بستان حیوانات قرارداده است تا آنکه از باران آسمان کراحت نداشته باشدند . در حدیث دیگر فرمود میمود نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود . در حدیث موئن فرمود بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است . بسند هفتمبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانست . بسند هفتمبر از حضرت صادق ع منقول است سه چیز را حق تعالی بینمیران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مساوا کردن . در حدیث معتبر از موسی ابن جعفر منقول است حق تعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر برای نفرستاده است مگر آنکه سخنی و بخششنه بوده است . بسند هفتمبر از امام محمد باقر ع منقول است در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفت صد پیغمبر و بدرستیکه میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران بدروستیکه قبر آدم در حرم خدا است . بسند هفتمبر از حضرت صادق منقول است که مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و برشانی و بدحالی . در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بحضورت صادق عرض کرد که من کراحت دارم از نماز کردن در مسجد های سینان فرمود کراحت مدار هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قریب پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده است و با آن بقیه قطرا چند از خون او رسیده است و خدا خواسته است که اورا در آنجها یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجد ها بکن . در حدیث حسن فرمود حق تعالی نفرستاد پیغمبر بر ا مگر بر راستی گفتار و امانت را رد کردن بنیکوکار و بد کار و در روایتی دیگر مذکور است که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و اورا غسل دادند و سه روز بر اونماز کردن بیش از آنکه دون شود و چنین اند پیغمبران بدن ایشان منغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند و ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث از رسول منقول است فرمود حق تعالی گوشت مارا حرام گردانیده است بر زمین که از آن چیزی بخورد . بسند صحیح از حضرت صادق ع منقول است که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح او واستخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا میرند و مردم نمیروند مگر بوضع اثرهای ایشان و از دور سلام میرسانند و از نزدیک دو مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میشنوانند . هوقل گوید در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشا الله تحقیق این مسئله خواهد شد . در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مارا در شباهی جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آنچال چیست فرمود رخصت میدهنند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده آن وصی که زنده است و در میان شماست که ارواح با اسمان بالا میروند تا بعرش پروردکار خود میرسند و هفت شوط طواف میکنند بردور عرش و نزد هر قایمه از قایمهای عرش دو رکم نماز میکنند و بر میگردانند ارواح را بینند که در آنها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حمال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است . در حدیث معتبر دیگر

منقول است از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود آرواح ما و آرواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند و صبح میکنند با اوصیای ایشان . در حدیث دیگر فرمود رسول خدا فرمود سه خصلت است حق تعالی نداده است آنها را مگر بیغمبر و آنها را بامت من عطا فرموده است زیرا که حق تعالی بیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست یعنی تنگی و چون پیغمبر را میفرستاد میفرمود باو هر امریکه ترا رو و دهد که از آن کراحت داشته باشی مرآ بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است دو قرآن که مرآ بخوانید تا دعای ترا مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قومش میگردانید و حق تعالی امت مرآ گواهان بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است برای اینکه بوده باشد پیغمبری بر شما گواه و شما گواهان باشید بر مردم . در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق که مردی از بهود آمد بنزد رسول خدا و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد بر سید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یاموسی ابن عمران که خدا با او سخن گفت و توریه و عصا برای او فرستاد و دریارا برای او شکافت و ابر را برای او ساییان گردانید حضرت رسول فرمود مکروه است بند را که خود را ننا گوید ولیکن بر من لازم است میگویم چون آدم گناه نمود تو به اش این بود که گفت خدا یا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البتہ مرآ بیامر زی بس خدا اورآ آمرزید و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد مرآ نجات دهی از غرق واو نجات یافتد و ابراهیم را چون باش انداختند گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد مرآ نجات دهی از آتش پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد البتہ مرآ این گردانی پس حق تعالی فرمود مترس که توئی اعلا و بلند تر ای یهودی اگر موسی مرآ می یافتد و ایمان بن و پیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبران او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریه منست مهدی چون برون آید نازل شود عیسی ابن مریم از برای باری او و اورا مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسند های صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر ع علمی که بادم نازل شده بالا نرفت و هیچ عالمی نمیرد که علم او بر طرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین هر گزی عالمی نمیباشد و هر عالمی که میمیرد البته بعداز او عالمی هست که بدآند مثل علم او را یازیاده . و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که خدا را در زمین هر گز جستی نمی باشد که امت او باماری محتاج باشند و او نداند یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لفظی از لفتهای ایشان را نداند . و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که نمیکشد بیغمبران را مگر کسیکه فرزند زنا باشد . و در حدیث معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که فرزند آدم گناهی نمیکند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسند معتبر از حضرت امام موسی ۴ منقول است که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه ییمان ایشان را گرفت . بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ منقول است که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را برینج روح ، روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس از جانب خداست و بروحهای دیگر میرسد آفتها و روح القدس غافل نمیشود و متنیز نمیشود و بازی نمیکند و بروح القدس میدانند هرچه هست از مادون عرش تا زیر زمین . و در حدیث دیگر فرمود که جبرتیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان میبود و از ایشان جدا نمیشد و ایشان را علم میآموخت و دوست میداشت از جانب خدا . بسند معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین فرمود ^۱ در تفسیر این آیه « الساقون السابعون اولئک المقربون » که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیرمرسل و مؤیدند ایشان بروح القدس . و بسند معتبر

از حضرت صادق ۴ مقول است که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حق تعالیٰ پیست و پنج حرف را با آدم عطا کرد و پیست و پنج حرف را بنویس داد و هشت حرف را با برآهیم داد و بحضرت موسی چهار حرف داد و بحضرت عیسیٰ دو حرف داد و بهمن دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میبخشید و عطا کرد بمحمد صَّ حفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید . و در روایت دیگر فرمود که با برآهیم شش حرف داد و بنویس هشت حرف داد . بسند معتبر دیگر از آنحضرت مقول است که طینتها سه طین است طین پیغمبران و مؤمنان از آن طین است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طین است و مؤمنان از فرع آن طین است (طین لازب) یعنی گل جسبیده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند و طین ناصبی و دشمن اهل بیت از حمام مسون است یعنی لجن گندیده متغیر شده و مستضعفان از خاکند . و در حدیث دیگر فرمود که مؤمنان از طین است پیغمبرانند . و بسند معتبر از حضرت امام رضا ۴ مقول است که چون نوح ۴ مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او فنم کرد ، و چون ابراهیم ۴ را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او برد و سالم گردانید و چون موسی ۴ عصا بر دویا زد بحق مادعا کرد پس راههای خشک برای اودرمیان دریا پیدا شد و چون بهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا اورا از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد . و در حدیث معتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که چون حضرت قائم آل محمد صَّ ظاهر شود بگشاید رایت رسول را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح ۴ در کشته بودند و با ابراهیم ۴ بودند در وقتیکه خدا او را با سامان برد . و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملک وارد شده است . بسند های معتبر از ائمه ۴ مقول است که بلای پیغمبران از همه شدیدتر است و بعد از آن او صیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکو تر و بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین ۴ در خطبه قاصمه که از خطب مشهور آنحضرت ایشان است میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود گردانید و اینها را قورق و حرم خود گردانید و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود باین ملائکه مقرین خود را تا جدا کنند متوجهان ایشان را از متکبران پس گفت با آنکه عالم بود آنچه در قلوب پنهان گردیده و در عیوب محجوب شد که من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه اورا درست کنم و بدمن در او روح خود پس در افتد برای او بسجده پس سجده گردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که اورا عارض شد حیثیت پس فخر کرد برآدم بخلق خود و تعصب کرد برآدم از برای اصل خود پس شرده شده و امام متهمبان و سلف متکبران آنست که نهاد اساس عصیت را و با خدا منازعه کرد و بدوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را و پوشید لباس تعزیز و سرکشی را و انداخت کمند قاع تذلل و شکستگی را نمی بینید که خدا چگونه اورا صنیع و حقیر گردانید بسبب تر فم او پس گردانید در دنیا اورا رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افزونه و اگر حق تعالیٰ میخواست که خلق کند آدم را واق نوریکه میربود دیدها را روشنایی او و حیران میکرد عقلها را نیکی منظران واژ طبی که میگرفت نفها بوی خوش آن میتوانست گرد و اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع و ذلیل میگردید و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک میشد ولیکن حق تعالیٰ امتحان میفرماید بندگانش را بعضی از چیزها که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد بابلیس و هبط و باطل کرد عمل دور و دراز اورا وسیعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود بتحقیق که او عبادت

خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از بزرگی بکساعت آن پس کی بعد از شیطان سالم میماند نزد خداهر گاه مثل معمصیت او که تکبر باشد بکنند حاشا نه چنین است که خدا بشر برای داخل بپشت کند یا کردن کاری که بسبب آن کار پیرون کرده است از بپشت کسی را که ظاهر از جنس ملاتکه مینمود و در میان ایشان بود بدرستیکه حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکی است و میان خدا واحدی از خلقش خاطر جوئی نمیباشد در این که مباح کند برای او قورقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود می باشند مثل آنکه تکبر کرد فرزند بر مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکمر بنفس او از عداوت حسد و افروخته بود حمیت در دل او از آتش غصب و شیطان دمیده بود درینی او از باد تکبر یعنی قایل که برادر خود را کشت و حق تعالی باو ملحق ساخت پشمایانی ابدی را بر او لازم ساخت گناه سایر کشند گان را تا روز قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود اگر خدا و خصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگانش هراینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبر انش ولیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و بسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدن بزمین گونه های خود را و بر خاک مالیدند روهای خود را و بال مرحمت خود را گستردند برای مؤمنان و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و بدرستی حق تعالی امتحان میکنند بندگان متکبر خود را بدوسستان خودش که در دیدهای ایشان ضعیف مینماید و بتحقیق که داخل شد موسی ابن عمران و با او همراه بود برادرش هرون بر فرعون و برایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزش دائم بوده باشد فرعون گفت آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حالت از فقر و خاری که می بینند و چرا نیتفاذه است بر ایشان دست برنجها از طلا گیرا که طلا و جم جم کردن او در نظرش عظیم مینمود و این پشم بوشیدن در نظرش حقیر می نمود اگر خدا میخواست در وقتیکه پیغمبران خود را مبعوث میگردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آنرا و باغها و بستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین هراینه میتوانست و اگر میگرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بیفائد میشد خبرهای حشر و نشر و تواب و عقاب و هراینه واجب نمیشد برای قبول کنند گان قول ایشان اجرها که واجب میشد برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هراینه مستحق نمیشند مؤمنان ثواب نیدوکاران را هراینه مؤمن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمیشد ولیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در غرفهای خود وضعیان در آنچه در نظر در میآید از حالات ایشان یا فناوتیکه بر میکند دلها و دیدهارا تو انگری آن و با پریشانی و فقریکه بر میکند گوشها و دیدهای را از آن و اگر میبودند پیغمبران با قوتیکه احدی قصد ایشان بضری توان کرد و عزتیکه کسی ظلم بر ایشان تواند کرد و بابادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها بامید آن از اطراف عالم بندند هراینه آسان بود بر خلق و در اعتبار دور تر بود برای ایشان از تکبر کردن هراینه ایمان میآوردند یا برای ترسی که فهر کننده ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن پس تمیز نمی شد میان نیتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و از برای دنیا و حسناتیکه از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمیشد و مؤمن واقعی و منافق معمول نمیشد ولیکن خداوند عالمیان میخواست که متابعت گردن رسولان او و تصدیق گردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن برای اطاعات او امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایه از دیگران در آنها داخل نباشد و هرچند ابتلا و امتحان عظیمتر است ثواب و جزا بزرگتر است مؤلف گوید که خطبه بسیار طوبی است و بهمین قدر که در این مقام انس بود اکتفا نمود

باب دوم در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوا و اولاد آن

ایشان است و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا صلوات الله علیہما و

وعلت تسمیه ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است

بسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از دوی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از استخوان دنده حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند آدم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقول است که عبدالله ابن سلام از رسول خدا پرسید جرا آدم را آدم نامیدند فرمودند برای اینکه از خاک روی زمین خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه برایک صورت بودند پرسیدند که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود خاک مثل ایشان است که در خاک سفید و سبز و سرخ و زنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و دو آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهوار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و ترد و سرخ و زنگین و نیم رنگ و سیاه هست بر نگاهای خاک پرسید آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود که بلکه حوارا خلق کرده اند از آدم اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بددست زنان مببود و بددست مردان نمیبود پرسید که از گل آدم خاق شد یا از بعض او فرمود اگر از گل او خاق می شد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید از ظاهر آدم خلق شد با از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر اینه زنان بی چادر می گشتند چنانچه مردان میکردند پس باین سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چی مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث مرد وزن در میراث مساوی بودند چون از جانب چی مخلوق شده است زن که میبرد از کجای او مخلوق شد فرمود از طبقتی که زیاد آمد از دندهای پهلوی چی شهادت یکمود است پرسید از کجای او مخلوق شد فرمود که زیاد آمد از مرد یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نسایکوبند که آدم را انسی بغير از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است حق تعالی خلق کرد آدم را از گل روی زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمل بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذریه آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند هو نق منقول است از حضرت صادق چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بزمین برگیرد آن قبضه خاکرا که آدم را میخواست از آن خلق کنند زمین گفت بناء بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری و برگشت و گفت برو درگا را بناء بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین بناء بخدا برد و او برگشت و میکائیل را فرستاد و او را مسیر گردانید و او نیز باستفانه زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود اورا بر سبیل حتم که قبضه از خاک برگیرد چون زمین بناء بخدا برد ملک الموت گفت من نیز بناء بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که ملانکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقول است امامزاده عبدالمظیم رضی الله عنه عریضه نوشته بخدمت حضرت امام محمد تقی که چه علت دارد که غایط و فضل

آدمی بد بو میباشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالیٰ حضرت آدم را خلق کرد و جدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند براو و میگفتند که از برای عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هرچه در جوف حضرت آدم باشد خبیث شد و بد بو و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا ص منقول است که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراحت داشت و نخواست پس امر کرد خدا که داخل شود با کراحت و بیرون رود با کراحت و بسند معتبر منقول است ابو بصیر از آنحضرت سؤال کرد بچه علت حق تعالیٰ حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت قدرت او را که قادر است خلق نماید مخلوقی را از مادهٔ نز همچنانکه قادر است که خلق کند نز و ماده و بدانند که خالق این خلائق است و بر همهٔ چیز قادر است در حدیث معتبر دیگر فرمود چون حق تعالیٰ آفرید آدم را و دمید دراو روح را پیش از آنکه روح در تسام بدن او جاری شود و برروایت دیگر چون روح بزاوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بینقاد پس حق تعالیٰ فرمود « خلق الانسان عجولاً » یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است چون حق تعالیٰ خلق کرد آدم را اول چیزیکه از اول خلق کرد دیده های او بود پس نظر کرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز باهایش تمام نشده بود خواست برخیزد نتوانست ولهمذا حق تعالیٰ میفرماید « خلق الانسان عجولاً » پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خوشة انگوی را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است بدران اصل سه تا بودند : آدم که مؤمن از او بهرسید و جان که کافر از او متولد شد و شیطان که در میان اولاد او نتاج نمیباشد نعم میگذارند جوچه بر می آورند و فرق ندانش هم نرنده و ماده در میان ایشان نمیباشد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالیٰ اراده کرد خلقی بdest قدرت خود بیافرید و این بعداز آن بود که از جن و ننسان هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم را خاق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و ننسان پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحة ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غصب کردند از برای خدا و بخش آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غصب پس گفتند ایپروردکار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفریدهای ضعیف ذلیل توانند در قبضه قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میگذند و بعاقبت تو بهره مند میگردند و ترا معصیت می نمایند به مثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی آتی و غصب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه میشنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ میدانیم این را در حق تو پس چون حق تعالیٰ این سخنان را از ملائکه شنید فرمود بدرستیکه من قرار میدهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین برخلاف من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم ترا یاد را در زمین قرار میدهی جمی را که فساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان فساد کردن و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان ریختند و حسد بیکدیگر برندند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرارده که ما حسد نمی بریم و عداوت نمیکنیم و خون نمیرزیم و تسبیح میکنیم ترا بحمد تو و ترا تنزیه میکنیم پس حق تعالیٰ فرمود من میدانم چیزی چند که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را بdest قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیقه‌ای خود برخلاف خود در زمین که ایشان را نمی کنند از معصیت من و بترا سانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را بیرون

براه رضای من و حجت خود گردانم ایشانرا برخلاف خود و ننسان را از زمین خود دور گردانم و زمین را باک کنم از ایشان و نقل کنم متبردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کردها و بر گزیدهای خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند و میان نسل خلق حاجی قرار دهم که جن را نه بینند و با ایشان هم نشینی و خلطه نکنند پس هر که نافرمانی کند مر را از نسل خلق من که بر گزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود وارد میسازم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمیکنم پس ملائکه گفتند که ایروندگار ما بکن آنچه میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو مارا تعلیم کرده و تویی دانا و حکیم پس حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه و بناء بعرش برداشت و بانگشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی چون بروندگار عالم تصرع ایشانرا مشاهده نمود رحمت خود را شامل حال ایشان گردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود طواف کنید در دور آن عرش را بگذارید که آن موجب خوشنودی منست پس طواف کردند بآن بیت المعمور و آن خانه است که هر دوز هفتاد هزار ملت داخل آن میشوند و دیگر هر گز بآن عود نمیکنند پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی فرمود من میآفرینم بشیربرا از صلصال یعنی از گل حشک شده که صدا کند یا گل نرم که با ریل مخلوط باشد « از حماء منسون » یعنی از گل متغیر شده بد مو یا ریخته شده پس چون اورا نرسست بازم و از روح بر گزیده خود در او بدم پس در اتفید برای او سجدۀ کنندگان و این مقدمه بود از خدا در حق آدم بیش از آنکه اورا خلق کند که حجت خود را برایشان تمام کند پس بروندگار ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو میآفرینم بیغمیران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تارو ز قیامت ویروا ندارم و کسی از من سؤال نمیکند از آنچه کرده ام و ایشان سؤال کرده میشوند و بک کف دیگر را گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود از تو خلق میکنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشانرا و برواندارم و کسیرا نیست از من سؤال کند از آنچه میکنم و همه سؤال کرده میشوند از آنچه میکنند و در ایشان شرط کرد بدارا که اگر خواهد تغییر دهد و در اصحاب الیمن شرط کرد بدارا و هر دو را باهم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و هردو پاره گلی چند بودند و امر فرمود چهارملک را که مولاند بیادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند براین پارهای گل پس اینها را برهم زدند و پاره گردند و باصلاح آوردن و طبایع چهار گونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفا و بلغم باشند پس سودا از جهت شماست و بلغم از جهت صبا و صفا از جهت دبور و خون از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا اورا لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حکم و مدارا و از ناحیه صفا غضب و شفاقت و شیطنت و تجهیر و تمد و تمجیل در امور و از ناحیه خون محبت زنان و لذتها و مر تک معترمات و شهوتها شدن فرمود چنین یافته‌تم در کتاب امیر المؤمنین و خلق کرد آدم را پس چهل سال ماند چنین صورت بسته و شیطان لین باومیگذشت و میگفت از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت که اگر خدا مرا امر کند بسجود این هر اینه معصیت او خواهم کرد پس حق تعالی روح در جسد آدم چون روح بدما غش رسید عطسه کرد و گفت « الحمد لله رب العالمين » حق تعالی باو خطاب کرد که بر حملک الله حضرت صادق فرمود پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا و بطرق مخالفین از عبد الله ابن عباس مقول است که رسول خدا فرمود چون حق تعالی آدم را خلق کرد او را نزد خود باز داشت پس عطسه کرد و حق تعالی اورا الهام کرد خدا را حمد کرد پس حق تعالی فرمود که ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال خود سوگند میخووم

اگر نه آن دو بنده بودند که میخواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان ترا خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بقدیریکه ایشان را عزت در نزد توهست اسم ایشان چیست خطاب رسید باو که ای آدم نظر کن بسوی عرش چون نظر کرد دو سطر دید که بنور بر عرش نوشته است در سطر اول نوشته است « لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة » یعنی محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوکندخورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که را با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب کنم هر کرا با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق مقول است که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع کردند بعضی با بعضی گفتند که بهترین خلق خدا بدر ماست آدم وبعضاً گفتند بهترین خلق خدا ملائکه مقر بانند و بعضی گفتند حاملان عرشند در این حال هبة الله داخل شد بعضی از ایشان گفتند که آمد کسیکه حل این مشکل بگند چوشت سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اند کی صبر کنید تا من بسوی شما بر گردم پس بنزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت که ای فرزند من ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطیری که بر روی عرش نوشته بود « بسم الله الرحمن الرحيم محمد و آل محمد خیر من كل مخلوق خلق الله » یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او خواب بود بجای آن دنده گوشت رویانیده و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک و همت پسران آدم معروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت زنان مقصور است بر مردان و ایشان را محافظت نمایند و خانها و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است حوارا حوا نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی میفرماید « خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها » هفلف گوید که این حدیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقول است که زن از استخوان کچ خلق شده است اگر خواهی اورا راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی ازاو منتفع میشود دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا از دنده بهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت اینست و ایشان استدلال کرده اند با آنچه نقل کرده اند از رسول خدا ص که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد اورا بخواب برد پس حوا از یک دنده از دند های چپ او آفریده شد پس بیدار شد اورا دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شد بود و باین آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند تیرا که فرموده است خدا خلق کرده است شما را از یک نفس و اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دونفس خلق شده خواهند بود و باقی فرموده است خلق کرد از آن نفس چفت اورا و اینهم دلالت بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد اینست که از جزو مخلوق شده است و جزو را رد کرده اند که ضعیف است و جواب از آیه بچند وجه میتوان گفت اما اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادرهم دخل داشته باشد و ممکن است که من ابتدائی باشد یعنی از یک نفس خلق کرده شما را یعنی اول اورا آفرید اما آخر آیه پس جواب میتوان گفت مراد از « خلق منها » این باشد که از نفس و نوع آن نفس چفت او را خلق کرد چنانچه دو جای دیگر فرموده است خلق کرد از نفس شما از ازواج شما را و ایضاً ممکن است که من تعییلی باشد یعنی از برای آن نفس چفت اورا خلق کرد و این قول اصح اقوال است و از اقوال عامه دور تر است و احادیث سابقه یا معمول بر تقه است با مراد اینست که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در حدیث معتبر منقول است از ذراوه که گفت سوال کردند از حضرت صادق

از کیفیت خلق حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حوارا از دنده آخر دنده های جانب چپ آدم ؟ فرمود خدا منزه است و عالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه این را میگوید قابل میشود که خدا قدرت نداشت خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده از اهل تشنبیع را که بگوید بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع میکرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابه مردان باشند پس حوا بعد کت آمد و از حر کت او آدم بیدار شد چون بیدار شد ندا رسید بحوا که دورشو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوتی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت حوا نیز جواب اورا گفت پس آدم بحوا گفت تو کیستی ؟ گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه میبینی در آنوقت آدم مناجات کرد که پروردگارا کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی او مرا ازو حشت بیرون آورد ؟ حق تعالی فرمود که این کنیز من حواس میخواهی که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و بهرچه اورا امر نمائی اطاعت کند ؟ گفت بلی ای پروردگار من ترا باین سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم حق تعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود که این کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوبست و در آنوقت حق تعالی شهوت مقارت زنان را در او قرار داد و بیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت پروردگارا از تو خواستگاری میکنم اورا پس چه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی ؟ فرمود رضای من آنست که معالم دین را باو بیاموزی آدم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی ؟ حق تعالی فرمود که من خواستم و او را بتو تزویج کردم واورا بسوی خود برس ؟ آدم گفت بحوا که بیا بسوی من حوا گفت تو بیا بسوی من پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود پس برشاست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هر آینه زنان میباشد بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس اینست قصه حوا و آدم . و بسند معتبر متفق‌වست که ابوالمقدار از امام محمد باقر ؟ سوال کرد که حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را ؟ فرمود مردم چه میگویند ؟ گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دنده های آدم فرمود دروغ میگویند خدا عاجز بود که از غیر ضلماً او خلق کند ؟ گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد اورا ؟ فرمود خبر داد مرد بدرانش که رسول خدا فرمود که حق تعالی قضاة از خاک را برگرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آمد حوا را از آن خلق کرد . و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که حق تعالی خلق کرد حوارا از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را بر او مستولی گردانیده بود و این را در خواب باو نمود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد خود دید پس حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم کیست اینکه نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باوانس گرفت . و بسند معتبر متفق‌වست که بهودی آمد خدمت امیر المؤمنین ؟ و سوال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نانیدند ؟ فرمود آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روى زمین مخلوق شد زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او امر کرد که از روى زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی و نک بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هنوار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد اورا که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آن آبهای را در آن خاکها بربزد پس آب شیرین را در حلقت قرار داد و آب شور

را در چشمها بش قرار داد و آب تلخ را در گوشهاش و آب گندیده را در بینیش، و حوارا برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد. و باسایید معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع مقولستکه در وصف خلق حضرت آدم فرمود : پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیر بن و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا ترشد و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست وبا وجوارح و اعضا وبندها و پیوندها و خشک کرد آن گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقته که مقدر کرده بود که روح در او بدمد پس دمید در او از روح برگزیده خود پس متمثلا شد انسانی صاحب اندیشه ها که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکری که با آن تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که باحوال مختلفه آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که با آن فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی گردانید بطیب و خلقت انواع مختلفه و اشاهه مؤتلفه و ضدی چند که با هم دشمنی میکنند و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و سید ابن طاووس (ره) ذکر کرده است که در صحیف ادريس ع دیدم در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بزمین شناساند که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس زمین برخود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سؤال کرد که از او برندارد کسیرا که نافرمانی او کند و داخل چشم شود پس جبرئیل آمد که طبیعت آدم را از زمین بردارد پس سؤال کرد از او بعزم خدا که برندارد تا او تضرع کند بدراگاه خدا پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگرد پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد باسرافیل و باز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل را چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید تضرع کرد عزرائیل گفت که بروردگار من مرزا امر کرده است و آنرا بعمل می آورم خواه خوش آید تو را و خواه بد آید پس يك قبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود و برد بسوی آسمان و در محل خود ایستاد خدا باو وحی نمود که چنانچه طبیعت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمیخواست همچنین روح هر که بروی زمین است و هر که مردن را بر او حکم گردادم از امروز تا روز قیامت همه را توبیخ خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه دوم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طبیعت آدم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را ببعضی و چهل سال آنرا خمیر میکرد پس آنرا چسبنده گردانید پس بجن منغير گردانید چهل سال پس آنرا خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طبیعت آدم گذشت باملاکه گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون اورا درست کنم و روح در او بدم بسجده افتید از برای او پس گفتند بلى پس خلق کرد خدا آدم را برهمان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس اورا جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملاشکه از آنجا با آسمان میرفتند چهل سال پس جن چون در زمین فساد گردند ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سؤال کرد از خدا که او با ملاشکه باشد و سؤال اورا حق تعالی باجابت مقررات گردانید و با ملاشکه با آسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را باملاشکه که بر زمین فرود آیند و ایشان را از زمین برآشند پس روح در بدن آدم دمید و ملاشکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی باو وحی نمود که بگو « الحمد لله رب العالمين » پس خدا باو گفت رحمك الله از برای این خلق کرده ام تورا که هر ایکسانه بدانی و هر ایمان را عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بن بیاوری و بن کافرنشوی و چیزی را شریک من نگردانی . بسته همکننده مقولستکه شخصی از حضرت

امام رضا ع پرسید که یا بن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا ص فرمود بدرستیکه خدا خلق کرد آدم را بر صورت او ، فرمود : خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدرستیکه حضرت رسول خدا ص گذشت بد و شخصی بیک دیگر دشنام می دادند پس شنید که یکی با دیگری میگویند خدا قبح گرداند روی ترا و روی هر که را میماند پس حضرت رسول خدا ص فرمود : ای بنده خدا مگو این را به برادرت بدرستیکه حق تعالی شانه آدم را بر صورت او آفریده است . و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است - مؤلف گوید : که بنا بر این و حدیث ضمیر صورت راجم بآن شخصی خواهد بود که دشنام داده می شد و بعضی گفته اند که راجح بخدا است و مراد از صورت صفت است یعنی او را مظہر صفات کمالیه خود گردانیده است با مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتیکه پسندیده و بر گزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجح است به آدم یعنی صورتیکه مناسب و لائق این بود یا آنکه در اول حال اورا بر صورتی خلقت کرد که در آخر مردم او را مشاهده میکردند نه مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این وجود در حدیث معتبر منقول است که از امام محمد باقر ع پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت محترم آفریده شده است که خدا بر گزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آن را بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که یعنی وروح را بخود نسبت داد و فرمود بدلم دراو از روح خود . و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بآفرینند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه و بست راست خود قبضه بر گرفت پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم با آسمان اول و از هر آسمان ترتیبی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم بالا نا زمین هفتم با این و امر نمود جبرئیل را که قبضه اول را بست راست گرفت و قبضه دیگر را بست چپ و آنچه در دست راست بود حق تعالی بآن گفت از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت اورا میخواهم و گفت آنچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که دام خواری و شقاوت اورا پس هردو طبیعت یا هم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا « ان الله فالق العج والنوی » یعنی بدرستیکه خدا شکافنده حب اوست و نوی فرمود حب طبیعت مؤمنانست که خدا محبت خود را بر آن افکنده است و نوی طبیعت کافرانست از هر چیزی دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است « يخرج العی من المیت ويخرج المیت من العی » یعنی بیرون آورد زنده را از مرده بیرون می آورد مرده را از زنده پس زنده را مؤمنی است که بیرون می آید او از طبیعت کافر و مرده آن کافر است که از طبیعت مؤمن بیرون می آید . و بسند موثق از امام محمد باقر منقول است حق تعالی پیش از آنکه خلائق را خلق کند فرمود آب شیرین باش تا از تو خلقو کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور و تلخ باش تا از تو خلقو کنم جهنم و اهل معصیت خود را و امر کرد این دو آب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسد و خاکی گرفت از زمین و برهم مالید و افسانه و مانند مورچکان بحر کت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی آتش و بروانندارم . و در روایت حسن فرمود قبضه گرفت از خاک تربت آدم و آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذشت و چون آن طبیعت خمید شد جبرئیل آن را برهم مالید مالیدن سخت پس بیرون رفتند مانند مورچهای ریزه از دست راست و دست چپش و امر کرد آتشی افروختند و همه را امر کرد داخل آن آتش شوند و برایشان سرد و سلامت شد واصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند و از آنروز فرمان برداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد و فرمود باز خاک شوید باذن من و آدم را از آن خاک آفرید . و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت منقول است چون حق تعالی

ذریت آدم را از بشت او بیرون آورد که بیمان ارایشان بگیرد پروردگاری خود ویغمبری هر بیغمبری پس بیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد ابن عبدالله بود و خدا وحی فرمود بآدم که نظر کن چه می بینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و بر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده و بچه سبب بیمان از ایشان گرفتی فرمود از برای اینکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان بیغمبران من بیاورند و بیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی از این ذرات وا بزرگتر می بینم از بعضی وبعضاً نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند و بعضی در اصل نور ندارند فرمود از برای این چنین خلق نموده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه حالات آدم گفت پروردگارا مرا رخصت میدهی در سخن کفتن سخن بگویم فرمود سخن بگو آدم گفت پروردگارا اکر ایشان را خلق میکردي بر يك مثال و يك مقدار و يك طبيعت و يك خلقت و يك زمان و يك عمر و يك روزي هر ايشه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میمان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسد حق تعالی فرمود بروج برگزیده من سخن گفتی وبعضاً طبیعت خود تکلم کردی چیزی را که ترا بآن علمی نیست و منم خلق علیم و بعلم خود اختلاف قرار دادم میمان خلقت ایشان و مشیت من جاری میشود در میمان ایشان امر من و باز گشت همه بسوی تقدیر و تدبیر منست و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و معمصیت کنند و کنداز ایشان و بروان ندارم و آفریده ام ترا و فرزندان تو را بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا بایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر اینکه بیازما یام شما را که کدام نیکو کار ترید در زندگی دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعات و معمصیت و بهشت و دوزخ را و چنین اراده گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و اطاعت و معمصیت ایشان را و در میمان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و گونه و خوش دو و بد و و دانا و نادان و مال دار و برشان و اطاعت کنند و معمصیت کنند و صحیح و بیمار و کسیکه دود های مزم من دارد و کسیکه هیچ درد ندارد تا نظر کند صحیح به بیمار و مرا حمد کند براینکه اوراعافیت را ده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سوال کند که اورا عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس او را نواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مال دار بسوی برشان و مرا حمد گوید و شکر کند و نظر کند برشان بمالدار پس مرا بخواند و از من سوال نماید و مؤمن بکافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه اورا هدایت کرده ام پس برای این آفریده ام که امتحان کنم ایشان را در خوش حالی و بدحالی و در عافیتی که بایشان می بخشم و در بلایکه ایشان را بآن مبتلا کنم و در آنچه بایشان عطا کنم و در آنچه از ایشان منع کنم و منم خداوند پادشاه قادر و مرا است که جاری کنم آنچه مقدر گردانیده ام بهرنحو که تدبیر گرده ام و مرا هبست که تغیر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود و منم خداوند یکه هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیستکه از کرده من سوال کند و من از خلق خود سوال میکنم از هر چه ایشان میکنند . مقولف گوید شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکله محتاج بسط کلامی استکه مناسب این مقام نیست و در (بعار الانوار) بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا مقتولستکه نقش نگین انگشت حضرت آدم « لا اله الا الله محمد رسول الله ص » بود که با خود از بهشت آورده بود .

فصل دوم - در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خاق آدم

و امر کردن ایشان را بمسجده او و امتناع نمودن ابلیس تعین است

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری (ع) مسطور است «وله تعالیٰ «و اذ قال ربك للملائكة» يعني ابتدأ كردن خلق از برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان شده بود «اني جاعل في الارض خليفة» يعني بدرستیکه من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا میبرم؛ پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر تیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن آسمان برایشان دشوار تر بود «قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء» يعني گفتند ملائکه ایپروردگار ما آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها چنانچه گرداند حن و فرزندان جان که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم « و نحن نسبح بحمدك » يعني حال آنکه تنزیه میکنیم ترا و پاک می دانیم از آنکه لا یق تو نیست از صفات « نقدس لك » يعني زمین ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند

« قال اني اعلم ما لا تعلمون » يعني خدا در جواب ایشان فرمود میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنها بدل شما قرار می دهم آنچه شما نمی دانید و ايضاً میدانم که در میان شما کسی هست که دو باطن کافراست و شما نمیدانید (يعني شیطان) « و علم آدم الاسماء كلها » يعني تعلیم کرد خدا بآدم نامها همه را یعنی نامهای یغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع و سایر ائمه طیبین صرا و نام مردانی از بزرگان و برگزیدگان شیعیان ایشان و از عاصیان دشمنان ایشان را « تم عرضهم على الملائكة » يعني پس عرضکرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه يعني عرضکرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح « فقال انبیوئی باسماء هؤلاء ان كنتم صادقین » يعني خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راستگویان در اینکه همه شما تسبیح کنند و شمارا در زمین گذاشتند اصلاح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه نمی دانید عیب و باطن آنکسی را که در میان شما است پس سزاوار استکه ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند هچنانکه نمیدانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را

« قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكم » يعني گفتند ترا تنزیه میکنیم و پاک میدانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی، نیست علمی مارا مگر آنکه تو تعلیم کرده بما بدرستیکه توئی دانا بهر چیز و حکمی که آنچه میکنی موافق حکمت و مصلحت است -

« فقال يا آدم انبیهم باسمائهم » يعني پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای ایشان « فلما انبیهم باسمائهم » يعني چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند آنها را پس عهد و پیمان گرفت برایشان که ایدان بیاورند بآنها و تفضیل دهنند آنها را برخود « قال الله اقل لكم انی اعلم غیب السموات والارض » يعني حق تعالیٰ گفت نزد اینحال که آیا نگفتم بشما من می دانم غیب و امر زیان آسمان ها و زمین را « و اعلم ما تبدون وما كنتم تکتمون » يعني می دانم آنچه را اظهار نمایند و آنچه را کتمان میکنند فرمود یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالیٰ اورا باطاعت و سجدۀ آدم ایا نماید و اگر برآدم مسلط شود اورا هلاک نماید، و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان به مرسد البته ایشان از او افضل خواهد بود بلکه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین که آدم نامشان را بشما خبر داد افضلند از شما هفوف گوییل تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام(ع) مأخوذاست و حاصلش آنستکه

چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسجحانیم و ایشان همه مفسدانند یا در ایشان فساد غالبست حق تعالی اسمای اشرف فرزندان آدم و بزرگی ایشان را با آدم اعلام فرمود پس انوار مقادسه انبیاء و اوصیاء را عرضکرد بر ملائکه و از نام ایشان پرسیده ؟ چون ایشان اقرار بجهل کر دند آدم را معلم ایشان کردند تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احتمال بخلافت از ملائکه پس حق تعالی امام حجت برایشان از دو جهت فرمود : یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند پس اثبات جهل ایشان باسماء و صفات آنها جملای اثبات حجت را برایشان فرمود یا چهل بجمعی اشخاص واحوال ایشان استفساری که موهم اعتراض است روانیست بعد از تعلیم آدم تفصیلا برایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند بآن صفات که ایشان وصف کرده موصوف نیستند و بخلافت احتمال و جهت دوم آنکه چون همه خود را وصف بتقدیس و تسبیح نمودند و حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشان است و در باطن چنین نیست پس از اینجهمت نیز اسکات ایشان نمود که هر گاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمیدانستید و بتعلیم من دانستید ممکنست در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را بآنها ستودید موصوف نباشد پس حکم با حقیقت که بناش براین بود باطل شد . و بدائلکه میان علمای مخالفین خلافت در اینکه آبا ملائکه همگی از کنایان کبیره و صفتیه معصومند یا نه ؟ و احادیث مستقیمه از طرف شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز براین منعقد شده است و این آیه کریمه شاهد است باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند باینکه حق تعالی آنچه میکنند موافق حکم است و او بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام بر سریدند که برایشان ظاهر گردد و حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سؤال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار برآمدند .

و ایضاً خلاف است میان مفسران خاصه و عامه که این اسماء که تعلیم او نمود چیست ؟ بعضی گفته اند مراد اینستکه نام جمیع چیز ها که مایحتاج فرزندان اوست بجمعی لغات تعلیم او نمود پس فرزندان آن لفتها را از او آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلقی که البت گرفته بودند تکلم نمودند و بتعظاول ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند و مؤید اینمعنی روایات خواهد آمد . و بعضی گفته اند مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست و گفته صفتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طمامها و دواها و استخراج معدن ها و آنچه متعلق بهمارت دین و دنیا بوده باشد و یعنی گفته اند اعم از هردو است و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل اینحدیث سابق ذکر اشراف افراد آنها شده باشد و تعلیم هم بحضور آدم ع از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر میشد فضیلت آدمع بنا بر این احتمالات که مذکور شد باینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها ننمود ؟ جواب گوئیم : ممکنست تعلیم آدم در حضور ملکه شده باشد بنحو اجمالی که ملکه قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوشه باشد و مراد ملائکه این باشد که ما نمیدانیم مگر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمایی یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که اوراقابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل آن نوع از استنباط نبودند .

در این باب وجوده بسیار است که اینکتاب محل ذکر آنها نیست و نفسیه که امام فرموده اند محتاج باین تکلفات نیست و مؤید این بد و سند هفتبر هنقولست از حضرت صادق^۶ که حق تعالی تعلیم فرمود بحضور آدم نامهای حجتها خود را همه پس عرضکرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود خبر دهید مراد بنامهای اینجماعت اگر راست میگویند که شما احتمله بخلافت در

زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از آدم ؟ گفتند « سپهانک لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم » پس حق تعالی فرمود ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای اینجنباعات پس خبر داد ایشان را باسماء آن جماعت و مطلع شدند بر بزرگی منزالت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوارتر ند باشکه خلیفهای خدا باشند بر مخلوقات او پس بنها نگردانید ارواح مقدسه را از دیدهای ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت با ایشان که نگفتم بشما که من میدانم غیر آسمان ها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر میکنید و آنچه را بنها میکنید

و بسنده معتبر از حضرت صادق ع منقول استکه چون حق تعالی ملاشکه گفت من در زمین خلیفه قرار میدهم ملاشکه بفریاد آمدند و گفتند پرورد کارا اگر البته در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده کسیکه عمل کند در میان خلق تو بطاعت تو ؟ پس رو کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید ؛ ملاشکه گمان بردنده که این غصبی بود از خدا بر ایشان و بناء بعرش بردنده و بر دور عرش طواف کردند ، امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستون هایش از زبرجد که دور آن طواف کشتند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشدند که بعد از آن تاریخ وقت معلوم دیگر آنها داخل آن خانه نمیشوند و فرمود که روز وقت معلوم روزی استکه در او صور میدمند پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم ۰

و در روایت معتبر دیگر منقول استکه از آن حضرت پرسیدند از ابتدای طواف خانه کمبه فرمود حق تعالی چون خواست آدم را خلکنده گفت ملاشکه من در زمین خلیفه قرار میدهم » پس دو ملک از ملشکه گفتند آیا کسیرا خلیفه میگردانی که افساد کند در زمین و خون ها بر بزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند به مرسید دانستند که حق تعالی بخش آمده است از گفتار ایشان پس گفتند پس ایر ملشکه چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم ؟ گفتند ما توبه برای شما نمیداییم مگر آنکه بناء بر بزد بعرش پس بناء بعرش آوردنده تا حق تعالی توبه ایشان را فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کمبه را در زمین خلکنده که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن نمیشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا ع منقول استکه چون ملاشکه بر حق تعالی رد کردنده خلافت حضرت آدم را دانستند که بد کرده‌اند پس پیشیمان شدند و بناء بعرش بردنده و استفاره کردنده پس حق تعالی خواست بمثل این عبادت او را بندگی کنند پس خلکنده در آسمان چهارم خانه در برابر بزد عرش که آن را صراخ نمیدند و در آسمان اول خانه در برابر صراخ که آن را معمور نمیدند پس کمبه را در برابر بیت‌المعمور ساخت پس امر کرد آدم را که طواف کند دورخانه کمبه پس توبه اورا قبول کرد و این سنت جاری شد تاریخ قیامت و بسنده معتبر دیگر منقول استکه حضرت امام زین العابدین فرمود از پدرم پرسیدم بچه سبب طواف خانه کمبه هفت شوط مقرر شده است ؟ فرمود زیرا که چون حق تعالی ملاشکه فرمود من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردنده بر خدا گفتند آیا خلق میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها ریزد حق تعالی فرمود من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملاشکه را حق تعالی از نور عظمت خود محبوب نمیگردانید پس ایشان را محبوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال بناء بعرش بردنده پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد بیت‌المعمور را که در آسمان چهارم است پس آنرا مرجم و مأمن اهل آسمان گردانید و خانه کمبه را در زیر بیت‌المعمور آفرید و مرجم و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملاشکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد ۰ **مؤلف گوید** : که مراد از نور خداریا انوار معرفت اوست یعنی

حق تعالی ملاشکه فرمود من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردنده بر خدا گفتند آیا خلق میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها ریزد حق تعالی فرمود من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملاشکه را حق تعالی از نور عظمت خود محبوب نمیگردانید پس ایشان را محبوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال بناء بعرش بردنده پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد بیت‌المعمور را که در آسمان چهارم است پس آنرا مرجم و مأمن اهل آسمان گردانید و خانه کمبه را در زیر بیت‌المعمور آفرید و مرجم و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملاشکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد ۰ **مؤلف گوید** : که مراد از نور خداریا انوار معرفت اوست یعنی

منوع شدند از آن معارف که پیشتر برایشان فایض میشد یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرض و حجب خواهند ریخت . و در حدیث **معتبر از حضرت صادق** ۴ منقول است که ملائکه ندانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر با آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده بودند و خونها ریختند . بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق ۴ سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی « و علم آدم الاسماء كلها » چه چیزی را تعلیم آدم نمود فرمود زمینها و کوهها و درهها و وادیها پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آنحضرت افتاده بود و فرمود این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود . و در حدیث **معتبر دیگر** فرمود که نامهای وادیها و کوهها و درختان و کوهها . و بسند حسن منقول است که از امام محمد باقر ۴ سؤال نمودند از تفسیر قول خدا « و نفخت فيه من روحي » فرمود روحي بود که خدا اختیار کرده بود و بر گزیده بود و آفریده بود آنرا پس اضافه نمود آنرا بسوی خود و تفضیل داد اورا بر جمیع ارواح پس امر کرد در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث **معتبر دیگر** پرسید که آن دمیدن چگونه بود فرمود روح متخر کست مانند باد و برای این آنرا روح میگویند که نامش از ریح مشتق است و روح مجاز ریح است و از برای این آنرا بخود نسبت داد زیرا که آنرا بر گزید بر سایر ارواح همچنانکه بر گزید خانه ها را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادتند و تربیت کرده شده اند . و در حدیث **دیگر از حضرت صادق** ۴ منقول است که مراد از ارواح در این آیه قدرتست . و بسند معتبر دیگر از آنحضرت مقرر است که از تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود : حق تعالی خلقی آفرید و روحي آفرید پس امر کرد ملکی را که آنروحا در او دمید و اینها هیچ قدرت خدا را کم نمیکند زیرا که همه از قدرت اوست . و بدانکه حق تعالی در یک جای قرآن مجید فرموده است : یاد آور آنوقتی را که گفتیم بملائکه سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از کافران . و در جای دیگر فرموده است بتحقیق که شما را (یعنی پدر شما را) خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس کردند سجده مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان حق تعالی فرمود چه مانع شد ترا از سجده کردن چون ترا امر کردم ؟ گفت من بهترم از او و خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک ، خدا فرمود پائین رو از آسمان یا از بهشت پس ترا نیست تکبر کنی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستیکه تو از خواران و ذلیلانی ، شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزیکه زنده میشوند مردم فرمود بدرستیکه توازن مهلت یافته گانی گفت چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمین بنشینم از برای فرزندات آدم برسر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیایی اکثر ایشان را شکر کنندگان نمتهای تو خدای تعالی فرمود بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البتہ هر که پیروی تو کنند من پرمیکنم جهنم را از تو و ایشان همگی . و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق خلق کردیم انسان را از گل خشکیده و از لجن متغیر شده و جان را خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده و یاد آور آنوقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من میآفرینم بشری را از گل خشک از لجن متغیر شده پس چون اورا درست بسازم و بددم در او روح خود پس در افتد برای او سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود : ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان ؟ گفت نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده اورا از گل و لجن گندیده فرمود پس بیرون رو از بهشت پس بدرستیکه نوئی رانده و سنگسار سناک ملائکه و **لعنی آیدمیان** و **عالیان** برست تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت

ده تا روز قیامت فرمود تو از ملہت یادگاری^{ست} روز وقت معلوم گفت پروردگارا بکراه کردن تو سوگند میخ رم ∞ زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته گمراه کنم ایشان وا همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده نند فرمود این راهیست راست بسوی من یا برمن است که آن را برای مردم ظاهر گردانم بدرستیکه بندگان من نیست ترا برایشان سلطی مگر آنها که متابعت تو میکنند از گمراهان . و در جای دیگر فرموده یاد آور آنوقت را که گفتم بملائکه سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آبا سجده کنم برای کسیکه اورا آفریده از خاک گفت این آدم را که گرامی داشتی و تبادلی دادی برمن اگر تأخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان اورا مگر اند کی خدا فرمود رو پس هر که بپروردی تو کند از ایشان پس بدرستیکه جهنم چزای شماست جزای وافر و کامل شده بروجه تهدید فرمود که بحر کت در آور هر که را توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن برایشان سواران و پیادگان لشکر خودرا و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فرب بدرستیکه بندگان من نیست ترا برایشان سلطنتی و پس است پروردگار تو و کیل و نگاهدارنده از کفر و گناه . و در جای دیگر فرموده است : گفتیم بملائکه سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که^{بیو} او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود . و در جای دیگر فرموده است : وقتیکه گفت پروردگار توبلاشکه که من آفرینشده ام بشری از خاک پس چون اورا درست کنیم و از روح خود در او بدم پس همه بیتفید از برای او سجده کنید گان پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافرات خدا فرمود ای ابلیس چه چیز مانم شد ترا از اینکه سجده کنی برای آنکه اورا خلق کرده ام بدست قدرت و رحمت خود آیا تکبری کردی و بلند مرتبه تربودی از آنکه اورا سجده کنی گفت من بهترم از او و خلق کردي اورا از خاک فرمود پس بیرون رو از بهشت که توئی ریشم و رانده و سنگسار شده و بدرستیکه بر تست لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مهلت ده تاروزیکه مردم از قبرها مبومث میشوند فرمود تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم گفت پس بعزت تو سوکند میخورم که گمراه کنم ایشان را هم سکر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شد گانند فرمود منم پروردگار حق و حق میگویم البته بر کنم جهنم را از توازن از هر که بپروردی تو کند از ایشان هم - اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنابر اقرب احتمالات و اکنون ابراد مینمائیم احادیث را تألفایسر اهلیت ∞ ظاهر گردد . در تفسیر امام حسن ع-کری ∞ مذکور است که منافقان بخدمت حضرت رسول ص عرضکردند علی ∞ افضل است یا ملائکه مقربات ؟ فرمود شرف نیافته اند ملائکه خدا مگر بدوستی محمد ص و علی علیهمما را قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را بدرستیکه هیچکس از محبان علی ∞ نیست که دل خود را از قدرت غش و غل و کینه و نجاست گناهان یا که کرده باشند مگر او بیان تر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسه ای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان بدنیا نخواهد آمد هر گاه ملائکه را از زمین بیرون کند مگر آنکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطاب کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را و عرضکرد ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بآن نامها و شناسانید بایشان فضیلت آدم را در علم برایشان پس بیرون آورد از پشت آدم ذرتیت او را که از جمله آنها بودند بیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین هم محمد ص بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب و امت آنحضرت و شناسانید بایشان افضلند از ملائکه هر کاه متعمل آنچه را برایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارنده مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین

را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن از گرسنگی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و عناء و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان راههن و بادشاهم قهار و صوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای خوف و تنگناها و کوهها وتلهای از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند بایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلایا میشوند و خلاصی میباشد از آنها و محاربه میکنند باشیاطین و میگزبانند ایشان را و مجاهده مینمایند با نفشهای خود بدفه کردن آنها از خواهشها خود و غالب میشوند برایشان بآنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و متحمل شدن شدت بلا از ابلیس لین و اعوان او و وسوسه ها که در خاطر ایشان میکند و خیالات بد که در دل ایشان میافکند و گرامه کردنها ایشان و صیر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن سازها و سب دوستان خدا و آن شدتها که بایشان میرسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود که از غالغان دین طلب نمایند پس حق تعالی فرمود ای ملائکه شما از اینها همه بر کنار یو نه شهوت جماعی شما را از جا بد مریاورد و نه خواهش خوردن شما را بر امری میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میگردد بگمراه کردن ملائکه من که ایشان را به صمت خود از شیاطین حفظ کرده ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتهای و بلایا پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکردید پس چون حق تعالی شناساند بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد صم و شیعه امیر المؤمنین و خلیفه ای او صنوات الله علیهم را و متحمل شدن ایشان در راه محبت خدای خود آنچه ملائکه متحمل نمیشوند امتحان داد نیکو کاران و پرهیز کاران ذریب آدم را بهفضیلت بر ملائکه پس باین سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنید آدم را چون مشتمل است برآوار این خلابق که بهترین مخلوقاتند و بیود سجدۀ ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدای سجده میگردند و امر نمود حق تعالی که بجانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تجلیل او و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغير از خدا که خوضع که نزد خدا میکند نزد غیر او بکند و اورا تعظیم کند بسجده کردن مانند تعظیمیکه خدا را میکند و اگر کسی را امر میگردد که از برای غیر خدا سجده کنند هر آینه امر میگردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان مارا که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم و صی رسول خدا ص معی نمودند و خالص گردانیده اند مودت بهترین خلق خدا بعداز رسول خدا ص را امیر المؤمنین است و متحمل مکاره و بلایا میشوند در تصریح ک دن باطنها حقوق خدا و انکار نکنند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در تفسیر مزبور مسطور است امام علیه السلام فرمود چون امتحان کرده شد امام حسین صلوات الله علیه و آها که با آنحضرت بودند بآن لشگر شقاوت اثر اورا شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند در آنوقت فرمود بشکر خود شمارا حلال کردم از بیعت خود و ملحاق شوید بخویشان و قبیلها و دوستان خود و با اهل بیت خود فرمود حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این جماعت ندارید زیرا که آنها ائمه شمایند و قوت و تهیه ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشان و بادیگری کاری ندارند مرا بایشان و اگذارید حق تعالی مرا باری خواهد نمود و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتگان طبیین ما از بیغمبران و اوصیا پس لشگر آنحضرت مفارقت کردن و خویشان نزدیک آنحضرت ابا کردند و گفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را باندوه میآورد آنچه تو را باندوه میآورد و بما میرسد آنچه بتتو میرسد اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی آنستکه در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود اگر جان خود را گذاشته اید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام

و بدانید حق تعالی نمی بخشند منازل شریفه را بیند گاشن مکر بتحمل مکروهات و هر چند حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا بآنها که گذشته اند از اهل من که من آخر ایشانم برتبه چند سهل شده است بر من با وجود آنها متحمل شدن مکروهات ولیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلغیش مانند امری چند است که کسی درخواب بیند و بیداری در آخرست بمطلوب رسیده کسی استکه در آخرت بطلب رسید و بدیخت کسی استکه در آخرت شقی و محروم گردد میخواهید خبر دهیم شمارا باول امر ما و امر شما ابیگروه شیعیان و دوستان ما و تھصب کشندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید گفتند بلی یا بن رسول الله فرمود بدرستیکه چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و اورا درست ساخت و نام هم چیز را باو آموخت و عرضکرد ایشان را بر ملاکه و گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را ینچ شیج در پشت آدم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش و امر کرد خدا ملائکه را سجده کشند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است باینکه گردانیده است اورا ظرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فراگرفته است پس همگی سجده گردند مگر الپیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا و اینکه تواضع نماید برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع گردند برای انوار ما جمیع ملاکه الپیس تکبر و ترفع نمود و گردید سبب ابا و تکبرش از کافران و حضرت علی بن الحسین ص فرمودند خبر داد چون دید نوری عظیم از پشت او ساطعت در وقتیکه حق تعالی اشباح مارا از بالای عرش پیش آنحضرت منقل ساخت که نور را میدید و اشباح را نمیدید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود این نور های شبعی چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرش پیش تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کشند زیرا که تو ظرف این شبعها گردید آدم گفت پروردگارا کاش این شبع هارا برای من ظاهر میکردي حق تعالی فرمود نظر کن ببالی عرش چون نظر گرد آدم نور شبعهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تایید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبع های ما چنانچه روی آدمی در آینه صافی منطبع میشود چون آدم اشباح مارا در عرش دید پرسید چیست این اشباح پروردگارا فرمود ای آدم اینها شبع های بهترین مخلوقات و آفریده های منند ای آدم این محمد است و منم محمد محمود در هر کارکه کنم اشتفاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم اشتفاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از او پدید آورنده آسمان و زمین و فاطمه جدا کشند دشمنان منست از رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع کشند دوستان منست از هر چه موجب عیب و بدی ایشانست و از برای او نامی از نام خود اشتفاق کردم اینها بر گردیدگان خلائق منند و گرامی ترین بندگان منند بایشان قبول طاعات میکنم و بایشان می بخشم و بایشان عقاب میکنم و بایشان تواب میدهم پس بایشان متوصل شو بسوی من ای آدم و اگر تورا داهیه عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام برخود قسم حقیکه هیچ امید واری را بایشان نا امید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند رد نکنم پس باین چهت چون خطای او صادر شد خدا را بتولی بایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسته معتبر از موسی این جعفر ع منقول است که مردی از بهود بخدمت حضرت امیر مدنین صلووات الله علیه آمد و سوال کرد از معجزات حضرت رسول ص در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینکه حضرت آدم حق تعالی امر کرد ملاکه را که او را سجده کشند آ و نسبت به محمد چنین کرده است حضرت فرمود بلی چنین بود ولیکن سجود ایشان سجود طاعات تبود که بدرستیکه باشند آدم را بغیر از خدا و نیکن اعتراضی بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و بمحمد ص داده است آنچه افضل است از این بدرستیکه حق تعالی صلووات فرستاد بر او در جبروت خود

و ملائکه همگی بر او صلوٰات فرستادند و امر کرد مُؤمناً را که بر او صلوٰات فرستند و این فضیلت گزیده است از آنچه بآدم عطا کرده است . و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین ص متفق‌වاست رسول خدا ص فرمود بدرستیکه حق تعالیٰ تفضل داده است پیغمبر ان مرسل خود را بر ملائکه مقریین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت ترا است بعداز من یاعلی و امامان از ذریت ترا و فرمود بدرستیکه حق تعالیٰ خدی کرد آدم را پس مارا بامانت سیرد در بشت او و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه‌ملائکه سجده کردن آدم را مترجم گوید اجماع جمیع مسلمانانست که سجدۀ ملائکه حضرت آدم ع را سجدۀ عبادت و برستیدن نبود و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرك و کفر است و در حقیقت این سجده سه قول است . اول - آنکه این سجده از برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکشند و خدا را سجده میکشند حدیث اول دلالت براین کرد . دوم - آنکه مراد از سجود اثنیاد و خضوع و اطاعتست نه سجدۀ مقنارف اگرچه این معنی بحسب لغت محتملست اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهند . سوم - آنکه سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم ع و فی الحقيقة عبادت خدا بود چون با مر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر خدا فرق است بلکه محتملست که سجدۀ تمجیب در ام ساخته تجویز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر متفق‌වاست که شخصی از حضرت صادق ع سوال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجدۀ آدم ع فرمود هر که با مر خدا سجده کنند سجده از برای خدا کرده است . و سجده ایشان از برای خدا بود چون : مر او بود پس سوال نمود از ابلیس حضرت فرمود ابلیس بنده بود خدا اورا خلق کرد که اورا عبادت کند و اقرار بیکانگی او نکند وقتیکه او را ملائکه تا آنکه اورا امتعان کرد سجدۀ آدم پس امتعان نمود از سجده از روی حسد و شقاوتیکه بر او غالب شده بود اورا لفت کرد و از صفوٰت ملائکه بیرون کرد و فرستاد اورا بسوی زمین رانده شده و گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و اورا سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغير راه خدا و با نافرمانی اقرار پروردگاری خدا داشت . و بسند معتبر دیگر متفق‌වاست که ابو بصیر از آنحضرت پرسید سجده کردن ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود بلی تکریمی بود از جانب خدا آدم را . و در حدیث معتبر متفق‌වاست حضرت امام علی نقی صادق فرمود سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان برداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم . و بسند صحیح از حضرت صادق ع متفق‌වاست چون حق تعالیٰ امر کرد شیطان را بسجدۀ حضرت آدم گفت پروردگارا بعزم تو سوگند اگر مرأ عاف داری از سجدۀ آدم تو را از میخواهم که هیچکس مثل آن تو را عبادت نکرده باشد حق تعالیٰ فرمود من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آنجهت که خود میخواهم . و در حدیث معتبر دیگر فرمود چون حق تعالیٰ امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را و ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردت حق تعالیٰ عتاب کرد اورا که چه چیز مانع شد تو را از سجده کردن گفت من از او بهترم مرأ از آتش خلق کرده و او را از خاک - حضرت فرمود اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را با ناصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرأ عاف دار از

سجود آدم و من تورا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل تورا چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود مرا احتیاجی نیست بعبادت تو میخواهم عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی بس ابا نمود از سجده کردن و حق تعالی فرمود بیرون رو از بهشت تو پروردگار عادلی که لعنت من تا روز جزا الملیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی و ثواب عمل من باطل شد فرموده و لیکن سوال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای نواب عمل خود تا عطا کنم بتو و اول چیز یکه سوال کرد این بود که زنده بماند تا دوز جزا حق تعالی فرمود عطا کردم گفت مرا مسلط کردان بر فرزندان آدم فرمود مسلط کردم گفت چنان کن که جاری شوم در راک و ریشه فرزندان آدم مانند خون فرمود کردم گفت یکفرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من بهمرسد و من ایشان را بینم و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود دادم همه را بتو گفت پروردگارا زیاده کن بن فرمود بینهای ایشان را وطن و منزل تو و ذریت تو گردایم گفت پروردگارا بس است مرا در این وقت شیطان گفت بعزم تو سوکنده همه را گراه کردا من مگر بندکان خالص ترا و از بیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در آم و نیایی اکثر ایشان را شکر کنند کان و بروایت دیگر فرمود از بیش رو آنست که بشک میاندازد در امر آخرت و میگوید بایشان که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیا می آید و امر میکنم ایشان را بجمسم کردن اموال و نهی میکنم از اینکه صله رحم کنند یا حق خدا را بدھند یا نفقة بفرزندات خود بدھند و میترساند ایشان را از برشانی و از دست راست آن است که از راه دین می آید اگر بر دین باطل باشند از برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که از جهت لذتها و شهوت ها در می آید و بسند حسن از آنحضرت منقول است چون حق تعالی بشهیطان آن قوت زاعطا کرد حضرت آدم ع گفت پروردگارا شیطان را بر فرزندان من مسلط کردى واورا جاری کردى در ایشان مانند خون در رکها ودادی باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بن و فرزندان من فرمود دادم بتو و فرزندات که گناه را یکی بنویسند وحسته را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود میآمرزم گناهان ایشان را و بروا نمیکنم گفت بس است مرا راوی گفت فدائی تو شوم ابلیس بچه چیز مستوجب این شد حق تعالی اینها را باو عطا کرد فرمود بدو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال جزای آن نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیگر فرمود حضرت آدم مناجات کرد پروردگارا مسلط کردى برمن شیطان را و جاری گردانیدی او را درمن مانند جاری شدن خون بس از برای من چیزی قرار ده فرمود ای آدم از برای تو این را قرار دادم هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند براؤ نتویسند و اگر بکند يك گناه بنویسند و هر که قصد حسته بکند اگر نکند یکشواب از برای او نتویسند و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده بن عطا کن گفت از برای تو قرار کردم هر که از ایشان گناهی بکند و استقفار کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده بده فرمود در توبه را از برای ایشان گشوده ام تا جان بحلق ایشان بر سد فرمود بس است مرا و بدانکه خلاوست میان علمای عame و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یاشه و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنستکه او از ملائکه ببود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه او بعضی از علمای عame قالند که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه ببود بلکه چون مخلوط بود بملائکه و ظاهرآ با ایشان بود خطایکه متوجه ملائکه میگردید متوجه او نیز میشد چنانچه در حدیث صحیح مقول است جمیل از حضرت صادق ع پرسید ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود ملائکه گمان میکردند از ایشان است و خدا میدانست از ایشان نیست و چون امر کرد اورا سجدة آدم ازاو

صادر شد آنچه صادر شد ۰ بسند هفتبر مقول است که از آنحضرت پرسید ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان با او نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت که چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا بملائکه گفت سجده کنید آدم را اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدانگرده خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید حق تعالی هر جا که میفرماید ایکروه مؤمنان آیا منافقان داخلند فرمود بلی داخلند منافقان و گمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر مقول است که ابوسعید خدیری از حضرت رسول (ص) پرسید از تفسیر قول خدا که با بلیس فرمود «استکبرت ام کنت من العالین» یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند آنها که بلند ترند از ملائکه رسول خدا فرمود منم و عالی و فاطمه و حسن و حسین ما در سرا برده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند بیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال و چون آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد سجده و ملائکه همگی سجده کردن مگر شیطان پس حق تعالی فرمود تکبر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی یعنی این بیچ کس که نام ایشان بر سرادر عرش نوشته است ۰ و در حدیث دیگر از آنحضرت مقول است که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حق تعالی فرمود ای آدم برو بندگروه ملائکه و بگو «السلام عليکم ورحمة الله وبرکاته» پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند «وعليک السلام ورحمة الله وبرکاته» چون بر گشت بند پروردگار خود فرمود که این تعجبت تست و تعجبت ذرت تو بعد از تو روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق ع مقول است که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را بآدم گفت مرا از آتش خلقکردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکردی آن جوهری را که روح آدم از آن مخلوق شده بود با آتش هراینه آن نور روشنیش بیش از آتش بود ۰ و بسند معتبر دیگر از آنحضرت مقول است اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود در وقتیکه گفت «خلاقتنی من نار و خلاقته من طین» پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را نوریت آتش میدانست فضیلت میان دو نور وصفاء نور آدم را نسبت بنور آتش ۰ هقر جم گوید که ابلیس پر تلبیس در این قیاس انواع خطاهای کرد ۰ اول - آنکه منشا تفضیل را شرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست ۰ دوم - آنکه اصل جسد را معیار شرافت فرارداد و حال آنکه مدارفاضایل و کمالات بروحت و دوح مقدس آدم ع بانوار معرفت و علم و محبت و علم کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزرا میگویند که منشاء ظهور اشیا باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدء وجود و ظهور جمیم اشیاست او را نور الانوار میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس میگردد آنرا نور میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آشخاص میگردد با انها متصف است و مبدء اثرهای خیر میگردد آنها را انوار میگویند و نور آتش نوریست از همه بی ثبات تر و ناقص تر و اتفاقاً با آن موقوفست بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کنند و آن اجرامی که با انها متشبه می باشد بشود تا نور بیخشند و بزودی منطفی و خاموش میشود و از آن بغیر از خاکستری نمی ماند پس در این احادیث شریقه باین جهت اشاره امتیاز نور آدم بر نور نارشده است ۰ سوم - آنکه آتش را اشرف از خاک دانست و آن بیز خطا بود زیرا جمع کمالات و خیرات از جانب مبدء فیاض افاضه میشود و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکن است بیشتر قابلیت افاضه خیرات بیشتر است و چون آتش اندک نوریکه با عطا شد سر کشی و بلند بروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد او را بزودی برخاکستر مذلت نشانیدند و دیو سر کشی را که با آن فخر کرد مطرود از لوابد گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری در آمد بایمیل هرنیک و بد گردید حق تعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانیده هر گل ولله و گیاهی را از آن رو بانید و هر دانه و

وطعم و گیاهیده در آن لذت و منفعتی بود از آن بوجود آورد پس آنرا ماده خلقت انسان که اشرف مکونات است گردانید و اورا بعقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمنانی مزین گردانید و قابلیت ترقیات نامتناهی در او ممکنون ساخت تا آنکه اورا از افالات رئیسه و اجرام نیزه اشرف گردانید و خاک زمین را بعرش برین ملا برد و مجرم ارار الله و جلیس محفل لی مع الله گردانید و سلطانی ممالک وجود را باو مفهوم ساخت و کلید خزانین علوم سمات و ارضیین را در کف او نهاد پس آتش را بسر کشی خاک برسر شد و خاک بفروتی ملائکه را مسجود و رهبر شد در این مقام سخن بسیار است و مجال تنک بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینماییم . بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول استکه اول بقمه که خدا را ببروی آن عبادت گردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند در آنجا سجده گردند . و در حدیث هفتبر از حضرت صادق ؟ منقواستکه اول کفریکه بخدا گردند وقتی بود که خدا آدم را خلقتکرد شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد و اول حسدیکه در زمین بر دند حسد قایل بود برهایل و اول حرصیکه بکار بر دند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهجه تناول کرد پس حرص اورا از بهشت بیرون کرد . و بسند هفتبر دیگر از آنحضرت منقواستکه شیطان از خدا سوال کرد که او را مهلت دهد تاروژ قیامت حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم و آن روز یستکه حضرت رسول ص اورا ذبح خواهد کرد در رجمت ببروی سنگی که در بیت المقدس است . و بسند معتبر دیگر منقول است که آنحضرت فرمود باسحق بن جریر : چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک ؟ گفت فدای تو شوم چنین گفت ابلیس و خدا در فرآن ذکر فرموده است فرمود دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا اورا مگر از خاک ، خدا میفرماید آنخداؤندیکه آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه از آن آتش افروزید ، خدا او را از آن آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاک است . و در روایت معتبر دیگر فرمود : هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش در شیطان غالب بود . سید بن طاووس (ره) ذکر کرده است که دیدم در صحف ادريس ؟ که چون شیطان گفت برو وردگارا مرا مهلت ده تاروژ قیامت حق تعالی فرمود : نه ولیکن تو را مهلت میدهم تا روز وقت معلوم بدرستیکه آن روز یستکه قضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز باک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای آن روز بنده چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را برای ایمان و بر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیز کاری و خشوع و راستگوئی و بردا برای وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند بحق وعدالت کنند بحق ایشان اولیاء و دوستان متند بر استی از برای ایشان بیغمبری اختیار کرده ام بر گزیده و امین و بسندیده و ایشان را از برای او دوستان و باوران گردانیده ام ایشان امی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای بیغمبر بر گزیده و امین بسندیده و آنوقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع میشود در آنوقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیم جنود ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس حق تعالی بآدم گفت که بrixz و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تو اند که اینها از آنها بند که ترا سجده گردند پس بگو بایشان « السلام عليکم و رحمة الله و برکاته پس بامر الهی بزد ایشان آمد وسلام کرد پس ملائکه گفتند « و عليك السلام با آدم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود این تعیت تست ای آدم و تعیت فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس ذرت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان برو وردگاری و بیگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجهی از ذرت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند ؟ حق تعالی فرمود ایشان بیغمبران از فرزندان نواند ، پرسید چند نفر ند فرمود صد و بیست و چهار هزار بیغمبر ند و سیصد و بیانزده نفر از ایشان مرسلند ، پرسید چند نور آخر

ایشان بر نور همه زیادتی میکند؟ فرمود زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست؟ فرمود این محمد صراحت است و رسول من و حبیب من و امین من و همراه من و اختیار کرده و برگزیده من و خالصه من و دوست و بار من و گرامیترین خلق من برم و محبوب ترین ایشان نزد من مختارتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسته تر ایشان مرا و از همه راجح تر و فزوونتر در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و برهی کاری و انتیاد و اسلام از برای او گرفته ام بیمان حاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست در آسمانها و زمینها که ایمان باو بیاورند واقر ار بیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باوای آدم تقریب و منزلات و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود، آدم گفت ایمان آوردم بخدا و رسول او محمد حق تعالی فرمود: واجب گردانیدم برای توای آدم زیادتی فضیلت و کرامت را: ای آدم توانی بیغمبران و مرسلانی و پسر تومحمد صراحت خاتم و آخر انبیاء و رسالت و اول کسی است که زمین گشوده میشود از او مبعوث میگردد در روز قیامت و اول کسی که اورا جامه میتوشانند و سوار میکنند و میآورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده ایست و اول کسی که شفاعتش را قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسی که در بهشت را برای او میگشایند و اول کسی که داخل بهشت میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت حمد و سپاس خداوندیرا که گردانید از ذرت من کسی را که فضیلت داده است او را باین فضایل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیرم اورا

فصل سوم - دریان ترک او لی که از حضرت آدم و حوا عیهم السلام

صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بزرگین

در تفسیر امام حسن ۴ مذکور است که چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد به ابا کردن او و گرامی داشت ملائکه را بسجه نمودن ایشان آدم را و اطاعات کردن ایشان خدا را امر کرد آدم و حوارا بهشت بردند و فرمود «با آدم اسکن انت و زوجك الجن» یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت «و کلا منها رغدا حیث شتما» و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هرجا که خواهید بی تعیی «ولا تقربا هذه الشجرة» و نزدیک مشوید ابن درخت را که درخت علم محمد و آل محمد صراحت بود که حق تعالی ایشان را بآن علم اختیار نموده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود ونهی نمود ایشان را از نزدیک شدن آندرخت که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی پامر خدا نمی خورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت بود آنچه تناول گردند رسول خدا و عایی بردند و حق تعالی سوره هل اتی را در شان ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از آن تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنجی و تعب و مشقت نمیکردند و آندرختی بود که ممتاز بود در میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هرنوع از آنها یک نوع از میوه ماکول داشت و آندرخت و هرچه ار جنس آن بود گندم و انگور و انگیر و عناب و جیمیم میوها و طعامها در آن بود لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر گردند بعضی گفتند کنند بود و بعضی گفته اند انگور بود و بعضی گفته اند عناب بود و حق تعالی فرمود نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد صراحت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختی است که هر که از این درخت بخورد باذن خدا الهام کرده میشود علم او لین و آخرین بی آنکه کسی بیاموزد و هر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود نا امید میشود و نا فرمانی پروردگار کرده است «فنكونا من الظالمين» پس خواهید بود از ستمکاران بنافرمانی شما و طلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا بآن درجه

غیر شما را هر گاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا « فاز لهم الشیطان عنها » پس لفزانیدایشان را از بهشت بوسوشه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد بآدم و گفت « ما نهیکما بکما عن هذه الشجرة الا ان تکو بـا ملکـیـن » نهی نکرده است شمارا پروردگار شما از این درخت مکر اینکه بوده باشید دو ملک فرمود یعنی اگر تناول نمایید از این درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر آنچه قدراست بر آن آنکسیکه خدا اورا مخصوص گردانیده است بقدرت « او تکونا من الخالدین » یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند و هر گز نمیرند « و قاسمـهـمـاـ اـنـیـ لـکـمـاـ لـمـنـ النـاصـحـینـ » و قسم خورد از برای ایشان بدرستیکه من از برای شما از ناصحان و خیر خواهان و شیطان در آن وقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار باو سخن میگوید و نمیدانست که شبستان پنهان شده است در میان دهان آن پس آدم رو کرد بر مار ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال آنکه اورا نسبت میدهی بخیانت و باینکه آنچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کریمان کریم تر است و چگونه قصد کنم ارتکاب امریرا که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتكب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مأبوس شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد بخوبیکه او گمان میگرد که مار باو سخن میگوید و گفت ای حوا آن درختیکه خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعداز حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملاٹکه مولکند بدرخت و حر بها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شمارا دفع نمیکنند پس بدانید حلال کرده است بر شما و بدانکه اگر تو از آدم زودتر تناول نمایی تو بر او مسلط خواهی بود و امر ونهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت من این را بزودی تجربه میکنم و قصد شجره کرد چون ملاٹکه خواستند که اورا دفع نمایند از شجره بحر بهای خود حق تعالی و حی نمود بایشان که شما بحر به کسی را دفع مینمایید که عقلی نداشته باشد که اورا تجز نماید و اما کسیکه من اورا قادر است بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و اورا مختار گردانیده باشم پس اورا واگذارید بعقلی که اورا بر او حجه گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق تواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من میگردد پس اورا واگذاشتند و متعرض او نشدند بعداز آنکه قصد کرده بودند اورا منع نمایند بحر بهای خود و حوا گمان کرد حق تعالی نهی کرد ملاٹکه را از منم او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعداز آنکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست میگفت بگمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغیری در خود نیافت پس گفت یا آدم آیا ندانستی آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملاٹکه مر امن نکردند و در حال خود تغیری نیافتم پس باین سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت تناول نمود و رسید بایشان آنچه خدا در قرآن فرموده است « فاز لهم الشیطان عنها فاخر جهـماـ مـاـ کـانـاـ فـیـهـ » یعنی لفزانید ایشان را شیطان لعین از بهشت بوسوشه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از تعیم بهشت « و قلتـاـ اـهـبـطـواـ بـعـضـ عـدـوـ » و گفتم ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان بائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را، آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر عکس « والکم فی الارض مستقر » یعنی شمارا در زمین محل استقرار هست برای تعیش « و مقاع الی حين » و منفعتی و برخورداری هست شمارا تا وقت مردن « فتنقی آدم من رب کلمات » پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که

بگوید آنها را پس گفت آنها را « فتاب علیه » پس با آن کلمهای تو به اش راً قبول کرد « انه هوالتواب » بدروستیکه اوست قبول کننده توبه ها « الرحیم » رحم کننده توبه کنندگانست « قلتنا اهبطوا منها جمیعاً » گفته شد پایین رو بود از بحث همگی ، فرمود در اول امر خدا این بود که پائین رو ند و در اینجا امر کرد که با هم بروند و احدی از ایشان پیش از دیگری نزود و فرود آمدن ایشان فرود آمدن آدم و حوا و مزار بود از بحث ، بدروستیکه مار از بهترین حیوانات بحث بود و نزود آمدن شیطان از حوالی بحث بود زیرا که داخل شدن بحث بر او حرام بود « فاما ياتيتكم مني هدي » پس اگر باید بسوی شما و اولاد شما بعذار شما از جانب من هدایت ای آدم و ای ابلیس « فتنتبع هدای » پس هر که بیرونی کند هدایت مرأ « فلا خوف عليهم » پس یعنی برایشان نیست در هنگامیکه مخالفت کنندگان میترسند « ولا هم يحزنون » و نه ایشان اندوهنات میباشد در حقیقت مخالفت کنندگان اندوهنات خواهند بود پس حضرت امام حسن ؓ فرمود : زایل شدن آن خطای از حضرت آدم بسبب عندر خواهی بود بسوی برورده کار خود که توبه من و عندر خواهی مرا قبول کن و برگردان مرا با آن مرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا بتحقیق که ظاهر شده است نفس گناه و مذلت آن در اعضاء و جمیع بدف من حق تعالی فرمود : ای آدم در خاطر نداری آنچه ترا امر کردم که مرا بخوانی بمحمد و آل طبیین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو تقیل و عظیم بوده باشد ؟ آدم گفت بلی برورده کارا حق تعالی فرمود : پس باین بزرگواران خصوصاً محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ؓ مرا بخوان و تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از آنچه از من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده ؛ آدم گفت ای برورده کارمن و ای الله من محل ایشان نزد تو بآن مرتبه رسیده است که بتوسل شدن با ایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می آمرزی ؟ و من آنم که ملایکه را بسجدة من امر کردی و بحث را برای من و زوجه من مباح کردی و ملایکه گرامی را بخدمت من امر کردی ؛ حق تعالی فرمود ای آدم من ملایکه را امر نکردم بسجده کردن از برای تو بتعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی و اگر پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از گناه نگاهدارم و ترا آگاه گردانم بر مکرهای ابلیس تا از آنها احتراز نمائی هر آینه بتو عطا میکردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل با ایشان تا دعای ترا مستجاب گردانم ، پس در اینوقت حضرت آدم گفت خداوندا بجاه محمد و آل طبیین او که علی و فاطمه و حسن و حسین و طبیان و پاکان از آل ایشان باشد که تفضل کن بقبول کردن توبه من و آمر زیدن لغزش من بر گردانیدن من با آن مرتبه که از کرامت تو داشتم ، حق تعالی فرمود : توبه ترا قبول کردم و برضاء و خشنودی رو بتو آوردم و رحمتها و نعمتی خود را بسوی تو بر گردانید و ترا بر گردانید با آن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانید بهره ترا از رحمتهای خود . پس اینست معنی آن کلمات که آدم از خدا قول نمود پس خطاب نمود با آنها که ایشان را بزمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیله باشند « و لکم فی الأرض مستقر » شماراست در زمین محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نماید و در شبهها و روزها سعی نماید برای تحصیل آنرت پس خوشحال بکیکه این زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نماید « و متاع الی حین » یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون میآورد زراعتها و میوه های شما را و در زمین شما را بناز و نعمت میدارد و شمارا بیلا امتحان مینماید کاهی شما را متلذذ میگردداند بنیم دنیا تا یاد آورید نیم آخرت را که خالی و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع بنیم دنیا میگردد و اورا باطل میگردداند پس ترک کنید و خورد و حقیر شمارید این لذت آلوده بصد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و کاهی شما را امتحان مینماید بیلاهای دنیا که در میانش زحمتها میباشد و مخلوط با نوع از نعمتی هاست که مکاره آنها را از صاحب آن بالها دفع مینماید تا حذر فرماید شما را با آنها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت با آن مخلوط نمیباشد

و در اثنای آن راحتی و زحمتی واقع نمیشود - اینست تفسیر این آیات بروجھی که از تفسیر امام ۴ ظاهر میشود . بدآنکه خلافت میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه و سوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند آدم و حوا در بهشت بودند : بعضی گفتند که آدم و حوا بدر بهشت میآمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت منوع نبود و در دربهشت با ایشان سخن میگفت و این بیش از آن بود که اورا بزمین فرستند و بعضی گفته اند که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان و بعضی گفته اند شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس بنزد هر یک از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که اورا داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه بنزد مار آمد و گفت من متعهد می شوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو و در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و اورا داخل بهشت کرد و بدن مار بوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرک بود مانند شتری بزرک پس خدا آنرا عربان کرد و باهایش را بر طرف کرد و چنان کرد آن را که بر شکم راه رود بسب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد . و در جای دیگر حق تعالی می فرماید آنچه ترجمة ظاهرش اینستکه : گفته ام ای آدم ساکن شو تو و چفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مرورید که از جمله ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورت‌های ایشان باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمیخواست که شما دومنلک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند و قسم یاد کرد برای ایشان که من برای شما از خیر خواهام پس ایشان را فرود آورد از ابا کردن و راضی کرد ایشان را بخوردن از آن درخت بفریب پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان بچیزهای بد ایشان یعنی جامه‌ها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد و شروع کردند در آنکه میگرفتند از برک درختان بهشت و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر وصل میگردند تا عورت ایشان بوشیده شود و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت ؟ و نگفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنیست ظاهر گفته دشمنی را ؟ گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را ورحم نمکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زبان کاران حق تعالی فرمود با ایشان : پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما است در زمین محل قرار و تمعی تسا وقت مرک ، خدا گفت که در زمین زنده میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون خواهید آمد در قیامت . و در جای دیگر فرموده است : ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت حال آنکه کند از ایشان جامه‌های ایشان را که عورت‌های ایشان را شماید با ایشان . و در جای دیگر فرموده است : بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافریم از برای او عزمی و آن وقت که گفته بمانکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد پس گفته ام ای آدم بدرستیکه این شیطان دشمنیست ترا و چفت ترا پس بیرون کند شما را از بهشت پس بمشقت و تعب کسب و عمل گرفتار شوی بدرستیکه تراست اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عربان نباشی و اینکه تشننه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت ای آدم آیا دلالت کنم بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و بادشاهی که هر گز کهنه نشود و زایل نگردد پس خوردن از آن درخت پس بیدا شد برای ایشان عورت‌های ایشان و شروع کردند در پینه کردن و چسبانیدن برک درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد آدم

پروردگار خود را پس گمراه شد پس بر گزید اورا پروردگار او پس توبه اورا قبول کرد و اورا هدایت کرد و گفت خدا بآدم و حوا ^{که} پائین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و در تعجب نمی‌افتد در آخرت و کسیکه اعراض نماید از یاد من پس از برای اویت عیشی و زندگانی تنک و با شدت دردنیا و آخرت . و بسند صحیح هنقولست که از حضرت صادق ^ع پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ^ع « و بدت لهم سو آتما » فرمود که عورت ایشان پنهان بود و بظاهر بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوه آندرخت خوردن عورت ایشان بیدا شد و فرمود آن درخت ^{که} آدم را از آن نهی کرده بودند خوشة گندم بود . و در حدیث دیگر فرمود درخت انگور بود . و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ^ع پرسیدند از تفسیر « ولآخر با هذه الشجرة » فرمود : یعنی مخورید از این درخت . و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقول است که درختیکه حضرت آدم و زوجه اش را نهی کردند از خوردن آن درخت حسد بود حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکشند بسوی آنها که حق تعالی آنها را برایشان و بر جمیع خلائق فضیلت داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی ازاود را باب عزم و اهتمامی . و بسند معتبر مر ویست که از حضرت امام محمد باقر ^ع پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی « فتنی ول نجدله عزما » که جمی تفسیر کردند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدارا حضرت فرمود : فراموش نکرد چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت و سوسه کردن شیطان نهی خدارا بیاد ایشان می‌آورد و میگفت که خدا شمارا برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینها یعنی ترک است بسی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق ^ع منقول است که حضرت رسول خدا ^ص فرمود حضرت عوسی ^ع سوال نمود از پروردگار خود که جمی کند میان او و آدم ^ع در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را گفت ای آدم تویی آنکه خدا بدبست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح بر گزیده خود در تودیده و ملاکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و تو را در بهشت ساکن گردانید و با تو ب بواسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکرده بر ترک آن تا آنکه بسب آن پائین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه شیطان تو را و سوسه نمود پس اطاعت او گردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنادرمانی خود ؟ حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه ییدر تو رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد بنزد من از وجه مکر و حیله و فربیب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورت که از برای من می‌بیند و رانی که برای من اختیار میکند از ناصحان است پس از روی نصیحت و خیر خواهی بمن گفت ای آدم من برای تو غمگینم ! گفتم چرا ؟ گفت من انس گرفته بودم بتو و بنزد یکی تو و ترا بیرون خواهند کرد اق این مکان و از اینحال که داری بمکانی و حالی که کراحت داشته باشی از آنها ؛ گفتم چاره آن چیست ؟ گفت چاره اش با تست میغواهی ترا دلالت کنم بر درختیکه هر که از آن بخورد هر گز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد ! پس تو و حوا هردو از آن بخوردید تا همیشه بامن باشید دربهشت ؛ و قسم دروغ بخدا خورد پنداشتم که خیرخواه منست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او گردم و اینست عندر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آبا می یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم ؟ موسی ^ع گفت بلی پیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار - پس حضرت رسول ^ص سه مرتبه فرمود : پس حجت آدم (ع) غالب شد بر حجت موسی ^ع و بسند حسن از حضرت صادق ^ع مرویستکه حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت : ای

موسی بچند سال گفته مرا پیش از خلق من یافته در توراه ؟ گفت پس همین است . پس حضرت صادق ع فرمود : غالب شد آدم بر موسی . هؤلوف گویید بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غواص اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقهه کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکنست مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتیش مقتضی این بود که من در زمین باش ، لهذا عصمت خود را از من باز کرفت تا من باختیار خود مرتبک ترک اولی شدم ، و تحقیق این مقام محل دیگر میطلبد . و بسم معتبر مقول است که از حضرت صادق ع سؤال نمودند که حضرت آدم و حوا چند گاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیبه آنها را از بهشت بیرون کردند ؟ فرمود خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن اورا از پائین ترین دندنه های او آفرید و ملائکه را فرمود او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید اورا در همان روز که خاق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا گردند و خدا هردو را بعد از فرو رفتن آمناب بیرون کرد و شب در بهشت ماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صحیح شد پس عورت ایشان بیدا شد و ندا کرد آنها پروردگارشان که آبا نهی نکردم شمارا از این درخت ؟ پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خضوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت پروردگار! ظلم کردیم بر نفس‌های خود و اعتراض کردیم بر گناهان خود پس یامرز ما را ؟ حق تعالی فرمود : فرو روید از آسمانها بسوی زمین بدرسیکه معصیت کننده در بهشت و آسمان‌های من نمیتواند بود - پس حضرت صادق ع فرمود چون آدم از آن درخت تناول نمود بیاد آورد نهی خدارا و پشمیان شد و چون خواست از آن درخت دور شود درخت سر اورا گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد و گفت چرا پیش از خوردن از من نمیگریختی ؟ و فرمود : عورت ایشان در اندرون بدنشان بود و از بیرون بیدا آنقدر چون از درخت خورده بود بیرون ظاهر شد . و بسند هفتمبر دیگر از آنحضرت مقول است که حق تعالی خلق کرد روح هارا پیش از بدنه بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روح ها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صدر اعرض نمود ارواح ایشان را با اسمانها و زمین و کوهها و نور ایشان هم را فرو گرفت حق تعالی فرمود با اسمانها و زمین و کوهها که اینها دوستان و اولیاء و حجتها می‌منند بر خلق و پیشوایان حلایق منند نیافریده ام مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان و برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت و دشمنی کنند بایشان آفریده ام آتش جهنم را پس هر که دعوی کنند منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلی که از عظمت من دارند عذاب کنم اورا عذاییکه عذاب نکرده باشم باحدی از عالیان و اورا با آنها شرک بن آورده اند در پائین ترین در کات جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت اورا جا دهم با ایشان در باغ های بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح گردانم برای ایشان کرامت خود را در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من و ولایت ایشان امامتی است نزد خلق من پس کدام یک از شما بر میدارد این امامت را با سنگینی های آن و دعوی میکند آن مرتبه را که از اوست و از بر گزیده های خلق من نیست ؟ پس ابا کردن آسمانها و زمین و کوهها از ایشکه این امامت را بردارند و ترسیدند از عظمت بیور و دگار خود که چنین منزلتی را بنای حق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند ؟ پس چون حق تعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از این میوه های بسیار و گوارا هرچه خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران ، پس نظر کردن بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین

و امامان پس منزلتهاي ايشان را در بهشت بهترین منزلتها يافتند و گفتند پروردگارا اين منزلات برای کيست؟ حق تعالی فرمود بلند كنيد سرهای خودرا بسوی ساق عرش من، چون سر بالا کردند ديدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ايشان (صلوات الله عليهم أجمعين) را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار، گفتند پروردگارا چه سپيار گراميند اهل اين منزلات بر تو و چه سپيار محبوبند نزد تو و چه سپيار شريف و بزرگ آند در درگاه تو؟ حق تعالی فرمود اگر ايشان نمی بودند من شما ها را خلق نيمکردم ايشان خرينه داران علم منند و امينان منند بر راههای من زينهار نظر مكنيد بسوی ايشان بدیده حسد و آرزو مكنيد منزلات ايشان را نزد من و محل ايشان را از کرامت من پس باين سبب داخل خواهيد شد در نهی و نافرمانی من و از ستمکاران خواهيد بود گفتند پروردگارا كيستند ستمکاران و ظالمان فرمود آنها که ادعای منزلات ايشان ميکنند بنافق گفتند پروردگارا پس بمنا منزلهای ظالمان ايشان را در آتش جهنم تابعهينم منزلهای آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت ديديم پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانيد جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود جای ظالمان ايشان که ادعای منزلات ايشان مینمایند در پائين ترين در راکات اين جهنم است هر چند اراده کنند بيرون آيند از جهنم بر گردانند ايشان را بسوی آن و هر چند يخته و سوخته شود پوستهای ايشان بدل گند ايشان را بوستها غير آنها تا بچشند عذاب را اى آدم و اى حوا نظر مكنيد بسوی نور ها و حجتهاي من بدیده حسد پس شما را پائين ميفرستم از جوار خود و بر شما ميفرستم خواری خودرا پس وسوسه کرد ايشان را شيطان تا ظاهر گرداند برای ايشان آنچه بوشیده بود از ايشان از عورتهای ايشان و گفت نهی نکرده است شما را پروردگار شما از اين درخت مگر از برای اينکه نخواست که شما دو ملك باشيد يا هميشه در بهشت باشيد و سوکند ياد کرد که من از خير خواهان شمایم و ايشان را فریب داد و بر اين داشت که آرزوی منزلات آنها بکنند پس نظر کردند بسوی ايشان بدیده حسد و باين سبب خدا ايشان را بخود گذاشت و ياري و توفيق خود را از ايشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ايشان از آن درخت خوردنده جو بهم رسید و اصل گندم ها از آن گندم است که ايشان بخورند و اصل جو از آنهاست که بهم رسید بجای آن دانها که ايشان خوردنده پس چون خوردنده از آن درخت يرواز کرد حلها و لباسها و زیورها از بدنهای ايشان و عربان مانند و برک درختان را ميگرفتند و بر عورت خود ميگذاشتند و ندا کرد ايشان را پروردگار ايشان آيا نهی نکردم شمارا از اين درخت و نگفتم بشما که شيطان دشمنیست شمارا که دشمنی خود را ظاهر ميكند پس گفتند « ربنا ظلم انسنا و ان لم تغفر لنا و ترجمتنا لنکونن من الخاسرين» حق تعالی فرمود پائين رويد از جوار من که مجاور من نمیباشد در بهشت من کسيکه نافرمانی من گند و فرمود آمدنند بزمیں و ايشان را بخود گذاشت در طلب معاش و چون خدا خواست که توبه ايشان را قبول کند جبرئيل بنزد ايشان آمد و گفت بدرستيکه شما ستم بر نفس خود گردید با آرزو کردن منزل جمعی که خدا ايشان را فضیلت داده است و جزاي شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمیں فرود آمدید پس سؤال نماید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیديد بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس گفتند « الفهم انسالك بحق الاكرمين عليك محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين والآئمه الائمه اللهم انتانا و رحمتنا» يعني خداوندا ما سؤال ميکنیم از تو بحق آنها که گرامی ترین خلقند بر تو يعني محمد و اهلبيت او که الیه توبه مارا قبول کنی و مارا رحم کنی پس خدا توبه ايشان را قبول کرد بدرستيکه او سپيار توبه قبول گند و مهر بانست و پيوسته يبغیر ان خدا بعداز اين حفظ ميکردنند اين امانت را و خبر میدادند پائين امانت او صيای خود را و مخلصان از امتهای خودرا پس ابا ميکردنند از آنکه آن امانت را و بنا حق حمل نمایند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود بنمایند و برداشت آن امانت را بنا حق از انسان

که شناخته شد یعنی ابویکر و اصل هر ظلمی از اوست تا روز قیامت و اینست تفسیر قول محقق عالی (انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يعملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلماً جهولاً) ترجمه اش اینست که ما عرضکردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا سکردن از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان بدرسیکه بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق ع پرسیدند چگونه گردیده است میراث یکمرد بر ابر میراث دو زن فرمود زیرا **جیها** که آدم و حوا خوردند هیجده تا بود آدم دوازده جه خورد و حوا شش جه و باین سبب میراث مرد دو بر ابر میراث زنست و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است سه جه بود دو جه را آدم و یک جه را حوا خورد و باین سبب میراث چنین شد و اول اصح است و ممکنست خوشة اول سه دانه بوده باشد و باین نسبت چند خوشة خورده باشند بسند هفتیز از حضرت امام محمد باقر ع منقول است اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمنی گناه نمیکرد و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمیکرد توبه هیچ گناه کاری را هر گز قول نمیکرد و بسند معتبر منقول است ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا ع پرسید که یا بن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن خوردند چه درخت بود بدرسیکه مردم اختلاف کرده اند بعضی روایتکرده اند آن گندم بود وبعضی روایتکرده اند انگور بود وبعضی روایت کرده اند درخت حسد بود فرموده حق است ابوالصلت گفت چگونه همه حق است با این همه اختلاف فرمود ای ابوالصلت درخت بهشت انواع میوه‌ها بر میدارد پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و آنها مثل درختان دنیا نیستند و بدرسیکه آدم ع را چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و اورا داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری بهتر از من باشد چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرد نداکرد او را سر بلند کن ای آدم و نظر نما بسوی ساق عرش من چون آدم سر بلند کرد دید در ساق عرش نوشته است «لا اله الا الله محمد رسول الله على این ابی طالب امیر المؤمنین و زوجه فاطمة سیدة النساء العالیین والحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة» پس آدم ع گفت برو درگارا کیستند اینها جقطمالی فرمود اینها از ذریت تواند و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریدهای من و اگر ایشان نمیبودند نه تو را خلق نمیکردم و نه بهشت و نه دوڑخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود بیرون نمیکنم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان براو تا خورد از میوه آن درخت که اورا از آن نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیهم السلام بدیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد و خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود نمیتوانست بقیه انسان فرستاد هفتر جم گویید خلافت که شجره منهیه چه درخت بود بعضی گندم گفتند و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیر المؤمنین ع روایتکرده است و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی گفته اند درختی بود که ملائکه از آن میخوردند هر گز نمیرند و این حدیث و حدیث دیگر که بیش گذشت جم میان اکثر این اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد و امثال آن که در این احادیث وارد شده است معاول است بخطه زیرا حسد بردن بر بعضی که زوال نعمت را از محسود خواهند حرام است و آرزوی آن نعمت بدون آنکه تو والش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست ولیکن چون بیشتر اظهار شده بود بادم و حوا که این مرتبه بخصوص ایشانست آرزوی این مرتبه نسبت بجلالت ایشان مکروه و ترك اولی بود و همچنین عزمیکه مستحب بود در ولایت و محبت ایشان داشته باشد از ایشان فوت شد چون ارتکاب مکروه و ترك مستحب در جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق ع پرسیدند که

بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشت های آخرت فرمود باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت بود هر گز از آن بیرون نمیرفت . مترجم گوید خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند و نادری گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمی گفته اند باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است و استدلال کرده اند با آنچه در این حدیث وارد شده است کسیکه داخل بهشت خلد شود نمی باید بیرون نمیاید و اینکه بر هر وجهیکه داخل شوند بیرون نمی آیند معلوم نیست بلکه برخلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن حضرت رسول ص در شب معراج ودخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده استکه دلالت بر این میکند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعدازمومت بود از روزهای دنیا تا آنکه خدا در همانروز ایشانرا بزمیں فرستاد . و بنده صحیح از حضرت صادق ع مربویست که شیطان در چهار وقت در زمین ناله و فریاد کرد روزیکه ملمون شد و روزیکه بزمیں فرستادند اورا و روزیکه محمد ص مبعوث شد بعداز آنکه مدت‌ها گذشته بود که یغمیری میمود نشده بود و وقتیکه ام الكتاب نازل شد و دو تعبیر کرد و آن صداییست که از بینی میکنند در وقت شادی و لام و قتیکه آدم از شجره خورد و قتیکه آدم از بهشت بزمیں آمد . علی بن ابراہیم روایتکرده است چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بودند خلقتی که باقی نمیماند مگر با مر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان و نمیدانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه باو تعلیم کنند پس شیطان بشزاد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شمارا از آن نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردن آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامهای بهشت پس رو بدرختان بهشت آوردن و خود را از برک آنها میپوشانیدند . و بنده معتبر از حضرت صادق ع منقول است چون بیرون گردند آدم را از بهشت جبرتیل براوناصل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد تو را بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و بسجده تو آورد ملائکه خود را و بنکاح تو در آرزو حوا کنیز خود را و تو را در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن وا از برای تو و خود با تو سخن گفت و تو را نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرتیل شیطان قسم بخدا خورد که او ناصح است و من گمان نداشتم که احدي از خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد گنند . و بنده معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله عليه منقول است گروهی از بیوه آمدنند بخدمت رسول خدا ص و از مسائل بسیار سوال کردید و از آن مسائل آن بود بجهه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهاي شب و روز مقرر ساخته است فرمود اما نماز عصر پس آن ساعتیست که آدم در آن ساعت از آندرخت خورد و خدا اورا از بهشت بیرونی کرد پس خدا امر حکم ذریتش را باید نماز تا روز قیامت و اختیار کرد آنرا برای امت من و آن معجوب ترین نماز هاست بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نماز ها و اما نماز شام پس آن ساعتیست که خدا توبه آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه اورا قبول کرد

سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است یس آدم سه رکم نماز کرد یک رکم برای خطای خود و یکی را برای خطای حوا و یک رکم برای توبه پس حق تعالی این سه رکم را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو براین چهار عضو واقع میشود و حال آنکه اینها باکترین اعضایند در بدن، فرمود: چون وسوسه کرد شیطان آدم را و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آب رویش رفت و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود گذاشت و گریست و چون حق تعالی توبه او را قبول کرد واجب گردانید بر او و برذریت او وضو را براین چهار عضو و امر کرد رو بشوید برای آنکه نظر آن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز نمود و امر کرد اورا بسج سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد اورا اورا بسج باها برای آنکه بسوی گناه راه رفت، گفت خبرده مرا که بچه سبب سی روزه برآمد تو واجب شد؟ فرمود: چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش مانند پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضیلیست از خدا برایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود پس خدا برآمد من این را واجب گردانید - چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند. بسند معتبر هنقولستکه مأمون از حضرت امام رضا ع بر سید: آبا قائلید شما که یبغیر ان معصومند؟ فرمود بلی گفت پس چه معنی دارد قول حق تعالی «و عصی آدم ربه فتوی» ترمود: حق تعالی گفت آدم که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هرجا خواهید و نزدیک این درخت مرودید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت باشان که بخورید از این درخت و نه هر درختیکه از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردن در وقتیکه شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوکند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را مینخواهم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوکند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و خوردن برا اعتماد بر قسم ایشان و این از آدم پیش از یبغیری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناهای حکوچک بخشیده شده بود که بر یبغیر ان جایز است پیش از آنکه وحی برایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و یبغیر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد - حق تعالی میفرماید نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت - و فرموده است: خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان هترجم گریید: چون سابقاً معلوم شد بدلاًیل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که یبغیر ان پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صیره و کبیره معصومند پس آیات و اخبار یکه موهم صدور معصیت است از ایشان ماؤست بترك مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید و غوابت گمراهیست یا خیبت و محرومی و هر که فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نعم خود را کم کرده است و از آن نعم معروف کردیده است و خلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی گم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرارداده است و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است و نهی همچنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و

امر چنانچه براو واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد - واما توبه پس از برای تدارک آن نفیستکه از از اینکس فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذلیلیست نزد حق تعالی که با آن خدا را بلطغ میآورد هرچه گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا ص و روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بیگناهی و تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائت ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکند پس چون نمکنند در جاییکه ادلی قطعیه قائم باشد و نکته تعبیر بین عبارات آنستکه چون بسبب و فور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحثات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینماید بلکه ممکنست که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبارات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسید آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر بخود دهد « کما قبل حسنات الابرار سینات المقربین » و ایضاً چون عظمت و جلال الهی در نظر بند بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود براو بیشتر معلوم میگردد هرچند عبادت بیشتر می کند اعتراف بقصیر زیاده میکند و میداند که اعمال ممکنات قابل درگاه و اهباب خیرات نسبت و در برا بر هیچ نعمت از نعمتهاي او نميتوانند بود و ایضاً چون بدیده بصيرت می بینند و میدانند که طاعت و صفات حسنة و ترك معا�ي ایشان از توفيق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که من آنکه گناه کردم و من آنکه خطا کردم ممکنست که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من میباشد اگر توفيق و عصمت تو نباشد و نظير این مرائب در تفکر در احوال یادشاهان ظاهر وامر او خدمه و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوك که ملوك و ملازمان بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان بیزدگی یادشاه خدمت از ایشان میطلبند و باین نسبت ایشان را موادخنده مینمایند و از سایر رعایا جرمهاي بسیار میگذرانند بناداني ایشان و مقریان ایشان را باندك ترک ادائی معاشرات و موادخنده مینمایند بلکه اگر یك طرفه امين متوجه غير او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بر میآورند و بسا باشد که بعضی از ملوك یکی از مقربان خود را که شب روز با او میباشد برای مصلحت بخدمتی بفرستند و چون بار گردد و گریه کند و عجز کند خود را بسبب این بعد و حرمان اضطراری مقصري نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت ولطف آن یادشاه نسبت بخود با نهايت فرمان برداری میگويند که سر ابا تقیم و خدمتم لايق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطغ و توجه تست و منم مقصري و منم گناه کار و شرسار یعنی اگر لطف تو نمی بود چنین میبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور شود و آنچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغيره بود و پيش از پیغمبری صادر شد و نهی از انواع شجره معلوم نبود اینها ظاهرآ موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست بر وجه تقيه مذکور شده باشد یا بر سبيل تنزل یا هر آن دليل شیطان بوده باشد و اینقسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان دوا نباشد و ارتکاب اینقسم از مکروه بشوibil شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آندرخت بوده است و باحتمال اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بآنجا رجوع نماید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که علی ابن الجهم از حضرت امام رضا ع پرسید که آیا قایل هستیکه پیغمبر ان مخصوصهند قول مفهوم بلی پرسنید پس چه میگوئی در قول خدا « وعصی آدم ربه فقوی » و چند آیه دیگر پرسید که بعداز این مذکور خواهد شد فرمود وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت پیغمبر ان خدا مده بدرستیکه حق تعالی میفرماید نمیداند تاویل

قرآن را مگر خدا و آنها که راستند در علم اما قول خدا و عصی آدم پس بدرسیکه خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین خلیفه او باشد در شهرهایش و اورا از برای بهشت خلق نکرده بود و موصیت از آدم در بهشت بودن در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا و چون اورا بزمیں فرستاد و حجت و خلیفه گردانید موصوم گردانید اورا چنانچه فرموده است « ان الله اصطفى آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران على العالمين » هؤلئه گوید این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که یعنی برای اینا بیش از پیغمبری موصوم نمیداند و ممکن است که مراد این باشد چون بهشت برای آدم عليه السلام خانه تکلیف نبود زیرا که اورا خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند پس در آنجاگناه و عصمت از گناه از برای اونبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند یا نهی کراحت بود واورا برای این بخود گذاشت و از آن مکروه نگاهداشت زیرا که مصلحت در این بود که بزمیں آید و جامهای بهشت را از او کنند و عربان کردن و بزمیں فرستادن برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعداز آن بزمیں آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او باضعاف بسیار زیاده از سابق گردد و آیه ساقبه نیز اشعاری باین دارد که بعداز آن نسبت عصیان و غایت مرتبه اجتباء و هدایت را برای آنحضرت اثبات نمود و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان نیز ظاهر میشود ولیکن عقل ها را در این مقام لرزشای بسیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است

فصل چهارم - در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهم السلام

بزمیں و گیفیت آن و توبه ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن

بود تا هنگام وفات ایشان

از حضرت رسول خدا ص متفق است که چون آدم ع نافرمانی بروزگار خود کرد منادی اورا ندا کرد از نزد عرش ای آدم بیرون رواز جوار من بدرسیکه در بجوار من نیباشد کسیکه نافرمانی من گند پس آدم گریست و ملائکه گریستند پس حق تعالیٰ جبرئیل را بسوی او فرستاد و اورا بزمیں فرستاد سیاه شده پس چون ملاکه اورا باین حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگار اخلاقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را بسجدة او در آورده و یک گناه سفیدی اورا سیاهی مبدل کردی پس ندا کرد منادی از آسمان که امر روز بروزگار روزه بدار پس روزه داشت و آن روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی بر طرف شد و روز چهاردهم ماه ندا باو رسید که روزه بدار امروز برای بروزگار خود پس روزه داشت دو تلث آن سیاهی بر طرف شد و روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل شد و باین سبب این روزه هارا ایام البيض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد ای آدم این سه روز را برای تو و فرزندان تو مقرر کرد هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سردا در میان دو زانو گذاشت اندوه گین و غمناک پس حق تعالیٰ جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا ترا اندوه نداش و محزون میبینم؟ گفت بیوته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا بر سر جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی تو و تو را سلام میرساند و میگوید ای آدم « حیات الله و بیاک » گفت معنی حیات الله را دانستم معنی خدا تو را نداش بدارد پس بیاک چه معنی دارد؟ جبرئیل گفت معنی خدا تو را خندان گرداند پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا حسن و جمال مرا زیاده گردان چون صبح شد و بیش بسیار سیاهی بر روحی او روئیده و دست بر آن

زد گفت پروردگارا این چیست ؟ فرمود : این لحیه است زینت دادم تو را باین و فرزندان تو را تا روز قیامت . بسند حسن متفوّلت از حضرت صادق ؟ که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او به مر سید از سرتا با پس آدم بسیار گریست و محزون گردید برآنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه تورا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز دوم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن این وقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش پس آمد بنزد او در وقت نماز سوم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که وقت نماز سوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهاش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی آمد تا باهاش پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش بر طرف شد پس آدم حمد خدا کرد و تنا گفت اورا پس جبرئیل گفت ای آدم مثل قرقندان تو در این نماز مانند مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی .

بسند هعتبر از حضرت صادق ۴ متفوّلت که فرمود شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بردوش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از سه خصلت که نمیداند آنها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد پس به حجر اسماعیل آمد و دور کمت نماز گرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود کجاست آنکه سوال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سوالها کرد از جمله آنها آن بود که ملائکه چون رسد کردن در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان ؟ فرمود : ملائکه هفت سال طواف کردن در دور عرش و دعا میکردند واستغفار میکردند و سوال کرد از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعداز هفت سال ، گفت راست گفتی ؟ مرا خبرده که از آدم چگونه راضی شد ؟ فرمود : چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد و سوال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد اورا که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع مناسک بجا آورد پس از هند آمد بسکه و هرجا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموده شد و از میان قدم تا قدمش صحراءها شد که در آنها چیزی نیست پس آمد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را ادا نمود چنانچه خدا اورا امر کرده به د پس خدا قبول کرد تویه او را و اورا آمرزید پس طواف آدم هفت شوط شد ، چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردنده پس جبرئیل گفت گوارا باد تورا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال بیش از تو طواف این خانه کرد ، آدم گفت پروردگارا بیامرذ مرا و ذربیت مرا بعداز من حق تعالی فرمود بلی هر که ایمان آورد من و رسولان ؟ آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس بردم گفت که این جبرئیل بود آمده بود که معالم دین شمارا بشما تعلیم نماید . بسند هعتبر از حضرت صادق ۴ متفوّلت که طواف کرد آدم صد سال بدور خانه کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که بردو طرف روی مبارکش مثل دونهر عظیمه به مر سید از اثر گریه او پس جبرئیل آمد بنزد او و گفت « حیاک الله و بیاک » پس چون گفت حیاک الله اثر فرح و شادی بر دویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت بیاک خندهید و ایستاد بردو کعبه و جامهاش از پوست شتر و گاو بود پس گفت « اللهم اقلنی عترتی و اغفرنی ذنبی و اعدنی الى الدار التي اخر جتنی منها » حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش تو را و آمرزیدم گناه تو را و بزودی تو را برمیگردانم بآنجا که تو را از آن بیرون کردم یعنی بهشت .

و مخالفان روایتکرده اند بهمن سند از عبدالله بن عباس که گفت سوال نمودم از حضرت رسول خدا ص از کلاماتی که حضرت آدم ۴ تلقی نمود از پروردگارش و بیبی آن توبه اش مقبول شد ؟ فرمود سوال کرد حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ص ابته توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی تو به اش را قبول کرد - و بر این مضمون احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است و بعضی از آنها بعداز این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی . بسندهای دیگر علمای جانین از ابن عباس دوایتکرده اند که چون حق تعالی حضرت آدم ۴ خلق کرد و از روح خود در آن دعید عصمه درد پس حق تعالی او را الهام کرد که گفت « الحمد لله رب العالمين » پس با او گفت پروردگارش « يرحمك ربك » پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوب تر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد بار دیگر سوال کرد جواب داده نشد پس چون مرتبه سوم سوال کرد حق تعالی فرمود که بلی واگر ایشان نبودند تورا خلق نمیکردم گفت پروردگارا پس ایشان را بن منا حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجج که حجاجها را بردارند چوتف حجاجها بر داشته شد پنج شبح در پیش عرش دید گفت پروردگارا کیستند ایشان ؟ فرمود که ای آدم ! بن محمد پیغمبر منست و این علی امیر المؤمنین ع است پسر عم پیغمبر ص من ووصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند بسران علی و فرزندان پیغمبر من و فرمود ای آدم ایشان فرزندان تو اند پس شاد شد باهن و چون مر تکب آن خطنه شد گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن وحسین که ابته مرا بیامزی و باهن سبب خدا اورا آمرزید واینست تفسیر آن آیه « فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب عليه » پس چون بزمین آمدانگشتری ساخت و بر آن نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و کنیت آدم عليه السلام ابو محمد نبود . و بسند صحیح از حضرت صادق عليه السلام منقول است که آدمع گفت پروردگارا بحق محمد وعلی و فاطمه و حسن و حسین ع سوکندهم تو بآن مرا قبول نما حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم که در عرش نوشته بود محمد رسول الله علی امیر المؤمنین . و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر ع منقول است کلاماتی که آدم ع با آنها تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود « اللهم لا إله إلا أنت سبحانك وبحمدك اني عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لى انت التواب الرحيم لا إله إلا أنت سبحانك وبحمدك اني سوء وظلمت نفسی فاغفر لى انت انت خير المغافرين » و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آدم ع بازخواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و آن کلمات اینست « سبوح فدوس رب الملائكة والروح سبقت رحمتك غضبك لا إله إلا انت انت سبحانك و بحمدك اني سوء وظلمت نفسی فاغفر لى انت التواب الرحيم الغفور » و بسند معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است که عرض کرد برآدم ع ذرت اورا در میثاق پس رسول خدا ص برآو گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنان ص وحضرت فاطمه ع از عقب ایشان می آمد و حضرت امام حسن و امام حسین ع از عقب او می آمدند حق تعالی فرمود ای آدم زنهر که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرو میفرستم پس چون خدا اورا در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن وحسین ص ونظر کرد بایشان بحسد پس عرض شد برآو ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد پس بهشت برگهای خود را برآو دیخت و چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن وحسین ص حق تعالی اورا آمرزید و اینهاست آن کلمات که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیر المؤمنین ص منقول است که آن کلمات آن بود که گفت پروردگارا سوال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول کنی حق تعالی فرمود محمد را چه میشناسی گفت دیدم اورا که نوشته بود

در سر اپرده بزرگ تو در وقتیکه من در بهشت بودم . مقوله گویید که مناناتی میان این روایتهای نیست زیرا که ممکنست اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آنحضرت دخل داشته باشند . و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که بسیار گریه کنند کان پنج نفرند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین ص پس آدم آنقدر بر بهشت گردید که در دو طرف رویش مانند رود خانها بهم رسید و از حضرت رسول ص منقول است که حضرت آدم در روز جمعه بر زمین آمد . و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بزمیں فرستاد صد و بیست درخت با او بزمیں فرستاد چهل درخت آنها بود که اندرون و بیرون ش را هردو میتوانست خورد و چهل تا از آنها بود که اندرونش را میتوانست خورد و بیرون ش را میباشد انداخت و چهل تا از آنها بود که بیرون ش را میتوان خورد و اندرونش را میباشد انداخت و جوالی با خود بزمیں آورد که در آن تخم هر چیز بود . بسند معتبر منقول است که ابن ابی بصیر از حضرت امام رضا «ع» سوال نمود که چگونه بود اول بوعی خوش فرمود چه میگویند آنها که نزد شما بیند در این گفت میگویند که چون آدم فرود آمد در زمین هند و گردید که مقارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس ریشه ها شد در زمین و از آن بوهای خوش به مرید حضرت فرمود چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیوهای خود را از برگهای درختان بهشت خود بو کرده بود و چون بزمیں فرود آمد بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون گیوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید بهر جا که خدا میخواست . و بسند های معتبر از حضرت صادق ع منقول است که کوه صفارا برای این صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم ع اشتقاق کردند چنانچه حق تعالی میفرماید « ان الله اصطفي آدم و نوح » و حضرت حوا بر کوه مرده فرود آمد و آن را مرده نامیدند زیرا که مر؟ بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم ع اشتقان کردند . و بسند معتبر منقول است مردی از اهل شام از امیر المؤمنین سوال نمود که گرامی ترین وادیها بر روزی زمین کدام است فرمود وادیست که اورا سراندیب میگویند و آدم ع از آسمان آن وادی فرود آمد . مترجم گویید که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا ع مختلف است بسیار از احادیث معتبره دلالت میکند براینکه آدم بر صفا و حوا بر مرده نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت براین میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آنرا نواد میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعدی نیست که اخبار هند محصول بر تقهی باشد و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مرده قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقول است که حضرت صادق ع ازاو پرسید آیا میدانیم که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه فرمود ملک عظیمی بود از عظامی ملائکه نزد خداوند عالیان پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسیکه ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا اورا این خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هرسال نزد او تازه کنند اقرار را بچج کردن و چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بروان کردند فراموش کرد از عهد و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید پس توبه آدم منقول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از اینکه آن جوهر است پس خدا سنک را بسخن در آورد و گفت ای آدم آیا من میشناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار ترا از خاطر تو فراموش کرد و برگردید بهمان صورت که اول داشت در وقتیکه در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که کجا رفت آن عهد و میثاق پس آدم

جست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاصم شد از برای او و بوسید اورا و تازه کرد اقرار بهد و میثاق پس حق تعالی جوهر حجر را باز بر گردانید بدر سفید صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم آرا بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنک می آمد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت تا آنکه آنرا بمکه آوردند و پیوسته در مکه با انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و روز و چون حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد کعبه را بناند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هیگامیکه پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق ابریشم سپردند و باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مرده و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد و باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی گذشت که در آن حجر هست و الله اکبر بگویند **در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است** که آدم را از بهشت فروز آوردن برصفا و حوا را بر مرده و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوی خود را بافته بود چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از این زینب و مشاطگی کرده و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشوده و از گیسوهای او بتو خوشی که بآن در بهشت مشاطگی کرده بود یعنی شد و باد آنرا برداشت و اترش را در هند انداخت پس باین علت بتو خوش در هند به مرسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوی خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که بتو خوش که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین و زید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که از رسوانخدا ص پرسیدند حق تعالی سک را از چه چیز خلق کرد فرمود اورا خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود يا رسول الله فرمود چون حق تعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد بزمین افتادند مانند دو جوجه که لرزنده پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند گفت دو مرغ از آسمان بزمین افتادند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیاید و بخورید اینها را پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص میکرد و صدا میزد و عده میداد ایشان را که مسافت نزدیک است پس از تعجیل گفتار از دهانش آبی بزمین افتاد پس خدا از آب دهان او سک خلق کرد یکی نزدیکی ماده پس سک نزد درندگان نزد آدم ایستاد و سک ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشتند درندگان را نزدیک ایشان بیایند و از آن روز درندگان دشمن سک و سک دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که مکث آدم و حوا ع در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تاخوردند از درخت پس خدا ایشان را درهمان روز بزمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا پیش از آنکه مرا خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کاریست که بر من مقدور نکرده بودی و شقاوت من بر من غالی شد و این از من صادر شد حق تعالی فرمود ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا وجفت ترا در بهشت ساکن میگردانم و بنعمت من و قوت و جوارحیکه من بتو داده ام قوت یافتنی بر معصیت من و از دیده من پنهان ببودی و علم من احاطه بغل تو نموده بود گفت پروردگارا تراست حجت بر من حق تعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست گردم و ملاتکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم بسکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتعان کنم باین بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینهاشده باشی نزد من آدم گفت پروردگارا خیر از تو است و شر از من است حق تعالی فرمود که ای آدم من خداوند کریم خلق گردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدم و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردت ای آدم آیا نهی

نکردم ترا از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجة تست و شمارا حذر فرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من غمی باشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروزدگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی مارا و رحم نگذینی از ذیان کاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای خدای خود بگناه خود و اعتراض کردند که حجت خدا برایشان تمام است تدارک کرد ایشان را در حملت خداوند و حمان و رحیم و توبه ایشان را قبول کرد و فرمود : ای آدم پایین رو تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بگذیند شما را باصلاح آورم و اگر از برای من کار کنید شما را فوت دهم و اگر خودرا در مرض خشنودی در آورید مسارت نمایم بخشند شما و اگر از من خایف باشید شمارا این گردان از غضب خود ، پس آدم و حوا گریستند و گفتند یروزدگارا پس باری کن که خودرا باصلاح آوریم و عمل نمائیم با آنچه تورا از ما خشنود میگرداند حق تعالی فرمود : هر گاه بدی بگذیند توبه کنید بسوی من تا توبه شمارا قبول کنم و من بسیار توبه کنند و میربان ، آدم گفت پروردگارا پس ما را پایین بر برحمت خود بسوی محبو برین بقها بسوی توبس ندا و حی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پایین بر بسوی شهر با بر کت مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را برمروه پس هر دو بر پا ایستادند و سر باسمان بلند کردند و صدا بگریه در در گاه خدا بلند کردند و گردنهای خودرا بحضور حج کردند پس ندا از جانب خدا برایشان رسید که چرا گریه میکنید بعداز آنکه من از شما راضی شدم ؟ گفتند پروردگارا گناه ما بگریه آورده است ما را و آن مارا از جواز پروردگار خود بیرون کرد و از ما نخنی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما مارا مضطر گردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و حشمت شدیدی ما را به مرسیده است از جدائی که در میان ما انداخته پس خداوند رحم رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که من خداوند رحم رحیم و حوا را آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس بیر بسوی ایشان خیمه از خیمه های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهایی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه و پیهای آن به پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جریل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و بیهای کعبه بود و در آنجا بریا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مرود فرود آورد و هردو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه عمود چون از بهشت بودند و باین سبب حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید وطنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخه های بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود وطنابهایش از بافت های ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجهریل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که آنرا حراست نمایند از متمردان جن و مومن آدم و حوا باشند و طواف کشند بر دور خیمه از برای تمظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه میبودند و آن را حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عاتیان و طواف میگردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چند نیچه در آسمان دور بیت المعمور طواف میگردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حق تعالی وحی کرد بعداز این بسوی جبرئیل که بسوی آدم و حوا رو و ایشان را دور کن ازه واضع پیهای خانه من که میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بند کنند پیهای خانه مرا از برای ملائکه و سایر خلق

من از فرزندان آدم پس جبرئیل برآمد و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مرود گذاشت و خیمه را با سامان برد پس آدم و حوا گفتند ای جبرئیل آیا بغض خدا مارا از آن مکان دور کردنی و جدائی میان ما انداختی ؟ یا از روی خشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت داشته و مقدار ساخته است جبرئیل گفت : بخشم و غضب نبود ولیکن از جناب حق کسی سوال نمیتواند کرد از آنجه کند ، ای آدم بدرستیکه هفتاد هزار ملک خدا بزمیں فرستاد که مونس توباشند و طواف کنند دور پیهای خانه و خیمه از خدا سوال کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کنند معاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی نمود بن که تو و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را با سامان برم ؛ آدم گفت راضی شدم بتقدیر خدای وامر ش که درما جاریست پس آدم بر صفا و حوا بر مرود می بودند پس آدم را از مفارقت حوا و حشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد و از صفا فروز آمد و متوجه مرود شد از شوق بحوا که بر او سلام کند و در میان صفا و مرود وادی بود که کوه بود در وقتیکه در بالای صفا بود حوا را می دیده چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مرود و حوا پس در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد پس چون از وادی بالا آمد و مرود را دید دویدن را ترک کرد و مرود بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هردو رو بجانب کعبه کردند که آیا بیهای خانه بلند شده است و از خدا سوال کردند که ایشان را بمکان خود بر گردانند تا از مرود پائین آمد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا کرد پس باز مشتاق شد بحوا و از صفا فروز آمد و متوجه مرود شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه بر گشت و چون بصفایر گشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستحب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس بشزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود رو بجانب کعبه و دعا میکرد پس جبرئیل گفت فروز آی ای آدم از صفا و ملحوق شو بحوا پس آدم از صفا فروز آمد و رفت بسوی مرود مثل مرتبهای دیگر و بکوه مرود بالا رفت و خبر داد حوارا بآنچه جبرئیل خبر داده بود پس هردو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند پس باین سبب مفرشد که هفت شوط میان صفا و مرود بنحویکه آدم ع کرد طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشانرا خبر کرد که حق تعالی ملائکه فرستاده است بزمیں که بیهان خانه محترم خدارا بسنگی از صفا و سنگی از مرود از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرفت بلند کنند پس وحی نمود خدا بجهریل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس جبرئیل آن سنگ را با مر خدا از جاهای آنها بیالهای خود گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکن های خانه بر آن بیهای که خداوند جبار مقدر فرمود و نشانه ایشان را نصب کرد پس وحی کرد بجهریل که این خانه را تمام کن بسنگی که بامانت در کوه ابو قیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و دو در گاه برای آن قرارده یکی از جانب شرق و دیگری از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند و هفت شوط دور خانه طواف کردند و بیرون آمدند که طلب کنند چیزیکه بخورند و این در همان روز بود که بزمیں آمدند بودند . بسند موافق از حضرت صادق ع منقول است که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست بر پیشتر و بر بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و بدینها فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حق تعالی بر او قبة از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارند پس روز هشتم ذیحجه جبرئیل آمد بشزد آدم ع گفت

برخیز و او را از حرم بیرون بر و امر کرد او را که غسل بکند و احرام بیند و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را در روز هشتم ذی الحجه بدان احرام بمنا برد و شب در منا ماندند و چون صبح شد بیرون برداورا بسوی عرفات چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعیلم او نمود آن کلامات را تلقی نمود از پروردگارش و آن کلامات ابن دعاست «سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبي انت الفور الرحيم سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبي فاغفر لى انت خير الفاقرین سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبي فاغفر لى انت انت التواب الرحيم » پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب فرو رفت آدم را بر گردانید بشعر و شب در آنجا ماند چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر العرام و خدار اخواند بكلمه چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بمنی و امر کرد او را که سر بترآشد پس بر گردانید او را بسوی مکه و چون پیزد جمرة اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنک بر او بیناند و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمرة تانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت باز او را به هفت سنک بزن و او را به هفت سنک زد و با هر سنک الله اکبر گفت پس شیطان رفت و نزد جمرة تالله بیدا شد و با مر جبرئیل هفت سنک بسوی او انداخت و با هر سنک الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت بعد از این هر گز اور! نتوهای دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کمبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس با او گفت خدا توبه تو را قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد بدستیکه ما بیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کرده ایم در حدیث صحیح از آنحضرت منقول استکه ملایکه این سخن را باو گفتند در وقتیکه از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کمبه کرد و بستخار رسید جبرئیل باو گفت در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس آدم گفت بپروردگاری هر عمل کشته را مزدی هست مزد عمل من چیست حق تعالی و حی نمود باو که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بگند او را می‌آمزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقول استکه چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کمبه و گفت هر عمل کشته را مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای آدم سوال کن گفت خداوند گناه مرا بیامز وحی رسید باو که آمر زیده شدی ای آدم گفت ذرتیت مرا نیز بعد از من بیامز وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود کند چنانچه تو کردن می‌آمزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادگان آدم ع بسیار شدند روزی نزد آن حضرت نشسته بودند و سخن می‌گفتند آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمی‌گوینی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من و فرمود سخن کم بگو تا بر گردی بجوار من بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقول استکه چون آدم و حوا مر تک ترك اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را بصفا و حوا را بمرود فرستاد و باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و بر گزیده بر آن فرود آمد و مرود را مروه گفتهند چون مراد بر آن فرود آمد پس آدم گفت جدا ای میان من و حوا نینداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست و اگر بر من حال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میگرد از حوا و روزها نزد او می‌آمد بر مرود و با او سخن می‌گفت و چون شب میشد و هیتر رسید که شهوت بر او غالب شود بر میگشت بصفا و شب در آنجا میه اند و آدم مونسی بغیر از حوا

نداشت و باین سبب زنانرا نسا گفتند و چون حوا اینس آدم بود در وقتیکه خدا با او سخن نمیگفت و رسولی بنزد او نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او بتوهه و تعلیم او نمود کلمه چند را و چون تکلم نمود بانها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت «السلام علیک» ای آدم توبه کننده از خطبته خود و صبر کننده بر بلایه خود بدرستیکه حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها باش شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر معازی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت ای آدم خط بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعداز تو چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را فرستاد و آن از شیر سفید تر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد وامر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد اورا که خدا آمرزید ترا او اورا امر کرد که سنک ریزهای جمره هارا از مشعر برداود پس چون بموضع جمرها رسیدشیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کعباداری پس جبرئیل گفت با او سخن مکو و او را بهفت سنک بزن و با هرسنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد اورا که سر برآشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد اورا که هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا بصفا ختم کند بعروه پس بعداز آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرومی را حلال نیست که جماع سنند با زنان تا این طواف را بکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل باو گفت که حق تعالی گناه تو را آمرزید و توبه تو را قبول کرد و زوجة تو را برای تو حلال کرد پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده وزنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق ع طواف کرد و دور کم نماز در میان دور خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود : توبه آدم ع در اینجا قبول شد و بروایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که چون حضرت آدم ع حیج کرد از چه چیز سر اورا تراشیدند ؟ فرمود : جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد چون برسر اومالید موها از سرمش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق ع منقول است که چون حضرت آدم علیہ السلام بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش چون آدم ع بر زمین اورا دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت از سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت و هر گاه جبرئیل بنزد او نمی آمد غمگین مجازون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هر گاه اندوهی در خود بیایی بگو « لاحول ولا قوة الا بالله » و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که آدم ع فرود بسکه بر کوهیکه در شرقی زمین هند بود که آنرا با اسم می گفتند پس خدا امر فرمود اورا که برود بسکه پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود خیمه از خیمه های بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و یکی مغربی و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور ور کن نازل شد یعنی حجر الاسود و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آفت خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را بآسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنک ساختند همیشه معمور بود و در طوفان غرق نشده بود تا

ابراهیم ۴ مبسوط شد - هترجم گوید : این روایت از طریق عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است . بسند معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که حضرت آدم ۴ را در آسمان دوست خصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمیں آمد آن ملک وحشت به مرسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمیں آید و آنحضرت را ملافات نماید چون بزمیں آمد دید که در بیانی نشسته است چون آدم نظرش براو افتاد دست بر سر گذاشت نعره زد میگویند که همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معمصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری ، آیا میدانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم براو ؟ گفت نه ؟ گفت : خدا بما فرمود که من خلیفه در زمین قرار میدهم ما گفتیم آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد ؟ پس خدا تو را خلق کرده بود که در زمین باشی میتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق ۴ سه مرتبه فرمود : والله تسلی نمود باین سخن آدم را . و از حضرت رسول ص متفق است که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد ، چون آدم از آن درخت خورد سرود و غنا خواند ، چون او را بزمیں فرستادند حدی خواند ، چون بزمیں قرار گرفت نوحه کرد که نعمت‌های بیشتر را بیاد آورد .

و ۵ حدیث هفتمبر از حضرت صادق ۴ متفق است که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود ؟ پرسیدند که گریه ایشان بچه حد رسید ؟ فرمود : اما آدم پس گریست دروقتی که اورا از بیشتر بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متازی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد . و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش روئید و آهی چند میکشید که آن گیاهها را که از آب دیده‌اش روئیده بود می‌ساخت . و اما یوسف پس برپدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متازی شدند پس با ایشان صلح کرد که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد . از حضرت علی بن الحسین ۴ متفق است که هر گاه آدم اراده مقارت حوا مینمود حوا را از حرم بیرون میرد پس غسل میکرددند و بعد مر برمیگشند . بسند صحیح متفق است که صفوان از حضرت امام رضا ۴ برسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود : چون آدم از بیشتر فرود آمد برآبوقیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد و حشتر را واینکه نمیشنود آنچه در بیشتر میشنید پس حتمالی برآ فرستاد یاقوتی سرخ که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم بردور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشته‌اند پس علامت‌هارا بر منتهای روشنی گذاشتند و حق تعالی همه را حرم گردانید . بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق ۴ پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود ؟ فرمود : چه میگویند مردم ؟ راوی گفت : میگویند که آدم از بیشتر فرود آمد و برسرش اکلیلی بود حضرت فرمود : والله از آن مشغول تر بود که برسرش اکلیل بوده باشد پس فرمود : حوا مشاطگی کرد بیوی خوشی از بوهای خوش بیشتر پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمیں آمد گیوهای بافته خود را گشود پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بود . و در حدیث معتبر دیگر فرمود : چون آدم ۴ از آن درخت تناول نمود پرید از او جامه‌ها که بوشیده بود از حلمهای بیشتر پس برگی از بیشتر گرفت و عورت خود را با آن بیشانید پس چون بزمیں آمد بوی خوش آن برک در هند بگیاهها چسبید پس باین سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب بر آن برک وزید و بوی آنرا بمغرب دسانید زیرا که آن بو را از برک در میان هوا برداشت و چون باد در هند ایستاد بدراخنان و گیاههای ایشان چسبید پس اول حیوانیکه از آن گیاه خورد آهی مشک بود پس

مشک در راف آهو به مرسید زیرا که بُوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد . بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که در پیست پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین آمد . بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قایل هایل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد از برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی فرمود که اینها هم از تست گفت پروردگارا این زمین سفید نوارانی چیست ؟ فرمود : این زمین منست و برتو لازم کرده ام که هر روز هفت‌تصد طوف بر دور آن بکنی . در حدیث معتبر دیگر فرمود : صرد دلیل آدم ع بود از بلاد سراندیب تا بلاد جده یکماد . و بسند معتبر منقول است از حضرت امیر المؤمنین ع که از حضرت رسول‌الله ص پرسیدند که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرموند : هر گاه آدم ع یک تسبیح می‌گفت یک‌درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هر گاه حوا یک تسبیح می‌گفت یک درخت بی میوه بهم میرسید و پرسیدند که خدا جو را از چه چیز خلق کرد ؟ فرمود : حق تعالی امر فرمود آدم ع را که زراعت کن آنچه اختیار میکنی از برای خود ، جبرئیل قبضه از کنندم آورد آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه گرفت پس آدم بخوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس آنچه آدم گشت گندم شد و آنچه حوا کشت جوشد . بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حضرت آدم هزار مرتبه بزبارت کعبه آمد پیاده هفت‌تصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره .

بسند صحیح از حضرت صادق ع منقول است که چون آدم ع از بهشت بزمین آمد و طعام خورد در شکم خود نهل و سنجکنی یافت پس شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو چون رفت فضلله از او جدا شد . و در طرق عامه از حضرت رسول خدا ص نقل کرده اند که فرمود پدر شما آدم ع بلند بود مانند درخت خرم بلندی آن شصت زراع بود . بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که طول قامت حضرت آدم ع چه مقدار بود و قوتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود ؟ فرمود : یافته‌ایم در کتاب امیر المؤمنین ع که چون حق تعالی آدم و زوجة او حوا را بزمین فرستاد باهای آدم بر کوه صفا بود و رسش برآف آسمان بود شکایت کرد بخدا از آنچه باو میرسید از گرمی آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب پس او را فشاری بده طولش را هفتاد زراع گردان بذراع او و فشاری بده موا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او . هتر جم گوید : تاذی آنحضرت از گرمی آفتاب یا از آنست که آفتاب را حرارتی بالذات از یوجهٔ انکاس بوده باشد یا اینجهٔت بوده است که از بسیاری طول قامتش در ذیر سقفی و درختی و مغاره پنهان نمیتوانست شد و ممکنست که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت آخر تا منافات با استوای خلقت مداشته باشد یا اینکه مراد بذراع ذراع‌های متقارف آن زمان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چزهارا بآن بی‌مایند و همچنین درباب حوا همه وجوده جاریست و وجوده بسیار دیگر در حل اینحدیث هست که در بخار الانوار ذکر کرده ام . بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی چون آدم ع را بزمین فرستاد امر فرمود اورا که بدلست خود زراعت کند و از تدب وسیع خود بخورد بعذار بھشت و نعمت‌های آن پس دویست سال ناله و فنان و گریه کرد بر مفارقت بھشت پس بسجه رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت آیه‌ورود گارمن آیه‌مرا خلق نکردن خدا فرمود کردم گفت آیا از روح خود در من نمی‌بینی فرمود دمیدم گفت آیا مرا در بھشت خود ساکن نکردن فرمود کردم گفت آیا رحمت تو برای من سبقت نکرفت بر غضب تو فرمود بلی آیا صبر یا شکر کردی آدم گفت « لا الہ الا انت سبحانک اني ظلمت نفسي فاغفر لى انك انت

الفور الرحیم « پس خدا اورا رحم کرد و توبه اورا قبول کرد بدروستیکه او تواب و رحیم است . و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کنند جبرئیل را بسوی او فرستاد پس نازل شد و گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود خدا هرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم بتو آن مناسک را که خدا میخواهد توبه تورا بسبب آنها قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و آورد اورا بنزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و بر این مکان کعبه آمد سایه افکنند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت بیای خود خط بکش دور این سایه وا پس حد حرم را باونمود وا خط کشید بر دور حرم پس برد اورا عرفات و اورا در آنجا بازداشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکن و آدم چنین کرد باین سبب آن موضع را معرف یا معرف کفتند که آدم در آنجا اعتراف بگناه خود کرد پس آن سنت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف بگناهان خرد بگنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد اورا که باز گرد از عرفات و گذشت بر کوههای هفت گاه و امر کرد اورا که بر هر کوه چهار مرتبه الله اکبر بگوید پس دو ثلث شب بمشعر العرام رسید و جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز خفتم و باین سبب مشعر را جمـ نامیدند زیرا که آدم هردو نماز را جمع کرد در وقت خفتم و امر کرد اورا که بخوابد در بطعمای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد و امر کرد اورا که بر کوه مشعر بالا رو و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بگنند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمر قوش گناه بطلبید پس آدم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را در نیابد و فا بعج خود گردد باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید و اورا امر کرد دو رکعت نماز بگنند در مسجد منی و امر کرد اورا قربانی بدرگاه خدا پیاوید که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول نموده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی اورا قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد قربانی اورا قبض کرد پس جبرئیل گفت خدا احسان گرد بسوی تو مناسک را تعلیم تو گرد و توبه تورا بآنها قبول فرمود و قربان تورا قبول نمود پس سرخود را بر ایشان برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تورا قبول نمود و آدم سرخود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه و ابلیس بر سر راه آدم نزد جمرة عقبه و گفت ای آدم بکجا میروی جبرئیل گفت ای آدم اورا بهفت سنک بزن و بهرسنک الله اکبر بگو چون آدم چنین نمود شیطان رفت و در روز دوم دست آدم را گرفت آورد اورا بسوی جمرة اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت اورا بهفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر بگو چون چنین نمود شیطان رفت و نزد جمرة دویم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت اورا بهفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس در دوز سیم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت بآدم که بعد از این هر گز اورا نخواهی دید پس اورا برد بسوی خانه کعبه و امر کرد اورا که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد جبرئیل باو گفت خدا گناه تورا آمرزید و توبه تورا قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد . و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است چون آدم ع از بهشت بزمین آمد از میوه‌های بهشت خواهش کرد و خدا دوتاک از درخت انگور از برای او فرستاد چون اینها کشید آدم گفت چیست تورا ای ملمون شیطان گفت اینها از منست آدم گفت دروغ میگوینی بر دور اینها کشید آدم گفت تورا ای ملمون شیطان گفت اینها از منست آدم گفت دروغ میگوینی پس راضی شدند بحکومت روح القدس چون باو رسیدند آدم قصه را ذکر نمود روح القدس آتشی

گرفت و انداخت بسوی آن درخت و آتش در شاخه‌ای آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش بر طرف شد دو ثانی سوخته شده بود و یک ثانی باقی مانده بود روح القدس گفت آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه ماند از تو است ای آدم . بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون حق تعالی آدم را بزمین فرستاد امر کرد اورا بشخمن نمودن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و ذیتون و انار از برای او فرستاد و اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه‌ای آنها خورد پس شیطان گفت ای آدم این درختها چیست که ما در زمین نمی‌شنایخیم و من بیش از تو در زمین بودم رخصت بدی چیزی از اینها بخورم آدم ابا نمود باو نداد پس آخر عمر آدم بنزد حوا آمد و گفت بمشقت انداخته است مرآگرسنگی و تشکنگی حوا گفت آدم بن عهد کرده است که از این درختان چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و تورا سزاوار نیست که از میوه بهشت بخوری گفت پس اندکی در کف من بیفارش حوا خوشة از انگور گرفت بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تا کید بسیار کرده بود چون باره مکید حوا از دهان او کشید پس وحی نمود خدا بآدم گفته انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس «لع» مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوارا تا آنکه مکید انگور را و اگر آنرا می‌خورد همه انگورها و هرچه از آن انگور حاصل می‌شود حرام می‌شد و همچنین فریب داد حوارا و از خرما نیز مکید چنانچه ازانگور مکید و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین تر بودند و چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوششان بر طرف شد و شیرینیشان کم شد پس حضرت صادق ع فرمود شیطان ملعون بعداز وقت آدم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انگور و آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول شیطان و باین سبب عصیر اینها بدبود و مست کننده می‌شود پس خدا بر فرزندان آدم هر میله کننده را حرام نموده و در حدیث معتبر دیگر فرمود عجوه ما در همه خرماهاست و آنستکه خدا از برای آدم از بهشت فرستاد . بسند صحیح از حضرت امام رضا «ع» مقول است که درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون نازل شد و بآدم ع تشقیق و عجوه نازل شد و احوال خرمای اینها به مرسيده . و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون آدم را بزمین آوردند محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجهر میل ع جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعایی تعلیم من کن گفت بگو «اللهم اکفني مؤنة الدنيا وكل هول دون الجنة و الہمسنی العافية حتى تهینی المعیشه

فصل پنجم - در بیان احوال اولاد آدم ع و گیزیت بهم رسیدن نسل

از ذریه آدم

بسند معتبر از زراره منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم ع بدرستیکه نزد ما جمعی هستند می‌گویند که خدا وحی کرد بسوی آدم ع که تزویج نماید دختران خود را بیسران خود واصل این خلق همگی از برادران و خواهرانند فرمود حق تعالی مژه است از این و بلند مرتبه است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد و می‌گوید کمیکه اینرا می‌گوید که خدا اصل بر گزید گان خلقت را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه بهمان ایشان را بر حلال و ظاهر و طیب گرفته است و الله خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست پس معلوم شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود گند و مرد و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک نمود پس چگونه انسان راضی شود یا این

عمل و اورا روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش ولیکن گروهی از آن خلق که می بینید ترک کرده اند علم اهل خانه ای بیغمیران خود را و از جانی چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را آنچه بعداز این حادث میشود وای بر ایشان چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حججات و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ با آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلقو کند بدلو هزار سال و کتابهای خدا همه داخلست در آنچه قلم در آن جاری شد و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست و اینکه ما می بینیم این کتابهای چهار گونه را در این عالم مشهورند یعنی توریه و انجیل و قبور و قرآن حق تعالی آنها را بر عیسی و قرآن را بر محمد صم فرستاده است از آنچه که توریه را بوسی و قبور را بر داود و انجیل است هر که اینرا میگوید مگر آنکه قوت دهد حیث گیر آنرا چه باعث است ایشان را بر این گفتار خدا بکشد ایشان را پس فرمود حضرت آدم را برای او متولد شده قشاد شکم در شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هاییل چون قایل اورا کشت جزع نمود آدم بر هاییل جز عیکه او را قطع نمود از مقاربت زنان و پانصد سال تتواستکه نا حوا مقاربت نماید پس بعدازین مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را باو بخشید تنهای که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت بسوی او کردند آدمیان در زمین پس بعداز شیث یافت متولد شد تنهای بی آنکه با او جفتی باشد پس چون هردو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد آنچه قلم با آن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعداز عصر روز پنجه شنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود وامر کرد خدا آدم را که اورا بشیث تزویج نماید پس بعداز عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که اورا یافت تزویج نماید و آدم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافت دختری بهم رسید و چون هردو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافت را پیسر شیث تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند بر گزیدگان از بیغمیران و مرسلان از نسل ایشان و معاذله چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند .

و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول استکه حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد و اورا تزویج نمود بیکی از پسره يش و پیسر دیگر ذنی از جن را تزویج نمود و هردو باهم فرزند آوردنند پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود آنحضرت اینرا که آدم دخترانش را پیشانش تزویج نموده باشد .

و بسند معتبر منقول استکه امام محمد باقر ع پرسید که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندانش را راوی گفت میگویند حوا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می آورد و هر پسری را بدختری که از شکم دیگری بود تزویج می نمود حضرت فرمود که چنین بود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرک شد از خدا سوال کرد که باو ذنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم باو تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد و چون بزرک شد دختر از اولاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهم رسید پس شیث این دختران را خواست و هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریه است و هر حملی که هست از جهت آدم ۴ و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه باسمان رفت . در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای آدم ۴ چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حورالعین فرستاد پس هر یک از ایشان را بیکی

از پسرهای خود داد و چون فرزندان از ایشان به مرسید خدا آن حوریان را با اسمان برد و باین چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان به مرسید پس هر حلمیکه در مردم هست از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حورالعین است و هر بد صورتی و بد خلقی که هست از جن است .
 بسنده معتبر منقول است که سلیمان بن خالد بحضور صادق ع عرض کرد فدای تو شوم مردم میگویند که آدم ۴ دختر خود را بیسر خود تزویج کرد فرمود بلی مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا من فرمود اگر میدانستم که آدم دخترش را بیسرش نکاح کرده است هر آینه من قریب و با قاسم نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند قاییل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که بهایل دادند فرمود ای سلیمان تو هم اینرا میگوئی شرم نمیکنی که چنین امر قبیحی را برای بیغمبر خدا آدم دوایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قاییل هاییل را کشت ؟ فرمود : بسبب آنکه آدم هاییل را وصی خود گردانیده بود پس فرمود : ای سلیمان بدرستیکه خدا وحی کرد بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را بهایل بدهد و قاییل از او بزرگتر بود پس چون قاییل اینرا شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احتم مکرامت و وصیت پس امر کرد آدم بوحی خدا که هر بیک از ایشان قربانی بدرگاه خدا بیرنده چون چنین کردند قربان هاییل را خدا قول کرد پس حسد برد قاییل براو و او را کشت ، گفت : فدای تو شوم پس نسل آدم از کجا به مرسید آیا بود زنی بغير از حوا و مردی بغير از آدم ؟ فرمود : ای سلیمان اول خدا از حوا قاییل را بآدم بخشید و بعد از او هاییل را پس چون قاییل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را بقاییل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و قاییل راضی شد باو و قائم شد و چون هاییل بالغ شد حق تعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را بهایل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هاییل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی آدم که دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را پس از حوا بسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد بآدم که او را تزویج نماید بشیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد آدم او را هبة الله پسر هاییل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم بیغمبری و آنچه بتو تعلیم کرد هم از نامها همه را تسليم کن بشیث ؟ - اینست حدیث ایشان ای سلیمان . هقر جم گوید : جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است و ممکنست که همه واقع شده باشد و نسل از این چهات متعدده بعمل آمده باشد . و در حدیث معتبر از ابو حمزه نمالي منقول است که حضرت امام زین العابدین ۴ فرمود : چون حق تعالی توبه آدم را فبول کرد باحوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر شدند بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم ۴ مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که باحوا مقارت نماید حوارا از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم بالا مجامعت میگرد و غسل میگردد و داشل می شدند برای تعظیم حرم پس بر میگشند بزدیک خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند نز و بیست فرزند ماده به مرسید که در هر شکم یکپسر و یک دختر میآمد پس اول شکمی که فرزند آورد حوا هاییل بود و با او دختری بود که اقلیما نام کردن و در شکم دویم قاییل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا مقبول ترین دختران آدم بود پس چون ایشان بالغ شدند آدم ع برایشان ترسید که بفتحه و زنا افتدند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هاییل میخواهم تورا نکاح کنم بالوزا و ای قاییل میخواهم تورا نکاح کنم با اقلیما قاییل گفت من باین راضی نمیشوم میخواهی خراهر هاییل که بد روست بامن نکاح کنی و خواهر من که

خوش روست بهایل نکاح کنی آدم گفت قرعه می اندازم میان شما اگر سهم تو ای قایيل برلوذا بیرون آید و سهم تو ای هایل بر اقلیما بیرون آید هر یک را هر که باش او آنده است باو تزویج خواهم کرد و هر دو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هایل برلوذا و سهم قایيل بر اقلیما را بعداز آن حرام کرد - مردی از قربش حاضر بود پرسید که فرزندان ایشان به مرسید فرمود بلی گفت این فعل گیرانست فرمود محسوس این کار را بعداز آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود این را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید بر او و در شرع ایشان چنین بود و بعداز آن حرام شد . و در حدیث دیگر از امام محمد باقر ع منقول است که چون قایيل نزاع کرد با هایل از برای لوز آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی بپرند و باین راضی شدند پس هایل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش کره و شیری گرفت و قایيل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت و هر دو بکوه بالا رفتهند و هر یک قربان خودرا بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد و قربان هایل را خورد و قربان قایيل بحال خود ماند و آدم ع نزد ایشان نبود و با مر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قایيل گفت من در دنیا عیش وزندگانی نمیکنم با اینحال که قربان تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو خواهیم که خواهر نیکوی مرا بگیری ومن خواهر زشت ترا بگیرم پس هایل آن جواب گفت که خدا در قرآن باد کرده است و قایيل سنگی بر سر او زد و اورا کشت بسنده صحیح منقول است که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که نسل از آدم چگونه به مرسید ؟ فرمود که خوا حامله شد بهایل و خواهر او در بیک شکم و در شکم دوم بقایيل و خواهر او پس هایل را بخواهر قایيل و قایيل را بخواهرها بیل تزویج نمود و بعداز آن نکاح خواهر حرام شد - **مؤلف گوید** : چون این احادیث موافق روایات اهل سنت است بر تقدیه حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتمادند . از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که رسول خدا ص فرمود : چون خدا آدم را بزمیں فرستاد زوجه اش را با او فرستاد و شیطان و مار بزمیں آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواط میکرد و ذرتیش از خودش به مرسید و خبر داد خدا آدم و خوارا که مار و ابلیس دشمن ایشانند . مترجم گوید : ممکنست که تخم گذاشتن شیطان بسب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت - و اما قصه شهادت هایل ع حق تعالی فرموده است در آیه چند که ترجمة لفظشان اینست (بخوان برایشان خبر دوسر آدم را بحق و راستی در وقتیکه نزدیک بر دند قربانی پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت آنکه از او مقبول نشد البته تو را میکشم دیگری گفت قبول نمیکند خدا مگر از پرهیز کاران اگر سکشایی بسوی من دست خودرا برای اینکه بکشی مرا من گشاینده نیستم دست خودرا بسوی تو برای اینکه تو را بکشم بدرستیکه من میترسم از خداوندی که بروزگار عالمیانست من میخواهم که بر گردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشنن برادرش را پس گردید از زیان کاران پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تابناید باو که چگونه پنهان کند عورت با یدن بدبو شده برادر خودرا گفت ایوای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان . و بسنده معتبر از حضرت امام ذین العابدین ع منقول است که چون دو فرزند آدم قربان بدرگاه خدا بر دند یکی بهترین قوچیکه در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته از خوش گندم برد پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هایل بود و از دیگری که قایيل بود مقبول نشد پس در غصب شد قایيل و بهایل گفت والله که البته ترا میکشم هایل گفت خدا قبول نمیکند مگر از پرهیز کاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس چون خواست برادرش را بکشد ندانستکه چگونه بکشد تا آنکه ابلیس « لع » آمد و باو تعلیم کرد که سرش

را در میان دو سنت بگذار و بکوب و چون اورا کشت نداستکه با اوچه کند پس دو کلاع آمدند و بر یکدیگر ژدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت و آنکه زنده بود زمین را گود کرد بچنگال خود و آن کلاع کشته را دفن کرد پس قاییل نیز گودی کند و هاییل را دفن کرد و این سنتی شد که مرد گانرا دفن کنند پس قاییل بر گشت بسوی پدرش و چون آدم هاییل را با او نمید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قاییل گفت مرا نفرستاده بودی که اورا نگاه بانی کنم و محافظت نمایم آدم ع در دل خود یافت آنچه او نموده بود پس باو گفت بیا تابرویم بازجا که قربان بر دید چون بمحل قربان رسیدند بر آدم ع ظاهر شد که هاییل کشته شده است پس امانت کرد ژمینی را که خون هاییل را قبول کرده بود و خدا امر آدم را که لفنت کند قاییل را و از آسمان ندائی بقاییل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشته و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هاییل را خورد دیگر ژمین خون کسی را فرو نبرد پس وحی نمود خدا بسوی او که من می بخشم بتو پسر یکه خلف هاییل باشد پس متولد شد از حوا پسر یا کیزه مبار کی و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود باوکه ای آدم این پسر هبہ ایست از من برای تو پس نام کن اورا هبة الله پس آدم ۴ او را هبة الله نام کرد ۰ و بسند معتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که هاییل راعی گوسفند بود قاییل زارع بود چون هر دو بالغ شدند آدم ۴ گفت من میخواهم که شما قربانی بدر گاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی از شما قبول ۲۳ کند پس هاییل رفت و بهترین گوسفندانی که در میان گوسفندانش بود برای قربان آورد از برای معهن رضای خدا و خشنودی پدر خود ، و قاییل رفت و خوش های زبون ۲۳ در خرمتش مانده بود و گاو نمیتوانست آنها را خورد کند دسته از آنرا آورد و غرضش رضای خدا و خشنودی پدر خود نبود پس خدا قربان هاییل را قبول کرد و قربان قاییل را رد کرد پس شیطان بنزد قاییل آمد و گفت اگر فرزندان از هاییل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول شده است اورا بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس اورا کشت و حق تعالی جیرمیل را فرستاد و هاییل را در رخاک پنهان کرد پس در آنوقت قاییل گفت « یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذالغراب - آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب » فرمود : یعنی مثل این غریب که اورا نمیشاسم و آمد و برادرم را دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن کنم ، ندا رسید از آسمان بسوی قاییل که ملعون شدی چون برادر خود را کشته و گریست آدم ۴ بر هاییل ۴ چهل شب و روز ۰ بسند حسن از آنحضرت مقول است که چون آدم ۴ وصیت کرد بهاییل و او را وصی خود گردانید حسد بر او قاییل و او را حکشت پس خدا هبة الله را بآدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس هاییل بهبة الله گفت که دانستم پدرت تو را وصی گردانیده است اگر این را اظهار میکنی یا از اینگونه سخن می گوینی تو را می کشم چنانچه برادرت را کشتم ۰ و در حدیث هفتبر دیگر فرمود که چهن فرزند آدم ۴ خواست که برادرش را بکشد ندانست ۲۳ چگونه اورا بکشد تا شیطان بنزد او آمد و گفت سرش را میان دو سنت بگذار و بکوب ۰ بسند هفتبر از حضرت امام محمد باقر ۴ مقول است که چون دوپسر آدم ۴ قربانی کردند و از هاییل مقبول شد و از قاییل مقبول نشد رشک بسیار قاییل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود و در خلوتها از بی او میرفت تا آنکه روزی اورا از آدم تنها یافت و اورا کشت و بسند معتبر مقول است از حضرت امام رضا (ع) که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین (ص) پرسید از قول خدا که روزی یکه مرد از برادرش بگریزد فرمود قاییل استکه از برادرش هاییل خواهد گریخت و پرسید از نجاست روز چهار شنبه فرمود آن چهار شنبه آخر ماهست که در تحت الشعاع واقع شود و در هنین روزی قاییل هاییل را کشت و پرسید که کی بود اول کسیکه شعر گفت فرمود آدم ع بود

پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود چون از آسمان بزمین آمد و تربت زمین و یهناوری و هوای آنرا دید و قایل هایی را کشت آدم ع گفت شعری چند که مضمونش اینست دگر گون شدن شهرها و آنچه در آنها بود پس روی زمین گرد آلوده و زشت است و متغیر شد هر رنگ و مزه کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو پس ابلیس « لع » در جواب گفت دورشو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند پس بسب من در بهشت مکان گشاده آن بر تو تنک شد بودی تو وحشت تو در بهشت در قرار و دلت از آزار دنیا در راحت بود پس جدانشیدی از فربی و مکر من تا آنکه از دست تورفت آن قیمت سود مند و اگر نه رحمت خدای جبار شامل تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمیماند و بهره از آن نداشتی و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع مقول است که دو عقب بلاد هند شخصی هست که اورا بر برا بازداشته اند و پلاس پوشیده است و موکاند باو ده نفر هر گاه که یکی از آن ده نفر میمیرند اهل آن قریه بدل اورا بیدون میفرستند پس مردم میمیرند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی اورا بسوی آفتاب میگردانند و همچنین بیوسته روی اورا مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب کنند و در هوای سرد آب گرم برآور میریزند و در پس مردی بر او گذشت و گفت کیستی تو ای بند خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمد توین مردمی یا عاقل توین مردمی از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده ام و غیراز تو کسی از من نیرسید تو کیستی پس فرمود میگویند او پسر آدم است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آنحضرت مقول است و در آنجا اشعار فرمود خود با آنجا رفته بودند واورا دیده بودند و ازاو سوال کرده بودند و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش میافروزند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و بسته معتبر دیگر از آن حضرت مقصود است که شخصی بخدمت رسول خدا ص آمد و گفت یا رسول الله امر غظیمه مشاهده کردم فرمود چه چیزی دیدی گفت بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احصار که مردم از آن شفا میطلبند در وادی بر هوت پس من مهبا شدم و با خود مشکی وقدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بگیرم و درمشک بریزم ما گاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که اورا آب دهم مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون رقم که قدح را باو دهم کشیده شد تا بچشم آفتاب رسید باز چون رفتم که آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا آویخته شد بچشم آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و اورا آب ندادم حضرت رسول ص فرمود که او قایل پسر آدم است که برادرش را کشت و این است معنی قول خدا « و الذین یدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء الا کباسط کفیه الى الماء لیبلغ فاه وما هو بیالله وما دعاء الکافرین الا فی ضلال » ترجمه اش اینست آنان که میخواند خدایان بغیر از خدا استجابت نمینمایند آنخدایان ایشان را بچیزی مگر مانند کسیکه در از کننده باشد دستهایش را بسوی آب برای اینکه بر سر آب بدھان او و تواند رسید و نیست خواندن کافران مگر در گمراهی و بچندین سند مقول است که روزی حضرت امام محمد باقر ع در مسجد الحرام نشسته بود و طاووس بیانی بر فرق خود گفت میروم که از او مسئله بیرسم نمیدانم که جوابش میداند یا نه پس آمدنند بخدمت آنحضرت و سلام کردند و طاووس برسید که آیا میدانی کدام روت بود که ثلث مردم مرد حضرت فرمود هر گز ثلث مردم نزد غلط کردی خواستی بگوئی دیج مردم ثلث مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود روزی که در دنیا آدم و حوا و قایل و هایل بودند و قایل هایل را کشت چهاریک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود آیا میدانیکه با قایل چه کردند گفت نه فرمود اورا در چشم آفتاب آویخته اند و آب گرم برآور میزند تاروز قیامت پس پرسید کدام یک پدر مردمند کشنه یا کشته شده ؟ فرمود هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم

است - **مؤلف گوید** : ممکنست که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قایل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان معمول بر تقهی بوده باشد یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقول است که طاوس در مسجد العرام گفت : اول خونیکه بزمین ریخت خون هایل بود و در آن روز دیع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین ^ع فرمود : چنین نیست که او گفت اول خونیکه بزمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حایض شد و در آن روز شش یک مردم مرد زیرا که در آن روز آدم و حوا و قایل و هایل و دو خواهرش بودند ، بعداز آن فرمود : خدا دو ملک را مولک گردانیده است بقايل که چون آفتاب طالع میشود اورا با آفتاب بیرون میآورند و چون آفتاب فرو میروند او را با آفتاب فرو میبرند و آب گرم با گرمی آفتاب بر او میباشند تا روز قیامت . بسند معتر از حضرت صادق ^ع منقول است که بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشته و نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یعنی بهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را و دو کس که این امت را گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیهم اللعنه . و عامه از حضرت رسول خدا ^ص روایت کرده اند که بدترین خلق خدا پنج کشند : ابلیس و قایل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود بر گردانید و شخصی از این امت که بر کفر در باب او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معاویه . بسند معتر از حضرت صادق ^ع منقول است که چون قایل دید که قربان هایل را آتش قبول کرد و قربان اورا نکرد شیطان باو گفت هایل ابن آشر را میبرستید برای این قربان اورا قبول کرد قایل گفت من آشیکه هایل آن را میبرستید است عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت نمیکنم و قربان بزرد آن می برم که قربان مرا آقبول کند پس آشکدها ساخت و قربانی برای آنها برد و برورد گار خود را نمیشناخت و بفرزندانش میراث نداد چیزی بغير از آتش برسنی . و در حدیث معتر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم ^ع و حشیان و مرغان و درند گران و هرچه خدا خلق کرده بود همه باهم مخلوط بودند و آمیزش میکردند چون پسر آدم ^ع برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتر از امام محمد باقر ^ع منقول است که قایل پسر آدم ع بموی سرش آویخته است در چشم آفتاب میگردد اورا هر جا که میگردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت چون روز قیامت شود خدا اورا با آتش برد . و بر روایت دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود ؟ فرمود : سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را - **مؤلف گوید** : این حدیث مخالف سایر احادیث است و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن اورا در آخرت عذاب نمیکند که برای کافر بودن بجهنم بروند . و بسند معتر از حضرت امیر المؤمنین ^ع مرویست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قایل بود که در بهشت متولد شده بود - **مؤلف گوید** : این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید . در کتب معتر از حضرت امیر المؤمنین ^ع منقول است که اول کسیکه بنی و طفیان کرد برخدا عناق دختر آدم بود حق تعالی ییست انگشت برای او خلق کرده بود و دره را نکشتنی دوناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا اینها را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند . و در بعضی روایات منقول است که عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جئه عظیمی داشت و دست میزد و ماهی از ته دریا میگرفت و بلند میگرد بسوی آسمان بلند و در حرارت آفتاب برایان میگرد و میخورد و عمر او سه

هزار و ششصد سال بود و چون نوح خواست که بکشتنی سوار شود عوج بزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتنی ببر نوح گفت که من مأمور نشده ام باین پس آب از زانوهای او نگذشت رماند تا ایام حضرت موسی ؟ و حضرت موسی ؟ او را کشت و حق تعالی در سوره مبارکه اعراف فرموده است که « هوالذی خلقکم من نفس واحدة » اوست آنکه آفریده است شما را از یکنفس « و جمل منها زوجهها » و آفریده است از او یا از جنس او یا از برای او چفت اورا « لیسکن الیها » تا انس گیرد با او « فلما تغشیها حملت حملای خفیفاً فمرت به » پس چون با او جماع کرد حامله شد حمل سپک پس مستمر شد براین حال « فلما انقلب دعوا لله ربهم » پس چون سنگین شد از بار حمل خواندند پروردگار خود را « لئن آتینا صالحًا لتكونن من الشاكرين » اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکر کنندگان « فلما آتیهما صالحًا » پس عطا کرد بایشان فرزند شایسته « جهلا له شر کاه فیها آتیهما » گردانیدند از برای او شریکها در آنجه بایشان عطا کردند بود « فتعالی الله عما يشرکون » پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان باو شریک میگردانند « بسند حسن از امام محمد باقر ؟ مقول است که چون حامله شد حوا از آدم ؟ فرزندش بحرکت آمد بادم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت آنچه در شکم تو حرکت میکند نظره ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلفی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او او پس شیطان بزد حوا آمد و گفت چونید شما حوا گفت که فرزندی از آدم در شکم من حرکت میکند گفت که اگر نیت کنی که اورا عبدالحارات نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نکنی بعداز زاییدن بشش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفتة او چیزی افتاد و بادم ؟ نقل کردن سخن شیطان را حضرت آدم ؟ گفت آن خیث بزد تو آمده است که تو را فربد دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفتة او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعداز شش روز فوت شد حوا بادم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر هر دو بهم رسید پس دو آن زودی حمل دیگر حوا را از آدم بهم رسید پس شیطان آمد بزد حوا و گفت چونید شما حوا گفت که پسری زاییدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت که اگر نیت میکردم که او را عبدالحارات نام کنی فرزند میماند و آنچه الحال در شکم تست جانوری خواهد شد از چهار بایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید و چون بحضور آدم نقل کرد در دل آدم ؟ نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدھی ما تو را شکر خواهیم کرد پس خدا فرزند شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو گوسفند و بز نبود پس شیطان بزد حوا آمد پیش از زاییدن و گفت چونید شما حوا گفت که سنگین شده ام و زاییدن از نزدیک رسیده است شیطان لعین گفت که بزودی بشیمان خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که آنچه نخواهی و چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند بز باشد آدم را از تو و از فرزند تو انحرافی بهم خواهد رسید پس مایل گردانید حوا را باینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول نماید گفت بدانکه اگر نیت کنی که اورا عبدالحارات نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهید پس متوی الغله از توبو وجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت من نیت کردم برای تو در او نصیبی قرار دهم آنملعون گفت آدم نیز میباشد که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیت نماید که اورا عبدالحارات نام نهاد پس حوا بزد آدم آمد و سخن شیطان را بادم نقل کرد پس در دل آدم از آنسخن خوفی بهم رسید و میل بآن اورا حادث شد پس حوا بادم گفت اگر نیت نکنی که این فرزند را عبدالحارات نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک

من آئی و با من مقاومت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود؛ چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب مقصیت اول ما شدی و در اینجا نیز ترا فریبی خواهد داد و من متابعت تو کردم و نیت نمودم که اورا عبدالحارث نام کنم؛ پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و شاد شدند و این گردیدند از آنچه میترسیدند و امید بهم رسانیدند که برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمیرد و روز هفتم اورا عبدالحارث نام کردند؛ در دو حدیث دیگر متفوّلت که از امام محمد باقر ؓ پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی «فلما ایتهما جعل له شرکاء فيما ایتهما» ؟ فرمود : ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبدالحارث نام کردند، آنکه شرک عبادت که غیر خدارا پرسیده باشند.

訳文 : این احادیث بحسب ظاهر مخالف اصول مقرر شیعه و موافق روایات و اصول عامه‌اند و شاید بر وجه تقهیه وارد شده باشد بلکه مشهور میان شیعه آنستکه ضمیر تشهیه در (جمله له شرکاء) راجعست بذکور و انان از فرزندان آدم یعنی چون خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه بآدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از انان فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند؛ و وجوده دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته‌اند که در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ایم و این وجه ظاهر تر است.

چنانچه در حدیث هعتبر وارد شده است مأمون از حضرت امام رضا سؤال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود : حوا برای آدم ع پانصد شکم فرزند آورد در هر شکم پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزند شایسته بما بدھی البته خواهیم بود از شکر کنندگان، پس نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض و عیب و علت بایشان عطا فرمود آنها دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده پس آن دو صنف برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکرده خدارا مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند . مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب هروج الذهب ذکر کرده است که چون هایل کشته شد جریع کرد آدم ؓ پس خدا با وحی کرد که من بیرون میآورم از تو نوری را که میخواهم آن را جاری گردانم در صلب های یا کیزه و اصلهای شریف و مبهات کنم با آن نور با سایر نورها و او را آخر بیغمبران گردانم و برای او بهترین امامان و خلیفه‌ها قرار دهم تا ختم کنم زمان را بمند دولت ایشان و فرا گیرم زمین را بدعوت ایشان و دوشن گردانم زمین را بیرون ایشان پس کمر بند و مهیا شو و غسل کن و خدا را بیاکی باد کن و با جفت خود جماع کن در حالتیکه او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حوا حامله شد، و حسن حوا اضافه شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیعه از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و محلل بضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید و اورا (شیعث) نام کردند؛ بعضی گفته‌اند اورا (ببه الله) نام کردند، چون سن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم ؓ اظهار نمود با وصیت خود را و شناساند باو محل و منزلت علومی را که باو میسیار و اعلام نمود اورا که حیثت خداست بعد از او و خلیفه خداست در زمین و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که دوین منتقل شدن ذریت طاهره با کیزه خواهد بود یعنی انوار بیغمبر آخر الزمان ص و اوصیای آنحضرت پس چون حضرت شیعه وصیت را اخذ نمود ضبط کرد و آنچه بایست پنهان داشت و آدم در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود بر حمت الهی و اصل شد و عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیعه وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان اور و روایت کرده‌اند در وقت

وفات آن حضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادگان او به مرسیده بودند پس شیخ ع در میان مردم حکم کرد بصیغه‌ها که بر پدرش و بر خودش نازل شده بود و شیخ با زوجه خود جماع کرد و او حامله شد به (انوش) پس نور پیغمبر آخر الزمان صه منقول شد به انوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود چون بعد وصایت رسید شیخ امانتها را باو سیرد و باو شناساند بزرگی مرتبه آنها را و وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعد المطلب و فرزندش عبدالله

بعضی گفته: اند نسل آدم همگی از شیخ به مرسید، بعضی گفته اند فرزندان دیگرهم به مرسید وفات حضرت انوش ۴ در سوم تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت سال بود و از آنحضرت (قنبان) به مرسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت و عمرش صد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او (مهلایل) بوجود آمد و هشتاد سال عمر کرد و نور از او ساطع بود و (اود) از او به مرسید و نور از او ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد - و گویند بسیاری از سازها را اولادان قایل در زمان او به مرسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه از اب بود و از او حضرت ادريس به مرسید.

فصل ششم - در بیان وحی‌ها که با آدم (ع) نازل شد

در اول کتاب بیان عدد صحف حضرت آدم (ع) شد و سید بن طاووس گفته است که در صحف ادريس ع دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حق تعالیٰ کتابی بلطف سریانی در بیست و یک ورق برآمد ۴ فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بزمین فرستاد و حق تعالیٰ جمیع زبانها و لغتها را براو فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندانند و در آن گفتگو دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتهای خود را بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ۴ و حضرت امام جعفر صادق ۴ منقول است که حق تعالیٰ وحی نمود بحضرت آدم ۴ که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلام که بکی از من است و بکی از تست و بکی میان من و تست و بکی میان تو و مردم است - اما آنچه از منست آنستکه مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی - و آنچه از تست آنستکه تو را جزا میدهم بعمل تو در وقتیکه محتاج ترین احوال باشی با او - و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر منست مستجاب کردن - و آنچه میان تو و مردم است آنستکه بیسندي از برای مردم آنچه را برای خود میبیندی .

فصل هفتم - در بیان وفات حضرت آدم ۴ و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضور شیخ ۴ و احوال آن حضرت است

باسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ۴ منقول است حق تعالیٰ عرضکرد برآدم ۴ نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود ۴ ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در روایت دیگر شصت سال آیا از برای او نیت می‌نمائی؟ وحی بآدم رسید بلی ای آدم، گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت زیاد کردم بر داود، از برای او بنویس و از عمر من بینداز و خدا چنین گرد پس چون عمر آدم ۴ تمام شد ملک موت برای قبض روح اوناژل گردید پس آدم ۴ گفت که ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است؛ ملک موت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی؟ و از عمر خود

نینهداختی در وقتیکه نامهای بیفمیران از ذریت تو را و عمر های ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی دجنای بودی ؟ آدم ۴ گفت : بخاطر ندارم این را ؛ ملک موت گفت : ای آدم انکار ممکن تو سؤال نکردنی از خدا که از عمر تو بیرون گند و برای دادو تبت گند و خدا ثبت نمود در قبور محو نمود از ذکر ؟ آدم گفت تا بیامد بباید . حضرت امام محمد باقر ۴ فرمود : آدم راست می گفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز خدا مقرر فرمود که هر گاه قرض دهنده یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند که انسکار نکنند . و در حدیث حضرت صادق ۴ چنانست که حق تعالی در اول فرمود بجهریل و میکائیل و ملک موت که نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشته و بیالهای خود از طینت علیین مهر کردند و چون آدم ۴ انکار کرد ملک موت نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق ۴ فرمود : باین سبب است هر گاه نامه قرض را بیرون می آورند قرضدار را مذلتی حاصل می شود - **هَوْلَفْ** گویید : چون این احادیث منافات دارد بآنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو برانبیا روا نیست اکثر حمل بر تقدیه کرده اند .

بسند معتبر از حضرت صادق ۴ **مَنْقُولُكَه** حضرت آدم را بیماری عارض و حضرت شیعث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیده است و من بیمارم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه میبینی و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در آنچه عهد کرد که تو را وصی خود گردانم و میگردد انم تورا خزینه دار آنچه بن سپرده است و اینک کتاب وصیت در ذیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست چون من بیبرم بگیر صحیفه را و زنها را که کسی را بر آن مطلع مگردان و نظر ممکن در آن تاسال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد و در آن صحیفه هست جمیع آنچه بآن احتیاج داری از امور دین و دنیای خود ، و آدم آن صحیفه را از بهشت آورد و بود پس آدم بشیث گفت : ای فرزند خواهش میوه از میوه های بهشت دارم پس بالا رو بکو حمید و نظر کن هر که از ملائک را ببینی سلام من باو برسان و بگو بدروم بیمار است واژشما هدیه میطلبید از میوه های بهشت پس چون شیث بکو بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله های ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد السلام و گفت سکجا میروی ای شیث ؟ شیث گفت تو کیستی ای بندۀ خدا ؟ گفت منم روح الامین جبرئیل ، شیث گفت پدرم بیمار است و مرأ بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوه های بهشت هدیه میطلبید از شما ؛ جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستیکه او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس خدا در این مصیبت اجر تو را عظیم گرداند و صبر نیکو تورا کرامت فرماید و وحشت تورا بقرب خود باس مبدل گرداند بر گرد ، شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورد و بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیه آدم پس چون بزد آدم رفتند اول کاریکه شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از ذیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت : کیست مثل تو ای شیث خدا عطا فرمود بتوصیه کرامت خود را و پوشانید بر تولیان عافیت خود را ، بجان خودم سو گند میخورم که خدا تورا مخصوص گردانید از جانب خود با مر بزرگی ، پس جبرئیل و شیث شروع نمودند در غسل دادن آدم ۴ و جبرئیل بشیث نمود که چگونه او را غسل ندهد تا آنکه فارغ شد و تعلیم او نمود که چگونه اورا کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد و اورا تعلیم نمود که چگونه قبر را بکنند پس جبرئیل دست شیث را گرفت و بیش داشت که برآدم نماز کنند پس جبرئیل امر کرد ملائکه و گفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو و باو تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل ایستیم را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشمناز صف میکشیم پس شیث گفت : آیا درست است که من پیشمنازی شما کنم با آن منزلتیکه تو را نزد خدا هست و با تو بزرگواران ملائکه هستند جبرئیل گفت : ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا بدرت آدم را آفرید او را درمیان ملائکه بازداشت و مارا امر فرمود که اورا سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد در فرزندانش

و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی پس چیگونه ما بر تقدیم جوئیم و تو امام مائی ' پس نماز کرد با ایشان برآدم چنانچه جبریل اورا امر کرد ' پس جبریل باو نمود که چیگونه پدر خود را دفن کند ' چون از دفن آدم فارغ شد و جبریل و ملائکه روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست و فریاد کرد « يا وحشته » ؛ جبریل گفت چون خدا با تست ترا وحشتنی نیست بلکه ما با مر برورد گار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس تو است اندوهگین مباش و گمان نیک برورد گار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهر بان است - پس جبریل و ملائکه بالا رفته بسوی آسمان و قایل از کوه پائین آمد چون از پدر خود بکوه گریخته بود در ایام خیات او ونیتوانست آدم ع که اورا بییند ؛ شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هایل برادر خود را برای این کشتم که قربان او مقول شد و قربان من قبول نشد و ترسیدم که آن مرتبه به مرسانده که تو امروز به مرسانیده و وصی و جانشین پدر خود شود و آنچه نمیخواستم امروز برای تواصیل شد ، اگر یک کامه از آنچه پدرت بتو گفته است اظهار نمائی هر اینه ترا بکشم چنانچه هایل را کشتم . و نزدیک باین مضمون از امام زین العابدین(۴) بسند معتبر منقول است و در آنچه مذکور است که شیث بر آدم ع هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای آدم و پنج برای فرزندانش . بسند هفتاد از امام محمد باقر ۴ هرویست که چون آدم ع مطلع شد بر کشته شدن هایل جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا و حق تعالی و حی نمود باو که من می بخشم بتو پسری که خلف و عوض هایل باشد ؛ پس شیث از حوا متولد شد و چون روز هفتم شد اورا شیت نام کرد ؛ خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو پس اورا (هبة الله) نام کن ؛ آدم اورا هبة الله نام گذاشت و چون هنگام وفات آدم ۴ شد خدا باو وحی فرمود که من ترا از دنیا بجوار رحمت خود میبرم و صیت کن بسوی بهترین فرزندان است که او بخششی است که بتو خشیدم و اورا وصی خود گردان و تسلیم نما باو آنچه را بتو تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست میدارم زمین خالی نباشد از عالمیکه علم مردانه و بحکم من حکم گند و اورا حجت خود گردان بر خلق خود ، پس آدم ۴ جمیع اولادان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت ای فرزندان من بدرستیکه حق تعالی وحی فرمود بسوی من که ترا از دنیا میبرم و امر فرمود مردا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستیکه خدا اورا پسندیده و اختیار فرموده است برای من و شما بعد از من ' پس بشنوید سخن اورا واطاعت نمایید امر اورا که او وصی و خلیفه منست بر شما ؛ همه گفتند میشنویم و اطاعت مینماییم و مخالفت او نمیکنیم ، و امر فرمود آدم ۴ که تابوتی ساخته و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و بهبه الله ع سیرد و گفت : هر گاه من بمیرم ای هبة الله پس مردا غسل بد و کفن بکن و نماز گذار بر من و مردا در قبر بنه و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را در خود بیابی طلب نما از پسران خود هر که نیکو تر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهلیت ، ای فرزند خدا مردا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصی بعد خود قرار دهی و تسلیم کن باو تابوت را و آنچه در او هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او (نوح) باشد و قوم او بظوفان غرق خواهند شد ، و وصیت نما بوصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند و هر وصی و وصیت خود را

در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امور وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را در باید با او بکشتنی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آنست بکشتنی برند و هیچکس ازاو تخلف ننماید و حذر کن ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قایل ملعون؛ پس چون روزی شد که خدا خیر داده بود در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن و برخود قرارداد و چون ملک الموت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بود خدا و خلیفه او بمن جمیع اسماء را و مرد ایشان خود و امر کرد ملائکه خود را بسجده من و تعلیم کرد بمن این شهادت ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه قرار من و خانه توطن من نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر - جبرئیل ع کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد، پس جبرئیل بهبة الله گفت پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو و کنندن ملائکه قبر او را واورا داخل قبر کردن و پس هبه الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعات الهی قیام نمود چون دنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود (قیان) و تابوت را باو تسليم کرد و قیام نمود قیان در میان برادرانش و فرزندان آدم بطاعات خدا چون وقت وفات او شد پرسش (ید) را وصی نمود و تابوت و آنچه در آن بود بپرسی کرد و بیغمبری نوح را باو گفت چون وقت وفات یار شد وصیت کرد بسوی پسرش (اخنوخ) که او ادریس است و تابوت و آنچه در آن بود با وصیت باو داد و اخنوخ قیام آن نمود چون وقت وفات او شد حق تعالی وحی کرد باو که من ترا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن پیش خود (خرقاپل) پس او چنین کرد و خرقاپل بوصیت اخنوخ قیام نمود چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را تسليم کرد پس بیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتنی بر داد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود باو تسليم کرد

هُوَلُفْ گَوِيدْ : تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی . بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر ۴ متفقول است که حضرت آدم ۴ پرسش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو که بدرم میگوید مرآ طعام ده از زیست درخت زیتون که در فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و مامور شده ایم بکار سازی او و نماز کردن بر او پس چون غسل و اتمام کردن جبرئیل گفت پیش با پست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفضل آدم و پنج تکبیر برای سنت ، فرمود: آدم بیوسته عبادت خدا میگردد در مکه چون خدا خواست روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد تا تخفتی و حنوتی و کفنه از بهشت بیاورند و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرآ بارسولان بروند گارم پس ملائکه او را قبض روح کردن و غسل دادند اورا بسدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان اوست بعداز او پس عمر حضرت آدم ۴ نهصد وسی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار پاصد سال بود . بسند صحیح از حضرت صادق ۴ متفقول است که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آنحضرت شد هبة الله بجهنم گفت که پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر بینمیر خدا جبرئیل گفت: خدا مارا امر کرد که پدر تو را سجده کنیم پس ما بیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تواریخ کارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم ۴ عدد نمازهاییکه خدا بر امت محمد ص واجب گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا

روز قیامت . و در حدیث معتبر دیگر از آن بحضور مقول است که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی ؟ گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا پس روح او کرد چون برگشت آدم ۴ را دید که فپس روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کنند و وحی کرد خدا باو که پنج تکبیر بر او بگوید و او را سراسریب بقیر برنده و قبرش را مستطیح کنند پس گفت چنین کنید با مرده های خود . و در حدیث معتبر دیگر فرمود سی تکبیر بر آدم ۴ گفته شد ، بیست و پنج تکبیر برداشته شد و پنج تکبیر محمول برواجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول برواجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای نصیحت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نهومیان احادیث جمع میتوان کرد . بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ مقول است که قبر آدم ۴ در حرم خداست . و از حضرت رسول ص مقول است که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود . و اکابر علماء روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم ۴ را از جنة الماوا برزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهمن اسایید پس از خدا سوال کرد که اورا انس دهد بدرختی از درختان بهشت بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت : من انس میگرفتم باو در حیات خود و امید دارم که بعداز وفات نیز مونس من باشد چون بعیرم تر که از آن بگیرید و دو حصه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید پس فرق زندان چنین کردند و پیغمبران بعداز او متابعت او کردند و در جاهلیت مدرس شده بود پس حضرت رسول ص آن را احیا کرد و سنت گردید . بسند معتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که چون آدم ۴ از دنیا رحلت فرمود شماتت کرد باو شیطان و قاییل پس جمع شدنده در زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت بموت آدم ۴ پس هرجه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم بلهو و باطل از آن لذت می یابند از آنست که آنها پیدا کردند . عاممه و خاصه از وهب ابن منیه روایت کرده اند که شیخ آدم ۴ را در غاریکه در کوه ابوقبیس است که آنرا غارالکنف میگویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بیرون آورد در تابوتی و با خود بکشتنی برد . بسند های معتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که حق تعالی وحی نمود بنوح ۴ در وقتیکه در کشتنی بود که هفت شوط بردور خانه کعبه طواف کند چون او از طواف فارغ شد کشتنی فرود آمد بیان آب و آب تا زانوهای او بود پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم ۴ در آن بود و تابوت را داخل کشتنی کرد و طواف بسیار بردور کعبه کرد و کشتنی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر فرمود زمین را که آبهای خود را فرو برد پس آبها را از مسجد کوفه فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود پس نوح ۴ تابوت را گرفت و در نجف اشرف دفن نمود .

مؤلف گوید : احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح ۴ در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین ۴ مدفونند پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفونست مقول است بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است . بسند معتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که حضرت رسول ص فرمود عمر شریف آدم ۴ نهصد و سی سال بود . سید ابن طاووس رضی الله عنہ گفته است که در صحیف ادریس ۴ خوانده ام که حضرت آدم ۴ ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم محرم بود و در غاریکه در کوه ابوقبیس بود و بکعبه مدفون شد و عمرش از روزیکه روح در او او دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بیکسال و یانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد . و سید گفته است که در سفر سوم توریه بافت که عمر حضرت آدم ۴ نهصد و سی سال بود و محمد خالد برقی در کتاب بوا از حضرت صادق ۴ روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود .

مؤلف گی ید : میان مورخان و مفسران در عمر آدم ۴ خلافست بعضی گفته اند هزار سال برای او مقدر

شده بود شصت سال را بداود ۴ بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته‌اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته‌اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکنست که نهصد و سی و شش سال باشد . و در بعضی احادیث حکسر را که آحاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا به آنها و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است . بسیار معتبر از امام حسن ۴ مقول است که اول کسیکه بمدار آدم ۴ میتوث گردید حضرت شیعیت بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود . و در حدیث ابوذر رضی الله عنہ گذشت که لغت شیعیت سریانی بود و پنجاه صحیحه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته‌اند که دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم ۴ گذشت شیعیت متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود در غار ابوقبیس در بهلوی پدر و مادرش مدفون شد . سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحیفه ادریس دیدم که حق تعالی شیعیت را بیغمبر کرد و پنجاه صحیحه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس در مکة معظمه ماند و این صحیحه را بر فرقه‌ندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا می‌آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد و پسر خود ایوس را طلب کرد واورا وصی خود گردانید و امر فرمود اورا بقاوی و برهیز کاری از خدا و چون فوت شد ایوس او را غسل داد با قیان پس ایوس و مهلاکیل بسر قیان پس ایوس پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابوقبیس .

باب سوم - در بیان قصص حضرت ادریس (ع) است

حق تعالی فرموده است : « و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیا و رفعته مکانیا » یعنی : یاد کن در قرآن ادریس را بدرستیکه او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راستگو و بیغمبر و بالا برده بگشاد سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار بود و یکی از گوشها بش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را نزدیک بیکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته‌اند که حکمت‌های خدا و سنت‌های اسلام را بسیار درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی و گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را بپروردگاری هست که تدبیر اینها میکند و باصلاح می‌آورد اینها را بقدرت خود پس باید که آن بپروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد باطایفه از قوم خود و ایشان را پند میداد و خدا را یاد ایشان می‌آورد و ایشان را از عقاب او میترسانید و دعوت میکرد ایشان را بعبادت خالق اشیا و پیوسته یکی بعداز دیگری اجابت او مینمودند تا هفتاد نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتاد نفر شدند و چون از صد تن هفتاد تن را واز هفتاد تن ده تن را واز ده تن هفت تن را اختیار کرد پس گرد صد تن را از صد تن هفتاد تن را واز هفتاد تن ده تن را واز ده تن هفت تن را اختیار کرد پس گفت بیائید تا این هفت تن دعا کنند و باقی آمین بگویند شاید بپروردگار ما دلالات کنند ما را بسوی عبادت خود پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردن چیزی بر ایشان نشد تا دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و اورا بیغمبر گردانید و اورا وهر که با او آیمان آورده بود دلالات کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدامیکردن و شرک بخدا نمی‌آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و متعرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او

مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان به مرسید و بدعتها احداث کردند تا نوح ۴ برایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعالیٰ بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت . و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید پیشتر بسته می‌بودند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد . بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ۴ منقول است که سهله خانه ادریس پیغمبر ۴ بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند سقط تعالیٰ حاجتش را برآورد و اورا در قیامت بالا برد به کانت بلند که درجه ادریس است . بمسئل معتبر از حضرت امام محمد باقر ۴ منقول است که ابتدای پیغمبری ادریس ۴ آن بود که در زمان اوبادشاه جباری بود روزی سوارش بعزم سیر پس گذشت زمین سپز خوش آینده که ملک یکی از راضیان بود یعنی مؤمنان خالص که ترک دین باطل کرده و بیزاری از اهل آن میکردند پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید : از کیست این زمین ؟ گفتند از بندهایست از بندگان پادشاه که فلان راضیست پادشاه اورا طلبید و زمین را از او خواست او گفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت بمن بخواش من قیمت میدهم آنرا گفت نمیبخشم و نمیخواشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غناهک و متفکر باهی خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود فرار گرفت زنرا طلبید که با او مشورت کند چون زن اورا در نهایت غضب دید ازاو پرسید که ای پادشاه چه داهیه تو را عارض شده است که چنین غصب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را باو نقل کرد و آنچه او بصاحب زمین گفته بود زن گفت : ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می‌آید که قدرت بر تغیر و انتقام نداشته باشد و اگر نمیخواهی که اورا بی‌حاجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدمست تو در آید و تو را نزد اهل مملکت خود در این باب عندری بوده باشد ، پادشاه گفت : آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب مقتول میفرستم بند او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو پس جایز میشود تو را که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بسکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آنزن بودند و حلال میدانستند کشتن راضیان از مؤمنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن راضی بیزار شد از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالیٰ در این وقت برای آن مؤمن غصب کرد برایشان و وحی فرمود بادریس که برو بند آن جبار و باو بکو راضی نشدی باینکه بند مرا بی سبب کشتنی تا آنکه زمین اورا نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی ؟ بعزم خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزت را بمنزل بدل کنم و بخورد سکان بدهم گوشت زن تورا آیا تو را مفروز کرد ای امتحان شده حلم من ؟ پس حضرت ادریس ۴ بر پادشاه داخل شد در واقعه در مجلس نشته بود و اصحابیش بر دروش نشته بودند و گفت : ای جبار من رسول خدایم بسوی تو ، و رسالت را تمام ادا کرد آن جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را باو نقل کرد زن گفت مدرس از رسالت خدای ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه بینام برای تو آورده بود ؛ پادشاه گفت پس بسکن ، و ادریس اصحابی چند داشت از راضیان مؤمنان که جم میشدند در مجلس او و انس میگرفتند باو و ادریس انس میگرفت باشان پس خبرداد ادریس ایشان را بآنچه خدا باو وحی کرد و رسالتی که بآن جبار رسانید پس ایشان ترسیدند ، ادریس و اصحاب او و ترسیدند که او را بکشد و آن زن چهل تن از ازارقه را فرستاد که ادریس

را بگشند چون آمدند بآن محلی که در آنجا ادریس با اصحاب خود مینشست او را در آنجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و با او گفتند که ای ادریس در حذر باش که این جبار اراده کشتن تو را دارد و امروز چهل نفر از ازارقه برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رو ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد و گفت بپروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری و رسالت ترا باو و رسانید و مرا تهدید بکشتن کرد واکنون در مقام کشتن منست اگر مرا بیابد خدا وحی فرمود باو که از شهر او بیرون رو و بکناری رو و مرا باو بگذار که بعزم خودم سوگند که امر خود را در او جباری گردانم و گفته تو و رسالت تو را در حق او راست گردانم ادریس گفت بپروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود : سؤال کن تا عطا نمایم ادریس گفت سؤال میکنم که باران نباید بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که بیاری خدا فرمود : ای ادریس شهر شان خراب میشود و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هر چند شود من چنین سؤال میکنم حق تعالی فرمود : من بتوعلطا کردم آنچه سؤال نمودی و باران بر ایشان نمی فرستم تا از من سؤال کنم و من سزاوار ترم از همه کس بوفا نمودن بهم خود پیش ادریس خبرداد اصحاب خود را با آنچه از خدا سؤال کرد از منع باران از ایشان و با آنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر بس بیرون رفته و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی غاریکه در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را با موکل گردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد و او در روزها روزه میداشت و هر شام ملک از برای او طعام می آورد و حق تعالی یادشاهی آن جبار را سلب کرد و اورا کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زشن را بخورد سکان داد بسب غضب نمودن برای آن مؤمن ، و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ۴ ماندند که یکقطره از باران بر ایشان نباید و مشقت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آورند و چون کار بر ایشان بسیار تنک شد بایکدیگر گفتند این بلا که بر ما نازل شده است سبب ایشانکه ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نباید و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بمسا در حیم تراست از او ۰ پس دای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغفار نمایند و سؤال نمایند که باران آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن بیارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود میریختند و باز گشت نمودند بوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی ادریس ۴ که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از گناه ایشان و رحم کردم بر ایشان و مانم نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی که باران بر ایشان نباید کنی پس سؤال کن ازمن ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم ادریس گفت خداوند از من سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود : ای ادریس سؤال کن گفت خداوند از من سؤال نمیکنم پس حق تعالی وحی فرمود بسوی آن ملکیکه مامور بود که هر شب طعام ادریس ۴ را بیرد که حبس گن طعام را از ادریس واژ برای او میر چون شام شد طعام ادریس نرسید مجازون و گرسنه شد و صبر کرد و چون در دوز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سوم طمامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که بپروردگارا روزی را از من باز داشتی بش از آنکه جانم را بگیری پس خدا وحی کرد باو که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام تو را حبس

کردم و جزء نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال بیش از تو سؤال نکردم که ایشان در مشقتند و من دهم کرده ام برایشان سؤال کن که من باران بر ایشان بیارم سؤال نکردنی و بخل کردنی برایشان سؤال کردن پس گرسنگی را بتوچشانیدم و صبرت کم شد و جزء ظاهر گردید پس از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که تورا بخود گذاشتمن که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پمن ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای دفع گرسنگی و چون بنزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه ها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیر زالی را که دو نان و اتنک کرده است و برآتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بیطاقت شده ام زن گفت : ای بندۀ خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغير این دو گرده نان نیستم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت : آنقدر طعام بمن بده که جان خودرا با آن نگاه دارم و در پایه قوت رفتاب بهم رسد که بطلب معاش بروم زن گفت : این دو گرده نانست یکی از منست و دیگری از پسر منست اگر قوت خودرا بتو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خودرا بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو بدهم ادریس گفت پسر تو طفل است و نیم قرص برای ژندگی او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که با آن ژنده بمانم و من و او هردو باین یک گرده نان اکتفا میتوانیم نمود پس زن گرده نان خودرا خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد چون پسر دید که ادریس از گرده نان او میخورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بندۀ خدا فرزند مرا کشتنی ادریس گفت جزء ممکن که من او را باذن خدا ژندۀ میگردد انم پس ادریس دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحیکه بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا بر گرد بسوی بدن او باذن خدا و منم ادریس پیغمبر پس دوح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعداز مردن ژنده شد گفت گواهی میدهم که تو ادریس بیغمبری و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس بشهر شما در آمده است و ادریس رفت و نشست بر موضعیکه شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی ود پس بگرد آمدنند نزد او گزوهی از اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردنی در این بیست سال که ما درمشقت و تعجب و گرسنگی بودیم ؟ پس دعا کن که خدا بر ما بپارد ادریس گفت : دعا نمیکنم تا بیاید این بادشاه جبار شما و جمیم اهل شهر شما همگی بیاده با پاهای بر هنر و از من سؤال کشند تا من دعا کنم چون آن جبار این سخنرا شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون بنزد او آمدنند گفتند جبار ما را فرستاده است که تورا بنزد او برمی پس آنحضرت نفرین کرد برایشان و همگی مردند چون این خبر با آن جبار رسید بانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدنند و گفتند که ما آمده ایم تو را بنزد جبار برمی آنحضرت گفت : نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر بر نگردید شمارا نیز چنین کنم گفتند ای ادریس مارا بگرسنگی کشتنی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرک بر ما نمیکنی آیا ترا رحم نیست ؟ ادریس گفت : من بنزد آن جبار نمی آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر بیاده و با بر هنر بیایند بنزد من بس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن آنحضرت را باونقل گردند و ازاو التماس گردند که با اهل شهر بیاده و با بر هنر بنزد ادریس برود پس باین حال آمدنند و بنزد آنحضرت ایستادند با خضوع و شکستگی و استدعا گردند که دعا کند تا خدا برایشان بیارد پس قبول فرمود و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان ملند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت برایشان باران بارید بحدیکه گمان گردند غرق خواهند شد و بزوی خود را بخانه های خود رسانیدند .

مترجم گوید: چون دلایل عصمت انبیاء ۴ گذشت باید که امر نمودن حق تعالی ادریس ۴ را بدعای باران بر سبیل حتم و وجوه نباشد بلکه بر سبیل تغییر واستعباب بوده باشد و غرض آنحضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلیل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غصب نفسانی نبود بلکه غصب مقر بان در گاه الهی بر ارباب معاصی از برای خداست و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متوردان از اوامر و نواهی حق تعالی غصب زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسمت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و تاب مشاهده خلافت پروردگار خود نمی آورند با آنکه اینها عین شفقت و مهر بانی بود نسبت بآن فوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طفیان و فساد در نیایند مستحق عقوبت خدا نشوند ۰ بسند حسن از حضرت صادق ۴ منقول است که حق تعالی غصب نمود بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیار پس حق تعالی حضرت ادریس را بیغمبری میمود گردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا فرما که خدا از من راضی شود و بال را بمن بر گرداند پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آنملک را باو بر گرداند و از او خشنود گردید پس ملک بآنحضرت گفت: آیا تو را حاجتی بسوی من هست؟ گفت بلی میخواهم مرآ بسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را بینم که بایاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را در بال خود گرفت و برد باسمان چهارم چون دید که ملک موت نشسته است و سر خود را حر کت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید: چرا سر خود را حر کت میدهی گفت زیرا که پروردگار عزت مرآ امر نموده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفت پروردگارا چگونه این تواند بود و حال آنکه مسافت آسمان چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد سال است و مسافت هر آسمانی پانصد سال است و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال است پس چگونه در این وقت اورا در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در همانجا قبض روح مقدس اونمود - وایست معنی قول خدا « و رفته ام مکاناً علياً » و فرمود: اورا برای این ادریس گفت که درس کتب الهی بسیار میگفت .

دو حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تغفه های بهشت باو خوارانید بعد از وفات او ۰ بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ منقول است که رسول خدا ص فرمود: ملکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود و اورا بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد بند ادریس ۴ و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار است؛ پس آنحضرت سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید، در سحر برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد و خدا رخصت داد آن ملک را که باسمان زود، ملک چون خواست برود به ادریس گفت که میخواهم تو را براین نعمت که بر من دادی مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نمای تا بتقدیم رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک الموت را بمن نمائی شاید باو انس کیرم که بایاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و گفت سوار شو و اورا بالا برد تا در میان آسمان چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات نمود پس آنملک بملک موت گفت که چرا روترش کرده؟ گفت تعجب می کنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرآ امر فرمود که قبض روح ادریس بکنم در همانجا چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید برخود لرزید از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید « و اذ کر فی الكتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیا و رفعته مکاناً علياً » ۰ و در حدیث دیگر از عبدالله عباس منقول است که ادریس ۴ روزها در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هر جا که شب اورا فرو میگرفت برآورد می آورد و روزی او باو میرسید هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل جمیع اهل زمین بالا میبردند پس ملک

موت از خدا رخصت طلبید که بیدین آنحضرت باید و بر او سلام کند پس مرخص شد و بنزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باش و با تو همراه باشم پس دفیق بکدیگر شدند و روزها میگردیدند و روزه میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس ۴ برای افطار اومیر سید و تناول مینمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میگرد و او میگفت مرا بطعام احتیاجی نیست پس بر میخاستند بنماز وادریس را سنتی بهم میرسید و بخواب میرفت و منک موت مانده نمیشد و بخواب نمیرفت پس چند روز براین حال بودند تا گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت که میخواهی ازاین گله برة یا ازاین باغ خوش آنگوری چند بگیریم و شب با آن افطار کنیم؟ آنحضرت گفت سبعان الله تورا تکلیف میکنم که ازمال من بخوری ابا میکنمی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنمی پس ادریس گفت که بامن مصاحبی کردی و نیکو رفاقت کدام است بگو تو کیستی؟ گفت من ملک موت، ادریس گفت که مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و با آسمان بالا برد پس آنحضرت گفت که مرا بتوجه حاجت دیگر هست گفت آن حاجت چیست گفت شنیده ام که مرک بسیار شدید است میخواهم قدری از آن بنجاشانی تایبینم که چنانست که شنیده ام؟ پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخص شد ساعتی نفس اورا گرفت پس دست برداشت و پرسید که چگونه دیدی مرک را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتوجه دارم که آتش جهنم را بنجاش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجت دیگر بتوجه دارم که بهشت را ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون باز خود را که در جهنم را بگشاید چون موت من ازاینجا بیرون نمی آیم زیرا که خدا فرموده است هر نفس چشنه مرسکست و من چشید و فرموده که هیچ یک از شما نیست مکر وارد میشود نزد جهنم و من وارد شدم در جهنم و موافق روایات ایشانست بهشت از بهشت بیرون نمیروند - **هُوَلُفْ گویید** : این حدیث از طریق عame و موافق روایات ایشانست و دو حدیث اول محل اعتمادند . و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس ۴ در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند و ازاو متوضیع به مردم و چون با آسمان رفت او را خلیفة خود گردانید و متوضیع نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش امک را وصی خود گردانید و لملک پدر حضرت است . و سید ابن طاووس (ره) در کتاب سعدالسعود ذکر کرده است که در صحف ادریس ۴ یافتم که نزدیکست که مرک بتوجه نازل گردد و ناله و این تو شدید شود و جیان تو عرق کند و لبهای کشیده شود و زبان شکسته شود و آب دهان خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرژه در آید و دریابد تورا شدتها و تلغجهای دشواریهای مرک و هر چند تورا صدا زنند نشنوی و مرده شوی افتاده در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی مرک که البتة بتوجه نازل خواهد شد و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمد نیست نزدیکست و بدائله مرک آسان تراست از آنچه بعداز آنست از اهوال روز قیامت . و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیز کاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشید باشان عقل را و مخصوص گردانید بیغمیران و دوستانش را بروح القدس پس گشودند از برای مردم بردها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را تا در نفس ایشان فرار گیرد که خداوند ایشان عظیم تراست از آنکه احاطه کند باوکرها یا ادراک نمایند اورا دیدهها باحقیقت اورا تحصیل نمایند و همهای بانجدید نمایند اورا حالها و احاطه از ده است بهم چیز علم وقدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و بی سکارهای

او نمیتوان برد و غرضهای اورا نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار کردنی و نه ذیر کی و نه تفسیری و توانایی مخلوقین منتهی بشناختن ذات او نمیشود ، در جای دیگر فرموده است : بخواهید در اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کننده یکدیگر را و خدا جویان در دعای خود زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار و یاور یکدیگرید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهاشی شما را بر عیاورد و شما را بازوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطا های خود را از خزینه های خود که هر گز فانی نمیشوند ، در جای دیگر فرموده است : چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چر کی و نجاستی و روزه بدارید برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از افکار بد و خیالات منکر بدرس تیکه خدا بزوی حبس خواهد کرد دل های آلوده و نیتیها مشوب را و با روزه داشتن دهان های شما از خوردن باید که روزه دارد اعضاء و چوارچ شما از گناهان چون خدا راضی نمیشود از شما باینکه از خوردن روزه بدارید بلکه باید از جمیع قبایح و معاصی و بدیها صائم باشید و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکر های خود را بکرداشید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای یا کیزه با تضرع و توسل و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیارا و خیالات بدرآ و کردارهای ناشایست را و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را از خود بیفکنید و در هر روز سه وقت نماز های واجب را بجا آورید : در بامداد و عدهش هشت سوره است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح ، و در نصف روز پنج پنج سوره ، و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجود های آنها ؛ اینها است نمازها که بر شما واجب است و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد توابع با خداوند تبارک و تعالی است .

باب چهارم - در بیان قصص حضرت نوح (علی نبینا و آله)

و مشتمل بر دو فصل است

فصل اول - در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آنحضرت قطب راوندی و غیر او گفته اند که حضرت نوح ۴ بسر لمک بود و لمک پسر متولیخ بود و متولیخ بسر اخنوخ بود که ادریس ۴ است . بسند هعتبر از امام رضا ۴ متفق‌الاصل است که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع سؤال کرد اسم نوح ۴ را ؟ فرمود : نامش (سكن) بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد . بسند هعتبر از حضرت صادق ۴ متفق‌الاصل است که اسم نوح (عبدالنقار) بود و برای این اورا نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد بسند هعتبر از آنحضرت متفق‌الاصل است که اسم نوح ۴ (عبدالملک) بود و اورا نوح گفتند چون یانصد سال کریه کرد . در حدیث هعتبر دیگر فرمود نامش (عبدالاعلی) بود .

مؤلف گوید : ممکن است همه اینها نام آن حضرت بوده باشد و بهمه این نامها او را میخواند . بسند هعتبر از امام رضا ۴ متفق‌الاصل است که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی فرمود : ای نوح اگر برتری از برق شدن هزار مرتبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگویی این نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که بتو ایمان آورده است ، چون نوح و هر که با او بود در کشتی نشستند و بادبان ها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید

و «اد بیشی گرفت و نتوانست هزار مرتبه «لا اله الا الله» بگوید پس بزبان سریانی گفت (هلو لیا الف العا یاما یا انقن) اضطراب کشتنی تخفیف یافت و برآم افتاد، نوح گفت آن سخنی که خدا مرآ بآن از غرق نجات بخشید سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشترش نقش کرد:

«لا اله الا الله الف هرمه یارب اصلحه» که ترجمه آن کلام سریانی است بعربي و بلغت فارسي معنيش اينست: لا اله الا الله ميگويم هزار مرتبه بروبرد گارا مرآ باصلاح آور در كتب هعتبره از وهب روایتکرده اند که نوح یه بخار بود و اند کي گندم گون بود و رویش باريک بود و در سرش درازی بود و چشمهايش بزرگ بود و ساقهايش باريک بود و گوش رانهايش بسيار بود و نافش بزرگ بود، ريشش دراز و بهن بود، بلند فامت و تومند بود، در نهايت شدت و غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ايشان را سوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد ايشان را مگر طفیان و سه قرن گذشتند از قومش که بدران مردند و فرزندان ايشان ماندند و هر يك از ايشان پسر خودرا میآورد در هنگامیکه او خورد بود و بر بالای سر نوح یه باز میداشت و میگفت ای پسر اگر بعد ازمن بمانی اطاعت این دیوانه مکن! بسند حسن از حضرت صادق^ع مقول است حضرت نوح یه دوهزار و بانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال قبل از مبعوث شدن و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ايشان را سوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و بانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا گرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانيد پس چون دو هزار و بانصد سال تمام شد ملک موت بند او آمد و او در آفتاب نشته بود، و گفت السلام علیک؟ نوح سر برآورد و رد سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت؟ گفت آمدهام روح ترا قبض کنم! گفت میگذراري از آفتاب بسایه بروم؟ گفت بلی؟ نوح بسایه رفت و گفت آنچه برم از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب بسایه بود! آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت نمود! بسند معتبر از امامزاده عبدالعظيم^(ع) منقولستکه امام علی نقی ع فرمود عمر نوح دوهزار و بانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی و زید عورتش را گشود حام و یافث خنبدند و سام ايشان را زجر و نهی گرد از خنبدند و هر چه را باد میگشود سام میبوشانيد و هرچه را سام میبوشانيد حام و یافث میگشودند! نوح یه بیدار شد و دید که ايشان میخندند سبب پرسید؟ سام آنچه گذشته بود نقلکرد؛ نوح یه دست سوی آسمان بلند گرد و گفت خداوندا تغييرده آب پشت حام را که ازاو بهم نرسد مگرسياهان و خداوندا تغيير ده آب پشت یافث را پس خدا تغيير داد آب پشت ايشان را پس نوح گفت بعام و یافث که حقتعالي فرزندان شمارا غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانيد تا روز قیامت زیرا که اوئیکی بمن گرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هرجا که باشند از فرزندان حامند و جمیع ترك و مسقالیه و یاجوج و ماجوج و چین از فرزندان یافشند هرجا که باشند، آنها که سفیدانند غیر اینها از فرزندان سامند؛ خدا وحی نمود بروح^{که} من کمات خودرا یعنی قوس قزح امامی گردانید برای بندگان و شهرهای خود و بیهانی گردانید میان خود و میان خلق خود که این باشند بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفا کننده تر بهده خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زهی تیری هم داشت در آنوقت زه و تیرش بر طرف شد و امامی گردید برای مردم از غرق شدن و شهطان بند نوح آمد گفت تورا برمن نعمت عظیمی هست از من نصیحتی بطلب که بتوجهیات نخواهم درد پس نوح دلتنک شد از سخن او نخواست که از او سؤال کند پس حقتعالي با وحی کرد

که باو سخن بگو و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد بسته که حجت باشد برخودش پس نوح باو گفت که سخن بگوشیطان گفت : هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا عاصب حرص یا حسود با جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یا تقیم میرایم او را مانند کسیکه کره را براید پس هرگاه از برای ما این اخلاق دریک کس جمع شود اورا شیطان تمرد کننده می نامیم پس نوح پرسید آن نعمت که گفتی من بر تو دارم کدام است ؟ گفت آنستکه نفرین کردی بر اهل زمین و دریک اعماق هم را بهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی روز گار درازی می باشد مشغول ایشان باشم . بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که نوح بعداز فروض آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو مقصی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم پیغمبری که با تست بدی پسر خود سام که من زمین را نمیگذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که باوطاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسیکه بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم باو سعادت مدنان را و حجت من باو تمام شود بر اشقيا پس نوح ۴ اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد پسر خود سام ، حام و یافت نزد ایشان علمی نبود که با آن منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشان را با آنکه هود ۴ بعداز او مبعوث خواهد شد وامر کرد ایشان را که متابعت بکنند و امر کرد که هرسال وصیت نامه را یکبار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه حضرت آدم معتبر نیز ایشان را امر فرموده بود پس ظلم و بعیر ظاهر شد در فرزندان حام و یافت و بنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعداز نوح دولت حام و یافت و بر او مسلط شدند اینست که خدا میفرماید « وتر کنا عليه فی الاخرين » فرمود : یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را و خدا حضرت محمد ص را باین عزیز خواهد فرمود و فرزندان حام اهل سند و هند و جبهه اند و فرزندان سام عرب و عجمند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امت حضرت محمد ص و آن وصیت را بمیراث میگرفتند عالمی بعداز عالمی تا حق تعالی حضرت هود ۴ را مبعوث گردانید . در حدیث معتبر دیگر فرمود : عمر قوم نوح ۴ هریک سیصد سال بود . و در حدیث دیگر فرمود : عمر حضرت نوح ۴ دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود - **مؤلف گویید** : احادیث گذشته هم موافق بسندیگرند و مجل اعتمادند و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آن حضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهار صد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهار صد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که برخلاف احادیث معتبره است هم فاسد است . بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ۴ منقول است که مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند ، صبر را از ایوب ، شکر را از نوح ، حسد را از فرزندان یعقوب .
بسندهای موثق و غیر آن از حضرت امام محمد باقر ۴ و امام جعفر صادق ۴ منقول است در تفسیر آن آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح ۴ « انه کان عبداً شکوراً » ترجمه اش اینستکه بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده ، فرمودند : برای این آنحضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند « اللهم اني اشهدك انه ما اصبح او امسى بي من نعمة او عافية في دين او دنيا فمنك وحدك لا شريك لك لك الحمد بها على ول لك الشكر بها على حتى ترضي او بعد الرضا » و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای بخار الانوار دکر کرده ام . بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون بعداز فروض آمدن از کشتی نوح ع مأمور شد که درخت بکارد شیطان در بهلوی او بود چون خواست که درخت اسکور بسکارد شیطان لعین گفت که این

درخت از من است حضرت نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه بن میدهی
حضرت نوح فرمود دو تلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد شیره انگور که بجوشد تا دو تلث
آن کم نشود حلال نباشد . در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با حضرت نوح
در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق اورا بده پس تلث را بشیطان
داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا
دو تلث آن درخت سوخت و بیک تلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه باقی ماند
بهره تست و بر توحال است ای نوح . بسند حسن از امام محمد باقر ۴ منقول است که چون نوح از کشته
فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز درمیان آنها کشت و باهل خود برگشت ،
ابلیس (لع) آمد و درخت خرما را کند ، چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید
که نزد درختان ایستاده است ؟ در اینحال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را
کنده است ؟ نوح بشیطان گفت : چرا درخت خرما را کنده ؟ والله که از این درختان که کشته ام
هیچیک را دوست تر نمیدارم از آن ، و بخدا سوگند که ترک نمیسم آنرا تا بکارم ؛ شیطان گفت
هر گاه بکاری من خواهم کنده پس برای من در آن نصیبی قرار ده تا نکنم ؛ نوح تلث برای او قرار
داد و او راضی نشد ؛ نصف برای او قرار کرد و او راضی نشد نوح هم زیاد نکرد ؛ پس جبرئیل
بنوح گفت ابیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکی گردن ؛ نوح دانستکه خدا او را در اینجا
سلطنتی داده است پس نوح دو تلث را برای او قرار داد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند
بجوشد تا دو تلث آن که حصه شیطان است نزود حلال نشود . عامه و خاصه از وهب روایت
گرده اند گه چون نوح از کشته بیرون آمد درختان که با خود بکشته برد بود در زمین کشت
و در همان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور ناییدا شد زیرا که شیطان گرفته بود و
پنهان کرده بود ؛ چون نوح خواست برود و درمیان کشته تعصص کند ملکی که با او بود گفت بنشین
که برای تو خواهند آورد و گفت ترا شریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو بکن ؟
فرمود : هفت یک را باو میدهم و شش حصه از منست ؛ ملک گفت : نیکی کن که تو نیکو کاری
فرمود : شش یک را باو میدهم ؛ ملک گفت : نیکی کن که تو نیکو کاری ؛ نوح فرمود : پنج یک
را میدهم ؛ ملک گفت : نیکی کن که تو نیکو کاری ؛ و همچنین زیاد میکرد و ملک امر بزیادتی
میکرد تا آنکه نوح فرمود : دو حصه از او باشد و یک حصه ازمن ؛ پس ملک راضی شد و دو
تلث که حصه شیطان است حرام شد و یک تلث که حصه نوح است حلال شد . در حدیث دیگر از
عبدالله بن عباس منقول است که شیطان بنوح گفت : ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند
خلاصت بتو میآموزم ، فرمود : کدام است حق من برتو ؟ گفت : دعائی که برقوم خود کردی و همه
هلاک شدند و مرا فارغ کردی ، پس زنهار که بیرهیز از تکبر و حرص و حسد بدرسیکه تکبر
مرا بر آن داشت که سجدۀ آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم ، و حرص آدم را بر آن
داشت که جمیع بهشت را براو حلال کرده بودند و از یکدربخت اورا منع کرده بودند و از آن درخت
خورد و از بهشت بیرون آمد ، و حسد باعث آن شد که پسر آدم برادر خود را کشت ؛ نوح پرسید
در چه ؟ قدرت تو بر فرزند آدم بیشتر است ؟ گفت : در وقت غضب و خشم .

فصل دوم - در بیان مبعوث شدن حضرت نوح ۴ است بر قوم و آنچه، میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم بسند حسن از امام جعفر صادق ۴ روایت کرده است که حضرت نوح (ع) سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت فرمود و اجابت او نکردنند خواست بر ایشان نفرین کند بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظامی ملائکه بودند، نوح با ایشان فرمود : شما کیستید ؟ گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیله های ملائکه آسمان اول و مساحت آسمان اول بانصد سال راه است و از آسمان اول تا زمین بانصد سال است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدند ایم و در این وقت بتو رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود ؟ فرمود : من ایشان را سیصد سال مهلت دادم و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردن باز اراده کرد بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان دوم باو رسیدند، فرمود شما کیستید ؟ گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبائل ملائکه آسمان دوم و مساحت آسمان دوم بانصد سال است و از آسمان دوم تا آسمان اول بانصد سال است و مساحت آسمان اول بانصد سال است و از آسمان اول تا زمین بانصد سال است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدند و در وقت چاشت بتو رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم نفرین بر قوم خود نکنی فرمود : سیصد سال ایشان را مهلت دادم؛ چون نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردن اراده نفرین بر ایشان فرمود پس حق تعالی فرستاد « انه لن بؤمن من قومك الا من قد امن فلا تبتئس بما كانوا يفعلون » یعنی بدرستیکه هر کثر ایمان نمیآورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است پس غمگین مباش بازچه ایشان میکنند ؛ نوح عرضکرد « رب لا تذر على الارض من الكافرین ديارا اماك ان تذرهم يصلوا عيادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا » یعنی بروزدگارا مکذار بر روی زمین از کافران دیواری بدرستیکه اگر بکذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران کنندند ؛ پس حق تعالی امر کرد اورا درخت خرما بکارد پس او میگذشتند بر او و استهزاء و سخري به مینمودند و باو میگفتند مرد پیری است نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و سنه بر او میزدند ؛ چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد مأمور شد درخت هارا ببرد ؛ قوم استهزاء کردند باو و گفتند العمال که درخت خرما رسید ببرید ؛ این مرد پیر خرف شده است و پیری اورا در بیافته است ، چنانچه حق تعالی میفرماید « كلما من عليه ملاع من قومه سخروا قال منه ان يسخروا مثنا فانا نسخ منكم يسخرون فسوف تعلمون » یعنی : هر گاه میگذشتند باو جماعتي از اشراف قوم او استهزاء مینمودند باو گفت (یعنی نوح) اگر استهزاء میکنید بما پس بدرستیکه ما استهزاء خواهیم نمود بشما در وقتیکه عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما مارا استهزاء میکنید بعد از زمانی خواهید دانست کدامیک سزاوار بریم باستهزاء و سخريه - حضرت فرمود پس خدا امر کرد اورا گشته بترآشد و امر فرمود جبرتیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد ظوش را هزار و دویست ذراع و عرضش را هشتتصد ذراع وارتفاعش را هشتاد ذراع گردانید گفت بروزدگارا که مرا یاری خواهد کرد برساختن گشته و چيزی از آن بشراشد آنچه میترآشد طلا و نقره قوم خود که هر که مرا یاری نماید برساختن گشته و چيزی از آن بشراشد آنچه میترآشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد اورا یاری کردند بر این سخريه میکردنند اورا و میگفتند در بیابان گشته میسازد . بسند حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند عقیم گردانید و حمهای زنان ایشان را چهل سال که فرق ندی در میان ایشان متولد نشد چون نوح از ساختن گشته فارغ شد خدا امر کرد اورا که ندا کرد بزبان

سرینانی که نهاند چهار بای و جانوری مگر حاضر شد پس از هرجنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتنی نمود و آنچه باو ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود « احمل فیها من کل زوجین اثیین و اهلک الا من سبق علیه القول و من امن معه الا قلیل » ترجمه اش اینستکه بار کن در کشتنی از هر نوعی دو جفت یعنی دوتا و اهل خودرا مگر آنها که پیشتر بتلو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یکپسر او بود و پیر. بکشتنی هر کرا ایمان بتلو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاورد مگر اندکی ، و تراشیدن کشتنی در مسجد کوفه بود پس چون آنروز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک نماید زن نوح نان میبخشد در کشتنی قرار داده بود و جمع نموده بود بغار التئور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتنی قرار داده بود و جمع نموده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید پس نوح برسر تنور آمد و گل بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیامد تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتنی نمود و بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آبی ریز نده بی آنکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید « فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الأرض عيوناً فالتقى الماء على أمر قد قدر و حملنا على ذات الواح و دسر » که ترجمه اش آنستکه پس گشودیم درهای آسمان را با آبی ریز نده و مستقر و شکافتیم زمینها را چشمها پس برخوردن آب آسمان و آب زمین بر امر یکی مقدر شده بود ، و بار نمودیم نوح را بر کشتنی که از تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود سوار شوید در کشتنی در حال تیکه تبرک جوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتنی و ایستادن آن با اسم الله بگویند در این دو حال یابنام خداست رفتن و ایستادن کشتنی پس کشتنی بحر کت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب بر میخاست و میانقاد گفت « یا بنی ار کب معنا ولا تکن مع الكافرین بن » یعنی پسرک من سوار شو با ما و میباش با کافران گفت : « ساوی الی جبل يعصمی من الماء » یعنی بزودی جاگیرم و پنهان برم بسوی کوهیکه نگاهدارد مرأ از آب پس نوح گفت « لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم » یعنی نیست نگاهدارنده امروز از عذاب الهی مگر کسیکه خدا اورا رحم کند پس نوح گفت « رب اینی من اهلی و ان وعدک العق و انت احکم العاکمین » برورد گارا بدروستیکه پسر من از اهل من است و بدروستیکه وعدة تو حق است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود « یانوح انه ليس من اهلک انه عمل غير صالح فلا تسألن مالیس لک به علم انى اعظک ان تكون من العاهلين » ای نوح بدروستیکه نیست آنیس از اهل تو که وعده داده ام ایشان را نجات دهم زیرا که او صاحب گردار ناشایست است پس سوال مکن از من چیزی را که تورا بآن علمی نیست بدروستیکه تورا پند میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت « رب انى اعوذ بك ان اسئلک ما ليس لی به علم ولا تغرنی اکن من الغاسرین برورد گارا بدروستیکه من بناه میجویم بتلو از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرأ بآن علمی نبوده باشد واگر نیامر قی مرأ و حرم نکنی خواهم بود از زیان کاران پس گردید چنانچه خدا فرموده که حابل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان پس آن حضرت فرمود : گردید کشتنی وزد آن را موجهها تا رسید بهمکه و طواف نمود بر دور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه برای آن بیت عتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتنی بحدی بلند شد که با آسمان سایید پس حضرت نوح دست خودرا بلند نمود و گفت « یارهمن انقن » یعنی برورد گارا احسان کن پس حق تعالی فرمود زمین چشمها ها جوشید است : « و قیل يا ارض البلعی مائک وبآسماء اقلمی و غیض الماء و قضی الامر و اسنوت علی الجودی » یعنی گفه شد ای زمین فروبر آب خودرا و ای آسمان باز ایست از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و

آچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشته بر کوه جودی حضرت فرمود که هر آب که از زمین بیرون آمده بود زمین آن را فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو رو ند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرد مرا با آنکه آب تو را فرو برم پس آب آسمان بروی زمین ماند و کشته بر جودی قرار گرفت و آنکو هیست بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبهای که بروی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بردور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح « یا نوح اهیض السلام من و بر کات علیک وعلى ام من معک و ام سنتهم ثم یمسهم من اذن ادب الیم » ای نوح فرود آی از کشته باز کوه باسلامتی ازما باتعیقی از ماوبر کتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنهایی که با تو بودند در کشته و امتی چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار گردانیم بغمتهای دنیا پس بیر بایشان عنای در دنیا بسبب کفر ایشان ، حضرت فرمود : پس فرود آمد نوح در موصل از کشته با هشتاد تن از مؤمنان که با او بودند و بنا نمودند مدینه الشمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشته برد بود و نسل مردم از او بهم رسید و باین سبب حضرت رسول صا فرمود : حضرت نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعده آدم ۴ بسط معتبر مقول است که از امام محمد باقر یوسفیدند : نوح ۴ چه دانسته از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود گرد گفت ایشان فرزند نمی‌اورند مگر فاجر کافر ؟ فرمود : مگر نشیده آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورند . و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) مقول است که چون حق تعالی ظاهر گردانید یغمبری نوح ۴ را و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار می‌کشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است بلای ایشان شدید تر شد تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی منتهی شد و بعدی رسید که قصد نوح کردند بزدن های عظیم تا آنکه آن حضرت گاه بود سه روز بیهود می افتد و خون از گوشش جاری میشد و باز بیهود میآمد و اینحال بد از آن بود که رسید سال از رسالت او گذشته بود و باز در اثنای اینحال ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و میگریختند و در بنهایان دعوت میکرد اجابت نمیکردند ، آشکارا دعوت میکرد دو بر میگردانیدند ! بعد از رسید سال خواست بایشان نفرین کند بعد از نماز صبح باین خیال نشست ناگاه سه ، لک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفته ایلهم بر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست ؟ فرمود کیدام است ؟ گفتند التماس میکنیم تأخیر کنی در نفرین بر قوم خود که این اول غضب و عذاییست که بر زمین نازل میشود ؟ فرمود : رسید سال تأخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم و ایشان را دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها در مقام آزار او برآمدند چنانچه میکردند تا آنکه رسید سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها نا امید شد پس در وقت جاشت نشست که بر آنها نفرین کند ما گاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند سلام کردند و گفته بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیده ایم ، مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم ازاو سوال کردند ایشان نیز سوال کردند و نوح ۴ باز رسید سال نفرین را تأخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت مشغول دعوت شد و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان از او تا آنکه رسید سال دیگر گذشت و نه صد سال تمام شد ؛ شیعیان بزرد او آمدند و شکایت کردند از آنچه بایشان رسید از اذیت عامه خلق و سلطان جور و سوال کردند دعا کن تا خدا ما را فرجی بیخشد ؛ نوح ایشان را اجابت نمود و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب فرمود ، بگو بشیعیان خرما بخورند و هسته آبرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند چون آنها میوه برسند من فرج میدهم ایشان را ؛ پس حمد کرد خدرا و تناگفت بر او و این حسر را بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بر دند اما آن درختان میوه داد پس میوه را بزرد نوح بودند و حلب و فا بوعده کردند ؛ نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که بگو ما شان این خرما را نز بخورد و هسته

اورا بکارند چون بسیوه آید من فرج دهم ایشان را؛ چون گمان کردند خلاف شد و عده ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقیمانده خرما هارا خوردن و هسته ها را کشتن و چون رسید میوه آنها را بنزد نوح آوردند و سئوال کردند که عده را بعمل آورد نوح از خدا سئوال کرد باز وحی رسید این خرما ها را بخورند و هسته های آنها را بکارند ۱ پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده اطاعت کردند و هسته خرما ها را کشتن تا آنکه بسیوه آمدند و میوه را بنزد نوح آورده و گفتند از ما نماند مگر اند کی و میترسم اگر در فرج تأخیری بشود همه از دین برگردیم؛ آن حضرت نماز و مناجات کرد و گفت بپروردگاران نماند از اصحاب من مگر اینگروه و میترسم اینها نیز هلاک شوند اگر فرج بایشان نرسد؛ وحی با رسید دعای ترا مستجاب کردم کشته بساز پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد.

در حدیث هفتم دیگر فرمود چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ابیغمبر خدا حق تعالی میفرماید این جماعت آفریدهای من و بندگان منند هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تأسید دعوت برایشان لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هسته ها را بدرستیکه چون اینها برویند و کامل شوند و بیار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر بشارت ده آنها را که تابع تو شده اند از مؤمنان پس چون درختان روییدند و بسیوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که عده را بعمل آورد؛ خدا او را امر فرمود دانه ای خرمای این درختان را بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن دو تبلیغ رسالت و تأکید حجت نمودن بر قوم خود؛ چون اینخبر بمؤمنان رسید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده بپروردگارش خلف نمیشد؛ پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد دانه آنها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه ای گروهی از آنها که با ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند؛ در این وقت خدا وحی فرمود بسوی نوح (ع) که در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده تو و حق ظاهر گردید و کدورت ها از آن مرتفع شد بمرتد شدن هر که طبیعت او خبیث و بد بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتمن آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدق نکرده بودم و وفا نشوده بودم با آن وعده سابق که کرده بودم با مؤمنانیکه خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بر بسمان بیغمبری تو و آن عده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و ممکن گردانم برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را بایمنی تا خالص شود بندگی برای من بر طرفشدن شک از دلهای ایشان پس چگونه میتوانست بود خلیفه گردانیدن و ممکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با آنچه من میدانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی طبیعت ایشان و زشتی پنهان ایشان نتیجه های نفاق و ریشه گمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردن از من شیم آن بادشاهی را که من بمؤمنان خالص خواهم داد در وقتیکه ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک نمایم و رایحه این دولت بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن خلافت میکردن و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و درد ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان ممکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردن و با ایشان مباربه و مجادله مینمودند از برای طلب یادشاهی و متمرد شدن با مر و نهی پس بعمل نمیآمد تکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان باین فتنه ها و چنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشته بسازد. بسند معتبر دیگر از آن

حضرت منقول است که ده مرتبه مامور شد نوح ۴ که دانه خرما بکار و هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اصحابش می آمدند و می گفتند ای پیغمبر خدا بدء بما آن وعده که کردی با ما و چون بار دیگر دانه خرما می گشت اصحابش سه فرقه می شدند یک فرقه مرتد می شدند و یک فرقه منافق می شدند یک فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعداز مرتبه دهم بنزد نوح ۴ آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا هر چند و عده را تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راستگویی و فرستاده خدائی و درتو شک نمی کنیم بس خدا دانست که ایشان مؤمنان خالصند و منافقان از میان ایشان بدر رفته اند و از همه کدورتها شک و شببه صاف شده اند ایشان را در کشتنی نجات داد و سایر قوم را هلاک فرمود - **مؤلف گویید** : جمع میان این احادیث در نهایت اشکالت و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بروجه تقهی وارد شده باشد یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرات شده باشد که عده تر بوده است و همچنین فرون آمدن ملائکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دوم و ششم محتمل است که هردو واقع شده باشد یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را حساب کرده باشند یا بر عکس و تأخیر و عده ممکن است که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقيقة این مخالفت در وعید است نه در وعد و هفتم و اگر کسی عقوبی بکسی و عده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث حکمتها برای غبیت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و تاخیر ظهور آن حضرت ظاهر می شود برای کسیکه تدبیر نماید . **بسند های معتبر** از حضرت صادق ۴ منقول است که حضرت نوح ۴ در ایام طوفان همه آبهای زمین را طبلید و همگی اجابت نمودند بغیر از آ - گوگرد و آب تلغی - **مؤلف گویید** : یعنی آبهای گرم که بوی گوگرد از آنها می شنوند . از حضرت اما - حسن و امام حسین صلوات الله علیہما منقول است که حضرت نوح همه آبها را طبلید هر چشم که او را اجابت نکرد آزا نوح لغت کرد پس تلخ و شور شدند . **بسند های معتبر** از حضرت صادق منقول است که نوح در روز اول ماه رجب بکشتنی سوار شد پس امر فرمود که هر که با او داخل کشتنی شده بود آن روز زا روزه داشتهند . **بسند** معتبر منقول است که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ۴ پرسید از تفسیر قول حق تعالی « يوم بفر الماء من اخيه و امه و ایه و صاحبته و بنیه » فرمود آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح ۴ است که از پسرش کنان خواهد گریخت و پرسید طول و عرض کشتنی نوح چه مقدار بود ؟ گفت طولش هشتتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع - **مؤلف گویید** : حدیثیکه پیش گذشت در مقدار کشتنی معتبرتر است از این و محتمل است که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بعید است . **بسند** معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که طول کشتنی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس طوف کرد دور خانه کعبه هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بوجودی قرار گرفت . در حدیث دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود : نوح نود خانه در کشتنی برای حیوانات مهیا کرده بود . **بسند** معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که تعالی غرق کرد جمیه زمین را در طوفان نوح مگر خانه کعبه پس از آن روز آن را عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد ، راوی پرسید : با آسمان رفت ؟ گفت نه ؟ ولیکن آب بآن نرسید و از دورش بلهند شد . **بسند** معتبر از حضرت امیر المؤمنین ۴ پرسیدند : پچه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق فرمود و در میان ایشان بودند اطفال و جمیعیکه گناه از برای ایشان نیست ؟ جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیمکرد صلبهای قوم نوح را ورحمهای زنان ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمیباشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح ۴ پس

از برای این هلاک شدند که تکذیب نمودند یغمیر خدا حضرت نوح ۴ را و سایر ایشان غرق شدند
براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد چنانست
که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد ۰ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالیٰ برای
این فرمود که پسر نوح از اهال تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود «انه عمل غیر صالح» هؤلؤ گوید:
خلاف است میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح ۴ که آیا پسر نوح بود و یا پسر
زن نوح بود ۰ و آیا حلال زاده بود و یا فرزند زنا بود ۰ و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح
بود و حلال زاده بود، و در آن آیه که حق تعالیٰ میفرماید «انه عمل غیر صالح» دو قراءت هست اکثر
قراء عمل خوانده اند بفتح عین و ميم و ضم لام باتنوين که اسم باشد . و کسائي و معقوب و سهل بفتح عين و
وکسر ميم وفتح لام خوانده اند که فعل ماضي باشد و غير منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنابرقرار است اول
گفته اند که مضارفي مقدار است يعني صاحب عمل ناشایست بود يعني حلال زاده نبود . و احاديث شیعه
برنهی این معنی بسیار است . و احاديث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه ۴ مقول است که دروغ
میگویند سنیان که میگویند فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بد کار بود خدا فرمود
که از اهل تو نیست و مؤمنان که متابعت او کرده اند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت
«فمن تعنی وانه منی» و آنچه در بعضی از احاديث معتبره شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود
یا محمول بتقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و
بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که یغمیران منزه‌اند از آنکه
حق تعالیٰ بگذارد که نسبت بعمرت ایشان چیزی واقع شود که موجب تناک ایشان باشد و همچنین در آن
آیه که حق تعالیٰ مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است «خدا مثل زده است برای آنانکه»
کافر شدند بزنان نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بند شایسته از بندگان ما پس خیانت گردند
با ایشان پس هیچ نوع بخشنیدند آن دو بند شایسته ایشان را از عذاب خدا و آن زنها گفته شد که داخل شوید
در آتش جهنم با داخل شوندگان . احاديث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنها
آن بود که کافر بودند و کافران را دلات میگردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می‌آورد و نمامی
میگردند و از او بشوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نگردند . بسند معتبر از حضرت صادق ۴
مقول است که چون نوح از کشته فرود آمد ابلیس علیه اللعنة بنزد او آمد و گفت هیچکس در زمین
نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی برای فاسقان و مرد از شغل گمراه کرد آنچه کرد و زنها
دادی، دو خصلت تورا تعلیم میکنم زنها که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنها
که حرص مدار که حرص نمود با آدم آنچه نمود . بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ مقول است
که چون نوح ۴ نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او آمد و گفت تو را بر من
نعمتی هست میخواهم تو را مكافات . کنم بر آن نعمت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته
باشم بگو آن نعمت چیست ؟ گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی
و کسی نماند که من اورا گمراه کنم پس بر احت افتادم تا قرن دیگر به مرستند و آنها را گمراه کنم
نوح گفت : مكافات تو چیست ؟ گفت درسه موطن مرا یاری کن که نزدیکترین احوال من بسوی بند
وقتیست که در یکی از این سه حالت باشد ، مرا یاد کن در وقتیکه بغضب آئی و مرا یاد کن در
وقتیکه میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتیکه بازی تنهای جائی باشی و دیگری با شما
نباشد . بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ۴ مقول است که چون نوح ۴ حیوانات را داخل کشته
میگرد بز نافرمانی نمود پس حضرت نوح آنرا انداخت بمیان کشته و دمش شکست و باین سبب
عورتش چنین مکشوف ماند و گوسهند مبادرت کرد بداخل شدن کشته پس نوح دست بدش و عقبش
مالید و باین سبب دمبه به مرسانید که عورتش پوشیده شد . بسند معتبر از حضرت صادق ۴ مقول

است که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر بود و آن همان کوه بود که پسر نوح ۴ گفت که پناه بکوهی میبیرم که مرا از آب نگاهدارد بس حق تعالی و حی نمود بسوی کوه که آیا بتو پناه میبرند از عذاب من ؟ پس باره باره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند زیرا که نی چف یعنی دریای نی خشک شد پس این نام آن دریا شد و به بسیاری استعمال نجف گفتند زیرا که بزبانشان سپکتار بود ۰ بسند معتبر از حضرت امام رضا ۴ منقول است که چون حضرت نوح ۴ از کشتی بزمین آمد او و فرزندان او وهر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در همانجا فرود آمد و آنرا قریه الشمانین نام کرد زیرا که هشتاد تن بودند ۰ این با بوله (ره) ازو وهب روایت کرده است که چون نوح ۴ در کشتی سوار شد حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهار پایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانیدند ، گوسفند خودرا بگر گک میمالید و گاو خودرا بشیر میساپید و گنجشک بردوی مار مینشست پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و غربنی نبود و همه بقیه جان خود گرفتار بودند و خدا زهر هر صاحب زهری را بر طرف کرده بود و براین حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند و در کشتنی موش و عنده بسیار شد پس خدا و حی نمود بنویح که دست بر شیر بهال چون دست مالیم عطسه کرد واز دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند یکی نر و یکی ماده پس موش کم شد و دست بر روی فیل مالیم عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس عنده کم شد ۰ در حدیث معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که قوم نوح شکایت باو بسیاری موش را پس خدا امر فرمود بوز را که عطسه کرد پس گر به از دماغش افداد و شکایت کردند بسیاری عنده را خدا فیل را امر فرمود که عطسه نمود پس خوک از دماغش افتاد ۰ و در حدیث معتبر دیگر فرمود : چون نوح ۴ بسوی الاغ آمد آنرا داخل کشی کند امتناع نمود و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس حضرت نوح گفت ای شیطان داخل شو و جریده از نخل خرما برآت زد پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت بتو می آموزم نوح ۴ گفت : مرا احتیاجی بسخن تو نیست ؟ شیطان گفت بیرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بیرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون گرد پس خدا و حی نمود بنویح ۴ که قبول کن از او هر چند ملموست ۰ بسند معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که آب در زمان نوح ۴ بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد - هقالف گوید : محتمل است که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر بود که بعضی از جاها بیشتر باشد یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد باعجاز آنحضرت و آنچه گذشت که کشتی با سامان سایید ممکن است که آخر چنین باشد یا بعضی از اجزای آب بموچ چنین بلند شده باشد ۰ بسند معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که چون نوح ۴ قوم خودرا دعوت کرد فرزندان شیط جون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قایبل تکنیب نمودند و گفتند ما نشنیده ایم آنچه تو می گوئی در پدران گذشته خود و گفتند آیا بتو ایمان بیاوریم که بیروی تو کرده اند و ذل ترین ما ؟ و مرادشان فرزندان شیط ۴ بود ۰ در حدیث معتبر از امام محمد باقر ۴ منقول است که شریعت نوح ۴ آن بود که خدارا عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک نمایند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند و این فضارتیستکه خدا همه را باین حلقوکرده است و بیمان گرفت حق تعالی بر نوح و بیغمیران که خدارا برسند و شرک باو نیاورند و امر فرمود اورا بنمای و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهضد و بینجام سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت مینمود پس چون ابا کردند و طفیان نمودند توح گفت پروردگارا من مغلوب پس انتقام بسکش از برای من پس خدا و حی کرد باو که ایمان نمی آورند بتو از قوم تو مکر آنها که ایمان آورده اند

پس اندوهگین مباش از کردهای ایشان؛ و باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان: فرزند نمیآورند مگر فاجر و کفران کمنده. بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولستکه منزل نوح و قوم او در شهری بود کشان فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درودگر پس خدا اورا بر گزید و بیغمبر گردانید و اول کسیکه کشتنی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح ۴ بود و در میان قوم خود هزار کم بنجاه سال ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه مینمودند چون اینحالات را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعا بیش را مستحب گردانید و وحی نمود بسوی او کشتنی را باز و گشاده بساز و زود بعمل آور پس نوح کشتنی را در مسجد کوفه بdest خود میساخت و چوب را از راه دور میآورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یفوٹ و بموق و نسر که بت های ایشان بودند در ابن مسجد کوفه نصب کرده بودند؛ راوی بر سید فای تو شوم در چندگاه کشتنی نوح ساخته شد؟ فرمود: در دو دور که هشتاد سال است، راوی گفت عامه میگویند در پانصد سال ساخت؛ فرمود: نه چنین است و چون چنین تواند بود و حق تعالی می فرماید «و وحينا» وحی بلطف سرعت است. بسند هفتمبر از امیر المؤمنین ع منقولستکه کشتنی نوح سریوشی بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و دیگری در شب روشنی ماه میداد و باینها وقت نمازهارا میدانستند و چند آدم ع را با خود بکشی برد و چون از کشتنی فرود آمد در زیر مذاره مسجد منا دفن نمود هوقل گوید: بیشتر دانستکه حق آنستکه جسد آدم بعد از طوفان در بیرون اشرف مدفون شد و شاید این حدیث محمول بر تقدیه باشد. بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولستکه نوح ۴ کشتنی را در سی سال ساخت. در حدیث هفتمبر دیگر از آن حضرت منقولستکه در مدت صد سال ساخت پس خدا امر فرمود اورا که از هرجفتی دوتا با خود بکشتنی برد از آن هشت جفتیکه آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتنی فرزنان نوح تعیش در زمین توانند نمود چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است: فرو فرستاد برای شما از چهار بایان هشت جفت: از کوسفتند دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا؛ پس از کوسفتند دو جفت بود یکجفت از آنها که مردم تریت میکنند و یکجفت از آنها که وحشند و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلال است، یک جفت بز اهلی و یکجفت بز وحشی، یکجفت گاو اهلی و یکجفت شتر خراسانی و یکجفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی. مترجم گوید: جمع میان این احادیث مختلف که در باب مدت ساختن کشتنی وارد شده است یا باین استکه بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقدیه وارد شده باشد یا با آنکه بعضی زمان اصل کشتنی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتنی تراشیدن یا بعضی از مقدمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل آنرا تحصیل حصردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات. از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حیض نجاستی استکه خدا زنان را مبتلا گردانیده است و در زمان نوح ۴ زنان در مالی یکمرتبه حایض میشدند تا آنکه در آن زمان هفت‌صد نفر از زنان از پرده های خود بدر آمدند و جامه های معصفر بوشیدند و خود را بزبورها و عطرها آراستند و متفرق شدند در شهرها و در مجالس مردان حاضر میشدند و با ایشان در عید ها جمع میشدند و در صفاتی ایشان مینشستند؛ پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بد کردار را آنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بعض خود شدند و بسبب زیادتی خون حیض که از ایشان جدا شد شهوتشان شکسته شد و زنان دیگر موافق عادت خود هرسال یکمرتبه خون میدیدند؛ پس پسران آن زنان که هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض میدیدند پس یکدیگر ممزوج شدند و چون

آنها که در هر ماه حیض میدیدند حبضشان صافی تر و مستقیم تر بود فرزیدان از ایشان پیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید؛ و باین سبب آنها که هر ماه یک حیض یعنده بسیار شدند و آنها که هر سال یک حیض یعنده کم شدند، بسند هفتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون نوح ۴ از کشته فرود آمد و آب از استخوان های کافران دور شد و استخوان های قوم خود را دید جزع شدید و غم عظیم اورا طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انگور سیاه بخور تا غمت بر طرف شود در حدیث هفتبر از آنحضرت منقول است که نوح ۴ با قومش در کشته هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشته دور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت.

مترجم گوید: در مدت مکث نوح ۴ در کشته خلافت بعضی موافق ابن روایت قائل شده اند و این اقویست و بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی ششماه و بعضی پنجماه نیز گفته اند. در احادیث هفتبر وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح ۴ سک و خوک وهمه جانوری را با خود بکشته برد و ولد الزنا را داخل نکرد بسند هفتبر از امام محمد باقر ع منقول است در تفسیر قول حق تعالی که ایمان نیاوردن با نوح مگر اند کی، فرمود: هشت فر بودند. مترجم گوید: شاید بغير فرزند و فرزند زاده های خودش از ییکانگانیکه ایمان آورده بودند و با آنها هشتاد میشه باشند. با آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تفیه بوده باشد. در حدیث هفتبر از حضرت صادق ع هرویست که تنور نوح ۴ در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست، روزی زن نوح بنزد آن حضرت آمد و او مشغول ساختن کشته بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد! نوح بدوی بسوی تنور تا آجری بر سر تنور چسبانید و خود آن را مهر کرد و آب ایستاد؛ و چون از کشته فارغ شد و همه چیزرا بکشته برد آمد و مهر را و آجر را از سر تنور بر گرفت پس آب جوشید و آب فرات باسایر آبهای و چشمه ها جوشیدند و بلند شدند. در چند حدیث هفتبر منقول است که چون کافران غرق شدند و حق تعالی وحی نمود بسوی زمین « یا ارض ابلی مائیک » یعنی ایزمین فرو بر آب خودرا، زمین گفت: خدا امر فرمود آب خودرا فرو برم پس آییکه از آسمان باریده است فرو نیببرم؟ چون آبهاییکه از چشمهای و نهرها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بروی زمین ماند پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا. بسند های هفتبر از هوسی بن جعفر ۴ منقول است که چون نوح در کشته نشست در آنجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشته را سر داده بود و با مر خدا برآم میرفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشته بنده خود نوح را بکوهي از شماها؛ هر یک از کوهها سر کشی و تطاول نمودند بغير جودی که کوھیست در موصل که آن تواضع و شکستگی نمود و گفت مرا آن رتبه نیستکه کشته بنده خود نوح را گفت آنرا ہسندیده و امر فرمود کشته را نزد آن قرار گیرد؛ چون سینه کشته بر جودی خورد کشته باضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل آن از شکستن و غرق شدن ترسیدند، پس نوح سر را از سوراخیه در کشته بود بیرون آورد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت « بارأت فتنی بارأت فتنی » یعنی خداوندا باصلاح آور خداوندا باصلاح آور و در بعض روایات آستکه گفت « یا رهن اتفاق » یعنی پروردگار احسان کن و در روایات هفتبر وارد است که متسل شد بازار مقدسه رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع و فاطمه (ع) و حسن و حسین ع و سایر ائمه و ایشان را شفیع گردانید - و اینها مناوی نیا یکدیگر ندارند چون ممکن است همه واقع شده باشند.

و در حدیث هفتبر از حضرت صادق ع منقول است که کشته نوح ۴ در روت نوروز بر جودی قرار گرفت. سید بن طاوس (ره) از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که حق تعالی وح را کرامی داشت، یعنی برای آنکه طاعت الهی سیار میکرد و از خلق عزلت که یده بو: برای

بندگی خدا و قامتش سپاه و شصت ذراع بذراع اهل زمان خود؛ جبرئیل باو گفت چرا از خلق کناره گرفته؟ گفت: چون قوم من خدا را نمیشناسند از آنها دوری کردم؛ جبرئیل گفت با آنها جهاد کن فرمود: طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر بدانند بردین ایشان نیستم مرد بکشند؛ گفت اگر قوتی بیایی با ایشان جهاد خواهی کرد؛ گفت واشو قاه کاش می‌باشم، پس نوح گفت تو کیستی؟ جبرئیل گفت منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس ع میبودم و حق تعالی ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده‌ام و اینست جامه شکیبائی و جامه یقین و جامه باری و جامه رسالت و جامه پیغمبری و خدا امر مینماید ترا که تزویج نمائی (عموره) دختر (ضران) را و اول کسیکه بتو ایمان آورد او خواهد بود؛ پس نوح ۴ در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت و عصای اورا خبر میداد **آنچه** قومش در خاطر داشتند و سر کرده‌های ایشان هفتاد هزار تن بودند و آنروز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند؛ نداد کرد در میان ایشان: لاله الا الله آدم ع بر گزیده خداست، ادریس ع بلند کرده خداست، ابراهیم ع خلیل خداست، موسی ع کلیم خداست، عیسی مسیح ع از روح القدس خلق خواهد شد، محمد مصطفی ص آخر پیغمبران خداست و او گواه منست بر شما که تبلیغ رسالت خدا کرد - پس بلرزیدند بتهای و آتشکده‌ها خاموش شد و آن گروه غافل گردیدند؛ چیاران و سر کرده‌های ایشان گفتند کبست اینفرد؟ نوح ۴ فرمود: منم بندۀ خدا و فرق تند بندۀ خدا و خدا مرا فرستاده است پیغمبری بسوی شما، و صدا بگریه بلند کرد و فرمود میترسانم شمارا از عذاب خدا - چون (عموره) کلام نوح را شنید باو ایمان آورد بدرش او را معاتب نمود و گفت سخن نوح یکمرتبه در تو چنین اثر کرد میرسم بادشاہ ترا بشناسد و بکشد عموره گفت ایدر کجا شد عقل تو وفضل و علم تو نوح مرد تنهای ضعیفی بی آنکه از جانب خدا مأمور باشد چنین صدایی در میان شما میتواند زد که شما را چنین هراسان گرداند؟ پس یکسال عموره را در زندان کرد و طعام را از او قطع کرد و تا یکسال صدای اورا میشنیدند بعد از یکسال که اورا بیرون آورده شد نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را نیکو یافتند و متوجه شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است! چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم بیوردگار نوح و نوح با عجاز طعام برای من میآورد بزنده؛ پس نوح اورا خواست و سام از او به مرسيد ۰

نوح ۴ وزن داشت یکی کافره که نامش (رابعا) بود و غرق شد و یکی مؤمنه که در کشتی بود و بعضی گفته‌اند نام زن مسلمان هیکل بود. در احادیث معتبره بسیار وارد شده که امیر المؤمنین ع وصیت نمود بعثتین ع که چون من بدم مرد غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و هر جا که جنازه بزمیں آید عقب آنرا بزمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح برای من نزد سفینه خود ساخته است؛ پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند: بسم الله الرحمن الرحيم این قبر یستکه ساخته است نوح پیغمبر برای علی ع وصی محمد ص پیش از طوفان به قصد ساله و احادیث در باب آنکه آدم و نوح پشت سر امیر المؤمنین ع مدفوئند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان میباشد کرد بسیار است و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم.

باب پنجم -

شدید و شداد و ارم ذات العمامد و در آن دو فصل است

فصل اول - در قصه هود ۴ و قوم او عاد است

این بابویه و قطب راوندی گفته‌اند هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح ۴ است، گفته‌اند اسم هود (عبر) است و پسر شالع پسر ارفشد

پسر سام بن نوح است . این با بایویه (ره) گفته است آن حضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود بامویکه آنها از آن گمراه بودند . بسند معتبر از حضرت صادق (ع) متفق و لستکه چون هنگام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و فرمود بدانید بعد از من غیبی خواهد بود که در آن شیبیت عالی خواهند شد پیشوایان باطل و سلاطین جابر و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد فرمود بقایم از فرزندان من که نام او (هود) است و او را هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و قادر خواهد بود و شیوه خواهد بود بن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بیاد هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود ۴ میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت به مرسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامیکه ایشان نا امید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود و خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را بیاد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس باز غیبیتی به مرسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ع ظاهر شد . این با بایویه و قطب راوندی ره روانگرده‌اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی فرمود بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه برسنی من ، اگر ترا اجابت کنند قوت و اموالشان را زیاده کنم پس ایشان روزی در مجتمع بودند که ناگاه هود ۴ بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدارا که شما را خدائی و آفرینشند و معبدی بغير او نیست ؟ گفتند ای هود تو نزد ما تقه و محل اعتماد و امین بودی ؟ گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتھارا ؟ چون این سخن از او شنیدند بخشش آمده و بر روی او دویدند و گلوپیش را فشردند تا آنکه نزدیک بمردن رسید و دست از او برداشتند و آن حضرت یکشبانه روز یهوهش افتاده بود چون بهوش آمد گفت خداوندا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی ؟ جیریل بر او فرود آمد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود و ترا و عده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشد بزدن تو ؛ پس هود بنزد ایشان آمد و فرمود شما بسیار تجیر کردید در زمین و فساد بیعد از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک این سخن بکن که اگر اینمرتبه ترا آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی ؟ هود فرمود این سخنان را ترک کنید و توبه و بازگشت نماید سوی خدای خود ؟ چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده نمودند دیگر بزدن او قادر نیستند همگی جمعیت کردند بر اذیت او هود نمرة زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن بر رو در افتادند پس گفت ای قوم بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنوند خود نفرین کرد ؛ گفتند ای هود خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنوند هستند و می بینی شدت بدن های ما را (طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع مترارف زمان خودشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و گاه بود یکی از ایشان دست میزد بکوه کوچکی و از جا میکند) پس بر این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد و چون خدا خواست ایشان را هلاک کند ویک های بیابات احیاف و سنک های آن را بر گرد ایشان جمع آورد و تل ها گردانید پس هود (ع) بایشان فرمود : میترسم که این تلها در باب شما با مری مأمور شوند و عذابی گردند بر شما و آن حضرت بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان ؛ آن تلها ندا کردند هود ۴ را که شاد باش ای هود که عاد قوم ترا از ما روز بدی خواهد بود ؟ چون هود این ندا شنید فرمود ای قوم از خدا بترسید و اودا عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غصب گردند بر شما ؛ چون اینرا شنیدند شروع کردند بمقابل کردن آن تلها و هر چند برداشتند بیشتر شد !

هد عرضکرد خداوندا رسالت‌های ترا رسانیدم و زیاد نمیشود ایشان را مگر کفر ، خدا و حی فرمود بسوی او که من باران را از ایشان باز میدارم ؛ هود گفت ای قوم خدا مرآ وعده کرده است شمارا هلاک گرداند و صدای او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و حیوانات و مرغان ؟ پس از هر جنسی از ایشان جمعی بزند هود آمده و گرسنگند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی با هالکان ؟ هود در حق ایشان دعا کرد ، حق تعالیٰ باو و حی فرمود من هلاک نمیکنم کسی را که موصیت من نکرده است بگناه کسیکه مرا موصیت کرده است . و علی بن ابراهیم روایتکرده است که عاد که قبیله و قوم هود چه بودند شهر های ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهر های ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمر های دراز و قامهای بلند بود ایشان را پس بت برستیدند و خدا هود (ع) را بر ایشان مبعوث فرمود که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت برستی پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و اورا اذیت کردند پس حق تعالیٰ هفت سال باران را از ایشان منعکرد تا تعطیل در میان ایشان بهمرسید ، و هود چه خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت ؟ جمعی آمدند بدر خانه او و اورا میخواستند ناگامدیدند از خانه هود بیرزالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت کبستید شما ؟ گفتند : ما از فلان بلاد آمده‌ایم خشکسالی در میان ما بهمرسیده است آمده‌ایم هود برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بیارد . آنزن گفت اگر دعای هود مستجاب میبود برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم‌آبی ؟ گفتند العال کجاست ؟ گفت در فلان موضع است ؟ پس آمدنند بخدمت آنحضرت و گفتند ایینهمبر خدا شهرهای ما خشکیده است و باران نمیبارد از خدا بخواه باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بر ما عطا فرماید ؟ هود مهیای نماز شد و برای ایشان دعا کرد و بایشان گفت برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهمرسید ، گفتند ایینهمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم ؟ فرمود چه دیدید ؟ گفتند در منزل تو بیرزال سفید موی یکچشم کوری دیدیم و سخنان اورا نقلکردندا فرمود : او زن منست و من دعا میکنم خدا عمر اورا دراز کند ؛ گفتند بچه سبب اورا دعا میکنید ؟ فرمود : چون خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه اورا دشمنی هست که اذیت او میکند و این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد - پس هود (ع) در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا هیچواره و نهی میکرد از هیات بتها و میکفت ترک کنید بت برستی را و خدای یگانه را بیرستید تا آبادانی در شهر شما بهمرس و حق تعالیٰ باران بر شما فرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز میشوم - حضرت فرهود شومی آن باین بود که ماه منحوس بود بزحل هفت شب و هشت روز . بسند حسن از امام محمد باقر چه مقول است بدستیکه حق تعالیٰ را باد های رحمت و باد های عذاب هست و اگر خواهد باد عذاب را باد رحمت فرماید میکند و هر گز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعات ایشان و بال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعات بگردند و فرمود : چنین کرد خدا بقوم بونس ع چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدار و مقضی گردانیده بود پس تدارک فرمود ایشان را بر رحمت خود و عذابیکه مقدر گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تصرع بسوی خدا کردند و اما ربع عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیستکه هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را بنشو و نما نمیآورد و آن باد بستکه بیرون میآید از زیر زمین هفتم و هر گز

از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قرم عاد در وقتیکه خدا غضب فرمود بر ایشان پس امر فرمود خزینه داران را که بیرون کنند از آن بقدر گشادگی انگشت، پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران و بیرون آمدقدر دماغ گماوی از روی خشم بر قوم عاد؛ فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طفیان کرد و میترسیم هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده‌اند از آفریده های تو و آبادان کمندگان شهر های تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد برگردانید بادرای بیال خود و گفت بیرون آی همان قدر که مأمور شده ای؛ پس برگشت و بهمان مقدار بیرون آمد و هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود.

در حدیث حسن مقول است که معمتم امر کرد در بطانه چاهی بکنند و تاسی صد قدم کنند و آب ظاهر نشد پس گذاشت و دیگر نکند و چون متوكل خلیفه شد امر کرد هر قدر که باید بکنند تا آب ظاهر شود پس کنند تا بعدیکه در هر صدقامت یکچرخ گذاشتند تا آنکه بسکنی رسیدند چون آنرا بکلناک شکستند از آنجا باد رسید سردي بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه هلاک شدند؛ چون این خبر بموکل رسید خود و هر که از علماء نزد او بود حیران شدند و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی نقی (ع) نوشتهند؛ حضرت جواب فرمود اینها شهرهای احلاف است و ایشان قوم عاد اند که خدا آنها را بیاد تند سرد هلاک کرد و بیغیر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس فرمود هفت سال تا بخشکسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان بر طرف شد و هود ۴ بایشان میگفت:

طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد آسمان را بر شما ریزند و زیاد گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق جرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند و طفیان ایشان زیاده شد ندا وحی نمود بهود که عذاب در هلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آن عذابی دردنگ باشد پس چون آنوقت شد دیدند ابری و با ایشان می آید پس شادی کردن و گفتند این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت بلکه همان عذایست که تعجیل میکرددید و میطلبدید. از حضرت رسول ﷺ منقول است که هر گز بیرون نرفت مگر بمکیال ویمانی در زمان عاد که زیادتی نمود بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سورانی پس هلاک کرد قوم عاد را. و از حضرت امیر المؤمنین ع مقول است که بادها بنج اند و یکی از آنها عقیم است پس بناء میبریم خدا از شر آن. و این با بولیه (ره) از وهب روایتگرده است که ربع عقیم بر روی ذمین است که مابر روی آنیم بهفتاد هزار مهارا از آهن آن را بسته اند و مولک گردانیده‌اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حق تعالی مسلط گردانید آن را بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دو دماغ گما بیرون می‌آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی ذمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه آن را می‌سوزخت پس خدا وحی نمود بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشت بر می‌باشد پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلهای و شهرها و قصرها را همار خواهد نمود و این را عقیم مینامند بسب آنکه آبستن است عذاب و عقیم است از رحمت و آن باد که بر قوم عاد وزید خورد گرد قصرها و قلهای و شهرها و جمیع عمارت ایشان را و همه را بمشابه ریک روان رکد که باد آن را بهوا برد چنانچه حق تعالی میفرماید « مانند من شیء انت عليه الا جعلته کالر میم » یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آن را مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده و با بن سبب اکثر ریک روان از آن شهرهایست زیرا که باد آن شهرها را ریزه کرد وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز بی در بی مردان و زنان را از ذمین میکنند و بهوا بلند میکرد پس سرنگون ایشان را بزیر میورد و کوههای ایشان را از بین میکنند و ریزه ریزه میکرد و با بن سبب در ریک روان کوه

رسید که هنوز ما را در هاوی نینداخته بودند، پس تأخیر کردند عذاب ما را تا بعد از آن تو زنده شدیم ای موسی - پس حق تعالی باهل عصر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آله طبیعت او زنده شدند ظالمان از گشتنگان شما پس انکار حق ایشان مکنید و خود را در محضر غضب الهی در میاورید - (و اذ اخذنا میثاقکم) یعنی بیاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند آنچه در تورات بر ایشان فرستاده بودم و آن نامه مخصوصیکه در باب محمد و علی و آله طبیعت او فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایند گران برحقند باید که افراد نمایند باین و برسانید بفرقندان خود و امر گنید ایشان را برسانند بفرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد پیغمبر حدا و قبول کنند ازاو آنچه امر میفرماید ایشان را در حق ولی خدا علی بن ایطاب از جان خدا و آنچه خبر می دهد ایشان را باو از احوال خلیفه های بعد از او که قیام نمایند گران بحق خدا پس ابا کردند اسلام شما از قبول کردن اینها « ورغم این فوتكم الطور » پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطمه بقدر لشکر گاه ایشان پک فرسخ دویکفرسخ آورد در بالای سر ایشان بازداشت پس موسی ع با ایشان گفت یا قبول میکنید آنچه شمارا با آن امر کردم یا اینکوه برسر شما می افتد ؟ پس ملجم شده و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را که خدا از عناد حفظ کرد و بطوع و اختیار قبول کردن چون قبول کردن بسجده افتادند و بهلوهای روی خود را برخاک گذاشتند و اکثر آنها بهلوهای روی خود را برای آن برآمدند گذاشتند که بیینند کوه برسر ایشان فرو می آید یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد حق تعالی بود - « خذوا ما آئینا کم بقوه » یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرایضیکه بر شما واجب گردانیده ایم با آن توانانی که بشما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده ایم و علت ها را از شما برداشته ایم - « و اسمعوا » بشنوید آنچه شما را با آن امر میکنیم - « قالوا سمعنا و عصينا » گفته شنیدیم قول ترا و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند و در آنوقت نیز در خاطر داشتند اطاعت نکنند « و اشر بوا فی قلوبهم العجل » یعنی مأمور شدند بیاشامند آنی را که ریزه های گوساله در آن ریخته بود تاظاهر شود کی گوساله پرستیده و کی نیرستیده « بکفرهم » بسبب کفرشان مأمور باین شدند « قل بشما یامر کم به ایمان کم ان کنتم مؤمنین » بگو با ایشان ای محمد بد چیزیست که امر میکند شمارا با آن ایمان آوردند شما بوسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهلیت ایشان اگر ایمان دارید بتوراه موسی شمارا امر نمیکند کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شمارا ایمان با ایشان بیاورید -

پس امام ع فرمود : حضرت امیر المؤمنین ع فرمود چون موسی ؓ بسوی بنی اسرائیل برگشت ایشان گوساله پرستیده بودند بنزد آن حضرت آمده و اظهار توبه و پشمانی کردند ، موسی فرمود کیست گوساله پرستیده است تا حکم خدارا بر او جاری کنم ؟ همه اسکار کردند هر یک میگفتند من نکردم بلکه دیگران بودند ! پس در آن وقت موسی بسامری فرمود : نظر کن بسوی خدای تود که آنرا میبرستیدی آن را ریزه میکنم و بر دریا میباشم ! پس امر فرمود آنرا بسوی ریزه کرده و ریزه های آنرا در دریای شیرین پاشیدند و بنی اسرائیل را امر کرد از آن آب بخورند هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و یعنی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبهای او و یعنی او سفید شد ! در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد - پس حضرت امیر المؤمنین فرمود موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اول امر و نواهی و حدود و احکام و فرائض او پس نجات یافتند و بنزدیک شام رسیدند کتابرا برای ایشان آورد در آنکتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسیکه تعظیم نکند محمد و علی را و آله طبیعت ایشان صراحت دارند

اصحاح ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشانت، ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریده های منست و افضل خلائق است و عالی برادر آن حضرت ووصی و وارث علم او و جانشین اوست در امت او و بهترین خلقت بعد از او، و آل محمد بهترین آن پیغمبرانند و اصحاب آن حضرت بهترین صحابه پیغمبرانند و امت او بهترین امت پیغمبرانند - پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم و گرانست بر ما بلکه قبول نمیکنیم از این شرایع آنچه بر ما آسانست چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبرانست و آل او بهترین آن پیغمبرانند و ما که امت اویم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف نمیکنیم بغضبل جماعتی که ایشان را ندیده ایم و نمیشناسیم؛ پس حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که کوهی از کوههای فلسطین را بقدر لشکر گاه موسی یک فرسخ در يك فرسخ کند و آورده بر بالای سر ایشان بازداشت و گفت یا قبول میسند آنچه موسی برای شما آورده است یا اینکو مردا بر شما میگذارم که شمارا خرد کند ؟ پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چنین : موسی گفت سجده میسند از برای خدا بر پیشانی خود پس بهلوی راست و چپ روی خود را بر رخاک گذارید بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم ، پس آنچه موسی با ایشان گفت از کردار و رفتار عمل آوردن اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه بظاهر گفتند و کردند در دل میگفتند شنیدیم و نامرمانی کردیم برخلاف آنچه بزبان میگفتند و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشتند قصد ایشان فروتنی نبود بلکه این را میگردند که بیشنده آیا کوه بر سر شان میافتد یانه ؟ پس جبرئیل گفت اکثر ایشان معصیت کردند ولیکن حق تعالی مرا امر کرد کوه را از ایشان تا ایشان گردانم باعتراضی که بحسب ظاهر کردند زیرا که حق تعالی در دنیا ظاهر حال ایشان با ایشان سلوک میگند در آنکه خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد براعتقادات و نیتهاي بداعیشان پس دیدند نه اسرائیل که کوه دوباره شد یکباره اش مروارید شد بجانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت ایشان میدیدند تا بعثت رسید که ایشان نمیدیدند و بعطفه دیگر آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت فرو رفت از دیده ایشان پنهان شد چون سبب آن حال را از حضرت موسی سؤال کردند فرمود آن قطعه که با اسمان بالا رفت بیهشت ملحق شد و خدا آن را مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آنرا بغير از خدا نمی داند و امر فرمود که بنا کنند از آن از برای آنها آدم ایمان و اقامی آوردن باانچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر يك مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا و عده فرموده است بر هیز کاران بندگانش را از درختها و ستانها و میوه ها و حوریان نیکو شمایل و غلامان بیوسته زیبا باشد مرواریدهای بر کنده شده و سایر نعمتها و بیکیهای بیهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد حق تعالی آن را مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران باانچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر يك مشتمل باشند بر انواع عذاب های چرک و ریم و خون و زبانها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان درختهای زقوم و ضربع و مارها و عقربها و افعیها و بندھا و غلهها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا گرده است پس حضرت رسول صم با بنی اسرائیل زمان خود فرمود : آیا نمیترسید از عقاب پروردگار خود در انکار نمودن این فضائل که حق تعالی مخصوص گردانیده است با آنها محمد وعلی و آل طیبین ایشان را . بیست معتبر مقول است طاوس پیمانی از علمای عامه از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمود : کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که بکمرتبه پر واژ کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پر واژ نکرده است و نخواهد کرد فرمود آن طور سیناست که حق تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل بازداشت

بانواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند توریه را چنانچه حق مالی فرموده است : یاد آور آنوقتی را که کوه را کندهم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتم مانند سقنه گمان شکردن که بر سر ایشان خواهد افتاد . در حدیث دیگر حضرت صادق ع در تفسیر ابن آبی فرمود : چون حق تعالیٰ توریه را بر بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی باشان گفت اگر قبول نمیکنید ابن کوه بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را زیر افکندند و علی این ابراهیم روایتگرده است که چون حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت خدا با من سخن میگوید و مناجات میکنم تصمیق او نکردند پس باشان گفت جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با حضرت موسی بمحل مناجات او فرستادند پس موسی ع نزدیک رفت و حق تعالیٰ با آفریدن آواز دره را باومناجات کرد و سخن گفت پس موسی ع با آنجماعت گفت بشنوید و گواهی دهید نزد بنی اسرائیل گفت ما ایمان نمی آوریم برای تو که این سخن خدادست تا خدارا آنکارا به بینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس موسی ع دید که قومش هلاک شدند محزون شد برایشان و گفت آیا هلاک میکنی ما را با آنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی ع گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند . بسند هفتاد از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع متفق‌است که چون موسی ع از حق تعالیٰ سؤال نمود که پروردگارا خود را بمن بمنا تا تورا ببینم حق تعالیٰ وحی فرستاد که هر گز مرآ نخواهی دید و نمیتوانی دید و عدم فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که اورا نمیتواند دید موسی بر کوه بالا رفت در گاه آسمان گشوده شد فوجهای ملائکه آسمان بزیر آمدنند فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند هر فوج که بر او میگذشتند باو میگفتند ای پسر عمران سؤال بزرگی از پروردگار خود نمودی ! و هر فوج ایشان را که میدید جمیع بدن او از ترس میلرزید با مر الہی آتشی بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالیٰ قدری ازانوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه بزیر فرو رفت موسی افتاد بیهوش شد . **هولف گویید** : باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالیٰ دیدنی نیست و ذات مقدس اورا بچشم ادراک نمیتوان نمود بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس عاجز و قاصر است چون تواند بود که دیده شود چیزیکه جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مر به جلیل پیغمبری این سؤال نمود از این شبهه دو جواب می توان گفت اول آنکه سؤال موسی ع از دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه ذات و صفات الہی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر گردد چون اول مقتضی و ثانی فوچ مرتبه آن حضرت بود حضرت باری تعالیٰ بااظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کره و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی بادران ک جلال او نیست او را قادریت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص بیغمبر آخر الزمان ص است نیست دوم آنکه سؤال موسی ع از جهت قوم او بود چون مأمور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤال نهند و ننماید بتکلیف قوم خود این سؤال نمود و میدانست که این امر ممتنع است و دیدنی نیست ولیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر متفاوت است که مامون از حضرت امام رضا ع از این مسئله سؤال نمود آن حضرت فرمود : کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن منزه تر است که بچشمها دیده شود ولیکن چون حق تعالیٰ با او سخن گفت و اورا هر از خود گردانید او برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده و ایشان هفتاد هزار مرد بودند پس از میان ایشان

هفتاد هزار کسر اختیار کرد و از آنها هفت هزار نفر برگزید با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت از خدا سؤال نمود که با او سخن بگوید چنانکه آن هفتاد نفر بشنود پس خدا با او سخن گفت ایشان کلام الهی را از بالای سر و با این یا و جانب راست و چپ و پیش رو پشت سر از ^{۵۵} جهت ییکدنه شنیدند تا بدانند کلام خدا است که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد نفر از روی لجاجت گفتهند ما ایمان نمی آوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا بیینیم چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه برایشان فرستاد که سبب ظلم ایشان را هلاک گردانید پس موسی ع گفت بروردگارا من چگویم بینی اسرائیل در وقتیکه بسوی ایشان بگرد و گویند برای ایشان را و کشی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که نمودی که خدا با همومناجات میکند پس حق تعالی بدعای حضرت موسی ایشان را زنده کرد چون زنده شدند گفتهند چون از برای دیدن ما سؤال نمودی چنین شد اگون سؤال کن خدا خودرا بتونیم که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد فرمود چون بینی خدا را بما خبر بده که خدا چگونه است تا او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست موسی گفت ای قوم من خدا بدمده ها در نمی آید و اورا کیفیت چگونگی نمی باشد و او را بایاتیکه آفریده و علاماتیکه هویدا گردانیده می توان شناخت گفتهند ما ایمان نمی آوریم تا این سؤال نکنی پس موسی کفت بروردگارا تو سخن بینی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس حق تعالی وحی نمود باو که ای موسی از من سؤال کن آنچه ایشان را زنده شدند که من تو را بجهل و سفاهت ایشان موادخه نخواهم کرد پس در آنوقت موسی گفت و ردگارا خودرا بمن بنا که نظر کنم بسوی تو پس حق تعالی فرمود هر گز نتوانی دید ^{ولیکن} نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار میگیرد در وقتیکه فرو میرود پس مرا میتوانی دید چون تعجبی کرد حق تعالی برای کوه بایتی از آیات خود آن را هموار زمین گردانید و موسی ع بیهوش افتاد چون بیهوش آمد گفت تمزیه میکنم تو را و تو به گرد مسوي تو یعنی باز گشتم بسوی معرفتیکه پیشتر بتوداشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورند گذاش از بین اسرائیل ^{تائیل} نمیتوان دید در حدیث معقبه متفوّلته که از حضرت صادق ع بر سیده زن هرون ع چرا حضرت موسی گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من ؟ فرمود : قیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق باشند چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم میباشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد کند و اطاعت شیطان نمایند پس هرون پیرادرش موسی ع گفت ای برادریکه از مادر من متولد شده و از غیر مادر من بهم نرسیده موى ریش و سر مرا مگیر و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسیکه خدا اورا نگاهدارد و عداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد است پس سائل باز از آنحضرت بر سید بچه سبب حضرت موسی سرو ریش هرون ع را گرفت بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بینی اسرائیل گناهی نبود ؟ فرمود : برای این چنین گرد که چرا وقتیکه بینی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که بموسی ع ملعق شود و هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب برایشان نازل میشد نمی بینی که حضرت موسی ع بهرون گفت چه مانع شد تو را در وقتیکه دیدی ایشان گمراه شدند از اینکه از بی من نیایی هرون گفت اگر چنین میکردم بینی اسرائیل پراکنده میشدند ترسیدم که بگوئی چندانی انداختی در میان بینی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان - هوقلف گوید : از جمله شیوه های عظیم جماعتیکه نسبت خطأ و گناه بینمیران میدهند این قصه حضرت موسی و هرون ع است زیرا که

هردو پیغمبر بودند اگر هرون کاری کرده بود که از موسی ع مستحق این اهانت و زجر گردیده بود که موسی ریش و سر مبارک اورا بگیرد و پیش کشد و درشت باو سخن بگوید پس از هرون گناه صادر شده بوده است و اگر اهی نبود پس موسی ع در این قسم اهانتی نسبت بپراذر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطای کرد و گناه از او صادر شد خصوصاً بانداختن الواح برزمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف بکتاب خدا بود، جواب از آن بچند وجه میتوان گفت وجه اول که ظاهر ترین وجوه است که این نزاعی بود ظاهر میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امت و تأدیب ایشان زبرای که چون بنی اسرائیل مرتكب امر شنیعی شده بودند و این را سهل میشمردند نسبت که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان با کمل وجهی بفرماید و هیچ وجہی از این کاملتر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با فرایدت نسبی برآتیه جلیل پیغمبری سر فراز بود چنین ذجزی بفرماید والواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد تا آنکه برایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده‌اند که سبب این امور غریبه گردیده و گوه حلم موسوی را از جا کنند و بحسب واقع تقصیری از هرون صادر نشده بود و غرض موسی ع نیز آزار او نبود و این قسم امور در سیاستات ملوك و ادب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقرمان را مورد عتاب میگردداند که دیگران متنبه شوند حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جامی نسبت بعنای نبوی صم عتاب آمیز سخن فرموده است برای تأدیب امت چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم آنکه این حرکت حضرت موسی از غایات خشم و اندوه و غضب بر امت بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند چون هرون ع بمنزلة نفس و جان موسی ع بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت حضرت هرون برای آن استدعا کرد که اینها نسبت بمن ممکن که میادا بنی اسرائیل سبب وعلت این حرکات را نیابند و حمل بر عدالت نمایند موجب شمات ایشان گردد بر آن حضرت سوم آنکه سر و ریش هرون را از جهت مهربانی و اشراق و دلداری گرفت بند خود کشید که او را تسلی نماید هرون ترسید که قوم حمل بر همی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی ع نیرنده چهارم آنکه فعل هرون یا موسی یا هردو ترک اولی و مسکرونه بود بعد گناه و معصیت نرسیده بود که منافقی نبوت باشد و جو دیگر نیز گفته اند وجه اول اظهار و جو هست والله يعلم و در انداختن الواح معتقد است که از روی غضب بنی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار برخلافین انداخته باشد این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست، بدائلکه احادیث در باب وعده موسی ع با قوم خود مختلف است اکثر روایات دلالات میکند بر آنکه اولاً وعده کرد موسی ع با ایشان که من سی روز از شما غایب خواهم شد حق تعالی برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید و وعده سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط بعمل نیامد از بعضی آیات واحد بیش دلالات میکند بر آنکه موسی ع چهل روز با ایشان وعده کرده بود پیش از اتفاقی وعده ببعض امتداد چنین گردند یا آنکه شیطان تسوبیل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد چون بیست روز گذشت گفت که چهل شبانه روز گذشته است ایشان باور گردند و جمع میان آیات آسانست زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود با آنکه اگر صریح باشد نیز ممکن است جمع کردن باشکه بموسی ع فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد او را که با ایشان سی روز وعده فرماید برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باشند و می توان کرد بوجه دیگر نیز جمع می توان کرد که وعده حضرت موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد باشند نحو که فرموده باشند که سی روز از شما غایب میشوم معتقد است که بیشتر نیز بشود تا چهل روز معتقد است که بعضی از احادیث بر تقدیمه محصول باشد . بسنده معتبر از امام رضا ع منقول است که از امیر المؤمنین ع

پرسیدند که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اش را بزم گذاشته است و سر بجانب آسمان بالا نمیکنند فرمود از شرم خدا بسب آنکه قوم موسی ع گویا برستیدند سر بزیر افکنده و نگاه بجانب آسمان نمیکنند . از حضرت رسول ص مقول است که گرامی دارید گاو را که بهترین چهار پایانست و چشم بجانب آسمان نگشود از شرم خدا ازروز یکه گویا برستیدند . و در حدیث دیگر فرموده در وقتیکه حق تعالی تجلی بر کوه فرمود بسب سؤال حضرت موسی دین حق تعالی را هفت کوه برواز نمودند و هجاءز وین ملحق شدند آنچه بمناسبت آمد اهد و ورقان بود و آنچه بمناسبت امیر المؤمنین ع منقول است فرمود که چون بعماز فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برد و بادی رو بشما بباید و باهای شما بزمین فزو روید مرآ آنچا دفن کنید که اول طور سیناست . در حدیث هعتبر از حضرت صادق ع منقول است که نجف اشرف قطعه ایست از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت . در حدیث هعتبر دیگر فرمود : چون حق تعالی بر کوه تجلی کرد بدربای فزو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت بروایت دیگر فرمود : کرویان گروهیند از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جای داده است اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل عالم قسمت کنند هر آنیه ایشان را کافی خواهد بود چون موسی ع سؤال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر فرمود که بر کوه تجلی نمود و کوه تاب نور او نیاورد بزمین فزو رفت - هولف گوید : ممکنست که آنکوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فزو رفته باشد و بعضی باطراف عالم برواز کرده باشد و بعضی رویک روان شده باشد چنانچه آنرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست . علی این ابراهیم روايتکرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی ع با ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامداد پیغمبر بزرد بیت المقدس و با خود کاری یا شمشیری یا حریبه دیگر بیاورید و دهانهای خود را بیندید که یکدیگر را نشناشید چون من بر منبر نی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار تن جم شدند از آنها که گویا برستیده بودند نزد بیت المقدس چون موسی ع با ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر چون ده هزار تن از ایشان کشته شدند چهارمیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول فرمود . در حدیث هعتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که موسی ع هفتاد تن از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد چون سؤال رؤیت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی ع مناجات کرد که بروزدگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتومیدهم که از ایشان بهتر باشد موسی ع گفت بروزدگارا من با ایشان انس گرفتام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را دانسته ام سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده نمود و پیغمبر ان گردانید هولف گوید : که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلات زیرا که ظاهر حال آنستکه سؤال ایشان گناه بود که بسب آن مغلب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند بچند وجه جواب ممکن است اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بروجه تقبیه شده باشد چون اکثر عame چنین روایت کردند دوم آنکه چون مردند حیات اول گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دوم معمصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن میرود سوم آنکه سؤال ایشان نیاز جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بروجه تهدیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید نیست چهارم آنکه اطلاق پیغمبری برایشان بروجه مجاز باشد یعنی آقدر خوب شدند بعد از رجمت که گویا پیغمبر ان بودند وجه اول ظاهر تر است - بدانکه این واقعه از شواهد حقیقت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم ع جمعی بدنیارجوع خواهند کرد از مرد گان زیرا که حضرت رسول

فرمود : هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود - انشاء الله بعدها مذکور خواهد شد - ~~بدانکه~~ موافق آن حدیث متواتر که سابقاً نقل کردیم که حضرت رسول ص فرمود : آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضور امیر المؤمنین ع فرمود : تو از من بمنزله هرونی از موسی نظیر قصه گویانه و سامری در این امت قصه ابوبکر بود که از گویانه خرت تر بود و عمر بود که از سامری محیل تر و شقی تر بود چنانچه در آنها اطاعت هرون نکردند در اینجا اطاعت وصی بر حق پیغمبر آخر الزمان نکردند چون حضرت امیر المؤمنین ع را بجهز کشیدند و به سجد آوردند که با بوبکر بیعت کنند روبروی حضرت رسول ص نمود بهمان خطاب که هرون بحضور موسی نمود با تحضرت خطاب کرد گفت « با این ام ان القوم استضغونی و کادوا یقتلونی » چون تو به گردند زمان ابوبکر و عمر و عثمان که بجای گویانه و سامری و فارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در آمد و یکدیگر را کشتن چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تیه حیران شدند چهل سال این امت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آن محمد صلواه الله علیه در امور دین و دنیا خود حیران ماندند بر هر یک از این مضمون احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد . بسند معتبر از حضرت صادق ^ع منقول است که چون حق تعالی الواح را بر موسی ع فرستاد در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعدها این خواهد شد تا روز قیامت چون عمر حضرت موسی با خدا رسانید خدا با وحی نمود که الواح را بکوه بسیار آن الواح از ذبر جد بهشت بود بس حضرت موسی ع الواح را بیند کوه آورد کوه با مراله شکافته شد و الواح را در جامه پیچید در شکاف کوه گذاشت بس شکاف کوه بر طرف شد و الواح ناییدا شد تا آنکه رسول خدا ص میمود شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت میآمدند چون بآن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد آنها برداشتند و بعد مدت آن حضرت آوردند و آنها العال در پیش ماست . در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ^ع منقول است که چون حضرت موسی ع الواح را انداخت بر سرگی خورد و شکست آنچه شکسته شد آن فرو برد در میان آن سنک بود تا حضرت رسول ص میمود شد و آن سنک بآن حضرت رسانید . احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه خدا پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین است - انشاء الله احادیث بسیار در این باب در موضوع خود مذکور خواهد شد . از حضرت صادق ^ع منقول است که در ماه حربان دومی موسی ع نفرین کرد بنی اسرائیل را پس در یک شبانه روز سیصد هزار تن از بنی اسرائیل مردند از حضرت رسول متفو لستکه قرآن را برای این فرقان مینامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل شد بی آنکه در لوحی نوشته باشد و تورات و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد . بسنهای معتبر از حضرت صادق منقول است که تورات در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد - هولف گوید : ممکن است ابتدای تورات در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی حجه یا بعدها شکستن الواح بار دیگر تورات نازل شده باشد .

فصل هفتم - در بیان قصه قارونست

حق تعالی در سوره قصص فرموده است : « ان قارون کان من قوم موسی » از حضرت صادق ع منقول است که پسر خاله موسی بود بعضی گفته اند پسر عم او بود و بعضی گفته اند عم او بود « فیقی علیهم » پس بنی ورزیادتی و سرکشی نمود برایشان ؛ در بقی او خلافست بعضی گفته اند چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد برایشان بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یک شیر بشند تر میکرد و بعضی گفته اند تکبر میکرد بزیادتی مال بر آنها » و آنینه من

الکنوز ما ان مقاتجه لتفوّع بالعصبة اولی القوّة » عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای اورا سنجیگنی بر میداشتند جماعت بسیار صاحبان قوت . علی ابن ابراهیم گفته است : عصبه از ده است تا بازدده - بعضی گفته اند از ده تا چهل بعضی گفته اند که در این مقام چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته اند - روایت کردند که کلیدهای او بار شصت استر بود هر کلیدی از يك انگشت بزرگتر بود چون از آهن سنگین بود از چوب هم که سنگینی کرده از پوست کرد « اذقال له فوم لافرح ان الله لا يحب الغر حين » درستیکه گفته اند که گویند موسی ع بود شادی مکن طفیان و تکبر منما بسبب گنجهاي خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد شادی کشند گان با موالي وزینتهاي دنيا را « واتبع فيما اتاك الله الدار الآخرة » طلب کن با آنچه عطا کرده است خدا بتو خانه آخرت را « ولاتنس نصيبيك من الشيا » و فراءوش مکن بهره خودرا از مال دنيا که برای آخرت برداری يا بقدر کفاف قناعت نمائی « واحسن كما احسن الله اليك » و احسان و نیکی کن بمقدم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو « ولا تبغ الفساد في الأرض ». و طلب فساد مکن در زمین « ان الله لا يحب المفسدين » بدرستیکه خدا دوست نمیدارد افساد کشند گان را « قال انما اوتیه على علم عندي » گفت من داده نشده ام این مالرا مگر بر علمیکه نزد من است هست ؟ علی ابن ابراهیم روایتکرده است که یعنی بعلم کیمیا اینها را تحصیل کرده ام ؛ و گفته اند که حضرت موسی علم کیمیا تعلیم او کرده بود و بعضی گفته اند یعنی من چون از شما اعلم و افضل بودم خدا این مال و اعتبار را بمن داده است و بعضی گفته اند مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود « اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من العرون من هو اشد منه فوة و اکثر جميما » آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که بیش از او بودند از قرنهای که قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود « ولا يسئل عن ذنوبهم المجرمون » و سوال کرده نمیشوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان زیرا که خدا مظلوم است بر کرده های ایشان با در دنیا در وقت نزول عذاب برایشان « فخرج على قومه في زينة » پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت - علی ابن ابراهیم روایتکرده است که یعنی با جامه های ملوک و نگارنک که بر قمین میکشیدند از روی تکبر و بعضی گفته اند با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامه های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود باسفید سوار بودند که هر یک محلی بودند بانواع زیورها و جامه های سرخ بوشیده بودند و بعضی گفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد که جامه های سرخ بوشیده بودند « قال الذين يربدون الحياة الدنيا يا ليت مثل ما اوتى فارون انه لذو حظ عظيم » گفته اند که میخواستند لذت زندگانی دنیا را ای کاش میبود مارا مثل آنچه داده شده است قارون بدرستیکه او صاحب بهره بزرگی است در دنیا « قال الذين اوتوا العلم و يلکم ثواب الله خير لم من امن و عمل صالحًا و لا يلقها الا الصابرون » و گفته اند آنها که خدا بایشان علم کرامت کرده بود و یقین با آخرت داشتند و ای بر شما ثواب ای از برای کسیکه ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی بایند مگر کشند گان بر ترک زینتهاي دنيا « ففسفتاه و بدار الأرض » پس فروبردیم قارون را و مال او را بزمیں « فما كان له من فلة ينصرونه من دون الله وما كان من المنتظر بين » پس نبود اورا گروهیکه یاری، کشند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند « و اصبح الذين تمروا مكانه بالامس يقولون ويكان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباد و يقدر لولا ان من الله علينا لخسف بنا ويکانه لا يفلح الكافرون » و صبح کردند آنها که آرزو میکردن منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه میگفته بدرستیکه خدا میگشاید روزی را برای هر کس میخواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنک میکند برای هر که می خواهد اگرنه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را بما نداد هر آینه ما نیز بزمیں فرو میرفتیم چنانچه قارون رفت بدرستیکه

وستگار نیستند که فران گنندگان نعمت خدا با کافران بروز جزا « تملک الدار الاخرة نجعلها للذين لا يربدون علوا في الأرض ولا فساداً و المأة لالمتين » اینست خانه آخرت آن را قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در زمین را ونه فساد در آن را عاقبت نیکو برای پرهیز کارانست . علی این ابراهیم (ره) روایتگرده است که سبب هلاک قاروت آن بود که چون موسی ع بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد حق تعالی نعمتهای خود را برایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجهنم عماقه بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال در صحرای تیه حبران بهماند پس ایشان اول شب برمیخواستند و شروع میکردند در خواندن تورات و دعا و گریه و قارون از جمله ایشان بود و او تورات برای ایشان میخواهد و در میان ایشان از او خوش آواز تری نبود اورا منون میگفتند برای نیکوئی قرائت او و کیمیا میدانست و عمل می آورد چون بطول انجامید امر بر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انبات و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود موسی ع اورا دوست میداشت پس بنزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عنذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهzae با آن حضرت کرد موسی ع غمگین بیرون آمد از پیش او در سایه فصر او نشست حضرت جبه از مو پوشیده بود و نعلینی از بوست خر دو با داشت که بندهای آن از تاییده مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند بر سر آنحضرت و یختند حضرت بسیار بغض آمد در گفت مبارکش موها بود که هر گاه در غضب میشد موها از جامه اش بیرون می آمد و خون از آنها میریخت پس موسی ع گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من بیمهبر تو نیستم پس حق تعالی با نحضرت فرحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که تورا اطاعت کنند هر امر که میخواهی با آنها بکن فارون امر کرده بود که درهای قصر اورا بر روی موسی ع بسته بودند پس حضرت موسی آمد اشاره کرد بدراها تاباعچاز او هم باز شدند و داخل قصر شد چون فارون نظرش بر موسی ع افتاد دانست که با عنذاب می آید گفت ای موسی سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و نو هست که بر من رحم کنی موسی ع فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمیں خطاب فرمود که بسیگر قارون را پس قصر با آنچه در قصر بود بزمیں فرو رفت و قارون تا باز از بزمیں فرو رفت گریست و سوگند داد موسی ع را بر حرم باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو هر چند او استقانه کرد فایده نمکرد تا در زمین پنهان شد چون چون موسی ع بمحفل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی ع دانست که حق تعالی اورا تغیر مینماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد و گفت پروردگارا قارون مردغیر تو خواند و پنیر تو سوگند داد اگر مرد بتو سوگند میداد اجابت او میکردم باز حق تعالی همان جواب را که موسی ع بقارون گفت اعاده فرمود موسی ع گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که موسی بعزم وجود و جلال وجود و بزرگواری و علو منزلات خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه تورا خواند مرد میخواند اجابت میکردم اما چون تو را خواند و بتوجه تو متحمل استراحتی مهیا کرده ام که اگر بیهی و در آنجا در آئی دیده ات نفسی مرد را نوشتہ ام واژ برای تو متحمل استراحتی مهیا کرده ام که من بر همه دیدن خواهد شد پس موسی ع روزی بطور رفت با وصی خود یوشم ع چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی میآید و بیلی و قنبلی با خود دارد موسی ع گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا مرده است از برای او میخواهم قبری بکنم موسی ع گفت میخواهی من تورا باری کنم بر کنند قبر گفت بله پس هردو قبر را کنند چون فارغ شدند آنمرد خواست بقبر رود موسی ع گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم بهیان قبر و بیهیم که خوب کنده شده است موسی ع گفت من میروم چون موسی رفت در قبر

خواید و قبر را پسندید ملک موت آمد قبض روح مقتله رش کرد کوه بهم آمد قبرش ناییدا شد .
 در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقول است که چون حضرت یونس ع در شکم ماهی سیر در ری
 مینمود رسید بجانی که قارون بازجا رسیده بود زیرا که چون موسی ع قارون را غریب کرد و بزمین
 فرو رفت حق تعالی ملکی را بر او موکل گردانید که هر روز بقدر قامت یک مردم او را بزمین فرو برد و
 یونس ع در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون صدای یونس را شنید التماش
 کرد از ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را میشنوم پس حق تعالی وحی
 نمود آن ملک که او را مهلت بده چون مهلت یافت یونس ع خطاب کرد تو کبستی گفت منم گناهکار
 خطا کننده یونس بن متی گفت جه شد آن بسیار غصب کننده از برای خدا موسی بن عمران ؟ یونس
 گفت هیهات مدیست که از دنیا رفته است پرسید پرسید چه شد آن مهر بان رحم کننده بر قوم خود
 هرون پسر عمران ؟ یونس گفت آن نبز هلاک شده است پرسید چه شد کلشوم دختر عمران و خواهر
 موسی که نام زد من بود ؟ یونس ع گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت زهی
 تأسف بر آل عمران پس حق تعالی تأسف اورا بر آل عمران پسندید و بجرای آن امر فرمود آن ملک
 را که بر او موکل بود عذاب را از او بردارد در ایام بقای دنیا . **قطب راوندی (د)** و **تعلیمی**
 روایتکرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی ع که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند
 بر ردهای خود چهار رشته کبود از هر طرفی یکرشته بر نک آسمان پس موسی ع بنی اسرائیل را طلبید
 باشان گفت خدا شما را امر کرده است که بر ردهای خود رشته ها بر نک آسمایا بیاویزند که هر گاه
 آنها را بیویند پروردگار خود را یاد کنید حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر
 کرد قبول نکرد و گفت این را آفاهای نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند چون
 موسی ع بنی اسرائیل از در ریا بیرون آمد ریاست مذبح و تولیت خانه در بانی را که حیوره میگفتند
 بهرون ع مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیه ها و قربانیهای خود را بهرون ع میدادند او در مذبح
 میگذاشت آتشی از آسمان می آمد آنرا میسوخت پس بر قارون حمد هرون غالب شد بموسی ع گفت
 پیغمبری را تو بردی و حیوره را هرون برد من هیچ بهره ندارم و حال آنکه تورات را بهتر از شما
 هر دو میخوانم حضرت موسی ع فرمود والله که من حیوره را به هرون ندادم خدا باوداده است قارون
 گفت والله تصدیق نمیکنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل براین باشد موسی ع جمعکرد سرکرده های
 بنی اسرائیل را گفت بیاورید عصاهای خود را جمعکرد و انداخت در خاصه که در آنجا عبادت الهی
 میکردند فرمود که همه در شب حرast آن عصاهای بکنند تا صبح چون صبح شد فرمود عصاهای را
 بر رون آوردن در عصای هیچیک تغییری نشده ود مگر عصای هرون ع که سبز شده بود مانند درخت
 بادام حضرت موسی ع فرمود ای قارون الحال دانستی که امیتیاز هرون از شما از جانب خداست
 قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی غضبناک برخاست با اتباع خود از لشگر
 حضرت موسی جدا شد باز موسی ع با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود او پیوسته موسی ع
 را آزار میکرد هر روز تکبر و معانده اش زیاده میشد تا خانه بنا کرد درش را نمود بردیوارهای آن
 صفحه های طلا نصب کرد بنی اسرائیل هر بامداد و پسین بنزد او میرفتند و طمام باشان میداد برموسی
 مینمیدند تا آنکه حق تعالی حکم زکوه را حضرت موسی فرستاد که از تو انگران بنی اسرائیل بسیار
 پس موسی بنزد قارون آمد با او مصالحه کرد از هر هزار دینار بر یک دینار واژه هزار درهم بر یک درهم
 واژه هزار گوسفند بر یک گوسفند همچنین در سایر اموال چون قارون بخانه خود بر گشت حساب کرد
 دید مال بسیار میشود راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت او کردید
 اکنون میخواهند اموال شمارا بسیار داشتند تو سید و بزرگ مائی هر چه میگوئی اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم
 که فلان فاحشه را بیاورید که جملی برای او قرار دهیم و نسبت زنا به موسی بدھد تابنی اسرائیل دست از او بردارند

پس آن زانیه را آوردند قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد یا طشتی از طلا یا گفت هر چه بطلی بتو میدهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و بنزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمیشده‌اند منتظرند که بیرون آنی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شربعت را بیان فرمائی؛ موسی ع بیرون آمد و بمنبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود: هر که از شما دزدی میکند دستش را میریم و هر که فخش میگوید اورا هشتماد تازیانه میز نیم و هر که زنا میکند و زن ندارد اورا صد تازیانه میز نیم و هر که زن دارد و زنا میکند اورا سنکسار میکنیم تا بیزد، در این وقت قارون گفت هر چند تو باشی؟ فرمود: هر چند من باشم؛ قارون گفت بنی اسرائیل میگویند تو با فلاں فاخته زنا کرده‌است موسی فرمود: من؟ گفت بلی؛ فرمود آزن را حاضر کردند، از او پرسید: من با تو زنا کرده‌ام؟ بحق آن خداوندیکه دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توراه را بر موسی فرستاد راست بگو - آنزن بتوافق سبحانی گفت نه دروغ میگویند بلکه قارون برای من مالی قرار داده است که ترا متهم گردانم؛ قارون سر بزیر انداخت، بنی اسرائیل ساکت شدند، موسی بسجده افتاد و گریست و عرض کرد پروردگار دشمن تو آزار من میکند و میخواهد مرا رسوا کند، خداوندا اگر من بغمبر توام برای او غصب کن و مرا بر او مسلط گردن؛ پس خدا باو و حی فرمود سر بردار و زمین را باز نچه خواهی امر نمایم که ترا اطاعت میکند - پس موسی ع فرمود: ای بنی اسرائیل خدا مرا مبuous گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون گردانیده بود هر که از اصحاب اوست باو بشینید و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود؛ پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس؛ آن حضرت بزمین خطاب کرد: بگیر ایشان را؛ قدمهای ایشان را گرفت؛ باز فرمود بگیر تا آنکه تا بزانوها فرو رفتند؛ باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا کمر فرو رفتند؛ باز فرمود بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند؛ در اینمدت ایشان تصرع واستفانه به موسی گردند؛ قارون اورا بر حم قسم میداد - موافق بعضی روایات هفتاد مرتبه قسم داد؛ موسی ع ملتافت نشد تا بزمین فرو رفتند؛ پس حق تعالی وحی فرمود بموسی: هفتاد مرتبه بتو استفانه گردند بر ایشان رحم نگرددی بعزم و جلال خود سوکنده میخورم اگر یکمرتبه بن استفانه میگردند هر آنسته مرا نزدیک و اجابت کننده می یافتد - چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند: موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال اورا متصرف شود؛ چون آن حضرت این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت - هوقاف گوید: در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه اطهار ص ابوبکر را فرعون این امت فرموده‌اند و عمر را همام این امت و عثمان را قارون این امت؛ این نیز از شواهد آن حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود، چه بسیار شبیه است احوال آن سه ملمون با احوال این سه ملعون اگر نیکو تدبیر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوی خدایی کرد ابوبکر بناحق دعوی خلافت خدا کرد آن نیز عین شر کست و معارضه با جناب مقدس الهیست چنانچه فرعون مکرر اراده اطاعت موسی میگرد و همام مانع میشد؛ همچنین ابوبکر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اطهار پشمایانی میگرد و عمر مانع میشد؛ چنانچه آنها با اتباعشان در دریای صوری غرق و بهلاک ظاهر هلاک شدند؛ اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجمت نیز غرق شمشیر قائم آل محمد ص خواهند شد - و حال قارون و عثمان در شباخت بیکدیگر بر هر عاقلنی بوشیده نیست از جمکردن اموال و حرص درز خارف دنیا و زینتیکه میگردند خدمه و اتباع خود را؛ اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبت ظاهری برسول خدا ص داشت، اگر او بنفرین موسی ع بزمین

فرو رفت با اموالش عثمان بن فرین رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع کشته شد و با سفل درک جحیم فرو رفت - حضرت امیر المؤمنین ع در اول خطبه که بعد از عود خلافت با آن حضرت خوانده فرمود حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد - و اگر در احوال ایشان آنها خوب تأمل و دقت نهانی وجود دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد؛ انشاء الله در جای خود بیان خواهیم کرد و در اینجا به تنبیه‌هی اکتفا می‌کنیم ۰

فصل هشتم - در بیان قصه گماو کشتن بنی اسرائیل و زنده شدن آن با مر الہی

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری (ع) مذکور است در تفسیر قول حق تعالی:

« و اذ قال موسی لقومه ان الله يأمركم ان تذبحوا بقرة » امام فرمود:

حق تعالی بیهود مدینه خطاب فرمود که یاد آورید آن وقت را که موسی قوم خود گفت بدستیکه خدا امر می‌کند شمارا که ذبح نماید بقره را که بزند بعضی از آن را بر این شخصیکه در میان شما کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شمارا خبر دهد کی او را کشته است، این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود، موسی ع امر خدا را بر اهل قبیله که آن کشته در میان آنها پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخدانه قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تضییل دهنده محمد و آل طبیین اوست بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنه اورا نمیدانیم کیست، اگر قسم بخورند دیه کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنه اورا نشان دهند تا بعوض او بکشند و اگر نکشند ایشان را در زندان ترقی کنند تا یکی از این دو کار را بکشند؛ آن قبیله گفتند: ای پیغمبر خدا ما هم قسم بخوریم و هم دیه بدهیم؟ حکم خدا چنین نیست؛ و این قضیه چنان بود که ذنی بود در بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال وفضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدارت و نژادت، جماعت بسیاری اورا خواستکاری می‌کرددند، و اورا سه بسر عم بود پس او راضی شد یکی از ایشان که عالم تر و پرهیز کارتر بود و خواست که بعد او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم پسندیده حسد بر دند و اورا بضیافت طلبیده و کشند و انداختند در میان قبیله که از همه قبائل بنی اسرائیل بیشتر بودند؛ چون صبح شد آن دو پسر عم قاتل گریانها چاک و خاک بر سر کرده بنزد موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤال فرمود از احوال آن کشته؛ ایشان گفتند ما اورا نکشته ایم و علم هم نداریم که کی اورا کشته است؛ فرمود حکم الهی اینستکه شما پنجاه نفر قسم بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید؛ ایشان گفتند هرگاه ناقصها در فرمان برداری و اطاعت باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد؟ موسی ع فرمود همه نفعها در فرمان برداری و حکم حق تعالی است آنچه فرموده است بعمل بیاید آورد؛ گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه گرانیست و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غایظیست و حقی در گردن ما نیست پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنکه مستحقست اورا جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهایی یابیم حضرت موسی فرمود حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است مرا نیست که جرئت کنم و غیر آن امری بطلبیم بلکه بر ما لازمستکه گردن نهیم فرمان اورا و برخود لازم دانیم حکم اورا و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام فرموده است کار گردن روز شنبه و گوشت شتر را؟ مارا نیست تصرف کنیم در حکم او و تفسیر بدهیم بلکه باید اطاعات کنیم، خواست آن حکم را بر ایشان لازم گرداند؛ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما سؤال آنها را و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر نمایم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند زیرا که

میخواهم در ضمن اجابت سوال ایشان روزی فراغ کردام بر مردی که از نیکان امت است و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طبیین او (صلوات الله علیہم اجمعین) و تفضیل دادن محمد صد و علی ع بعد از او بر جمیع خلائق^۴ و میخواهم بسبیل این قضیه اورا غنی گردانم در دنیا تا بعضی از نواب او باشد بر تفضیل دادن محمد صد و آل او - موسی ع عرضکرد پروردگارا بیان فرما برای ما کشنده اورا پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو نی اسرائیل را که بیان قاتل میکند برای شما با آنکه امر مینماید شمارا که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم ، اگر انتیاد میکنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید و الا حکم اورا قول کنید - پس اینست معنی قول خدا « و اذ قال موسى لقومه ان الله يأمركم ان تذبحوا بقرة »

بعنی موسی بایشان گفت خدا بزودی شمارا امر خواهد فرمود که بکشید بقره را اگر خواهید مطلع شوید بر قاتل آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تازنده شود و خبر دهد قاتل او کیست « قالوا اتتخدنا هزوأ قل اعود بالله ان اکوت من الجاهلين » گفتند ای موسی آیا استهزاء میکنی نسبت بما که میگوئی قطعه میتی را که بهیت دیگر بزیم یکی از آنها زنده میشوند ؟ موسی فرمود بخدا پنهان میپرم از آنکه بوده باشم از جاهلان و یخوردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود و باستعمال عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما میکنید ؟ پس فرمود آیا نیست نطفه مرد مرد و نطفه زن مرد چون هردو در رحم بهم رسیدند خدا از هردو شخص زنده میآفریند ؟ آیا نه چنینست که حق تعالی از ملاقات تخمها و هسته های مرد ه بازمیں مرد از آن را بانواع گیاه ها و درختان زنده میکند ؟ « قالوا ادع لنا وبك بیین لنا ما هي » چون حجت موسی ؟ برایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم چگونه گاوی می باید « قال انه يقول انها بقرة لا فارص ولا بکر عوان بین ذلك فافعلوا ما تؤمرون » پس موسی ع از حق تعالی سوال کرد و بایشان گفت خدا میفرماید آن بقره استکه بیه نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد پس بکنید آنچه بآن مأمور خواهید شد - « قالوا ادع لنا وبك بیین ما لونها » گفتند سوال کن از بروردگار خود تا بیان کنند آن بقره بچه و نک باشد « قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين »

آن حضرت بعد از سوال از حق تعالی فرمود خدا میفرماید آن بقره است زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی زند و بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند و مسروح و خوش حال گرداند نظر کنندگان را - « قالوا ادع لنا وبك بیین لنا ما هي ان البقر تشبه علينا و انشاء الله لمهندون » گفتند دعا کن برای ما بروردگار خود را تا بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد بدستیکه مشتبه شده است بر ما زیرا گاو بآن صفت بسیار است بدستیکه ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت بآن بقره که خدا ما را امر بذبح آن فرموده است -

« قال انها بقرة لا ذلول تسیر الارض ولا تسقی العرش مسلمة لا شیة فيها » هر مرد از جانب خدا که آن بقره استکه آن را ذلول و نرم نکرده باشند بشخص کردن زمین و نه بآب دادن زراعت واژ این عملها آن را معاف کرده باشند و مسلم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر و نک اصلش رنک دیگر در آن نباشد - « قالوا الان جئت بالحق فذبحوها وما كادوا يفعلون » گفتند : الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت آن بقره اما نجات ایشان و متهم داشتن موسی باانکه قادر نیست بر این چیزیکه آنها سوال میکنند باعث شد ایشان را بر ذبح بقره - پس اعماق^۴ فرمود چون این صفات را شنیدند گفتند ای موسی آیا بروردگار ما را امر کرده است بکشتن این بقره که این صفات داشته باشد ؟ فرمود

بلی ، آن حضرت در اول بایشان نگفت خدا شما را امر کرده است بکشن بقره زیرا که اگر اول بایشان پنهن گفته بود هر بقره که میکشند کافی بود پس بعد از سؤال ایشان در کار نبود که از خدا سؤال کند از گفته بقره بلکه باست درخواب ایشان بفرماید که هر بقره بکشید کافیست چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت تفحص کردند نیافتند آن را مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که حق تعالی درخواب باو نموده بود محمد ص و علی ع و امامان از ذریت ایشان را و باو گفته بودند چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم بعضی از جزای ترا در دنیا بتو بر سایم پس بیایند بقره ترا بخرند مفروش مگر با مر مادرت اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد فرمود با مری چند که باعث تو انگری تو و فرزندان تو گردد ؟ پس جوان شاد شد از دین این خواب چون صبح شد بنی اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفته بجند میفروشی گاو خود را ؟ گفت بدو دینار طلا و مادرم اختیار دارد گفته ما بیک دینار میخریم ؛ چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش ؟ چون بنی اسرائیل گفت مادرم چهار دینار میگوید گفته ما بدو دینار میخریم ؛ چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بصد دینار بفروش ؛ پس ایشان گفته پنجاه دینار میخریم ا همچنین آنچه ایشان راضی میشدند مادر مضائق میکرد آنچه مادر مضائق میکرد آنها بنصف راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت گاو که پوستش را بر از طلا کنند ۱ پس با آن قیمت گاو را خریدند و کشند استخوان بع د آن را که آدمی از آن غلوق میشود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن تو کیب می یابد گرفته برا آن کشته زدند و گفته خداوندا بجهه محمد ص و آل طبیین او که این مرد را زنده گردان و بسخ درآورد تا خبر دهد کی او را کشته است ؟ پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت : ای پیغمبر خدا ، این دو پسر عم من حسد بردن من برای دختر عم من مرا کشند و بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند تا دیه مرا از ایشان نگیرند ؛ پس موسی ع آن دو نفر را کشت ؛ در اول مرتبه که آن جزء گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفته ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی ؟ حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعده من خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را بر از اشرافی نکنند وبهایش ندهند این مرد را زنده نخواهد شد ، پس اموال خود را جمعکردن و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه مقدار پنجه از دینار پر شد ؛ چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضورا بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفته : نمیدانیم کدام عجیب تراست : زنده کردن خدا این مرد را و بسخ آوردن او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان ؟ پس خدا وحی نمود بموسی بکو بنی اسرائیل را هر که از شما میخواهد که من عیش اورا در دنیا طبیع و نیکو گردانم و در بهشت محل اورا عظیم گردانم و اورا در آخرت هم صحبت محمد ص و آل طبیین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد بدرستیکه آن جوان از موسی ع شنیده بود یاد محمد و علی و آل طبیین ایشان را و بیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلائق از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد باین سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم تا تمام نماید بروزی های نیکو و دوستان خود را بتوارد و دشمنان خود را منکوب گرداند - پس جوان بموسی ع گفت ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان ؟ آن حضرت فرمود : بخوان برا این مال صلوات بر محمد ص و آل طبیین اورا چنانچه بیشتر میخواندی باعتعاد درست و بیرکت آن این مال گرانایه بدهست تو آمد تا خدا آن را برای تو حفظ نماید هر دزدی یا ظالمی یا کشته شده بود چون این سخنان را شنید عرضکرد خداوندا سؤال میکنم از تو در این وقت جوانیکه زنده شده بود چون این سخنان را شنید عرضکرد خداوندا سؤال میکنم از تو

با آنچه جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد صم و آل طاهرین او و توسل بانوار مقدسه ایشان که مرا باقی بداری در دنیا تا برخوردا شوم از دختر عم خود و خوارگردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی فرمائی - پس حق تعالی موسی ع وحی فرستاد که این جوان را بیرکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضمیمی خواست نشود و از همسر خود بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود هردو را با هم از دنیا بیرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند، ای موسی اگر از من سؤال میکرد آن قاتل بد بخت بمثل اینه این جوان نمود و متول بانوار مقدسه آن بزرگواران میکردید با صحت اعتقاد هر آینه اورا از حسد نگاه میداشتم و قانون میکردانیدم او را با آنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از این عمل توبه میکرد و متول بایشان میشد که اورا رسوا نکنم هر آینه اورا رسوا نمیکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم شدن قاتل میکردانیدم و اگر بعد از رسوانی توبه میکرد و متول بانوار مقدسه میشد کار اورا از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می افکنند عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت ایشان و توسل بآنها فضیلتیست بهر که میخواهم بر حمایت خود عطا میسنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب بدیهای اعلم الشان منع میکنم، من خداوند عزیز حکیم - پس قبله بنی اسرائیل بفریاد آمدند بخدمت موسی و گفتند ما بخلاف خود را بیریشانی مبتلا کردیم قلیل و کثیر اموال خود را بیهای گاو دادیم پس دعا کن حق تعالی روزی ما را فراح گرداند؛ فرمود وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما! مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای این مقتول زنده شده را؟ ندیدید چه نمرة بر دعای ایشان مترتب شد؟ شما نیز مثل آنها کنید و بانوار مقدسه بزرگواران متول شوید تا خدا رفع فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شمارا فراح گرداند - پس ایشان عرضکردند: خداوندا بسوی تولمچی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را زایل فرما بجهه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صم و آل طبیین ایشان - پس حق تعالی وحی فرستاد: ای موسی بگو بآنها که بروند بفلان خرابه فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت بقره باو پس دهنده زیادتی را در میان خود قسمت کنند تا اموال الشان مضاعف شود بجزای آنکه متول شدند بارواح مقدسه محمد صم و آل طبیین او و اعتقاد گرددند بزیادتی فضل و کرامت ایشان بر جمیع مخلوقات - پس اشاره باین قصه است قول حق تعالی « و اذ قتلتم نفساً فادار أنم فيها » یعنی بیاد آورید آن وقت را که کشته شخصی را پس اختلاف کردید در کشته او هر یک کناء را از خود دفع و بدیکری نسبت دادید « والله نخرج ما كنتم تكتمون » و خدا بیرون آورند و ظاهر کشته است آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی بگمان اینکه آنچه شما سؤال کردید از او که آن مرد را زنده گرداند خدا اجابت او نخواهد فرمود « فقلنا اضر بوه بعضاها » پس گفتم بزنید بکشته شده بعضی از بقره را « كذلك يعنى الله الموتى » چنین خدا زنده میکرداند مرد گان را در دیبا و آخرت بملقات مردۀ دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند خدا از آن زنده میکند آنچه در رحمهای زنان است اما در آخرت پس از بحر مسجد در نزدیک آسمان اولست آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همه زنده گان مرد باشند پیش از دمیدن دوم در صور بارانی میفرستد بر بدن های پوسیده خالک شده و همه از زمین میرویند و بدمیدن دوم صور زنده میشوند « و يركم آياته » و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را که دلالت میکند بر یگانگی او و بیغمبری موسی ع و فضیلت محمد و علی و آل ایشان صم بر همه خلایق « لعلکم تقلدون » شاید شما تقل و تفکر نمایید - خداوندیکه این آیات عجیبه از او

ظاهر میگردد امر نمیکند خلق را مگر بچیز بکه صلاح ایشان در آن باشد ، بر نگزیده است محمد و آل طبیین او (صلوات الله علیہم اجمعین) را مگر برای آنکه از همه صاحبان عقول افضل و برترند علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جaffer صادق ۴ روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستکاری کرد زنی از ایشان را ، زن قبول کرده آن مردرا پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکردار او خواستکاری کرده بود تن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد بر او و در کمین او نشست اورا کشته و برداشت بنزد موسی ع آورد و گفت پسر عم منست کشته شده است فرمود کی کشته است اورا ؟ گفت نمیدانم ! امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود ، پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتهند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا ؟ در بنی اسرائیل شخصی بود گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او ، پسر متاعی داشت جمی آمدند که متاع را از او بخوردند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در قیر سر پدر او بود و پدر هم در خواب بود پس روایت حرمت پدر خود کرده اورا از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت ! چون پدرش از خواب بیدار شد ازاو پرسید چکردن متاع خود را ؟ گفت در جای خود هست آن را نفوختم برای آنکه کلید در ذیر بالین تو بود نخواستم ترا بیدار کنم ؛ پدر گفت من این گاو را بتو بخشیدم در عوض آن رجھی که از تو فوت شد بسبب نفوختن متاع - خدارا خوش آمد آنچه او با پدر خود گرد و روایت حق او نمود بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخوردند و بکشند ؛ چون بنزد موسی ع جمع شدند و گریستند و استفاده کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده آن حضرت فرمود خدا امر میکند شمارا که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کرده گفتهند آیا مارا رسخند میکنی ؟ ما مقتول را بنزد تو آورده قاتل اورا میخواهیم تو میگوئی بقره بکشیم ! فرمود بناء میبرم برخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزاء بشما بکنم پس دانستند خطا کردند و بی ادبی در خدمت موسی کرده اند گفتهند موسی کرده اند گفتهند دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید چگونه گاوی می باید گفت خدا میفرماید آن بقره استکه پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد گفتهند سوال کن از بروگار خود تا بیان کند بچه رنگ باشد فرمود خدا میفرماید آن بقره است زرد که زردی آن نیکو باشد و مسرور گرداند نظر کنندگان را گفتهند دعا کن بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره هرمود از جانب خدا که آن بقره استکه کار نفرموده باشند و نهم کردن زمین و نه بآب دادن زراعت و از این عملها آن را معاف کرده باشند و مسلم از عیبهای باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد - گفتهند : العل آوردي آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره این گاو مال فلان مرد است ، یعنی گاوی که آن مرد پسر خود بخشیده بود باداش نیکی او ، چون بنزد موسی و گفتهند چنین میگوید فرمود شمارا چاره نیست بوستش برای من بر از طلا کنید ! پس بنزد موسی و گفتهند چنین میگوید مگر با آنکه جز خریدن آن میباید همان گاو کشته شود با آنچه میگوید بخرید پس آنرا بهمان قیمت خریدند و کشتهند و گفتهند ای پیغمبر خدا العال چکنیم ؟ حق تعالی وحی فرستاد که بگو بایشان که بعضی از آن گاو را بر آن مقتول بزنند و برسند کی ترا کشته است - پس دم آن گاو را گرفته بر آن زدند و پرسیدند کی ترا کشته است ؟ گفت ملان یعنی آن پسر عمی که بدعوی خون او آمده بود .

در حدیث صحیح از حضرت امام رضا ۴ متفق است که شخصی از بنی اسرائیل بسکی از خوبشان خود را کشت اورا بر سر راه بهترین اسباب بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد بطلب خون او ، بنی اسرائیل گفتهند ای موسی برای ما ظاهر گردان قاتل اورا ، فرمود : گاوی بیاورید اگر هر گاوی میآورند کافی بود پس سخت گرفتهند در هر مرتبه که سوال کردند و خدا برایشان

ساخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون از او طلب کردند گفت نمی‌فروشم مگر با آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس بنناچار با آن قیمت خریده و کشته امر کرد موسی ع دم آن را بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت ای پیغمبر خدا پسر عموم مران را کشته است نه آنها که برایشان دعوی میکنند ! پس شخصی بموسی ع عرضکرد این گاو را قصه هست ؟ فرمود آن قصه چیست ؟ عرضکرد آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت پیدار خود روزی متاعی خریده بود چون آمد قیمت متاع را بدده دید پدرش درخواست و کلید ها در زیر سر اوست نخواست اورا از خواب بیدار کند باین سبب از ربع آن سودا گذشت و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را باو نقلکرد گفت خوب کردی من این گاو را بتو بخشیدم بعض آن ربعی که بسبب من از تو فوت شد - پس حضرت موسی ع فرمود نظر کنید که نیکی پدر و مادر اهلش را بچه مرتبه میرساند ؟ و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است چون مکرر میشد بهمین اکتفا نمودیم .

فصل نهم - دریان قصه ملاقات حضرت موسی و خضر ع و سایر احوال و قصص حضرت (ع) است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است « و اذ قال موسى لفاته لا ابرح ابلغ مجتمع البحرين او امضی حقبا » یعنی : یاد آورد وقتی را که موسی گفت بجهان خود یعنی بار و مصحاب دائمی خود که من ترك و فتن تخواهم کرد تا برسم با آنجا که محل اجتماع دو دریاست یا راه رفته باشیم زمانی بسیار (بعضی هشتاد سال بعضی هفتاد سال گفته اند) قول اول از حضرت امام محمد باقر ع متفوّلت - بدانکه مشهور اینستکه موسی در این آیه موسی بن عمرانست و بار او یوش بن نون ع وصی آن حضرت است بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه ، و قول ضعیفی از اهل کتاب نقلکرده اید که موسی در این آیه پسر میشا پسر یوسف است و بیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آذ تکه دو دریای دریای فارس و دریای روم است و بعضی گفته اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی ع که دریای علم ظاهر بود و خضر ع که دریای علم باطن بود .

علی بن ابراہیم (ره) روایتکرده است که چون حق تعالی با موسی ع سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او تورات را نازل گردانید و با او سخن گفت ، در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است از من دانانتر باشد ، پس حق تعالی وحی فرمود بجبرتیل که دریاب موسی را نزدیکست عجب اورا هلاک کند و بکو باو که نزد ملنقاء دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی است که از تو دانانتر است برو بسوی او از علم او بیاموز پس جبرتیل نازل شد وحی الهی را بموسی رسانید آن حضرت در نفس خود ذلیل شد یافت که خطأ کرده است و ترسان شد بوصی خود یوشم ع فرمود خدا امر کرده است بروم از بی مردی که نزد ملاقات دو دریاست از او علم بیاموزم - پس یوش ماهی نمک سودی برای توشة خود و موسی برداشت و روانه شدند چون بآن مکان رسیدند حضرا دیدند بر پشت خوابیده است اورا نشناختند پس یوشم ماهی را بیرون آورد در آب شست بروی سنک گذاشت پس ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب چشم زده گانی بود ! چون روانه شدند باره راه رفته مانده شدند ؟ موسی یوشم گفت بیاور چاشته مارا بخوریم که از این سفر تعینات شدیم در این وقت یوشع قصه ماهی را برای آن حضرت نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی

گفت پس آن مردیکه ما اورا میطلبیم همان بود که نزد سنك بود پس برگشتنند از همان راه که آمده بودند چون با آن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نستند تا از نماز فارغ شد بر ایشان سلام کرد - در بعضی روایات منذکور است که حق تعالی وحی موسی ع کرد که هر جا آن ماهی ناییدا شود خضر در آنجاست موسی ع بیوش گفت که هروقت ماهی را نیای مرد خر کن « فلما بلغا مجسم یعنیها » پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا « نسیا حوتهم » فراموش کردند یا ترک نمودند ماهی خود را موسی احوال ماهی را نیای مرد خر کن « فلما بلغا نگفت « تانخند سبیله فی البحر سر با » پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بیان آب رفت ؟ بعضی گفته اند که موسی ع بخواب رفت و ماهی باعجاز آنحضرت زنده شد بر جست داخل آب شد « فلما جاوزا قال لفاته آتنا غادتنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا » پس چون گذشتند از مجمع البحر موسی گفت بر فیض خود بیاورینزد ما چاشت مارا بتحقیق که رسید بما از این سفر ما مشقی و وامندگی « قال ارایت اذاؤینا الى الصخرة فانی نسیب العوت و ما انسانی الا الشیطان ان اذکره و اتخذ سبیله فی البحر عجبا » بیوش گفت آیا دیدی که چه شد در وقتیکه نزد آن سنك قرار گرفتیم پس من فراموش کردم امر ماهی را بتوبکویم یا ترک کردم نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان آنمهی زنده شد بدربای رفتشی عجیب « قال ذلك ما كنا نبغ » موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنجه میگوئی نشانه مطلوب ماست « فارتدى على آثارهما فقصها » پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و بی باخود را ملاحظه میکردند « فوجد اعبدًا من عبادنا آتباه رحمة من عدنا و علمناه من لدععلما » پس یافتدند بنده از بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی ویغمبری و آموخته بودیم باو از نزد خود علمی چند « قال له موسی هل اتبعتك على ان تعلمون مما علمت رشدا » گفت باوموسی آپا از بی تویاییم بشرط آنکه تعلیم نمائی بمن از آنجه خدا بتتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد « قال انك لن تستطيع معی صبرا » خضر گفت بدستیکه تو استطاعت و تو انانی آن نداری که با من بیانی و صبر کنی برآنجه از من مشاهده نمائی « و کیف تصریر علی مالم تحظط به خبرأ » و چگونه صبر نمائی بر امریکه ظاهرش بداست و یا باطنش علم تو احاطه نکرده است « قال ستجدنی انشاء الله صابرأ ولا اعصی لك امراً » یعنی گفت بزودی مرد خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کنند و نافرمانی خواهی کرد برای تو امری را « قال فان اتبعتنى فلاتسالنى عن شىء حتى احدث لک منه ذکرآ » خضر گفت که پس اگر از بی من آئی سؤال ممکن مرد از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا « فانطلقا حتى اذا رکبا في السفينة خرقها » پس موسی و خضر دو ایه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد « و قال اخرقها لترق اهلها لقد جئت شیاء امراً » موسی گفت آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم « قال الم اقل انك لن تستطيع معی صبرا » خضر گفت آیا نگفتم تو طاقت نداری که بامن صبر کنی « قال لا تؤاخذنی بما نسبت ولا ترهقني من امری عرأ » موسی گفت و اخذه ممکن مرد با آنجه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشوار بر ایه و کار را بر من دشوار ممکن « فانطلقا حتى اذا لقیا غلاماً فقتله » پس رفتد بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسر بر ایه پس خضر آن پسر را گشت « قال اقتلن نفساً ز کیه بغير نفس لقد جئت شیئاً نکرآ » موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گذاه پاک بود بی آنکه کسیرا کشتی باشد بتحقیق که ایشان کردی بامن صبر « قال الم اقل لثا انك لن تستطیم معی صبرا » خضر گفت آیا نگفتم تورا که تو انانی آن نداری که بامن صبر کنی « قال ان سالنک عن شیء بعدها فلا جنبی قد بلافت من لدنی عذرأ » موسی گفت اگرسؤال کنم از تو بعد از این از چیزی با من مصاحب ممکن بتحقیق که رسیدی از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت ژرک مصاحبیت من کنی معذور خواهی بود « فانطلقا حتى اذا اتیا اهل قریة استطمعا اهلها فابوا ان یضیفوهم

وجود فیها جداراً پرید ان ینقض فاقامه» پس رفتهند تا رسیدند باهل قریه که گفته‌اند که آن انطاکیه بود یا ایله بصره یا باجروان ارمنه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ایسا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند پس بافتهند در آن قریه دیواری را که میخواست خراب شود یعنی مشرف بر خراibi بود پس نضر دیوار را برپا داشت ساختن آن یا بهمودیکه مان متصل کرد یا آنکه دست بدیوار کشید باعجاز او درست ایستاد « قال لوشت لانخدت علیه اجرأ » موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای دیوار ساختن از اهل ابن قریه میگرفتی که ما بآن شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبئی کردی مزدی ندارد « قال هذا فراق یعنی و یعنیک سائبیک بتاویل مالم تستطع عليه صبراً » خضر گفت این هنگام جدائی من و تست بزودی ترا خبر دهم بتاه یل آنچه دیدی برآن صبر نتوانستی کرد « اما السفينة فكان المسماكين يعلمون في البحر فاردت ان اعييبيها وكان وراءهم ملك كل سفينة غصبها » اما کشتنی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتنی را معیوب کنم در پیش روی ایشان یا درعقب ایشان بادشاهی بود که هر کشتنی درست را بغض میگرفت از برای آن معیوب کردم که او بغض نگیرد ، و اما الغلام فکان ابواء مؤمنین فخشبتیا ان یرهقها طفیانا و کفرا » و اما آن پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند ترسیدم که فرا گیرد ایشان وا از طفیان کفر واذیت بایشان برساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند ، « فاردا ان ییدلهم را بدهما خیرآ منه زکوة واقرب رحما » پس خواستم که بوض آن پسر عطا کند بایشان بروزگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر بجهت باکیزگی از گناهان و صفات بد نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهر بانی بر مادر و پدر ، « و اما الجدار فکان لغایین یتیمین فی المدینة و كان تھته كنز لهما » اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آتشهر بودند بود در زیر آن دیوار گنجی برای آنها « و كان ابوهما صالحًا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخر جا گفهزما رحمة من ربک » پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست بروزگار تو که آن دو پسر بعد بلوغ و کمال عقل برسنند بیرون آورند کنج خود را از زیر دیوار این رحمتی بود از بروزگار تو نسمت بایشان ، « و ما فملته عن امری » نمکردم آنچه کردم از رأی خود بلکه با مر بروزگار خود کردم ، « ذلك تأویل ما لم تستطع عليه صبراً » این بود تأویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانی گردن - **مؤلف گوید** : این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران در ضمن احادیث تفاسیر اهلبیت معلوم خواهد شد . علی این ابراهیم بن سند صحیح روایتکرده است که یونس و هشام ابن ابراهیم نزاع کردند در آنکه عالمیکه موسی بنزد او رفت او داناتر بود یا موسی ع آیا جایز است که بر موسی ع کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عربیه بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتهند این مسئله را از آن حضرت سوال کردن حضرت در جواب نوشتهند که چون موسی بطلب آن علم رفت اورا درجزیره از جزایر دریا یافت که گاهی نشته بود و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس بر سید که تو گیستی گفت من موسی بن عمرانم گفت توئی موسی پسر عمران که خدا باو سخن گفته است ؟ گفت بلی ؟ عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمدہام که بن تعلیم نمائی از آن عالمیکه خدا بتو تعلیم نموده است عالم گفت خدا مرا با مری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری تو را با مری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم پس عالم باو حدیث کرد بلایی را که بال محمد ص خواهد رسید تا آنکه هردو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد ص برای موسی ع ذکر گرد مکرر موسی ع میگفت کاش من از آل محمد ص بودم تا آنکه قصه ظلمهای ابوبکر و عمر را ذکر نمود و مبعوث شدن رسول خدا ص بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان با تحضرت رسید همه را بیان کرد تأویل این آیه را برای او بیان کرد « و تقلب افتدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرّة » یعنی بر میگردانیم

دلها و دیده‌های ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه؛ فرمود مراد از اول مرتبه روز میشات است که حق تعالیٰ پیمان از ادواح گرفت پیش از آفریدن بدنهای پیش موسی استدعا نمود که با او همراه باشد عالم ابا کرد که تورا ناب دیدن کارهای من نیست بعداز مبالغه حضرت از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده نمائی اعتراض و انکار من مکن تا من سبیش را با تو بگویم موسی ع قبول کرد پس موسی و بوضع ع و آن عالم هرسه همراه رفته بساحل دریا رسیدند در آنجا کشته بود که پر از بار و آدم کرده بودند میخواستند روانه کنند چون ایشان را دیدند صاحبان کشته گفتند این سه نفر را داخل کشته میکنیم تیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشته داخل شدند کشته بیمان دریا رسید خضر برخاست بکنار کشته و فت کشته را شکست بجامه های کهنه و گل سوراخ کشته را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده نمود در غضب شد و گفت این کشته را سوراخ نمودی که اهلش را غرق نمائی کار عظیمی کردی خضر گفت نکفتم با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری موسی گفت مرا مواجهه مکن با آنچه این مرتبه ترک نمود از پیمان تو کار را بمن دشوار مگیر چون از کشته بیرون آمدند نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطلاع بازی میکرد در نهایت حسن و جمال بود گویا باره ماهی بود در گوشهاش دو گوشواره از مروارید بود پس خضر باره در او نگریست اورا گرفت و کشت پس موسی بر جست خضر را گرفت بر زمین زد و گفت آیا نفس یا کیزه را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشته بتحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نکفتم بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این از چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بعداز آن معنوی پس رفته تا آنکه وقت پسین رسیدند بقریه که آن را ناصره میگفتند نصاری بآن قریه منسوبد اهل آن قریه هر گز ضیافت کسی نکرده بودند هر گز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند آنها طعام ندادند ایشان را بخانه خود فرود نیاوردند ضیافت نکردنده پس حضرت خضر ۴ دیواری را دید نزدیکست که خراب شود نزد آن دیوار آمد دست بر آن گذاشت و گفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست استاد حضرت موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام بما بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود اینست معنی قول موسی که اگر میخواستی مزدی بر آن دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت اینست وقت جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم تو را بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ نمودن کشته بس برای آن بود که آنکشته از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردنده در عقب آنکشته بادشاهی بود که هر کشته شایسته را غصب میکرد اگر ممیوب بود عصب نیکردد من خواستم آنکشته را ممیوب نمایم که او غصب نکند برای آن مساکن بماند در قرآن اهل بیت چنین است که « ياخذ كل سفينة صالحة غصباً و اما النلام فكان ابواه مؤمنين و طبع كافراً » فرمود که چنین نازل شد آیه یعنی آن بسر بس یدر مادرش مؤمن بودند او مطبوع بر کفر بود پس حضرت خضر گفت من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طبع کافر یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود پس ترسیدم که طفیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستم که پروردگار ایشان بعوض عطا فرماید بایشان فرق ندیکه از او باش تر و بهر بانی پدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض آن بسر دختری بایشان داد که ازاو پیغمبری بهرسید بروایات معتبره دیگر از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهرسیدند ۰ بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقول است که گنج آن دو بسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آت نقش نموده بودند « لاله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسیکه داند که مرک حق است چیگونه شاد میباشد و عجب دارم از کسیکه ایمان بعضا و قدر خدا دارد

چگونه میترسد بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود از بلا ، عجب دارم از کسیکه جهنم را بیاد می آورد چگونه میخنند ، عجب دارم از کسیکه بینند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنش میخنند - بروایت دیگر عجب دارم از کسیکه یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میخنند سزاوار است کسی را که عقل رسانی او را روزی شده باشد آنکه متهم نگرداند خدا را در آنچه برای اومقدور کرده است یعنی نصدیق کند که البته خیر او در آنست و اعتراض نکند برخدا که چرا روزی او دیر باو رسیده است . بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولستکه آن گنج والله که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحیکه در آن این چهار کلامه بود : (منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست محمد رسول من است عجب دارم برای کسیکه یقین بمرک داشته باشد چرا دلش شاد میباشد عجب دارم برای کسیکه یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزی او یا میشود عجب دارم برای کسیکه یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزی او یا چرا گمان میخنند خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد عجب دارم برای کسیکه نشانه دنیا را میبینند چرا انکار نشانه آخرت میخنند . در حدیث معهبر دیگر فرمود فتاوی موسی ع که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البهین یوش بن نون بود فرمود انکار یکه حضرت موسی برخصر ع میکرد برای آن بود که از ظالم انکار عظیم داشت آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود . بسند هفتیر آنحضرت صادق ع منقولستکه خضر ع پیغمبر مرسل بود خدا اورا معبوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد بیگانه برستی خدا اقرار پیغمبران و کتابهای خدا و معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک که مینشست یا تکیه میداد سبز میشد و بر ک بر آن میروید و شکوفه میکرد و باین سبب اورا خضر گفتند و نام آن حضرت تالیا بود پسر ملکان پسر غابر پسر ار فخشید پسر سام پسر حضرت نوح ع بود و حضرت موسی ع چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزه ید بپسا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتند را باو عطا فرمود و فرعون و قوم اورا برای او غرق نمود در موسی ع عجیکه لازم بشر نیست حادث شد و در خاطر خود گذراید که گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی بجهنمیل ع وحی فرستاد که دریاب بندۀ من موسی را بیش از آنکه بعجم هلاک شود و بگو باو که نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از بی او برو و از او علم پیاموز چون چریل نازل شد و رسالت الهی را بموسی ع رسانید حضرت موسی داشت که وحی سبب آن چریستکه در خاطر او گذشت پس موسی ع بافتای خود که یوش بن نون بود رفتند تا بملتفای دو دریا رسیدند و حضرت خضر را در آنجا بافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است که یافتند بندۀ از بندگان ما را که عطا نموده بودیم اورا رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود باو تعلیم نموده بودیم پس حضرت موسی بخصر ع گفت بخواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمیکه خدا تعلیم تو نموده است بن تعلیم نمائی خضر ع گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری ذیرا که من موکل شده ام بعلمیکه تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمیکه من تاب آن دارم موسی ع گفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر ع گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست و چگونه صبر بتوانی کرد بر امریکه علم تو بآن احاطه نکرده است موسی گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و ممهیت تود رامری از امور نخواهم نمود چون انشاء الله گفت و صبر خود را بشیط الهی معلق گردانید خضر باو گفت اگر از بی من بیانی بس از چیزی سوال مکن از من تا خود بیان آن برای تو بکنم موسی گفت قبول نمود این شرط را و بایکدیگر فتند تا داخل کشته شدن و خضر کشته را سوراخ نمود و موسی بر او اعتراض کرد و خضر باو گفت نگفتم با من نمیتوانی بود بس موسی گفت مرا مؤاخذه مکن با آنچه نسیان کردم

حضرت فرمود مراد از نسیان در اینجا ترک است نه فراموشی یعنی مرآ موآخنه مکن با آنکه یکمرتبه عهد تورا ترک نمود و کاررا بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند خضر ع آنسر را گرفت بقتل رسانید موسی ع در غصب شد گریبان خضر را گرفت و گفت شخصی بیگناهی را کشته کار بسیار بدی کردی خضر گفت عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالیٰ حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که با مر خدا واقع شود باید قبول کرد تسلیم و اقیاد نمود هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید من میدانستم تو بر دیدن کارهای من صبر نتوانی نمود موسی ع گفت اگر بعد از این چیزی سوال نمایم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری بآن منسوب شده اند از اهل آن قریه طعام حلبيدن آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی ع و حضرت خضر دیواری دیدند در آن قریه که نزدیک بود بیفتند پس خضر ع دست خود را برآورد گذاشت باعجاز خود دیوار را راست کرد موسی ع اهقراض کرد چنانچه گذشت پس خضر ع گفت وقت جدائی منست از تو اکنون خبر میدهم تورا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها، اما کشته بس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم آن را معیوب گردانم که رای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشته درستی را غصب میکرد پس این کار را برای مصلحت ایشان گردان و گفت من خواستم آن را معیوب گردانم زیرا که نخواست نسبت معیوب گردانیدن را بخدا بدهد باشکه خدا صلاح آنها را میخواست نه معیوب گردانیدن کشته ایشان را، اما بسر پس ید و مادرش مؤمن بودند او کافر برآمده بود حق تعالیٰ میدانست که اگر او بزرگ شود ید و مادر او بسبب او کافر خواهد شد بهجت او مفتون خواهد شد و ایشان را گمراه خواهد نمود پس خدا مرآ امر کرد که اورا بکشم خواست که ایشان را بمحل کرامت خود بر ساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در اینجا گفت که ترسیدم ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا بعوض فرزندی بایشان بدهد که اورا بهتر باشد این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر نمود از این جهت که معلم مثل موسی ع بیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی ع بیشتر از کرده بود زیرا که مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمی‌اشد بلکه او میترسید که مبادا آن سخنی در امر کشتن آن بسر بشنود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی در باب آن بسر بعمل نیاورد ثواب آن عمل و باطاعت امر پروردگار خود فایز نگردد بایست اراده بعوض دادن بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست عوض دهد بایشان نه چنانچه گفت که ما میخواستیم چنان ببود که حضرت خضر را مرتبه تعلیم موسی ع بوده باشد بلکه موسی ع افضل از خضر بود ولیکن حق تعالیٰ میخواست بر موسی ع ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنجه او میداند اگر افاضه علوم از جانب حق تعالیٰ بر او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر ع سبب درست نمودن دیوار را بیان نمود؛ حضرت فرمود آن گنج از طلا و نقره ببود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن این کلمات نوشته بود عجیست کسی را که یقین برگ دارد چگونه شادی میکند، عجیست کسی را که یقین بقدر خدا دارد چگونه اندوهنگ میباشد عجب است کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند؛ عجیست کسی را که بینند دنیا را و گردیدن اهل آن را از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل باو میبنند پس فرمود میان دوسر و آن بدر صالح هفداد بدر فاصله بود خدا حفظ حرمت آن دو بسر نمود برای صلح بودن آن بدر؟ پس خضر گفت خواست پروردگار تو که چون آن دو بسر بعد کمال بر سند گنج خود را بدر آورند پس در اینجا اراده خود را بیرون کرد باراده خدا نسبت داد زیرا این آخر قصه بود دیگر معلوم بودن او نسبت بموسی تمام شد چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد خواست

تدارک نماید آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی بخود نسبت داده بود پس مجرد شد از اراده خود مجرد شدن بنده مخلص در مقام اعتذار برآمد از آنچه دعوی اراده خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را با مر پروردگار خود کردم . بسند هعتبر از حضرت صادق ۴ متفق است که چون حضرت موسی خواست از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن ؟ پس از جمله وصیتی‌های خضر این کلمات بود : زنهار لجاجت مکن ، بی ضرورت و احتیاج راه مرو ، در غیر موضع تعجب خنده ممکن گناهان خود را بیاد آور ، زنهار بگناهان دیگران میرداز . در حدیث هعتبر از امام زین العابدین (ع) متفق است که آخر وصیتی‌که خضر موسی ع را کرد این بود : سرزنش ممکن کسی را بگناهی بدوسیتی‌که سه چیز است که خدا از همه چیز دوست تر میدارد : میانه روی کردن در وقت توانگری ، عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام ، مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان مینماید ، سر حکمت ها ترس خداوند عالمیانست . بسند هعتبر از حضرت امام جعفر صادق ۴ متفق است که خضر ۴ بموسى گفت : ای موسی شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس بین چگونه خواهد بود برای تو ؟ جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت و از تو سؤال خواهند کرد ، پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن ، بدانکه عمر دنیا دراز است برای کسی‌که اعمال شایسه کند و کوتاه است برای کسی‌که بغلت گذراند ، پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می‌بینی تا موجب مزبد طمع تو گردد و ثواب آخرت بدوسیتی‌که آنچه از دنیا می‌آید مانند آنهاست که گذشته است چنانچه از گذشته ها چیزی باتو نمانده است مگر عمل صالحی‌که کرده باشی آینده نیز چنین خواهد بود . در حدیث هعتبر دیگر فرمود چون خضر ع را برای صلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی وحی فرستاد موسی که چرا میدهم پسران را بسعی پدر های ایشان اگر نیکست نیکی واگر بد است بیدی ، زنا مکنید با زنان مردم تازنان شما زنا نکنند و هر که برخخواب زن مسلمانی باگذارد بقصد بد بر رخخواب زن او نیز با گذارند ، هر چه میکنی جزا می‌بایی . بسند صحیح از امام جعفر صادق ۴ متفق است چون موسی مأمور شد از بی خضر برود برای او زنبیلی فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمک سودی بود و جی فرمود این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشم‌هایی که آب آن چشم بهر مرده که میرسد زنده میشود آنرا چشم زنده کانی میگویند ؛ پس موسی و یوشم رفتند تا بآن چشم رسیدند پس یوشم بر سر چشم رفت و ماهی را میان آب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد در دستش بحرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رهاشد داخل آب شد ؛ و فراموش یا ترک کرد این قصه را برای موسی ع نقلنکند ، چون روانه شدند اندک راهی رفتهند و چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد ، تا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده بود ، پس یوشم گفت چاشت ما را بیاور که در این سفر تعجب کشیدیم ؛ در این وقت یوشم قصه ماهی را نقلکرد ؛ پس بر گشتند چون بنزد سنک رسیدند دیدند جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس در چریه از جزایر دریا خضر را دیدند نشسته است و عیاپی در بر دارد ، موسی ع بر او سلام کرد ، او جواب گفت تعجب کرد از سلام زیرا او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود گفت تو کیستی ؟ فرمود منم موسی ، گفت این عمران که خدا بالوغن میگوید ؟ فرمود بلای ؟ گفت بچکار آمده ؟ فرمود آمده‌ام از تو علم بیاموزم ؟ گفت من موکل با مری شدم که تو طاقت آن نداری پس خضر از حدیث آل محمد ص و بلاهایی که بایشان خواهد رسید آنقدر برای موسی ع نمیکرد که هردو گریستند و از فضیلت مهد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه

ایشان ص] برای موسی آنقدر نقلکرد که موسی ع میکرد میگفت : چه بودی اگر من از امت محمد ص] میبودم ؟ پس حضرت صادق ع قصه کشتنی و پسر و دیوار ذکر نمود و فرمود : اگر موسی ع صبر میکرد خضر ع هفتاد امر عجیب و غریب باو مینمود - در روایت دیگر فرمود خدا رحمت کند موسی را که تعجبیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیبی چند میدید که هر گز ندیده بود در حدیث هفتم دیگر فرمود بخداوند کعبه سوکند میخورم اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشان را که من از هردو داناتر مهر آینه بجزیی ایشانرا خبر میدادم که در دستشان نبود و نمیدانستند زیرا خدا بایشان علم گذشته را داده بود علم با آینه نداشتند و نزد ماست دلم آینده تا روز قیامت که بمیراث از پیغمبر ص] بما رسیده است ۰ از امام محمد باقر ۴ منقول استکه چون موسی از خضر سوالها کرد جواب شنید دیدند پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا و بلند و بست میشود ! خضر فرمود : میدانی این پرستک چه میگوید ؟ میگوید : بحق بروار دکار آسمانها و زمین و دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر ۰ در حدیث دیگر منقول استکه چون موسی بنزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هرون از او سوال کرد از علومیکه از خضر شنیده بود و از عجایب دریا که دیده بود ؟ فرمود : من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا قصره برداشت بمقار خود بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر برداشت بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر بجانب آسمان و قطره دیگر برداشت بزمین انداخت و قطره دیگر برداشت باز بدربیان انداخت ! پس از خضر پرسیدم از سبب افال آن مرغ ؟ خضرهم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد بسوی ما و گفت چرا شما را در تعجب می بینم ؟ گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم ! گفت من مرد صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را شما دو پیغمبر نمیدانید ؟ ما گفتیم ما نمیدانیم مگر آنچه خدا بما تعلیم کرده است ؟ صیاد گفت : این مرغیست در دریا آن را مسلم میگویند زیرا که درخواندنگی خود مسلم میگوید این عمل آن اشاره بود باشکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهد شد و باسمان بالا خواهد رفت و در زمین مددون خواهد شد ، علم علمای دیگر نزد او مانند این قدره است نسبت باین دریا ، علم او بمیراث خواهد رسید بوصی و پسر عه او - پس علم ما هردو نزد ما کم نمود و آن صیاد از نظر ما غایب شد و دانستیم آن ملکی بود که خدا برای تأذیب ما فرستاده بود ۰

بسند هفتم از حضرت صادق ع منقول استکه حضرت موسی ع داناتر از خضر بوده ۰

در حدیث دیگر فرمود خضر و ذو القرین ع هردو عالم بودند و پیغمبر نبودند ۰

هفتم گزینه : شاید مراد آن باشد که در وقتیکه خضر با ذوقرینین همراه بود پیغمبر نبود در حدیث هفتم دیگر از حضرت صادق ع منقول استکه فرمود : مثل علی بن ایطالیع و مثل ما در میان این امت مانند مثل موسی و خضر است در هنگامیکه اورا ملاقات کرد و اورا بسخن درآورد از او سوال کرد رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است زیرا حق تعالی بموسی وحی نمود : من ترا برگزیدم بر مردم بر سالتهای خود و بکلام خود بکیر آنچه را بتو عطا کردم از شکر کنندگان باش ، فرموده است : نوشتم برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود موسی گمان کرد جمیع چیزها که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی میکنند که فقیهان و علمای این امتند ، دعوی میکنند که هر علم و دانایی که در دین ضرور است و امت بآن محتاجند ایشان میدانند از پیغمبر ص] بایشان رسیده است ! دانسته اند

دروغ میگویند آنچه بیغمیر صم میدانست با ایشان نرسیده و ندانسته اند زیرا بسیار مستله از حلال و حرام و احکام با ایشان میرسد نمیدانند و کراحت دارند از آنکه ازما سوال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهنند باین سبب علم را از معدنه طلب نمیکنند، رأی باطل خود و قیاس را در دین خدا بکار میبرند دست از آثار بیغمیر صم برداشته و خدا را بعبادت‌های بدعت میبرستند و حال آنکه رسول خدا صم فرمود هر بدعنتی ضلالات و گمراهیست، عداوت و حسد برما ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم ازما بکنند، والله که موسی ع با آن بزرگواری حسد برخصر نبرد، آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد اورا که از خضر سوالکنند از آنچه نمیدانست، چون موسی از خضر سوالکرد اورا علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانستکه او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد و گفت چگونه صبر مینمایی بر دیدن امری چند که علم تو آنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد اورا برخود مهر باش گرداند شاید رفاقت را قبول کند پس گفت انشاء الله مرا صبر کنند خواهی یافت درهیچ امری موصیت تو نخواهم کرد؛ خضر میدانستکه او تاب علمش را نمیآورد؛ والله که چین است حال قضیان و فقهیان و جماعت خالقان ما در این زمان تاب علم ما نمیآورند قبول نمیکنند طاقت فهم آن ندارند اخد با آن نمیکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتیکه رفیق او شد دید آنچه دید از کارهای او آن کارها مکروه موسی ع بود و پسندیده خدا، همچین علم ما مکروه جاهلان است و حقت نزد خداوند عالمیان.

در حدیث هفتبر دیگر فرمود روزی موسی ع بر منبر بالا رفت، منیر او سه پله داشت، پس در خاطر ش گذشت که خدا کسیر اخلاق نکرده است از او عالمتر باشد؛ جبرئیل بنزد او آمد و گفت بعجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا درآمدی؟ از منبر فرود آی در زمین کسی هست که از تو دانان تر است اورا طلب کن؛ موسی فرستاد بنزد بیوش که حق تعالی مرا مبتلا و متحن گردانیده است برای توشة مهیا کن تا برویم بطلب عالیکه خدا ما را بطلب او امر فرموده است؛ پس بیوش ماهی خرید آن را بربان کرد و در زنبیلی گذاشت باخود برداشت بجانب آذر بایجان روان شدن و از آنجا بساحل دریا رسیدند و در آنجا مرد بیرون را دیدند که بیش خوابیده است عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عباتی بربوی خود انداخته است که هرگاه برس میکشید پاهاش باز میشد اگر پاهاش را میپوشانید سرش بیرون میآمد؛ پس موسی ع بمناز ایستاد و گفت بیوش که تو محافظت توشة ما بکن، ناگاه قطره از آسمان بزنبلیل چکید ماهی بحرکت آمد وزنبیل را بسوی دریا کشید، پس مرغی آمد بساحل دریا نشست منقارش را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم حق تعالی آقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است؛ پس موسی ع برخاست بایوش روانه شد اندک راهی که رفت مانده شد، در آنقدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا پیغمبری که بی کاری میروند تا از آن محل که مأمور شده است بآنجا بروند نگذرد مانده نمیشود، چون قصه ماهی را از بیوش شنید دانستکه از محل ملاقاتیکه حق تعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتن تا بهمان موضع رسیدند دیدند آن مرد بیرون بهمان حال خوابیده است؛ موسی ع با گفت السلام عليك ای عالم، خضر گفت وعلیک السلام ای عالم بنی اسرائیل، برجست وعصابی خود را گرفت که بروند موسی ع گفت من مأمور شده ام از جانب خدا که از بی تو بیایم تا از آن علومیکه آموخته بن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده موسی و خضر همراه و قنند تا بکشتنی رسیدند اهل کشتنی گفتند ما ایشان را داخل کشتنی میکنیم مزد از ایشان نمیگیریم چون از مردم صالح مینمایند؛ چون بیان دریا رسیدند خضر کشتنی را سوراخ کرد میان موسی واو گذشت آنچه مذکور شد پس از کشتنی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند بیراهن حریر سبزی پوشیده در گوشهاش

دو مروارید آویخته است، خضر آن بسر را گرفت درزی بر پا گذاشت و سرشارا جدا کرد؛ پس بکشان در بایقونیه ناصره رسیدند ایشان را ضیافت نکردند گرسنه بودند چون در اینحال خضر متوجه دبوار ساختن شد موسی گفت کاش مزد اینکار نانی برای ما میگرفتی که میخوردیم زیرا گرسنه شده ایم در حدیث هعتبر از امام محمد باقر ۴ منقول است که روزی موسی در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی عرضکرد گمان دارم کسی بخدا اعلم باشد از تو؟ موسی گفت من نیز گمان ندارم! حق تعالی بتوحی فرستاد: بلکه خضر از تو اعلمست برو او را پیدا کن هرجا که ماهی ناییدا میشود اورا آنجا خواهی یافت. در حدیث هعتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که چون موسی و خضر بآن بسر رسیدند که در میان اطفال بازی مینکرد خضر دستی برآورد اورا کشت چون موسی اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن طفل داخل و شانه او را جدا کرد و به موسی نمود بر آن نوشته بود کافر است و بکفر سرشته شده است در آخر گفت برای این اورا کشتم که والدین او مؤمن بودند میترسیم اگر او بالغ شود والدینش را بکفر دعوت کنم از فرض مجتبیکه آنها باو دارند قبول کنند و کافر شوند، فرمود حق تعالی بعوض او دختری بایشان داد که هشتاد یغمبر از نسل آن دختر به مرسیدند. فرمود میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدر بکه برای صلاح او خدا خضر را مأمور ساخت دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود در حدیث دیگر فرمود خدا بینکی مؤمنی رستگار میگرداند فرزندان اورا و فرزندان فرزندان اورا و اهل خانه اورا و اهل خانه دور حوالی اورا و همکی در حفظ خدایند بسبب کرامت آن مؤمن نزد خدا. مؤلف گوید: شیطان را در این قسم غریبه بر عقول نانصه راه شبهه بسیار هست مؤمن متدين نباید در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد اولاً شیطان را جواب بگوید چون پیراهین قاطعه معلومستکه آنچه حق تعالی امر میفرماید عین عدالت و حکمت است آنچه رسولان خدا میکنند موافق حق و صوابست هر چند عقل ما بخصوص امری و حسن او را نباید اما مفصل جواب بعضی از شبههای در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند: اول آنکه یغمبر میباشد اعلم اهل زمان خود باشد چون میشود که موسی محتاج بدیگری شود در علم؟ جواب آنستکه یغمبر از رعیت خود میباشد اعلم باشد خضر خود یغمبر بود، گاه باشد رعیت او نباشد علمیکه یغمبر میباشد در آن محتاج بغير نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم یغمبری نماید چنانچه بتوسط ملاحتکه تعلیم او مینماید مفسدة ندارد از اینکه موسی ع در بعضی از علوم محتاج بحضره باشد لازم نمیآید خضر از آن حضرت اعلم و افضل باشد زیرا ممکن است علمی که بخصوص موسی ع باشد خضر ۴ نداند بیشتر و شریفتر باشد از علمیکه بخصوص خضر بود، چنانچه در ضمن احادیث مذکور شد دوم آنکه خضر (ع) چگونه آن طفل را کشت در صورتیکه هنوز گناهی ازاو صادر نشده بود؟ جواب آنستکه ممکن است او بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود اورا غلام گفته باشند باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت جانبکه خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک الموت را میفرماید قبض روح مردم بکند ولیکن یغمبران ظاهر را اسکنر مأمور ساخته است که بظاهر احوال مردم عمل بکنند و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مأمور فرماید بعلم واقع با ایشان عمل بکنند باعتبار کفری که میدانند بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خودشات مصلحت است تا بکافر نشوند و مستحق جهنم نشوند وهم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند سوم آنکه موسی ع چگونه مبادرت باعتراض فرمود در این امور باشکه بزرگی مرتبه خضر را

میدانست باو گفت که امر منکر کردی گناه کردی جواب آنست که ممکنست موسی در بحسب علی ظاهر مکلف باشد که امری بحسب ظاهر معمصیت نماید سبب مشروعیش بر او ظاهر نباشد انکار نماید آنکه گفت منکر دی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده بد کرده یا برسبیل استفهام بود که اینها را بروجه منکر کردی یا بروجه دیگران یا آنکه مراد اواز منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی عقل در آن حیرانست چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علت کارهای خود را بگوئی باز مخالفت آن کرد جواب آنستکه وفا بو عده ملطفاً معلوم نیست که واجب باشد خصوصاً وقتیکه معلق بشیوه الهی کرده باشند چون در اول انشاء الله فرمود لازم نبود وفا بآن بکند در ترک آن معمصیتی لازم نمی‌باشد پنجم آنکه چگونه موسی ع گفت «لاتواخذنى بما نسيت» و نسیان به معنی فراموشی است تاعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان برایشان جایز نیست جواب آنستکه در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوش گفت «فانی نسيت الحوت» به معنی ترکست در لفظ نسیان به معنی ترک آمده است سایر جوابها از این شبهه های دیگر نکردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت نداشت و اکنون سایر احوال حضرت خضر ع را ابراد نمائیم چون اکثر احوال آن حضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال آن حضرت منع نکردیم این بایویه (ره) گفته است که اسم آن حضرت خضرویه بود پسر قاییل پسر آدم بود بعضی گفته اند اسم او حضرون بود بعضی گفته اند خلیعیا برای این او را خضر گفتند که بهر زمین خشکی که مینشیند آن زمین سبز و پر گیاه میشود او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است صحیح آنستکه نام او تالیاست پسر ملکان پسر عابر پسر ارجفشد پسر سام پسر نوح ع است - هولف گویید : بعضی نام آنحضرت را بلیا گفته اند بعضی یسع و بعضی الیاس . بسند معتبر از حضرت صادق ع مقیولست که چون رسول خدا صرا را بمعراج برداشت در راه بُوی خوشی شنید مانند بُوی مشک از جبریل سوال کرد این چه بُوست از خانه بیرون می آید که قومی را بسبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبریل گفت خضر از اولاد بادشاهان بود ایمان بخدا آوردہ بود در حجره از خانه پدرش خلوت گزیده بود عبادت خدا میکرد پدرش را فرزندی بجز او نبود پس مردم پدر او گفتند تورا فرزندی بغیر اونیست پس ذنی را با تو زویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که بادشاهی در او و فرزندان او بماند پس دختر با کرمه را برای او تزویج کرد چون بنزد خضر آوردند متوجه او نشد با او نزدیکی نکرد روز دیگر باو گفت امر مرا پنهان دار اگر بدرم از تو برسد آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت تو وافع شد بگو بلی چون پدر از آن ذن پرسید او موافق فرموده حضرت خضر ع عمل کرد گفت بلی مردم گفتند بادشاه بلکه آن ذن دروغ گوید زنان دا بفرما که ملاحظه آن ذن بکنند که بکارش باقیست یا زایل شده است چون زنان اورا ملاحظه کردند دیدند بر حال خود بافیست بادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر داده که همیشه چنین کاری نکرده اند نمیدانند که چه باید کرد ذنی را بعقد او در آور که شوهر دیگر کرده باشد باکره نباشد تا این کار را تعیین او نماید چون آن ذن را بنزد خضر ع آوردند حضرت خضر ازاو نیز التمام کرد که امر اورا از پدرش مخفی دارد او قبول کرد چون بادشاه از آن سؤال کرد گفت پسر تو ذنست هر گز دیده که ذن از ذن حامله شود پس بادشاه بر حضرت خضر غصب کرد فرمود که اورا در حجره کردن درش را بگل و سنک بر آوردند چون روز دیگر شفت بدی او بحر کت فرمود که در را بسکشایند چون در راه گشودند اورا در حجره نیافتند حق تعالی باوقوتی کرامت کرد هر صورت که خواهد مصور تو اند شد از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذوالقرینین همراه شد و سیه سالار چرخ چی لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی

خوزد هر که از آن بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت بکشته سوار شدند کشتی ایشان تباہی شد بجزیره از جزایر دریا افتادند خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است نماز میکنند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند آیا خبر مرا کشمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شمارا بشهر خود برسانم که داخل خانه هنی خود شوید گفتهند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بهد بکند و خبر خضر را نقل نکند دیگری در خاطر گذراند که چون شهر خود برسد خبر اورا یید او نقل کنند پس خضر را طلبید و گفت بردار این دو مرد را بخانه های ایشان برسان پس ابرا ایشان را برداشت همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بهد خود وفا کرد و کشمان نمود دیگری بنزد پادشاه رفت خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه اورا طلبید آنکار کرد د گفت من از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نیز نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشگری همراه من کن تا بروم باست جزیره و خضر را بیاورم این مرد را جبس کن تا دروغ اورا ظاهر گردانم پس پادشاه لشگری همراه او گردانید مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشگر را بآن جزیره برد خضر را در آنجا نیافت بر گشت پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک نمود شهر ایشان را سرنگون کرد همه هلاک شدند الا آن زن و مرد یکه خبر حضرت خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هر یک از یکجانب شهر بیرون رفتهند پس آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند هر یک از خود را بدیگری نقلکردن گفتهند ما نجات نیافتنیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هردو ایمان بیرون دگار حضرت خضر آوردند مرد زنرا بعقد خود در آورد هردو بملکت پادشاه دیگر افتادند زن بخانه پادشاه راه یافت مشاطگی دختر پادشاه میکرد روزی در انتای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت «لاحول و لا قوة الا بالله» چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود گفت بدرستیکه مرا خدای هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت تورا خدای بغير از پدر من هست؟ گفت بلی آن خدای تو و خدای پدر تو نیز هست چون دختر بنزد پدر خود رفت سخن زنرا باو نقلکرد پادشاه زن را طلبید از او سؤال کرد زن ابا نکرد از گفته خود پادشاه پرسید کی با تودر این دین شریکست گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستا همه را احاطه کرد تکلیف نمود که از یگانه برسنی خدا بر گردند ایشان ابا نمودند پس امر کرد دیگری حاضر نمودند ویرا از آب کردند بسیار جوشاند ایشان را در آن دیک انداخت و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب نمودند؟ پس جبرئیل گفت این بوی خوش که میشنوی از آنجانه است که آهل توحید الهی را در آنجا هلاک کردند بمند موثق از حضرت امام رضا ۴ متفوّلستکه خضر از آب حیات خورد او زنده خواهد بود تا در صور ندمند همه زنده گان بپیرند میآید بنزد ماو بر ماسلام میکنند ما صدای اورا میشنویم اورا نمیبینیم هر جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر نمیشود پس هر که اورا پادکند بر اسلام کند در موسم حج در مکه حاضر نمیشود حج میکنند در عرفات وقف میکنند برای دعای مؤمنان آمین میگویند زود باشد که حقنماهی خضر را مونس قائم آل محمد ص گرداند در وقتیکه آنحضرت از مردم غایب گردد در تنهائی رفیق آنحضرت باشد بستندهای حسن و مونق و معتر از حضرت امام محمد باقر ۴ متفوّلستکه چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشم است که هر که از آن چشم ای اب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن چشم روانه شد خضر را سبهه لارشگر او بود اورا از جمیع لشگر خود دوست ترمیداشت پس رفتهند تا بجایی رسیدند که سیصد و شصت چشم در آنجا بود پس ذوالقرنین سیصد شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود بهر یک از ایشان ماهی نمکسود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه ها بشوید برای من

بیاورید خضر ؟ چون ماهی خود را پجشمه فروبرد زنده شده از دست او رها شد بینان آب رفت پس خضر جامه خود را انداخت خود را در آن آب افکند برای طلب آن ماهی مبکر سر فرو برد در آن آب واز آن آب خورد ماهی بدستش نیامد بیرون آمد چون بنزد ذوالقرنین بر گشتند ماهیها را جمع کرد گفت یکی کم است تفخیص کنند که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نباورده است چون خضر را طلبید از او سؤال کرد خضر قصه ماهی را تقلیکرد ذوالقرنین برسید تو چه کردی گفت من اربی آن ماهی بآب فرو رفتم آن را نیافتم بیرون آمد برسید که از آن آب خوردی گفت بلی دیگر هر چه طلب کرد ذوالقرنین آن چشم را نیافت پس بخضر گفت تو از برای آن چشم خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود . در احادیث معتبر بسیار از اطهار ؟ منقولستکه چون حضرت رسول صم از دنیا مفارقت نمود عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت ع هجوم آوردند در حیجه که حضرت رسول صم را در آنجا خوابانیده و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیه در آن حیجه بودند صدائی بلند شد که السلام علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرک را میچشد و اجر شما را در بشما تمام خواهند داد بدستیکه خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود ثواب او صر فرماینده هر مصیبت است تدارک کننده است هر امریکه فوت شود پس برخدا توکل نماید بر او اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد ؟ پس حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود این برادرم خضر ؟ است که آمد . است شمارا تعزیه فرماید بر فوت پیغمبر شما . در احادیث معتبر منقولستکه مسجد سهله محل نزول خضر ؟ است و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمی از صلحان آن حضرت را در مسجد سهله و مسجد صصمه و غیر آنها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند ایرا آنها موجب طول سخن است . این طاووس (ره) روایتگرده است که خضر و الیاس ع در هر موسم حج ییکدیگر میرسند چون از یکدیگر جدا میشوند این دعا میخوانند « بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ماشاء الله كم بهمه فمن الله ماشاء الله الخير يهد الله عزوجل ماشاء الله لا يصرن السوء الا الله » بسیاری از قصهای حضرت خضر ؟ در باب احواب ذوالقرنین ع گذشت .

فصل دهم - در بیان هواعظ و حکمهای ایت که حق تعالی بحضرت موسی ؟

و حی نموده یا از آنحضرت متفقی گردیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسنده عقیب از حضرت امام علی النقی (ع) متفقی است که چون حق تعالی با حضرت موسی سخن گفت موسی ع مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام تو با من سخن گفته فرمود ای موسی ملائکه من در وقت مردن بنزد او میانند اورا بهشت بشارت میدهنند گفت خداوندا چیست خزای کسیکه نزد تو بایستد و نماز کند فرمود با او میاهات میکنم با ملائکه خود در وقتیکه در رکوع یاسجود است یا ایستاده است یا نشسته است و هر که را من با او میاهات کنم با ملائکه خود اورا عذاب نمیکنم موسی ع گفت چیست جزای کسیکه طعام دهد مسکینی را بعض رضای تو فرمود ای موسی امر میکنم منادی را در روز قیامت ندا کنند که همه خلائق بشنوند که فلان از آزاد کردهای خداست از آتش جهنم موسی ع گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با خوبیشان خود بکند فرمود ای موسی عمرش را در آز میکنم و سکرات مرک را بر او آسان میکنم در قیامت خزینه داران بهشت اورا ندا کنند که بیا بسوی ما از هر درازدراهی بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه آزارش بردم نرسد و نیکی او بردم رسد فرمود ای موسی روز قیامت چهنم اورا ندا کنند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای کسیکه تورا بدل و زبان یاد کند فرمود او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت او را در بناء خود

در آورم موسی ع گفت خداوندا چیست مزد کسیکه که کتاب تو را پنهان و آشکار تلاوت کند فرمود ای موسی برصغیر اینکه داشتند بر قرآن کریم گفت خداوندا چیست جزای کسیکه صبر کنند بر آزار مردم و دشمن ایشان از برای رضای تو فرمود اورا یاری میکنم بر احوال دوز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه دیده او گریان شود از ترس تو فرمود ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم اورا این میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت موسی ع گفت خداوندا چیست جزای کسیکه خیانت را نزد نماید بسب حیای از تو فرمود ای موسی او را امان میبخشم در روز قیامت موسی ع گفت چیست جزای کسیکه اهل طاعت تورا دوست دارد فرمود ای موسی اورا از آتش جهنم حرام میگردانم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه مؤمنی را دانسته بکشد فرمود : در روز قیامت نظر و حمت بسوی او نمیکنم هیچ کسانه اورا نمی آمرزم موسی ع بر سید الهی چیست جزای کسیکه کافری را باسلام دعوت کند فرمود ای موسی اورا در قیامت رخصت دهم که شفاقت کنند هر کرا خواهد موسی ع پرسید الهی چیست نواب کسیکه نمازهارا در وقت خود بجای آورد فرمود هر چه سؤال کنند با عطا میکنم بهشت خود را برای او مباح میگردانم موسی ع پرسید الهی چه نواب است کسیرا که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود چون اورا در قیامت میتوشد گردانم نوری در میان دو دیده او باشد که در محشر روشی دهد موسی ع گفت چیست نواب کسیکه ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود اورا در قیامت در چانی باز دارم که او را خوفی نباشد موسی ع گفت الهی چیست جزای کسیکه ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود نواب امثل گیست که روز نداشته باشد . در حدیث حسن از امام محمد باقر ^ع منقول است که در توریه نوشته است که موسی من تو را خلق کردم برای پیغمبری خود برگزیدم و تورا قوت طاعت خود بخشیدم امر کردم تورا بطاعت خود نهی کردم تورا از مقصیت خود اگر اطاعت من کنی تو را بر طاعت خود باری میکنم اگر معصیت من نمائی تورا بر معصیت خود باری نمیکنم ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو مزد مراست حجت بر تو در مصیت تو مرای ای موسی از من بترس در پنهان امر خود تاعیبهای تو را از مردم پوشانم در خلوت های خود مرایاد کن نزد خواهشها ولذت های خود مرای بخاطر آورد نا تورا یاد کنم نزد غلط های تو و ترا از افسرشا نگاهدارم غصب خود را نگاهدار از آنها که من تو را برایشان مسلط گردانیده ام تا غصب خود را از تو باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرای در دل خود ظاهر گردان در علایه مدارای با دشمن من دشمنی خود را از خلق من و سر مرای نزد ایشان افشا مکن که ایشان بن ناسرا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسرا گفتن بنین بس موسی گفت پروردگارا کی در حظیره قدس ساکن میشود فرمود دیده ایشان که زنا ندیده و اموال ایشان بسود وربا مخلوط نگردیدم در حکم خدا رشوه نگرفته اند . بسند هفت بر از امام جعفر صادق ^ع منقول است که حق تعالی مناجات نمود باموسی ع که ای پسر عمران دروغ میگویند کسیکه دعوی میکند که مرای دوست میدارد چون شب میشود خواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران اینکه مظلوم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرمیگیرد چشم دل ایشان را از غیر خود بسوی خود میگردانو عقوبت خود را در برابر دیده های ایشان ممثل میکنم بنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند بنحو حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران بیخش از دل خود بن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده های خود آب دیده در تاریکهای شب مرای دعا کن که مرای اجابت کننده و نزدیک خواهی بفت . بسند هفت بر از حضرت صادق ع منقول است که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینهای خود را بنم بخواهی فرمود ای موسی خزینهای من آنست که هر گاه چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس آن بهم میرسد یعنی من احتیاج بخزانه نیست آنچه خواهم بقدر کامله خود از عدم وجود می آورم .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر **۶** منقول است که موسی ع مناجات کرد : بروردگارا
 مرا وصیت فرما ؟ فرمود : وصیت میکنم ترا بمن ، یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی
 تا آنکه سه مرتبه سؤالکرد ، حق تعالی چنین چوab فرمود ، چون در مرتبه چهارم عرضسکرد مرا
 وصیت فرما ؟ فرمود : وصیت میکنم بر رعایت حق مادر تو - بار دیگر پرسید باز اینجواب شنید -
 در مرتبه ششم پرسید ؟ فرمود : وصیت میکنم ترا بر رعایت حق پدر خود - پس حضرت فرمود
 باین سبب گفته اند دو ثبت ییکروئی برای مادر است و یک ثبت برای پدر . بسفل هفتم منقول است که
 از جمله مناجات حق تعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت
 سنگین میشود سنگین دل ازمن دور است ، ای موسی چنان باش که من میخواهم که نندگان اطاعت
 من بکنند و معصیت من نکنند ، بمیران دل خود را از شهوتهاي دنیا بترس من ، با جامهای گهنه
 و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو غنی باشد درمیان اهل آسمان بنیکی معروف باشی ، ملازم
 خانه خود باش ، روشن گشته شبهای تار باش بنور عبادت ، قوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند
 قوت صابران ، ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند ناله دسیکه از دشن خود گریخته باشد
 پناه بخداوند قادری برده باشد ، از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و یاری دهنده ام ،
 ای موسی منم خداوندیکه مسلطم بر بندگان خود و بندگان در تحقیق قدرت منند و همه ذلیل منند ،
 متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را غور ، این مکردان فرزندان خود را بر دین خود
 مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوستدار صالحان باشد ، ای موسی جامهای خود را بشو غسل کن و
 نزدیکی بیجو بیندگان شایسته من ، ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه
 مینمایند درمیان خود و حکم کن میان ایشان با آنچه بر تو فرستاده ام بدرستیکه بسوی تو فرستاده ام
 حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخنگوست با آنچه گذشته است و با آنچه خواهد آمد در آخر
 از زمات ، وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست مهر بان بفرزند بتول عیسی پسر مریم که بر
 دراز گوش سوار خواهد شد و (برنس) که گلاه عباد است بر سر خواهد گذاشت صاحب زینت و
 ذیتون و مجراب خواهد بود ، بعد ازاو ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه
 اخلاق مطهر از گناهان و بدیها ، صفت او در کتاب تو آنست که او ایمان آور نده و گواهی دهنده
 است بر همه کتابهای خدا ، اوست رکوع کشته و سجود کشته و رغبت کشته بشواب و ترسنده از
 عقاب ، برادران او مساکین و بیچارگان باشند ، انصار و یاوران او غیر قبیله او باشد ، در زمان
 او تشکیها و شدتها و فتنه ها و قتالها و کمی مال بوده باشند ، نام او احمد و محمد و اهیان
 است ، اوست باقیمانده از گروه پیغمبران گذشته ، ایمان میآورد بجمعیت کتابهای خدا و تصدیق
 مینماید جمیع پیغمبران را وشهادت میدهد باخلاص برای همه ایشان ، امت او امتنی اند رحم کرده شده
 با بر کت تا بر دین حق او باقی بمانند و ضایع نگردانند دین اورا ، ایشان را ساعتی چند معلوم است
 که ادا میکشند نماز هارا در آن ساعتها مانند غلامی که تریادتی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود
 کنند ، پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای اورا متابعت نما که او برادر تست ، ای موسی او
 آدمیست خط و سواد از کسی کسب نخواهد کرد ، نیکو بنده ایست ، بر هر چیز دست گذارد من بر کت
 در آن بدهم ، در علم او بر کت و تریادتی بدهم ، اورا با بر کت آفریده ام ، در زمان او قیامت قائم
 خواهد شد ، بامت او ختم میکنم کلید های دنیا را ، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام
 اورا از کتابهای من محو نکنند و ترک یاری او نکشند میدانم که خواهند کرد ، و محبت او نزد من
 حسنہ بزرگیست و من با اویم و از یاوران اویم ، او از لشکر منست لشکر من غالبند بر همه لشکر
 ها ، پس تمام شده است کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین اورا بر همه دین ها تا در همه

مکانی مرا بیگانگی بیرستند'، بر او نازل گردانم قرآنی که مجموعه علوم وجوداً کننده حق از باطل باشد شفای سینه هد بشد از وسوسه های شیطان، پس صوات فرست بر او ای بسر عمران که من و ملائکه من بر او صوات میفرستیم' ای موسی تو بندۀ منی و من خداوند توام خوار مشمار هیچ حقیر پریشان را و آرزو مکن حال تو انگران را بچیزی چند که از مال دنیا بایشان داده ام' نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امیدوار دامت من باش و تورات را بن بشنوان بصدای خاشع حزین' خاطر خود را بیاد من مطمئن گردان' هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن هیچ چیز را با من شریک مگردان' سعی کن در تحریص خشنودی من بدرستیکه منم آقای بزرگوار تو' ترا خلقکرده ام از اندکی آب گندیده بی مقداری اصل شمارا آفریده ام از طیتی که آن را از زمین ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلائق و با بر کت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز بن شبهه نیست منم تندۀ دائم که زوال بر من محالت است' ای موسی در هنگامیکه مرا دعا کنی خائف و هراسان باش روی خود را نزد من برخاک گذار سجده کن برای من بهترین اعضای خود خاضع باش برای من در وقتیکه ایستاده راز بگو با من در وقت مناجات با ترسی از دلی ترسناک بتورات خود را زنده معنوی بدار در تمام عمر خود تعلیم نما بنادانان ستایش مرا' بیاد ایشان بیاور نعمتهاای مرا بگو بایشان اینقدر نهانند در گمراهی و نافرمانی من که وقتی میگیرم سخت میگیرم و عذاب من دردنگ است' ای موسی وسیله تو از من اگر گیخته شود وسیله دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن باست نزد من ایستادن بندۀ حقیر' مذمت کن نفس خود را که آن سزاوار ترا است بمندم کردن' گردن کشی و تکبر مکن بکتابی که بتو داده ام بر بنی اسرائیل که همان کتاب پس است برای بندگرفتن و روشن گردانیدن دل تو از سخن پروردگار عالیان است' ای موسی هر گاه مرا بخوانی امیدوار دامت من ماشی ترا میآمرزم هر چند گناهکار باشی' آسمان تسبیح میگوید مرا از ترس من ملائکه از خوف من لرزانند زمین مرا تسبیح میکند برای طمع دامت من همه آفرید گان تنزیه میکندند مرا و ذلیلند نزد من' بر تو باد بنماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد آن را عهد محکمی نزد من هست که هر که آن را چنانچه باید بدرگاه من بیاورد اورا بیامرم' و ملحق گردان بنماز آن کاری را که از جمله شرایط قبول نماز است که آن ذکوه قربان است از باکترین و نیکوتن مال وطعم خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد بمحض رضای من بدهند مقرون گردان با ذکوه احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم رحم و خوبی را من آفریده ام مقرر گردانیده ام بر حمت خود تا سبب آن بیکدیگر مهر بانی کشند بند گان من رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد هر که پیوند بارحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را باو بیوند خواهم کرد چنین میکنم هر که امر مرا ضایع گرداند؟ ای موسی گرامی دار سوال کننده را هر گاه بند تو آید یا بجوابی نیکو یا بدادنی اندک ذیرا که میآید بند تو کسیکه نه از آدمیان است و نه از جنیان بلکه ملکی چندند از ملائکه خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آن را ادا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده ام و خاشع شو برای من بگریه و تصرع صدا بلند کن بناله خواندن توراه' بدانکه من ترا بدرگاه خود میخوانم مانند خواند آقاییکه غلام خود را بخواند برای آنکه اورا بشریف ترین منازل برساند و اورا نزد خود بلند مرتبه گرداند این از فضل و احسان منست بر تو و بر بدران گذشته تو' ای موسی مرا فراموش مکن دهیچ

حال و شاد مشو به بسیاری مآل زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند با بسیاری گناهان میباشد زمین و آسمانها و دریاهای همه مطبع و فرمان بردار منند نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است من خداوند رحیم رحمن و رحم کننده اهل هر زمان شدت را میآورم بعداز رجا و نعمت را میآورم بعداز شدت پادشاهان را بعداز پادشاهان منی آورم پادشاهی من برپاست و دایم است هر گزوال ندارد برمن هیچ چیز درزهین و آسمان غافی نیست و چگونه پنهان باشد برمن چیزی که خود اورا آفریده ام چگونه خاطرط پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته باز گشت تو بسوی منست ای موسی مرا حرز و بناء خود گردن گنجع اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس از دیگری مترس که باز گشت توبسوی من است ، ای موسی رحم کن بر کسیکه از توبیت ترا است درمیان خلق من حسد میربر کسیکه از تو بلند تر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد ، ای موسی دویسر آدم تواضع کردند نزد من قربانی بدرگاه من آوردهند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد من قبول نمیکنم مگر از برھیز کاری آن باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان آنجا کشید که پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی بعداز آنکه برادر با برادر چنین کند ، ای موسی تکبر و فخر را بگذار بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهروتهای دنیا ، ای موسی تعجبیل کن در توبه و گناه را بتاخیر انداز و تانی کن درمکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار مرا سیر خود گردن برای دفع شدتها و قلمه خود دان برای دفع بلاها ، ای موسی چگونه خاشع است برای من بندۀ که فضل و نعمت مرا برخود نداند چگونه فضل مرا برخود میداند وحال آنکه نظر در آن نمیکند چگونه نظر در آن میکند و حال آنکه ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان بآن دارد وحال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب دارد وحال آنکه قانع شده است بدنیا و آن را مأوای خود قرار داده است میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ، ای موسی پیشی گیر درنیکی گردن و خیر با اهل خیر که مانند نامش خوش آینده است بدی را واگذار بهر که مفتون دنیا گردیده است ، ای موسی زبان خودرا از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی یعنی اول تفکر کن در آنچه میگوئی چون بدانی که در دنیا و عقباً مفسدة ندارد بگوئی و بسیار باد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی پیروی گناهان مکن تا پیشمان نشوی بدرستیکه وعدگاه گناهان آتش جهنم است ، ای موسی سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند هم نشین ایشان باش ایشان را برادران خود گردن با ایشان سعی دو بندگی من تا ایشان نیز سعی کنند ، ای موسی البته مرک بتو میرسد پس توشه بفرمت باخرت توشه فرستادن کسی که داند بتوشه خود میرسد ، ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن بسیار است آنچه از برای غیر من کرده شود بسیار اند کست بدرستیکه شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن که برای تو چگونه روزی خواهد بود مهیا شو برای جواب آن روز که البته ترا در آن روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سوال خواهند نمود پند خود را از روزگار واژ اهل روزگار بکیر درازش برای اهل غفت کوتاهست و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است همه چیز فانیست پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت بدرستیکه آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیزیست گذشته چنانچه از گذشته ها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت هر عمل کننده برای غرضی کار میکند تو از برای خود هر مقصود که بهتر است اختیار کن شاید شواب الهی فایز گردی در روزیکه اهل باطل زیانکار میشوند ، ای موسی دست خود را بنداق بندلت در پیش من مانند بندۀ که بفریاد رسی آفای خود آمده باشد که چون چنین کنی رحمت من شامل تو میگردد من کریم ترین قادرانم

ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هردو بدست منست کسی بغير از من قادر برفضل و رحمت نیست نظر کن در وقتیکه از من سؤال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد منست هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا میدهم ، ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن بهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی دنیا از برای تو نیست ترا چه کاراست با خانه ستمکاران مگر کسیکه در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه تورا بآن امر میکنم بشنو هر چه برای تو مصلحت میدام آن را بکن و حقایق تودیه را در سینه خود جاده و یدار شو بانها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن ابناء دنیا را یا محبت ایشان را درسینه راه مده که آن را آشیانه خود میگرداند مانند آشیانه مرغ ، ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هریک موجب فتنه و فربیض یکدیگرند برای هریک زینت یافته است آنچه در آن هستند برای مؤمن آخرت زینت یافته است پس بیوته منظور او آخرت است غیر آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حاصل شده است میان او و لذتهاي زندگانی دنیا پس سحرها او را بعیادت میدارد درجات قرب الهی را طی مینماید مانند سواره که اسب در میان تازد که بردیگران سبقت گیرد و گویی سعادت را بر باید بزودی بهقصد خود بر سر روزها برای غم آخرت اندوهناک میباشد شهبا باندوه میگذراند خوشحال او اگر برده از پیش دیده او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او گردد ، ای موسی دنیا اندکست و ناچیز و فانیست نه گنجایش آن دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی برای کسی استکه ثواب آخرت خود را بفروشد بچشیدنی از دنیا که باقی نماند لذت آن و بلیسیدنی که بزودی بر طرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم موجب رشد و صلاح است ، ای موسی هر گاه بینی تو انگری را که رو بتو آورد بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا بمن رسیده است بگو مر جما بشعار صالحان میباش جبار میباش قرین و همنشین ستمکاران ، ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فانیست و چیزیرا که در دنیا از تو باز گیرند آخرش نعمت باقی آخرت باشد بتوضیر نمیرساند ، ای موسی کتاب من با آواز ملند بر تو میخواهد که باز گشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه باین حال دیده ها بخواب میروند چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را میباشد اگر نه این باشد که مدت‌ها در غفلت مانده اند متابعت شفاقت خود کرده اند شهوتهاي پیاپی را ادرار کرده اند کمتر از آنچه در کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ، ای موسی امر کن بندگان مرا که خواهند کنند کنندگانه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطراً ام بالاها را بر طرف میکنم و زمانها را بدل میکنم نعمت را بعد از هر بلافای می آورم اندک عملی را شکر میگرد جزای بسیار میدهم و غنی میگردانم فقیر را منم خداوند دائم عزیز قادرم پس هر که بناء بتو آورد بسوی تو ملتیجی شود از گناهکاران بگو خوش آمدۀ بگشاده ترین ساحتها فرود آمدۀ درساحت عزت و کردم برورد گار عالمیان بار افکنده شاد باش که خدا توبهات را فیبول میکند از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن بایشان مانند یکی از ایشان باش برایشان بکبر و ذیاوتی مکن بنعمتی که من بتو داده ام بگو بایشان که سؤال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست منم صاحب فضل عظیم خوشحال تو ای موسی که بناء خططا کارانی برادر گناه کارانی همنشین مضطراً ای استفار کننده برای گناه کارانی نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا با دل پاک و ذیان راستگو چنان باش که من تو را کرده ام اطاعت امر من بکن تکبر و ذیاوتی ممکن بر بندگان من بنعمتی چند که من بتو عطا کرده ام از تو نبوده است ابتدای آنها تقرب جو بسوی من که من نزدیکم بتو بدرسی از تو سؤال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن همین از تو میخواهم که دعای تو را مستجاب گردانم سؤال کنی عطا کنم تقرب جوئی بسوی من بر ساییدن رسالتها که من بر تو فرستاده ام تأویلش

را برای تو بیان کرده‌ام ، ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود دیده‌های خود را بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار عظیم تست گریه کن بر نفس خود تادر دنیا هستی بترس از مهالک و ترا فریب ندهد زینت دنیا راضی بستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستم کارانم که مظلومان را برایشان غالب گردانم ، ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم گناه را یک برابر باز آنقدر گناه میکند که این یک برابر زیادتی میکند هلاک میشوند ؟ کسی را در عبادت با من شریث مکن در همه امور میانه رو باش دعا کن دعای امیادواری که رغبت نماید در توابهای من و پشمیمان باشد از گرده های خود بدرستیکه تاریکی شب را روز بطرف میکند همچنین حسنات گناهان ترا محو میکند تاریکی شب روشنایی روز را زایل میکند همچنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکند . در حدیث معتبر از حضرت صادق **ع** متفوّلت که شیطان روزی بند موسی ع آمد در وقتیکه او با پروردگار شود مناجات میکرد پس ملائکی از ملائکه باو گفت چه امید از او داری او در چنین حی است با پروردگار خود مناجات میکند شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتیکه در بهشت بود ؟ فرمود از جمله آنها که حق تعالی با حضرت موسی ع مناجات کرد آن بود که گفت : ای موسی قبول نمیکنم نماز را مگر کسیکه تواضم و فروتنی کند برای عظمت من لازم دل خود گرداند ترس مرا روز خود را بیاد من قطع کند شب باز نیاورد در حالیکه مصری بر گناه باشد حق اولیا و دوستان را بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو باوایاء واحدا ابراهیم و اسحن و عقوبند حق تعالی فرمود ای موسی ایشان چنین اند دوستان منند اما مراد من اینها نبودند بلکه مقصود من آنکی بود که از برای اهخلق کردم آدم و حوا را واژ برای او آفریدم بهشت و دوخر را حضرت موسی گفت کیست او ای پروردگار من ؟ فرمود : محمد و احمد نام اوست نام او را از نام خود اشتقاق کردم زیرا که یک نام من محمود است موسی ع گفت پروردگارا مردا از امت او بگردان حق تعالی فرمود ای موسی تو از امت اونی هرگاه اورا بشناسی و منزلت او و منزلت اهلیت اورا نزد من بدانی بدرستیکه مثل او و مثل اهلیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که بر گش هر گز خشک نمیشود مزهاش متغیر نمیشود پس کسیکه ایشان را و حق ایشان را بشناسند برای او اجابت میکنم پیش از آنکه مرا بخواند عطا میکنم باو پیش از آنکه از من سؤال کند ، ای موسی هرگاه بیینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا خوش آمدی ای شعار شایسته گان جون بیینی تو انگری رو بتو آورده است بگو سبب این گناهیست که عقوبتش را بزودی بن وسانیده اند بدرستیکه دنیا خانه عقوبتش آدم چون خطیبه گرد او او را بعقوبته کردار او بدنیا فرستادم دنیا را لعنت کردم آنچه را در دنیاست مگر چیزیکه از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود ، ای موسی بدرستیکه بند گان شایسته من زهد دنیا و ترک آن را اختیار گردند بقدر عام ایشان بن شناختن ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا گردند بقدر نادانی ایشان و شناختن ایشان و مرا هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ ندانست که دیده‌اش روش گردد نهی از آن بیاید هیچیک از بند گان دنیا را حقیر نشمرده‌اند مگر آنکه من قدم شد از دنیا . بسند **ع** معتبر از حضرت امام رضا **ع** متفوّلت که چون حق تعالی حضرت موسی را مبهوث گردانید او را بر گزید دریا را برای او شکافت بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید الواح تورات را باو گرامت فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی داشتی بگرامتی که کسی را پیش از من چنان گرامی نداشته حق تعالی فرمود : ای موسی مگر نمیدانی که محمد صم بهتر است نزد من از جمع ملائکه من از جمیع خلق من حضرت موسی گفت پروردگارا اگر محمد صم نزد تو گرامی تراست از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی گرامی از آل من هست ؟ حق تعالی فرمود : ای موسی مگر نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی ع گفت

برورد گارا هر گاه آل محمد چنینند آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت من هستند که ابر را بر ایشان سایه انکن گردانیدی من و سلاوا را بر ایشان فرستادی دریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود : ای موسی مگر نمیدانی فضیلت امت محمد صرا بر جمیع امتها مثل فضیلت آن حضرت است بر سایر خلق من موسی ع گفت برورد گارا چه بودی اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی و حی فرمود ای موسی تو هر گز ایشان را نخواهی دید این وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشت‌های عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد صرا که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بلذت‌های آن مقنوم خواهند بود آیا میخواهی سخن ایشان را بتو بشنوانم گفت بلی خداوند حق تعالی فرمود نزد من نایست کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بندۀ ذلیلی نزد پادشاه جلیل چون حضرت موسی چنین کرد حق تعالی فرمود ای امت محمد بس همه جواب گفتند بقدر الهی از پشت بدران و شکم مادران « لبیک اللهم لبیک لا شریک لك لبیک ان الحمد والمنه لك والملک لا شریک لك » بس حق تعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید بس حق تعالی ندا فرمود ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنستکه رحمت من پیشی گرفته است بر غصب من و عفو من پیش از عقاب منست بس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مراد دعا کنید و عطا کردم بشما پیش از آنکه از من سؤال گنید هر که از شما بنزد من آید که شهادت دهد بوحدائیت من و شهادت دهد که محمد بند و رسول من است صادق است در گفتار خود و محقتق در کردار خود شهادت دهد که علی بن ایطال برادر و وصی و خلیفه آن حضرت است التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را شهادت دهد که اولیا و دوستان بز گریده معصوم او که بعجايب معجزات خدا و دلایل حیجه‌های او بعد از ایشان ممتازند خلیفه‌های خداوند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد پس خدا میعوثر گردانید پیغمبر ما محمد صرا با آن حضرت وحی فرستاد « وما كفت بجانب الطور اذ نادیما » یعنی : ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقیکه ما ندا کردیم امت ترا با بن کرامت بس حق تعالی بحمد صرا وحی کرد که بگو حمد و سیاس خداوندیرا که برورد گار عالمیان است بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و بامت آن حضرت فرمود بگویید « الحمد لله رب العالمين على ما اختصنا به من هذه الفضائل » یعنی : سیاس میکنم خداوندیرا که برورد گار عالمیانست بر آنچه مارا با آن مخصوص گردانید از این فضیلتها در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام رضا ع بر اس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود ترا سوگند میدهم به ده آیت که خدا بر موسی ع فرستاد که آیا در تورات نیست خبر محمد ؟ این نحو : چون بیایند امت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند بسیار بسیار بتسبیح تازه در معبدهای نازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان بیرون پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد بدرستیکه در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتهای که کافر شوند با آن پیغمبر در اقطار زمین آیا چنین در تورات نوشته است ؟ راس الجالوت گفت بلی پس فرمود : ای یهودی موسی و صیت کرد بنی اسرائیل را بایشان گفت که بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس باو تصدیق کنید از او بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرقه‌دان اسماعیل هستند ؟ راس الجالوت گفت این سخن موسی ع را ما انکار نمیکنیم اما میخواهم از تورات برمن ظاهر گنی فرمود : آیا انکار میکنی که در تورات هست که آمد نور از کوه طور سینا روشنی داد برای ما از کوه مساعیر و ظاهر شد برما از کوه فاران پس نور یکه از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی ع فرستاد در کوه ساعیر وحی بود که بر حضرت عیسی فرستاد اما کوه فاران از کوههای مکه است میان آن و مکه یکروز راهست آن وحی است که بر محمد صرا فرستاد ؟ این حدیث بسیار طول رارد بمناسبت این جزو آنرا در این مقام ذکر کردیم در حدیث هفتم از حضرت صادق ۴ منقول است که بنی اسرائیل بخدمت موسی ع آمدند سؤال

کردند که از حق تعالی سؤال کنند که هرگاه ایشان باران خواهند باران بفرستند چون نخواهند نفرستند چون موسی ع از جانب ایشان این سؤال کرد با جایت مقرن گردید پس ایشان شخم کردند آنچه میغواستند تغمیم پاشیدند باران طلبیدند آنچه خواستند آمد چون نخواستند استاد همچنین هر وقت که باران طلبیدند می آمد چون منع میکردند تا آنکه زراعتهاي ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها چون درو میکردند هیچ دانه نداشت همه کاه شد ! پس بفریاد آمدند نزد موسی ع واين حال را شکایت کردند حق تعالی وحی فرستاد به موسی ع که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند پس ایشان را بتذریر ایشان گذاشتند تا چنین شد که دیدی . بسند های صحیح از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام مقول است در تورات یکه تغییر نیافته است که موسی از ؟ ورد گار خود سؤال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز بگویم یا دوری که تورا لند بخوانم و ندا کنم پس خدا با وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی ع گفت پروردگارا کی در سایه توحده بود در روزی که سایه بجز سایه عرش تو نباشد فرمود آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و بایکدیگر محبت میکنند از برای رضای من پس ایشان را من دوست میدارم پس ایشانند هر گاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم پیر کت ایشان نمیفرستم پس گفت پروردگارا بر من حالی چند میکنند که ترا از آن بزرگتر میدانم که ترا در آن احوال یاد کنم حق تعالی فرمود ای موسی همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال بیکو است

هُوَ الْفَٰكِيرُ : شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که آیا آداب دعا در در گاه آنست بروش تزدیکان ترا بخوانیم آهسته یا بروش دورافت فریاد کنیم فرمود که مرا همنشین خود دانید آهسته بخوانید اگر نه موسی ع میدانست که خدا بعلم و علمیت بهم چیز نزدیکیست از همه چیز بهم چیز نزدیکتر است و مختتم است که این سؤال را نیز مانند سؤال رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ از امام جعفر صادق ع مقول است که حق تعالی وحی فرستاد به موسی ع که ای موسی چه مانع شده است ترا در مناجات من گفت پروردگارا جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم با گند دهان من که از روزه بهم در میله است پس حق تعالی وحی فرستاد به موسی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوش آینده ترا است .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ از حضرت امیر رضا ع مقول است هر جا که در قرآن یا ایها الذین آمنوا واقع شده است در توریه بجای آن یا ایها المساکین است یعنی ایگروه مسکینان و بیچارگان - در روایت دیگر مقول است که در تورات مکتب است که اگر دوستان خداید آرزوی مرک کنید لهذا حق تعالی در قرآن به یهود خطاب فرمود در سوره جمعه که ای گروه یهود اگر گمان میکنید که شما دوستان خداید نه سایر مردم پس آرزوی مرک کنید اگر راست میگوئید . از این عباس هنقی لست که حضرت رسول ص فرمود حق تعالی با موسی بن عمران ع صدو بیست و چهار هزار کامه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی ع چیزی نخورد و نیاشامید چون بسوی بنی اسرائیل برگشت کلام آدمیان را شنید دشمن داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مقول است که خداوند عالمیان بموسى بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه تا ندانی گناهات آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام نشده است بسبب روزی خود غمگین میباش سوم آنکه تا ندانی که بادشاهی من ذایل نمیشود امید از غیر من مدار چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او این میباش .

بدو سفل صحیح از حضرت صادق ع مقول است که شیطان مرده است از مکر او این میباش .

در تورات چهار کامه نوشته شده است و در بهلوی آنها چهار کامه نوشته است اما چهار کلمه **لُول**

هر که صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس گردیده است غضبناک بر پروردگار خود هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده باشد پس نکرده است مگر شکایت پروردگار خود و هر که بنزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره بیابد دو ثلث دین او میرود کسی کتاب خدا را خوانده باشد و کاری نکند که بجهنم رود پس استهزا بآیات خدا کرده خواهد بود اما آن چهار کلمه دیگر آنچه میکنی جزا می یابی هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال ازو باشد کسیکه در کارها مشورت بامرد نکند بشیمان میشود و بریشانی و احتیاج بمردم مرک بزرگست . در حدیث صحیح دیگر فرمود : که حق تعالیٰ جل شأنه بموسی ع و حی نمود که ای موسی خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بنده مؤمن خود اورا مبتلا نمیگردم مگر برای مصلحت او اورا عافیت نمیدهم مگر برای مصلحت او و من دانا تم با آنچه صلاح بنده من در آنست پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمت‌های من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هر گاه عمل بر ضای من کند و اطاعت امر من نماید . بسند هفتمبر از امام محمد باقر ع متفوّلت است که از جمله کلام‌ای که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی ع این بود که ای موسی بقوم بر سان که تقرب نمی‌جویند تقرب جویندگان نزد من بمثل گریستن از ترس من عبادت نمی‌کنند مرا عبادت کنندگان به مثل پرهیز کاری از آنچه من حرام کرده ام زینت نمی‌باشد زینت کنندگان بمثل ترک کردند در دنیا چیزی چند را که احتیاج بآنها ندارند پس موسی ع گفت ای کریم ترین کریمان پس چه نواب میدهی ایشان را براین کارها فرمود ای موسی اما آنها که تقرب نمی‌جویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلند ترین منازل خواهند بود کسی بایشان در این مرتبه شریک نخواهد بود اما آنها که مرا عبادت نمی‌کنند بترک محترمات من پس من تفییش اعمال مردم نمی‌کنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفییش احوال ایشان بگشم اما آنکه تقرب نمی‌جویند بسوی من بترک دنیا پس مباح می‌گردم از برای ایشان تمام بیشترا که هر جا که خواهند در آن ساکن شوند .

در حدیث معقبه متفوّلت است که روزی حضرت موسی ع نشته بود ناگاه شیطان بنزد آن حضرت آمد و کلاهی در سر داشت بر نگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت بنزدیک حضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی ع گفت خانه تو را خدا نزدیک خانه هیچ‌کس نگرداند این کلاه را برای چه بسر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگ آمیزها میرایم حضرت موسی گفت میرا خبرده بآن گناهیکه چون فررند آدم آن را بکند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتیکه بخود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد پس گفت ای موسی هر گز خلوت مکن با زنیکه بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او میشوم او را با صحاب خود نمی‌گذارم و سعی میکنم که تا اورا بمعصیت اندازم زنیهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند خود متوجه آن میشوم با صحاب خود اورا نمی‌گذارم و سعی میکنم که نگذارم او بعهد خود وفا کند هر گاه قصد تصدقی بکنی زود بعمل آور که هر که قصد تصدقی بکند باز خود متوجه او را باعوان خود نمی‌گذارم چه میکنم تا طاقت دارم که او را پشیماق کنم .

در حدیث معقبه از حضرت صادق ۴ متفوّلت است که در زمان حضرت موسی ع پادشاه جباری بود مرد صالحی در زمان او بود بنزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی پادشاه شفاعت اورا فبول نمود و حاجت آن مؤمن را برآورد پس پادشاه و آن مرد صالح هردو در یکروز مردند مردم از برای مردن پادشاه در بازارها بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه پادشاه شدند آن بنده صالح در خانه خود مرده افتاده بود تا سه روز و کسی باو نیرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس حضرت موسی بعداز سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا آن دشمن تست او را بآن اعزاز و اکرام دفن نمودند و این دوست تست باین حال در

اینچا افتاده است پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را برآورد آن پادشاه را بجزای آنکه حاجت دوست مرد روا کرد چنان کردم؛ و چنان ران زمین را بردوی این مؤمن مسلط نمود برای آنکه از آن پادشاه جبار سوال کرد . بسنده معتبر از حضرت امام زین العابدین ^ع مقول است که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی که پروردگارا کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جامیده در روز یکه سایه بجز سایه عرش نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او آنها که دلهای اپشان پاکست از صفات ضمیمه و از خواهش گناهان و شک و شببه و دست ایشان خالی است از مال دنیا چون مرد یاد میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه میکنند آنانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیر خواره بشیر اکتفا میکنند آنانکه پناه بمساجد من می آورند چنانچه کرکسها با آشیانه های خود پناه میبرند آنانکه چون می بینند که معصیت مرد نکب میشوند بغضب می آیند مانند بلنگی که بخش آید . بسنده معتبر از حضرت صادق ^ع مقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی ع که ای موسی مرد شکر کن چنانچه حق شکر منست موسی گفت پروردگارا چگونه شکر کنم ترا چنانچه حق شکرت است و حال آنکه هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمت است که مرد توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت منست مرد شکر کردی چنانچه حق شکر منست . در حدیث معتبر از امام محمد باقر ^ع مقول است که حق تعالی وحی نمود بموسى ع که مرد دوست دار و مرد دوست گردان نزد خلق من موسى ع گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من از تومجه بپیتر نیست اما دلهای مندگان چه کنم حق تعالی وحی فرستاد باو که نعمتی ای مرد ایشان بیاور تا مرد دوست دارند . در حدیث صحیح از آنحضرت مقول است که موسی ع از حق تعالی سوال کرد اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است باو بشناساند پس حق تعالی ملکی را موکل گردانید که هر گاه زوال بشود حضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت ای موسی زوال شد گفت چه وقت گفت که گفتم تا این احوال را پرسیدی آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد بسنده معتبر دیگر از حضرت صادق ع مقول است که وحی الهی موسی ع رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نامی میکند بر تو سخن تورا بدشمنان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا من او را نمیشناسم او را بن بشناسان تا از او حذر کنم حق تعالی فرمود که بر او عیب کردم سخن چیزی را تکلیف میکنی مرد که نامی کنم موسی ع گفت پروردگارا پس من چون کنم فرمود اصحاب خود را ده تن ده تن جدا کن و قرعه بینداز بنام ایشان قرعه بنام آن ده تن بیرون خواهد آمد او در میان ایشانست پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او بیدا شود چون آن مرد دید که موسی ع قرعه بیندازد او رسوا خواهد شد برخواست و گفت يا رسول الله من بودم که این کار میکردم دیگر نخواهم کرد در حدیث معتبر دیگر مقول است که حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست این که اورا مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود اورا جا داده حق تعالی فرمود ای موسی این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بآنچه بایشان داده ام از فضل . بسنده معتبر از حضرت صادق ع مقول است ای موسی اگر ترا بتوا و اگذارم هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا و قیتهای آن ای موسی ترک کن از دنیا آنچه ترا بآن احتیاج نیست نظر میگیرد در دنیا بسوی آنانکه مقتون گردیده اند بدنیا ایشان را بخود گذاشته ام بدانکه هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیا است آرزو ممکن حال کسیرا که مردم ازاو راضیه نداشته ایشان را بدانی که من ازاوراضیم آرزو ممکن حال کسی را که مردم اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ^ع مقول است که موسی ع مناجات کرد که پروردگارا کدام

بیک از بندگان را بیشتر دشمن میداری فرمود آنکه در شب مانند مردار در رخت خواب افتداده است و روغ خودرا بیطالت میگذراند پرسید پروردگارا چه نواب دارد کسیکه بیماری را عیادت کند فرمود موکل میگردانم باو مملکی را که او را در قبر عیادت کنند تا مجشور شود پرسید پروردگارا چه نواب دارد کسیکه غسل دهد میتی را فرمود اورا از گناهان بیرون میآورم مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد پرسید پروردگارا چه نواب دارد کسیکه تشییع جنازه مؤمنی بکند فرمود مملکی چند را موکل میگردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر اورا مشایعت نمایند پرسید چه نواب دارد کسیکه تقریب گوید فرق نند مرده را فرمود او را درساية عرش جا میدهم در روزیکه سایه عرش نباشد .

بسند معتبر از حض - صادق ع منقولستکه حضرت موسی ع بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی ع بی کار خود رفت بعداز هفت روز بآن مکان برگشت دید که باز دست او بداعا بلند است تصرع میکند و حاجت خودرا میطلبید پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند آنقدر که تباش بیفت دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام از آن راه بباید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید آن مرد میخواست که از غیر راه متابعت موسی ع بخدا برسد . در حدیث حسن از آن حضرت منقولستکه روزی حضرت موسی ع بجانب کوه طور رفت شخصی از نیکان اصحاب خودرا با خود برد چون بکوه طور رسید آشخاص را در دامنه کوه نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد چون برگشت دید آن شخص را سبع دریبه و رویش را خورده است پس حق تعالی باو وحی کرد آن مرد را نزد من گناهی بود خواستم که چون بزد من آید هیچ گفاه با او نباشد لهذا اورا بین نتو از دنیا بردم . بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولستکه حق تعالی بموسی ع وحی نمود که گاه باشد که بیکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و اورا حکم دهم در بهشت هر جا که خواهد باودند موسی ع پرسید آن حسنه کدامست فرمود آنستکه راه رود در حاجت برادر مؤمن خود .

بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولستکه حضرت موسی با پروردگار خود مناجات نمود و گفت پروردگارا کدامیک از خلق را دشمن ترمیداری فرمود آنکسکه مرامتهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که تو را متهم دارم فرمود بلی آنکه طلب خیر ازمن میکند من آنچه خیر او در آنست برای او مقدار میگردانم پس باوراضی نمیشود و مرامتهم میدارد . در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولستکه در تورات نوشته است ای فرزند از کارهای دنیا خودرا فارغ گردان برای عبادت من تا پرگردانم دل ترا از خود اگر خود را فارغ نگردانی برای بندگی من دل ترا پر نمایم از مشغولی بدنیا پس هر گز احتیاج تو بر طرف نشود ترا بطلب دنیا بگذارم . بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولستکه حبس شد وحی از موسی بن عمران ع سی صباح پس بالا رفت برگوی در شام که آنرا اربعا میگفتند گفت پروردگارا چرا ازمن وحی و کلام خودرا حبس نمودی آیا از برای گناهیستکه نموده ام پس اینک من بیش تو ایستاده ام مراعقب نما که خوشنود گردی اگر برای گناهان بپی اسرائیل حبس نموده پس عفو قدیم تو را برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی باو وحی نمود ای موسی میدانی چرا تو را مخصوص بوجی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود ؟ گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود : ای موسی علم من بهمه خلق احاطه نموده است در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوجی و کلام خود گردانیدم پس حضرت موسی ع هرگاه نماز میکرد از جای نماز بر نمی خواست تا گونه راست و گونه چی روی خود را بر زمین میگذاشت . از حضرت رسول خدا (ص) منقولستکه در اواح نوشته بود شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا تو را از بلاها و آفتهایی که باعث هلاک میشوند نگاه دارم عمرت را دراز گردانم ترا زنده دارم بزندگی نیکو بعداز اتفاقی زنده گانی دنیا تو را

زندگی کرامت کنم از این زندگانی بهتر . بسندهای معتبر منقوسطکه اسم اعظم هفتاد و سه حرف است چهار حرف آن را خدا بموسى عطا فرمود . در حدیث موافق از حضرت صادق ع منقول است که در تورات نوشته است که ای فرزند آدم مردای کن در وقتیکه بر کسی غصب کنی تا ترا یاد کنم در غصب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم هرگاه کسی بر تو ستمی کند راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود . در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا ص فرمود : حق تعالی بموسى بن عمران وحی نمود که پسر عمران حسد مبر بر مردم با آنچه باشان عطا کرده ام از فضل خود چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها بدرستیکه حسود راضی نیست بعمتمهای من که باو داده ام منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کردہ ام کسیکه چنین باشد من از او نیستم او از من نیست . از حضرت امام محمد باقر ۴ منقول است که بنی اسرائیل بسوی موسی ع شکایت کردند که بیسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن ایشان را بخوردن گوشت گاو با چقندر . در حدیث معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که در تورات نوشته است شکر کن هر کس را نعمتی بتورساند انعام کن بر کسیکه ترا شکر کند بدرستیکه نعمتها را زوال نمیباشد هرگاه آنها را شکر کنند و بقای نمیباشد نعمتها را هرگاه کفران کنند شکر سبب مزید نعمتست موجب اینی از بلاهاست . در حدیث موافق از آنحضرت متفقینه در تورات نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفروشد بعوض آن زمین آب نخورد قیمت آن باطل میشود و از آن منتفع نمیشود در روایت دیگر وارد است که حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند خاک بر سر ریخته اند و برپا ایستاده اند و آب دیده ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی ۴ رحم کر بر ایشان گریست گفت خداوندان اینها فرزندان یعقوبند بدرگاه تو بناه آورده اند مانند کبوتر که باشیانه خود بناء برد و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی که چرا چنین میکنند مگر خزانه رحمت من تمام شده است یا تو اسکری من کم شده است یا نیستم من دهم کشته ترین رحم کنندگان ولکن اعلام کن ایشان را که من دانایم با آنچه در سینه هاست مرا میخوانند دل ایشان با من نیست مایل بدنیاست . در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی ع اصحاب خود را موضعه میکرد ناگاه مردی برخاست و بیرون خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را برای من بشکافند آنچه نمیخواهم از دلش بیرون کنند جامه چاک نمودن چه فایده دارد ؟ پس فرمود که روزی موسی ع بشخصی از اصحاب خود گذشت او در سجده بود چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس حضرت موسی گفت که اگر حاجت تو در دست من میبود از برای تو برمی آورم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کنند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم - مؤلف گوید : ممکنست که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او میدانست والله یعلم .

فصل یازدهم - در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هرون علیهم السلام و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه بالعین باعور است

بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ منقول است که حضرت موسی مناجات کرد که پروردگارا من راضیم با آنچه قضا کرده و مقدر نموده آیا بزرگ را میمیرانی و کودک خود را میگذاری حق تعالی فرمود ای موسی آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفل احوال ایشان باشم حضرت موسی ع گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو و کیلی و نیکو کفایی . بسند حسن از حضرت صادق ع منقول است که حضرت موسی روزی به هرون ع گفت بیا هر آن برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه

در انتاء راه خانه دیدند که بر در آن خانه درختی بود هر گز آن خانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بودند در میان خانه تختی بود پس موسی ع بهرون ع گفت جامه های خود را بینداز و این دو جامه را بپوش داخل این خانه شو برروی تخت بخواب پس هرون ع چنیت کرد چون برروی تخت خواهید قبض روح او نمود خانه با درخت و تخت باسمان رفت حضرت موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت ایشان را اعلام کرد که حق تعالی فیض روح هرون نمود و اورا باسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تواورا گشته برای آنکه ما اورا دوست میداشتیم او بنا مهر بان بود پس حضرت موسی بحق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت باو پس خدا امر فرمود فرمود ملاعکه را که هرون ع را از آسمان فروع آوردند برروی تختی در میان رمین و آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل اورا دیدند داشتند که او مرده است موسی ع اورا نکشته است در روایت دیگر وارد شده است که هرون ع بسخن آمد برروی تخت و گفت من مردهام موسی مرا نکشته است در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان برای مردن پدر و برادر میتوان درید چنانچه موسی برای مردن هرون گریبان خود را درید بخند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که حضرت موسی ع از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا برادرم هرون مرد اورا یا مرد خدا باو وحی فرستاد که ای موسی اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامز زم بغیر از کشنه حسین بن علی ع که البتہ انتقام از کشنه خواهم کشید در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق ع منقول است که چون مدت عمر حضرت موسی با آخر رسید مملک موت نزد آن حضرت آمد و گفت السلام علیک ای کلیم خدا موسی ع گفت وعلیک السلام کبستی تو گفت مملک موت موسی ع گفت برای چه آمده گفت آمدهام که قبض روح تو بکنم موسی ع گفت از کجا قبض روح من میکنی گفت ازدهان تو موسی ع گفت چگونه ازدهان من قبض روح میکنی وحال آنکه با بندهان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دستهای تو گفت روح میکنم موسی ع گفت چگونه از دستهای من قبض روح میکنی باین دستهای تورات را برداشته ام گفت پس از پاهای تو موسی ع گفت باین پاهای بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیده های تو موسی ع گفت باین دیده ها پیوسته بامید سوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهاي تو موسی گفت باين گوشها کلا پروردگار خود را شنیده ام پس حق تعالی بملک موت وحی نمود که قبض روح او مکن تا خود اراده کند مملک موت بیرون آمد حضرت بعداز مدتی زنده ماند پس روزی بوضع ع را طلبید و باو وصیت نمود اورا وصی خود گردانید امر کرد بوضع را که وصیت را وامر رفتن موسی ع را پنهان دارد و امر کرد که بوضع بعداز اقضای عمر خود بدیگری بفرماید وصیت کند واژ قوم خود غایب شد در ایام غیبت خود بمردی رسید که قبری میکند موسی ع گفت میغواهی تو را یاری کنم بر کشند این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و احمد را درست کردنده پس آنمرد اراده کرد که برود در لحد بخوابد تا بییند که درست کنده شده است موسی ع گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون حضرت موسی رفت در قبر خواهید خدا برد از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن پس مملک موت در همانجا قبض روح مطهر اونمود در همان قبر اورا دفن کرد و خاک بردوی او ریخت آن مردیکه قبر را میکند مملکی بود در صورت آدمی ، موت آن حضرت در مدت مدت تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا کدام زنده است که نمیرد پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست وبنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند - از رسول خدا ص پرسیدند قبر موسی در کجاست فرمود نزدیک راه بزرگ نزد تل سرخ پس بوضع بعداز موسی پیشوا و مقدای بنی اسرائیل بود قیام امور ایشان مینمود صبر کرد برمشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند بعد

از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر ونهی ، پس دو کس از مناقان قوم موسوع صفراء دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشته بایض هزار کس بر یوشع خروج کردند ، یوشع بر ایشان غالب شد جماعت بسیار از اینها کشته شدند و بقیه گریخته بانش خدا و صفراء دختر شعیب اسیر شد پس یوشع ۴ باو گفت در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم و شکایت کنم باو آنجه کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو ؛ صفراء گفت واویلا والله که اگر بهشت را برای من میباخ کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه برده اورا دریدم بعد از او بر وسی او خروج کردم .

مؤلف گوید : ملاحظه کن و تأمل نما چگونه احوال این امت با امتهای گذشته موافقست : چنانچه پیغمبر ص مخبر داده است با تقاضا عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد مانند دو نعل که باهم موافقند و مانند پرهاست تیر : همچنانچه یوشع ۴ مغلوب سه پادشاه کافر بود ، امیر المؤمنین ۴ مغلوب سه منافق گردید بعد از آنکه سه منافق بجهنم رفتهند مستقل شد در خلافت ، و بعد از آن دو منافق این امت طاحه و زیر با حمیدای زن پیغمبر ص بر او خروج کردند ، چنانچه دو منافق آن امت با صفراء بر وصی موسی ع خروج کردند چنانچه آن ها منهزم شدند و صفراء اسیر شد و یوشع ۴ در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المؤمنین ع چون

بر ایشان غالب شد عایشه را اسیر کرد و اورا گرامی داشت و انتقامش را بروز جزا انداخت

وعاهه نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرد که گفت من از حضرت رسول ص پرسیدم یا رسول الله کی ترا نسل خواهد داد بعد از زوافت تو ؟ فرمود : هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله ؟ فرمود : علی بن ابیطالب ع ؛ گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود ؟ فرمود سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی موسی ع سی سال بعد از او زنده بود و صفرای دختر شعیب زن موسی بر او خروج کرد و گفت من احقر با مر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشم با او جنک کرد و لشکر اورا کشت و اورا اسیر کرد بعد از اسیر کردن با او نیکی نمود ، و دختر ای بکر لم با چندین هزار کس از امت من بر علی ع خروج خواهند کرد و علی لشکر اورا بقتل خواهد رسانید و اورا اسیر خواهد نمود بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد نمود و در باره او ناز لشد این آیه که خطاب بزنان پیغمبر ص فرموده است :

« و قرن فی بیوتکن ولا تبرج جاهلیة الاولی » یعنی : در خانه های خود قرار گیرید و از خانه ها بدر میاید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول - فرمود جاهلیت اول بیرون آمدن صفرای دختر شعیب است . در حدیث عقیب از امام محمد باقر ۴ متفق است که زن موسی ع خروج کرد بر یوشع بن نون ع و بر ذرا فه سوار شده بود که آن جانوریست شبیه بشتر و گاو و بلنک و آن را اشتر گاو بلنک میگویند در اول روز صفراء غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد ، پس بعضی از حاضران یوشع گفتند اورا سیاست کنند فرمود چون موسی ع بهلوی او خواهد است من حرمت آن حضرت را در حق او رعایت میکنم و انتقامش را بخدا میگذارم .

در حدیث حسن از حضرت صادق ۴ منقول است که ملک الموت بزرد حضرت موسی ع آمد و بر او سلام کرد ، آن حضرت فرمود برای چه آمد ؟ گفت برای قبض روح تو آمد همان اما مأمور شده ام هر وقت اراده کنی قبض روح تو بکنم ؛ بس ملک الموت بیرون رفت بعد از مدتی موسی ع یوشع را طبیبد و وصی خود گردانید و از قوم خود غائب شد ، در مدت غیبت روزی رسید بچند ملک که قبر میکنندند ؛ پرسید : برای کی میکنید این قبر را ؟ گفتند : والله برای بنده میکنیم که بسیار گرامیست

نوز خدا ؟ موسی ع گفت میباشد این بنده را نزد خدا مزلتی عظیم باشد زیرا هر گز قبری باین نیکوئی نمیدیده بودم ؟ ملائکه گفتند : ای بر گز بدنه خدا میخواهی آن بنده باشی ؟ گفت میخواهم اگفتند پس برو در این قبر بخواب و سوی بپورده گار خود متوجه شو ؟ پس وقت و در قبر خواهد که بهیند چگونه است پس جای خودرا در بهشت دید و مرک را از خدا طلبید در همانجا فپس روح او گردند و ملائکه اورا دفن کردند . در حدیث هعتبر دیگر فرهود عمر موسی ع صد و پیست و شش سال بود و عمر هرون صد و سی و سه سال بود . در حدیث صحیح دیگر فرهود شب پیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیای پیغمبر ان در این شب از دنیا رفته اند ، در این شب عیسی ع را با آسمان بردنده ، در این شب موسی ع از دنیا رفت . بسند همین از حضرت امام محمد باقر ع مقولستکه شبهی که حضرت امیر المؤمنین ص شهید شد هر سنگی را که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه میجوشید تاطلوع صبح ، و همچین بود شبهی که یوشع ع در آن شب شهید شد بسند هعتبر از حضرت صادق ع مقولستکه حضرت موسی ع وصیت کرد یوشع بن یون و او را وصی عود گردانید و یوشع ع فرزندان هرون را وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست .

در بعضی از روایات هعتبره مذکور است که چون عیسی و هرون ع در تیه بر حرمت الهی فایز گردیدند حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشت و بطرف شام بجهنم عمالقه رفت ، به شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید به بلقا در آنجا پادشاهی بود که اورا (بالق) میگفتند مکرر میان یوشع و ایشان جنک شد هیچیک از ایشان کشته نشد ؟ چون از سبب آن پرسیدند گفتند در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد آن سبب کسی از ایشان کشته نمیشود ؟ پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا شهر دیگر رسید چون پادشاه آن شهر دید بجهنم تاب مقاومت یوشع ع ندارد فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید تا او با اسم اعظم دعا کنند ایشان غالب شوند ؟ چون بلعم بر حمار سوار شد که بنزد سلطان رود حمارش از سر درآمد و افتاد ؟ گفت چرا چنین کردی ؟ حمار بقدرت خداوند جیا بسخن آمد و گفت : چگونه بسر در نیایم اینک جبرئیل حربه بدست دارد و ترا نهی میکند از آنکه بنزد ایشان بروی ؟ این سخن در او تأثیر نکرد و باز رفت چون بنزد آن پادشاه رفت اورا تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع ؟ بلعم گفت پیغمبر خدا هر راه ایشان است نفر بن در ایشان اثر نمیکند ولیکن من برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار مقبول را ذینت کن بیها خرید و فروش بیان لشکر ایشان بفرست که در مردان در آویزند تا ایشان زنا کنند زیرا زنا در میان هر گروهی بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان میفرستد ؛ چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند وحی کرد یوشع که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم اگر میخواهی ایشان را بقطط هلاک میکنم و اگر خواهی ایشان را هلاک میکنم بمرک زود تند ؟ یوشع عرضکرد : پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند دوست نمیدارم دشمن بر ایشان مسلط شود و نه میخواهم بقطط بمیرند ولیکن بمرک زود اگر خواهی عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بظاعون مردند .

در روایات عامه و خاصه مذکور است بعد از آنکه یوشع با ایشان جنک کرد و نزدیک شد بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد تا حق تعالی بقدرت کامله خود آفتاب را بر گردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت ، چنانچه برای حضرت امیر ع وصی پیغمبر آخر از مان ص نیز آفتاب بر گشت بسند هعتبر از حضرت امام رضا ع مقول است که حق تعالی به بلعم باعورا اسم اعظم داده بود آن اسم هر دعا میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد ، چون فرعون خواست از

موسی و قوم او باید از بلعم استدعا کرد دعا کند تا موسی و اصحابش را خدا حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از بی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد هر چند آن را میزد نمیرفت پس حق تعالی آن حمار را سخن آورد و گفت : وای بر او چرا مرآ میزني میخواهی من با تو بایم که نفرین کنی بر بیغمبر خدا و گروه مؤمنان ؟ پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت اسم اعظم از او جدا شد و از خاطرش محو گشت چنانچه حق تعالی اشاره بقصه او در قرآن فرموده است « واتل عليهم بنا الذي ابتناه آياتنا » بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آنکسی را که باو عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهان های خود را یا اسم اعظم را « فانسلخ منها فاتبه الشیطان فکان من الفاوین » پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان کردید پس بود از گمراهات « ولو شئنا لرفتاه بها ولکنه اخلد الى الارض تبع هويه » و اگر میخواستیم اورا بلند میبردیم با آن آیات و لیکن او میل بزمین کرد و بدنی راغب شد و تابع خواهش نفس خود شد « فمثله کمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتر که يلهث » پس مثل او مانند مثل سکست که اگر بر او حمله میکنی زبان خود را میآویزد و اگر وامیگذاری او را زبان خود را میآویزد روایتگرده اند که زبان بلعم مانند زبان سک ازدهانش آویخت و بسینه اش افتاد - پس حضرت امام رضا ؑ فرمود داخل بهشت نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان حمار بلعم و سک اصحاب کهف و یک گرگ که پادشاه ظالمی یساولی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند تا ایشان را عذاب نماید و آن یساول پسری داشت که بسیار اورا دوست میداشت گرگ آمد و او را خود را بسیار اندوهناک شد پس گرگ را خدا بهشت میبرد که آن یساول را اندوهناک کرد

؛ مذکور معتبره متفقول است که چون امیر المؤمنین ع شهید شد در همان روز حضرت امام حسن ع بر منبر رفت و فرمود : ایها الناس در مثل این شب عیسی بن مریم ع باسمان رفت و در مثل این شب یوش بن نون کشته شد (یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان) . بسند معتبر از حضرت امام رضا ع متفقول است که شخصی از اصحاب حضرت رسول ص نامه را یافت و بخدمت آن حضرت آورد حضرت فرمود ندا کردن که عمه اصحاب حاضر شوند پس بر منبر برآمد و فرمود : این نامه است که یوش بن نون وصی موسی ع نوشته است و مضمون آن این بود : بسم الله الرحمن الرحيم بدرستیکه پروردگار شما بشما دوست و مهر بان است بدرستیکه بهترین بندگان خدا پرهیز کار گفتم است و بد ترین خلق کسیست که انگشت نمای مردم باشد برایست باطل پس کسیکه خواهد باو تواب کامل داده شود ر شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد در هر روز این دعا بخواند :

« سبحان الله كما ينفعي الله لا اله الا الله كما ينفعي الله الحمد لله كما ينفعي الله ولا حول ولا قوة الا بالله و صلی الله على محمد و اهل بيته النبي العربي الراشمي و صلی الله على جمیم المرسلین والنبلین حتى يرضی الله » . در حدیث معتبر دیگر فرمود در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس چهارمی آمد و در زد ، غلام بیرون آمد آن مرد از او پرسید در کجاست مولای تو ؟ غلام گفت در خانه نیست پس آن مرد بر گشت و غلام بند مولای خود آمد پرسید کی بود در زد ؟ گفت ملان بود من اورا جواب گفتم که آقای من در خانه نیست ! پس صاحب خانه و هیچیکی از آن سه نفر در این باب حرفی نگفتهند و ساکت شدند و ابا نکردن از بر گشتن آن مؤمن و مشغول سخن حق شدند ؛ چون روز دیگر بامداد همان مرد مؤمن بدر همان خانه آمد دید ایشان از خانه بیرون آمدند اراده مزرعه یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم ؟ گفتند بلى و عندر آمدن و بر گشتن روز گذشته را از او نطلبیدند ، آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار

بود ، در اثنای راه ابری بیدا شد و معاذی سر ایشان شد گمان کردند باوان خواهد آمد پس شروع کردند بدوبدن ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد : ای آتش بکیر ایشان را ، من جریتم رسول اخدا ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را دید و آن مرد پریشان ترسان و متعجب ماند از آنچه بر آنها واقع شد و سبیش را ندانست پس شهر برگشت بخدمت حضرت یوشم ۴ آمد و قصه را نقل کرد آن حضرت فرمود حق تعالی بسبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشم ۴ باو نقل کرد قصه روز گذشته را ، آن مرد گفت من ایشان را حلال و عفو کردم ؟ فرمود اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو الحال برای دنیا فایده نمیکند و شاید در آخرت با ایشان نفع بیخشد . روایت کرده اند که عمر حضرت یوشم صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه کردانید .

(باب چهاردهم - در ایان قصص حضرت خرقیل (ع))

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است : « الٰمٰ تَرَ الٰى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ الْوَفُورُ حَذَرُ الْمَوْتَ قَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتَوْا نَمْ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو الْأَنْوَافِ فَضْلٌ عَلَى النَّاسِ وَ لَكُنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ » آبا نظر نمیکنی بسوی قصه آن جماعتی که بیرون رفتند از خانه های خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرد پس خدما با ایشان گفت بهر یه پس زنده گردانید ایشان را بدرستیکه خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم و لیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند .

شیخ طبرسی قدس الله روحه گفته است ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان به مریده بود . بعضی گفته اند از جهاد گریخته اند . بعضی گفته اند ایشان قوم خرقیل بودند که سومین خایله های موسی ع بود زیرا اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود بعد ازاو کالب بن یوفنا بعد ازاو خرقیل و اورا (ابن المجوز) میگفتند زیرا مادرش پیر قالی بود و از حق تعالی اولاد طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا خرقیل را باو عطا کرد . بعضی گفته اند خرقیل (ذو الکفل) است و برای این اورا ذوالکفل گفته اند کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشن خلاص کرد و با ایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شما ها همه کشته شوید ، پس بهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت و فتنه من نمیدانم بکجا رفته است حق تعالی حفظ کرد اورا که از ایشان ضرری باو نرسید و گفته است در عدد این گماعت خلافت میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است ایشان بدعای خرقیل زنده شدند . بعضی گفته اند بدعای (شمدون) و اسم شهر ایشان (داور دان) بود بعضی گفته اند (وا-ط) بود علی بن ابراہیم (ره) روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان به مرید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرد از شهر بیرون رفته در بیانی فرود آمدند ، پس همه در یکشنبه مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوان های ایشان عبور میکردند ! پس خدما بدعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و بخانه های خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن کردند و بتدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند . بسند حسن منقول است که (حرمان) از حضرت امام محمد باقر ع پرسید : آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت نباشد ؟ فرمود : نه . پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سوال کرد ؟ فرمود : بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند و برگشته بخانه های خود ساکن شدند طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدت های زنده بودند و بعد به اجل های خود مردند و آنها که در این امت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود .

مؤلف گوید: این قصه نیز از شواهد حقیقت و جلت است بنا بر این حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت واقع میشود و علمای شیعه بر غالان باین آبه استدلال کرده‌اند . در حدیث هفتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر **ؑ** و حضرت امام جعفر صادق **ؑ** مذکور است که چون تفسیر این آبه را از ایشان پرسیدند فرمود : ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام هفتاد هزار خانه بودند طاعون در میان ایشان بهم میرسید هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد تو انگر این که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتد و مردم پریشان بسبب ضعف شان در شهر میماندند ، آنها که میماندند بسیار میردند و آنها که بیرون میرفتد کمتر میردند : س آنها سه بیرون رفته‌اند میگفتند اگر ما در شهر میماندیم بسیار میردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفیم آنقدر از ما نمیردند ! پس رأی ایشان بر این قرار گرفت چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند ، پس در اینمرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفته‌اند در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند بشهر خراییکه اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند خانهای ایشان خالی مانده بود ؛ بارهای خودرا بآن شهر فرود آورده و همه در آن شهر قرار گرفته‌اند پس حق تعالی فرمود بمیرید ! همه در یکساعت مردند ، و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند ، آن شهر بر سر راه قوافل بود ، اهل قافله‌ها استخوان‌های ایشان را از سر راه دور و در یکموضع جمعکردند ،

پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را خرقیل میگفتند باین‌وضع عبور نمود چون نظرش بر استخوان‌های پوسیده افتاد بسیار گریست گفت پروردگار اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یکساعت ایشان را میرانده ، تا شهرهای ترا آبادان کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو ؛ پس خدا وحی کرد باو که آیا میخواهی من ایشان را زنده کنم ؟ عرضکرد : بلی ایپروردگار من ؛ پس اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم ، چون خرقیل اسم اعظم ایهی را خواند نظر کرد باستخوان‌ها که برواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدن‌های ایشان درست شد همه یکدیگر نظر میکردند تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس خرقیل گفت : شهادت میدهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است . بسند هفتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق **ؑ** مذکور است که این جماعت در روز نوروز زنده شدند خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبر یکه برای ایشان دعا کرد که آب بریز بر استخوان‌های ایشان ، چون بر ایشان آب و بخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند باین سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب میباشند و سبیش را نمیدانند

در حدیث هفتبر دیگر از آن حضرت مذکور است که در مرض جلتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد او را با سلام درآورد فرمود که جماعتی از وطن‌های خود بیرون آمدند از طاعون گریختند عدد ایشان را احصا نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان پس خدا ایشان را هلاک کرد آنقدر ماندند که استخوان‌های ایشان پوسید و بند‌های بدن ایشان گشیخته شد خاک شدند پس خدا در وقتیکه خواست قدرت خودرا بر خلق ظاهر گرداند پیغمبری را بر آنگیخت که او را خرقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد پس بدن‌های ایشان جمع شد روح‌های ایشان بین‌ها بر گشت بهشت روزیکه مرده بودند زنده شدند ، یک کس از ایشان کم نیامد ، بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند .

بسند هفتبر مذکور است که حضرت امام رضا **ؑ** چون در حضور مأمون با جائزیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اگر عیسی را از برای آن میگویند خداست که مرده زنده کرد پس یسع هم کرد آنچه عیسی کرد امت او اورا خدا نخواندند و خرقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد ؛ پس بجائزیق خطاب

فرمود آیا نیافتن اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در تورات مذکورند و بخت نصر و قنیکه بیت المقدس را خراب کرد بنی اسرائیل را کشت و ایشان را اسیر کرد و برد ببابل پس خدا خرقیل را معموث و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ؟ ای جانلیق اینها قبل از عیسی بودند یا بعد ازاو ؟ گفت بلکه قبل از عیسی بودند ! حضرت فرمود : هر گاه عیسی ع را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس یسع و خرقیل را نیز خدا بدانید چون اینها هم مرده زنده کردن بدروستیکه گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گردیدند از طاعون و ایشان چندین هزار بودند از ترس مرد کس خدا ایشان را در یک ساعت میراند پس اهل شهر بردور ایشان حصاری ساختند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوان های ایشان پوسیده ، پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل برایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوان های پوسیده ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد میخواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود باشان نمای ؟ عرض کرد بلی ایروورد کار من ، وحی فرستاد که ندا کن ایشان را ؛ آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که ای استخوان را که ای استخوان های پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل ؟ پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشارندند .

مؤلف گوید : از این روایت چنان ظاهر میشود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر خرقیل زنده باشد و خرقیل کشته های بخت نصر را زنده کرده باشد ، این مخالف احادیث گذشته است ممکنست آن حضرت در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده بیان فرموده باشد بر آنکه حجت بر او تواند بود ، در عبارت این حدیث نیز تکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته . در حدیث معتبر از امام محمد باقر ۴ متفقول استکه چون پادشاه قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید بیت المقدس را محاصره کرد مردم بزد خرقیل چه میشند و برای دفع این داهیه و رفع این بله بآن حضرت استغاثه کردن خرقیل گفت شاید امشب با پرورد کار خود در این باب مناجات کنم چون شب شد برای دفع این بله برگاه قاضی العجاجات التجا کرد حق تعالی وحی فرمود من کفایت شر ایشان میکنم پس امر فرمود حق تعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفهای ایشان را بگیر ؟ پس همه پیکر تبه مردند چون صحیح شد خرقیل قوم خود را خبر داد که خدا ایشان را هلاک کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفته بودند ایشان همه مرده اند پس عجیبی در نفس خرقیل بهم رسید در خاطر گذرانید که چه فرقست میان من و سلیمان ع ؟ باین سبب قریحه در کبد آن حضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار اورا آزار کرد پس تدلل نمود بدرگاه حق تعالی و استغاثه کرد برای آن مرض ؟ حق تعالی باو وحی فرمود شیر درخت وحدت و انجیر را بگیر و بینه بمال ، چون چنین کرد آن مرض بر طرف شد . **مؤلف گوید :** از این حدیث و حدیث سابق براین چنایت ظهر میشود که خرقیل بعد از حضرت سلیمان ع بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بزمان حضرت موسی ع بوده و خلیفه سوم آن حضرت بوده است . بسند حسن از حضرت صادق ۴ متفقول است که حق تعالی وحی نمود بخرقیل پیغمبر که خبر ده فلاں پادشاه را که من ترا در فلاں دوڑ میبرام پس خرقیل بزد او رفت و رسالت حق تعالی را باو رسانید ، پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تدلل بدرگاه خدا نمود تا از تخت خود بزیر افتاد و عرض کرد پروردگارا آنقدر مرد مرد ما پس انداز که فرزند من بزرگ شود اورا جانشین خود گردانم ، حق تعالی وحی فرمود بسوی خرقیل که برو بزد پادشاه بکو عمرش پانزده سال زیاد کردم ، خرقیل گفت خداوندا هر گز قوم من از من دروغ نشینیده اند چون اینرا بگویم بردوغ من حمل خواهند کرد ، فرمود تو بند و آنچه میگوییم باید بشنوی برو و تبلیغ رسالت من باو بکن .

(باب پانزدهم - در پیان قصص حضرت اسماعیل «ع»)

که حق تعالیٰ او را در قرآن مجید «صادق الوعد» نامیده است

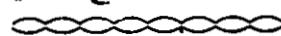
حق تعالیٰ فرموده است: «و اذکر فی الکتاب اسمعیل اذه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و کان یا میر اهله بالصراوة و الزکوة و کان عزد ربه هر ضیاً»
یعنی: یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستیک، صادق الوعد بود یعنی وفا گفته بود بوعده خود او بیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوه دادن و نزد پروردگار خود بسندیده بود. در حديث معترض از حضرت رضا ع منقول است که حق تعالیٰ برای این اورا صادق الوعد نامید که شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد. بسند های معترض بسیار از حضرت صادق ع منقول است که این اسمعیل که حق تعالیٰ اورا صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل ع است بلکه پیغمبری بود از بیغمبران که خدا اورا بقوم خود مبسوط گردانید و قوم او گرفتند اورا و پوست سر و روی مبارک اورا گندند پس حق تعالیٰ ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم قوم تو با تو چکرددند و مرآ فرستاده است بسوی تو که هر حکم در باب ایشان بفرمانی بعمل آورم؛ اسمعیل ؟ گفت نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام یکشم و میخواهم در این بلیه صبر کنم و تأسی نمایم بحسین بن علی ع فرزند بیغمبر آخر الزمان ص تا از مرتبه ثواب آن حضرت بهرہ داشته باشم بسند موثق كالصحیح منقول است که (برید عجلی) از حضرت صادق ع سوال کرد: اسمعیل که حق تعالیٰ اورا صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم است یا غیر او، مردم میگویند اسمعیل بن ابراهیم است؟ فرمود: اسمعیل قبل از ابراهیم ع برحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا و صاحب شریعت تازه بود در زمان او بیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس اسمعیل فرزند اورسول تواند بود؟ بلکه بیغمبر بود اما رسول نبود، اسمعیل که خدا در این آیه فرموده است خرقیل بیغمبر است حق تعالیٰ اورا مبسوط گردانید بر قوم او و تکذیب گردند اورا کشتند اول مرتبه پوست سر و روی اورا کشندند پس حق تعالیٰ بر ایشان غصب کرد و سلطاطائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آنحضرت و گفت ای اسمعیل من سلطاطائیل ملک عذابم رب العزة مرآ بسوی تو فرستاده است که قوم ترا با انواع عذابها مغلوب گردانم اگر خواهی؟ فرمود مرآ عذاب ایشان حاجتی نیست ای سلطاطائیل حق تعالیٰ با وحی فرمود که چه حاجت داری؟ عرض کرد خداوندا تو پیمان گرفتی از ما برای خود پروردگاری و برای محمد صم بیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خبردادی خلق خود را آنچه امانت او با حسین بن علی ع بعد از او خواهند کرد و بآسکه و عده داده که امام حسین(ع) را بدینها بر گردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد، الها حاجت من در درگاه تو آنستکه مرآ بدینها بر گردانی که خود انتقام بکشم از اینها که نسبت بمن چنین گردند چنانچه امام حسین ع را برخواهی گردانید پس خدا و عده فرمود اسمعیل این خرقیل را که اورا با حضرت امام حسین ع بدینها بر گرداند در زمان رجمت. در حدیث معترض دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول ص مود :

بهرین تصدقها تصدق زبان است که بسخن خیر خانهای مردم را حفظ میکنی بدیهارا دفع میکنی و نعم بپرادر مسلمان خود میرسانی، پس فرمود: عابد ترین بنی اسرائیل آنکسی بود که نزد پادشاه سعی در حواچ مؤمنان میکرد، روزی یکی از عباد بنزد پادشاه میرفت برای کارسازی مؤمنی در راه برخورد با اسمعیل پسر خرقیل ع گفت از اینجا حر کت مکن تا من بسوی تو بر گردم، چون

بنزد ملک رفت و عده را فراموش کرد ، اسمعیل بانتظار عده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او آنجا چشمۀ جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب میخورد و میآشامید ابری فرستاد بر او سایه افکند ؟ پس روزی آن ملک بزم سر و تنه با آن عابد سوار شدند تا با مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود ، آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجا نیست ؟ فرمود تو گفتی (از اینجا حرکت مکن) من نیز حر کت نکردم او ناین سبب حق تعالی اورا (صادق الوعد) نامید ، مرد جباری با ملک همراه بود گفت ایادشاه ابن دروغ میگوید که در اینمدت در اینمکان مانده است من مکرر باین صورت گذشتہ ام اورا در اینجا ندیده ام ! اسمعیل ع باو فرمود اگر دروغ گوئی خدا از چیزهای شایسته که بتو داده است بعضی را از تو بردارد ! در همان ساعت تمام دندان های آن جبار فرو ریخت ، پس آن جبار بیادشاه گفت من دروغ گفته ام افترا کردم براین بنده صالح از اولتماس کن دعا کند خدا دندانهای مرا بن بر گرداند که من مرد پیری شده ام و بدن دن دن محتاجم ؟ چون آنیادشاه التماس کرد فرمود دعا خواهم کرد ، گفت الحال دعا کن ، فرمود سحر دعا خواهم کرد ، چون سحر شد دعا کرد تا حق تعالی دندان های اورا باو بر گردانید - پس حضرت صادق ؟ فرمود بهترین وقتها برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی در مدح جماعتی فرموده است « و بالاسجار هم یستغرون » یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند . در حدیث معتبر دیگر فرمود اسمعیل بیغیر خدا شخصی را و عده کرد در (صلاح) که موضوعیست در حوالی مکه برای انتظار وعد او یکسال در آنجا ماند در آن مدت اهل مکه آن حضرت را طلب میکردند و نمیدانستند در کجاست تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید گفت ایغمیر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم وهلاک شدیم چرا از ما کناره کردی ؟ فرمود فلان مرد از اهل طایف بامن و عده کرده است از اینجا حر کت نکنم تا او بیاید ! اهل مکه که اینجبر را شنیدند رفته بندز آن مرد طایفی گفتند ای دشمن خدا با بیغیر خدا و عده کرده و خلف وعده او کرده و یکسال اورا در تدب انداخته ؟ آن مرد بخدمت آنحضرت شناخت و زبان بمعذرت گشود و گفت ایغمیر خدا والله وعده را فراموش کردم ، آن حضرت فرمود : والله اگر نمیآمدی در همین موضع میماندم تا بیرم و از اینجا میموقت شوم - لهذا حق تعالی فرموده است : « و اذکر فی الكتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد »

(باب شانزدهم - در بیان قصه های)

« حضرت الیاس و یسع و الیا (ع) »



ابن بابویه رحمة الله عليه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوش بن نون بعد از حضرت موسی ع بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت نمود یک سبط ایشان را فرمود بزمین بعلبک و آن سبطی بودند که الیاس بیغمیر از آن سبط بود ، پس حق تعالی الیاس را بر ایشان میموقوت گردانید - در آن وقت بادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود بیستین بقی که آن را (بعل) میگفتند چنانچه حق تعالی میفرماید « و ان الیاس لمن المرسلین » بدرستیکه الیاس از بیغمیران فرستاده شده بود ، « اذ قال لقومه الا تتفون » در وقتیکه گفت بقوم خود آیا نمیرهیزید از عذاب خدا ؟ « اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقين » آیا میغوانید و میپرسقید بعل را و ترک میگنید عبادت بهترین آفرینندگان را ؟ « الله ربكم و رب آبانکم الاولین » خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پیران گذشتۀ شما « فکنهبوه » پس الیاس را تکنیب کردند و سخن اورا باور نداشتند - آن بادشاه زن فاجره داشت هر گاه که خود غایب

میشد زن را جانشین خود میکرد که در مردم حکم کند آن ملموته را نوبسته مؤمن دانایی بود که سپاه میمن را از دست آن ملموته از کشتن خلاص کرد و در روی زمین زناکار تر از آن زن زنی نبود هفت پادشاه از پادشاهان شی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزند پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل آن مرد با غای داشت در بهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یک مرتبه که پادشاه بسفری رفت آن زن فرست غنیمت شمرد آن بندۀ صالح را کشت و باش او را از اهل و فرزندان او غصب کرد باین سبب حق تعالی برایشان غصب فرمود چون شوهرش آمد خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی حضرت الیاس را برایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او گردند اورا دور گردند واهانت باو رسانیدند و بکشتن اورا ترسانیدند الیاس صبر نمود برایش ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت نمود هر چند پیشتر ایشان را دعوت و نصیحت فرمود طفیان و فساد ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوکنند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه اورا هلاک کند؛ الیاس ع این رسالت را برایشان رسانید پس غصب ایشان بر الیاس زیاده شد تصد کشتن و تمذیب او کردند پس از ایشان گریخت و بصم ترین کوهها بینه برد و آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تیمش میکرد مکان اورا از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صهی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیز ترین فرزندان آن پادشاه بود نزد او پس رفتن بزند عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند فرزند پادشاه را شفا بدهد فایده نبخشید پس فرستادند جمهی را بزیر کوهیکه گمان داشتند الیاس ع در آنجاست فریاد و استغاثه کردند باحضورت که بزیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند پس حضرت الیاس از کوه بائین آمد و گفت حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعالی میفرماید پر گردید بسوی پادشاه و بگوید که منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست منم پروردگار شی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و می میرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر بدست منست و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی! پس برکشتن بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت اورا که دیدید بایست اورا بگیرید و بینید از برای من بیاورید که دشمن منست گفتند چون اورا دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت بروید در اول اظهار کنید که مابتو ایمان آورده ایم تا بزند شما بیاید بعداز آن بگیرید اورا و بزند من بیاورید پس آن پنجاه نفر با آن کوه بالا رفتند و باطراف کوه متفرق شدند باواز بلند اورا ندا میکردند که ای بیغمبر خدا ظهر شو از برای ما که بتو ایمان آورده ایم در آنوقت حضرت الیاس در بیان بود چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت خداوندا اگر ایشان صادقند در آنچه میگویند مرا رخصت فرما که بزند ایشان بروم واگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن آتشی بفرست که ایشان را بسوزاده هنوز دعای حضرت الیاس تمام نشده بود که آتشی برایشان نازل شد همه سوختند چون خبر ایشان پادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید با او جمیع را هر آن کرد باو گفت که الحال وقت آن شده است که ما بایس ایمان بیاورید و تویه کنیم تو برق و الیاس را بیاور که ما را امر نهی کند با آنچه موجب رضای پروردگار ماست و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند چون کاب و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که حضرت الیاس در آنجا ساکن بود کاب الیاس ع را ندا کرد الیاس صدای اورا شناخت حق تعالی با وحی فرستاد که برو بزند برادر شایسته خود بر او سلام کن و با او مصالحه کن ایشان بزند آن کاب مؤمن آمد قصه

پادشاه را باو نقل کرد و گفت میترسم که اگر بروم و تورا نبرم مرا بکشد پس حق تعالی و حی نمود بحضور الیاس که آنچه پادشاه شو بیقام کرده است همه حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست بیابد تورا بکشد آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من بسر اورا می‌میرم که او مشغول بتعزیه او شود و ضرر بآن مؤمن نرساند ؟ چون کاتب با آن جماعت بنزد پادشاه برگشتن در فرزندش عظیم شده بود و مرض گلوی اورا گرفته بود بایشان برداشت و الیاس سلامت بجای خود برگشت تا بعداز مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سوال کرد او گفت من الیاس را نیافتنم پس الیاس فرود آمد و یکسال نزد مادر یونس این متی عینهان شد و یونس متولد شده بود پس باز بگویم برگشت در جای خود قرار گرفت اندک زمانیکه از برگشتن الیاس ع گذشت یونس ع را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت آن زن عظیم شد در طلب حضرت الیاس بگویم بالا رفت گردید تا الیاس ع را یافت قصه پسر خود را باو نقل کرد گفت خدا مرا الهام کرد که بیا بهم تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و اورا بهمان حال گذاشتم ام بنزد تو آمده ام و اورا دفن نکرده ام مردن اورا خفی داشتم الیاس پرسید چند روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس حضرت الیاس هفت و وز دیگر آمد تا بخانه یونس رسید دست بدها برداشت و مبالغه نمود در دعا تا حق تعالی قادر کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت چون یونس چهل سال از عمرش گذشت برقوم خود موت گردید چون الیاس ع از خانه یونس برگشت هفت سال دیگر گذشت حق تعالی باو و حی فرستاد که آنچه خواهی از من سوال کن تا بتو عطا نمایم الیاس گفت میخواهیم مرا بیمارانی و بیدران خودم ملحق گردای که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل از برای تو دشمن میدارم ایشان را حق تعالی باو و حی فرستاد که ای الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم امروز قوام زمین بتو است در هر زمان خلیفة از من میباشد که باشد ولیکن سوال دیگر نکن تا عطا کنم الیاس گفت پس اتفاق مرا بکش از آنها که برای تو با من دشمنی میکنند هفت سال برا ایشان باران مفرست مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زو آو د مرد در میان ایشان بسیار شد دانستند که از هرین الیاس است پس بنزد آنحضرت باستفاده آمدند و گفتند ما مطبع توایم آنچه می فرمائی بفرما پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او (یسم) هر راه او بود بنزد پادشاه باو گفت که بنی اسرائیل را بقطط فانی کردی الیاس ع گفت هر که ایشان داگمراه کرد ایشان را گشت پادشاه گفت پس دعا کن تا خدا باران برا ایشان بیارد چون شب شد الیاس ع بمناجات ایستاد دعا کرد (یسم) را گفت باطراف آسمان نظر کن یسع گفت ابری می بینم که بلند میشود الیاس ع گفت بشارت باد تورا که باران میآید بگو که خود را و متابه ای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روید و قحط از ایشان بر طرف شد مدنی حضرت الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس باز بطفیان و فساد برگشتن و انکار حق الیاس کردند از اطاعت او تمرد نمودند پس حق تعالی دشمنی را برا ایشان مسلط کرد که ناگاه برس ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را بازش گشت در باغ آنمرد صالح که زن پادشاه اورا کشته بود انداخت پس الیس ع یسع را وصی خود گردانید و ایاس را خدا برداد ولباس نور بر او پوشانید او را باسمان بالا برد عبای خود را از میان هوا از برای یسع بزر انداخت و یسع را حق تعالی بیغمیر بنی اسرائیل گردانید و حی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود بنی اسرائیل تعظیم او نمودند و بسیرت حسنی او هدایت می باشند . در حدیث هفتم هفتاد است از مفضل بن عمر که گفت روزی رفیم بدر خانه حضرت صادق ع و خواستیم که رخصت بطلمیم و داخل شویم پس شنبه یم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود ما توهمند کردیم که سر یانیست پس آنحضرت بسیاد گریست ما نیز بگریه آنحضرت سیار گریستیم پس غلامی بیرون آمد مارا رخصت داد که

داخل شدیم پس من عرضکردم فدای تو شوم ما در درخانه شنیدیم که شما بسخنی تکلام مینمودید که عربی نبود ما توهمندیم که سریانیست تو گریستی ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود بلی بخاطر آمد الیاس پیغمبر او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائی که او در سجده میخواند من خواندم شروع کرد آنحضرت بخواندن دعا بزبان سیانی والله که هر گز ندیده بودم هیچیک از علمای پیشود و نصاری که با آن فصاحت بخوانند پس عربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود در سجده میگفت « اترات معذبی وقد اظلام لک هو احوى اترات معذبی وقد غرفت لک فى التراب وجهی اترات معذبی وقد اجتنب لک المعاishi اترات معذبی وقد اسهرت لک لیلی » یعنی آیا میینی خودرا که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بودم بروزه داشتن از برای تو در هواهای گرم آیا میینی خودرا که مرا عذاب کنی وحال آنکه روی خودرا نزد تو در خاک مالیده ام آیا میینی خودرا که مرا عذاب کنی وحال آنکه از گناهان برای رضای تو دوری کرده ام آیا میینی خودرا که مرا عذاب کنی وحال آنکه شبها خودرا برای تو بیهداری گذرانیده ام پس حق تعالی باو وحی فرستاد که سر بردار که من تورا عذاب نمیکنم پس حضرت الیاس مناجات نمود که پروردگارا اگر بگوئی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من ؟ حق تعالی وحی نمود که سر بردار من وعده که کردم البته وفا میکنم - در حدیث معتبر دیگر همین قصه را عینه موسی ابن اکیل از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است و در آنجا بجای الیاس الیا واقع شده است در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقول است که بر شما باز بخوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوش بوده است در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر ع در طوف بود که ناگاه مردی باو برخورد که چیزی برو بسته بود و طوف آنحضرت را قطع نمود و برآ نحضرت را بخانه که در بهلوی صفا بود فرستادند هر آنیز طلبیدند بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود پس بن گفت مر جبا خوش آمدی ای فرزند رسول خدا ص و دست خودرا بر سر من گذاشت و گفت خدا بر کت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعداز پدران خود پس رو کرد پدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من تو را خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سوال کن و اگر میخواهی من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو بن راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت زنhar که در وقتی که من از تو سوال کنم بزبان چیزی را نگویی که در دلت غیر آن را احتمال دهی پدرم گفت این را کسی میکند که در داش دو علم باشد خالق یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد و در علم خدای اختلاف نمی باشد گفت سوال من همین بود قدری از آن را برای من بیان کردی اکنون مرد خیر ده که آن علمیکه در آن اختلاف نیست کسی میداند ؟ پدرم گفت جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است پس آن مرد نقابرا از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت همین را میخواستم از برای این آمده بود گفتی علمیکه مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیایست پس بگو که آنها بچه نجومیدانند فرمود بآن طریقی که پیغمبر از جانب خدا میدانست ایشان نیز میدانند والهای ایشان میرسد صدای ملک را میشنوند اما پیغمبر ص ملک را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان نمیبینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان مجدد نمیگفته شده ملکنده و پیغمبر ص بمعراج میرفت و بیواسطه سخن خدرا میشنید ایشان را آن معنی حاصل نمیشود و گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری او تو میرسم بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهان است و ایشان تقهی میکند و علم خودرا بهمه کس اظهار نمیکنند چنانچه رسول خدا ص اظهار میکرد پس پدروم خنده دید و گفت خدا نخواسته است که برعلم خود مطلع گردداند مگر کسی را که داش را برای ایمان امتحان نموده باشد چنانچه سالها رسول خدا ص در

مکه با مرالهی صبر نمود بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که بایشان جهاد کنند مدتی دین خود را و پیغمبری خود را از قوم خود نخفی میداشت تا خدا با وحی نمود که ظاهر کن و علانية بگو آنچه ترا آن امر نموده ایم اعراض نما از شر کان والله که اگر پیشتر میگفت ایمن بود از ضرر امام برای این نگفته که میخواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند از مخالف مردم ترسید پس بایشان جهاد کریم میخواهیم که بچشم خود بینی آنوقت را که مهدی این امت ظاهر شود و ملاکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کادران گذشته را در میان هوا عذاب نمایند و ارواح اشیاء ایشان را زنده ها بآنها ملحن گردانند پس آشخاص شمشیری بیرون آورد و گفت این شمشیر نیز از آن شمشیرهای است و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود بدرم گفت بلی بحق آن خداوندیکه محمد ص از همه خلق بگزیده است چنین است که میگوئی پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت منم الیاس آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم و شما را میشناختم و ایکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شوم و سؤال بسیار دیگر از آنحضرت نمود و برخاست و ناییدا شد در تفسیر امام حسن عسکری ۴۵ مذکور است که حضرت رسول ص بزید بن ارقم فرمود اگر میخواهی که این گرداند خدا تورا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان «بسم الله ماشاء الله لا يصرف السوء الا الله بسم الله ماشاء الله لا يسوق الشر الا الله بسم الله ما يكون من نعمة فمن الله بسم الله ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بسم الله ماشاء الله صلى الله على محمد وآلـ الطيبين» بدروستیکه هر که سه مرتبه بعداز صبح این دعا بخواند این گردد از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن تا شام و هر که بعداز شام سه مرتبه بگوید باز این باشد از این بالاها تا صبح بدروستیکه خضر و الیاس ع یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسوم حج چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات را میخواهند و از یکدیگر جدا میشوند.

هر گف گریل : از این حدیث و حدیث سابق براین معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و مُؤَيد این معنی است چنان به شیخ محمد بن شهر آشوب (رحمه الله علیه) از طرق عامه روایتکرده است که روزی حضرت رسول خدا ص مددانی از قلة کوهی شنید که شخصی میگفت خداوند بگردان مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر آخر زمان ص پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفید موی را دید که قائمش سیصد ذراع بود چون آن حضرت را مشاهده نمود برخاست دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی یکمرتبه چزی میخورم و این وقت طعام خوردن منست ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طمامها در آن بود حضرت رسول ص با او از آن طمامها تناول نمودند او الیاس بیغمبر بود . بسند موافق از حضرت صادق ۴۶ منقول است که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که اورا الیا میگفتند و سر کرده چهار صد نفر از بنی اسرائیل بود پادشاه بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق ذنی شد از جماعتیکه بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس اورا خواستکاری کرد ذن گفت بشرطی بعقد تودر می آیم که رخصت بدھی که بت خود را بیاورم در شهر تو آن را و ستم پادشاه ابا کرد چون مکرر در میان ایشان مراسله شد ذن بغیر این شرط راضی نشد پادشاه بشرط او راضی شد ذن را خواستکاری نمود و با بخش بشهر خود آورد ذن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت میرستیدند پس الیا بنزد پادشاه آمد و گفت خدا تو را پادشاه گردانید عمر تورا دراز کرد و تو بفی و طغیان نمودی پادشاه سخن الیا التفاتی نمود الیا بر ایشان نفر بن کرد که حق تعالی یکقطاره باران برایشان نیازد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان به مرسید تا آنکه چهار پایان خود را کشند و خوردن نماند از چهار پایان ایشان مگر یک یا بیکه پادشاه

بر آن سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سرداری واشان را طمام میداد پس حقه‌الی و حی نمود بالیا که برو متعرض پادشاه بشوکه میخواهم توبه اورا قبول کنم چون الیا بنرد او آمد پادشاه گفت چه کردی ناما بنی اسرائیل راهمه کشتی الیا گفت آنچه تو را با آن امر کنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاهای که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقریب جستند بسوی خدا بدو گاو که قرانی کردند و زن پادشاه را طلبید سراورا برید و بت اورا سوزانه پادشاه توبه نیکوتی کرد و جامه‌های موئین بوشید تا آنکه حتمالی قحط را از ایشان برطرف نمود و باران برای ایشان فرستاد فراوانی در میان ایشان به مرسید . بسند هعتبر از حضرت امام رضا^ع متفق‌است که با (جانلیق) نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام می‌لرد که یسع ع بردوی آب راه رفت ، مرده را زنده کرد ، پیر و کور را شفا بخشید - هؤلوف گویید : دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه‌های ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است از باب تفسیر و تاریخ الیارا ذکر نکرده اند . شیخ طبری ره فرموده است که علما خلاف کرده اند او ادريس ع است بعضی گفته اند از پیغمبران بنی اسرائیل است از هرون پسر عمران و پسر عم یسم بوده است و پدرش پسر پسر فحص از پیغمبران پسر عمران بوده است مشهور اینست و گفته اند بعداز خرقبل او میتوشت شد بعداز آنکه او با سمان رفت یسع پیغمبر شد بعضی گفته اند که الیاس در صحراء‌ها هدایت کم شدگان و اعانت ضعیفان میکند خضر ع در جزیره‌های دریاها و هر روز عرفه در عرفات بیکدیگر را میبینند و بعضی گفته اند که الیاس ذالکفل است و بعضی گفته اند که خضر والیاس یکی است و گفته است که یسع پسر اخطوب است اورا ابن المجوز میگفته اند .

(باب هفدهم - در بیان قصه حضرت ذوالکفل است)

بسند هعتبر از امام زاده عبدالعظیم (ره) متفق‌است که بخدمت امام محمد تقی ع نوشت سؤال نمود که ذوالکفل چه نام داشت آیا پیغمبر بود یانه ؟ آنحضرت نوشتند که حتمالی صدویست چهار هزار پیغمبر برخلاق میتوشت گردانید سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسی بودند ذوالکفل از جمله ایشان بود بعداز سليمان بن داود ع میتوشت گردید در میان مردم حکم میکرد بنحویکه سليمان ع حکم میکرد و غصب نکرد هر گز مگر از برای خدا و نام او (عویدیا) بود و همانست که حتمالی در قرآن فرموده است : یاد کن اسماعیل و یسع و ذوالکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند . این با بولیه (ره) بسند دیگر روایتکرده است که از حضرت رسول ص سؤال نمودند از حال ذوالکفل فرمود مردی بود از حضرموت و نام او (عویدیا) بود و پیغمبری پیش از او بود که اورا یسع میگفتند روزی گفت کی خلیفه من میشود که بعداز من هدایت مردم نماید بشرط آنکه بغضب نیاید برایت دیگر بشرط آنکه روزها روزه باشد و شبهای بعیادت بیدار باشد و با کسی بخشم نیاید بس عویدیا برخاست و گفت من باز یسع این سخن را اعاده کرد باز آن جوان برخاست و گفت من میکنم بس یسع فوت شد و خدا عویدیا را بجای او پیغمبر گردانید او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان باتبایع خود گفت کیست که اورا از عهد خود برگرداند و اورا بخشم آورد ؟ یکی از شیاطین که او را ایض میگفتند گفت من این کار میکنم الیاس گفت برو و سعی کن شاید اورا بخشم آوری چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ شد و فت بخانه خود خواید که استراحت کنند ایض آمد فریاد نزد که من مظلوم ذوالکفل گفت بگو بنزد من نیاید گفت بکفه من نمیاید بس انگشت خود را باوداد که این نشانه را باو نما و بگو که بیاید ایض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست گرد و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد ایض آمد فریاد کرد که بermen ظلم کرده است

کسی و انگشت تورا بردم فبول نکرد که بیاید پس در بان ذوالکفل باو گفت بگذار است راحت کند دبروژ و دیشب خواب نکرده است ایش گفت نمیشود من مظلوم می باید که رفع ظلم از من بکنند پس حاجب رفت و ذوالکفل را اعلام کرد و ذوالکفل نامه نوشت باوداد که برود و خصم خود را حاضر کند امرور نیز خواب نکرد شب را بعبادت احیا کرد چون روز سوم از قضا فارغ شد برخاست رفت که بخواهد باز ایش آمد و فریاد کرد که نامه تو را خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست از برای او بیرون آمد دست اورا گرفت و همراه او روانه شد در روز بسیار کرمیکه اگر گوشت را بافت میگذاشتند برایان میشد چون ایش ابن صیر را از آنحضرت مشاهده کرد ازاو نامید شد دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناییدا شد پس باین سبب اورا ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد حق تعالی قصه اورا برای آنحضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز صیر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صیر کردند . شیخ طبرسی (ره) گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذوالکفل بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود ولیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبهها بعبادت بایستد و بغض نماید و بحق عمل نماید ووفا کردد باها و بعضی گفته اند پیغمبری بود که نامش ذوالیاس بود یا اورا ذوالکفل گفتند که خدا تواب او را مضاعف گردانید بعضی گفته اند ذوالیاس بود و بعضی گفته اند که بسع پسر اخطبوست که با الیاس و این غیر بسع است که خدا در قرآن یاد کرده است وما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذوالکفل یوشع است روایتی که در اول این ماب نقل کردیم معتبرتر است ، تعلیمی گفته است که ذوالکفل پسر ایوب صابر است خدا اورا بعداز پدرش بر سالت فرستاد در زمین روم پس ایمان باو آوردند و تصدیق او گردند متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود ایشان را به جهاد پس ایشان گفتند ای بشر ما زندگانی دنیا را دوست میداریم و مرک را نمیخواهیم با این حال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تواز خدا سؤال کن که تا ما نخواهیم نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم بشر برخاست نماز کرد بعداز نماز با قاضی المعاجات مناجات کرد و گفت خداوندا مرا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم من مالک نفس خودم و میدانی که قوم من چه گفتند پس من بگذار ایشان مکیر بدرستی گفته من بناء میاورم بخشودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حق تعالی باو وحی نمود که من سخن قوم تورا شنیدم و آنچه طلبیدند بایشان عطا کردم که نمیرند تا نخواهند تو کفیل شو از جانب من برای ایشان پیش رسالت الهی را بایشان رسانید باین سبب اورا ذوالکفل نامیدند پس تو والد و تناسل میان ایشان بسیار شد آنقدر زیاد شدند شهرها برایشان تنگی کرد و عیش برایشان تلخ شد از بسیاری متأذی شدند و بتناک آمدنند از بشر سؤال گردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول بر گرداند پس خدا وحی نمود سوی بشر که قوم تو نمیدانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار گردند پس ایشان را باز بحال اول بر گردانید که با جلهای خود میمردند باین سبب روم از همه طوابق عالم بیشتر شدند - مؤلف گوید : این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنانست که از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که خرقیل و الیاس و ذوالکفل و ایوب ع همه بعداز سلیمان ع و پیش از حضرت عیسی ع بوده اند از آنحدیث در باب ذوالکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم .

(باب هیجدهم - در بیان قصه ها و حکمت های حضرت لقمان ع است)

حق تعالی قصه اورا در قرآن مجید یاد فرموده است که بتحقيق عطا کردیم بلقمان حکمت را

که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند نمیکند شکر را مگر از برای نفع خود و نفع آن بخدا عاید نمیگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است برهمه حال ، باد آور آنوقت را که لقمان بیسرش گفت در هنگامیکه او را بند میداد که ای فرزند عزیز من شرک میاور بخدا بدرستیکه شریک برای خدا قرار دادن ستمیست بزرک برخود ، ایسر عزیز من کار نیک باید تورا اگر بقدر سنگینی جبه خردلی باشد آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آن را در قیامت حاضر میگرداند و تورا بر آن حساب میکند بدرستیکه خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطایف امور محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ، ای پسر عزیز من نماز را بر پا دار و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی و صبر کن برآنچه بتومیرسد از بلاها بدرستیکه این یا اینها از اموری است که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است ، و روی خودرا از مردم مگردان از روی تکبر و در زمین راه مردو از روی فرج و شادی و گردن کشی بدرستیکه دوست نمیدارد خدا هر کس را که از روی تکبر و خلا راه رود و بر مردم فخر کند ، و میانه راه رونه بسیار تنده ومه بسیار آهته صدای خودرا بست کن و فریاد ممکن بدرستیکه بدرین صدایها صدای غرانته ۰ شیخ طیبرسی (ره) ذکر کرده است که خلافت در اقمان ع بعضی گفته اند او عالم بحکمتها دیوانی بود و پیغمیر بود وبعضی گفته اند بیغمیر بود وغیر او از مفسران گفته اند که لقمان پسر (باعورا) بود ازاولاد آزر پسر خواهر ایوب ع یا پسر خاله ایوب مانند تا زمان حضرت داود ع از او علم آموخت ۰ بمند هفتمبر از حضرت صادق ع متقول است که فرمود بخدا سوگند میخورم خدا حکمت را بلقمان نداد برای حسبي یامال یا اهل یاجیة بزرگی یاحسن و چمالیکه اورا بوده باشد ولیکن مردی بود توانا در فرمانبرداری حق تعالی و برهیز کار از مخاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت بآرام و اطمینان بود صاحب اندیشه عدیق و فکر طویل و نظر تنده بود بعترت گرفتن از امور و مستقنى از پند دیگران گردیده بود هر کز دد روز نخواهد و کسی او را بر حالت بول و غایط و غسل کردن نمید از بسیاری پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خودرا محافظت نمودن از اصلاح مردم بر امور پنهان او هر کز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هر گر بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هر گز با کسی مزاح نکرد و هر گز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هر گز اندوهات نشد زنان سیار خواست و فرزند سیار به مرسانید اکثر ایشان مردند ایشان را فرط خود حساب کرد بر مرک هیچ یک گریه نکرد نگذشت هر گز بدو کس که بایکدیگر مخصوصه و ممتازه یا مقائله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد تا ایشان از یکدیگر جدا شدند و هر گز سخن نیکی که اورا خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را ازاو پرسید و سوال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده و بافقیهان و حکیمان و دانایان بسیار مینشست بخانه قضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قضیان دقت میکرد و ترجم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و برملوک پادشاهان ترجم میکرد که بخدا مغور شده اند و بدینای فانی مطمئن گردیده اند عبرت میگرفت از احوال ایشان و باید میگرفت از مشاهده احوال ناشایست ایشان چیزی چند که با آنها غالب گردد بر نفس خود مجاهده نماید با خواهش خود احتراء نماید از مکر شیطان و دوای دردهای دل خودرا بتفکر میکرد و دوای بیماری نفس خودرا بعترت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امریکه فایده بخشد پس باین سبیها خدا حکمتها خودرا او عطا فرمود و اورا از گناهان معمصوم گردانید حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملایک را که در وسط روز در هنگامیکه دیده ها در خواب قیلوله بودند بزند لقمان آمدند اورا ندا کردند بخوبیکه صدای ایشان را میشنید و ایشان را نمیدید و گفته ای لقمان میخواهی که حق تعالی تورا خلیفة خود

گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم پس اقامات گفت اگر خدا مرا بعتمن امر میفرماید که بکشم میشنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد آنچه در آن ضرور است و تعلیم من خواهد کرد مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر غیر گردانیده است عاقبت را اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگرچه منزالت عظیم دارد در دین خدا فتنه ها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد و اعات او نمکند طلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند یا خطا کند و راه بهشت را گم کند کسیکه در دنیا خوار و ضعیف باشد آسان تر است بر او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در میان مردم و کسیکه دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار هردو میشود زیرا که دنیا بزودی از او زایل میشود و با آخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت و حق تعالی پسندید گفتار اورا چون شب شد بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد سر تا پانی اورا فرو گرفت او در خواب بود و اورا پوشانید بحکمت پوشیدنی پس بیدار شد و او حکم ترین مردم بود در زمان خود بیرون آمد بسوی مردم زباش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف و بانی را برای مردم چون او بیغیری را قبول نمکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت دادوع را ندا کرد بخلاف او قبول کرد و آن شرطیکه حضرت اقامان کرد او نکرد پس حق تعالی اورا حلیفة خود گردانید در زمین مکرر حق تعالی اورا امتحانها فرمود از آخرت ترک اولانی چند صادر شد خدا بر او بخشید لقمان بسیار بدین دادع می آمد اورا بند میداد بمواعظ و حکم و تبادتی علم خود دادع باو میگفت خوشحال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلاف بر او دادند اورا در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان پرسش را بند داد آنقدر که شکافته شدو حکمت ذر او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی جا کرد، از جمله موعظه های لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستیکه تو از روزیکه بدنیا آمد پشت بدنیا گردانیده و رو با آخرت نموده و مراحل آخرت را طی مینمایی پس خامه که تو بسوی آن میروی بتو نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی، ای فرزند همنشینی کن با علما و دانایان و زانو بزانوی ایشان بشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک ممکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی چنان هم در دنیا فرو مرو که با آخرت خود ضرر دسانی و روزه بدار آنقدر که مانم شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانم نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب تر است از روزه، ای فرزند دنیا دریافتیست عمیق و در آن غرق شده اند و هلاک گردیده اند گروه بسیاری پس باید که ایمان را کشته خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدارا بادبان کشته گردانی و توشه خود را در آن کشته برهیز کاری از محرمات و مکروهات گردانی پس نجات یافته و اگر هالک شوی بگناهان خود هلاش شده در روایت دیگر چنین وارد شده است که برهیز کاری را کشته خود قرار ده و متعایکه در آن کشته میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسول و فرموده های ایشان باشد و بادبان آن کشته توکل باشد و ناخدای آنکشته عقل باشد که بتدریج او برآه رود و دلیل و معلم آنکشته باشد ولنگر آن کشته با دنباله آن صبر و شکریانی بر بلها و بر مشقت ترک مجرمات و فعل طاءات باشد، ای فرزند اگر در خورد سالی قبول ادب گردی در بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه آداب حسن را بداند و اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسیکه اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل میشود در دانستن آن و کسیکه آداب حسن را بین نحو آموخت سعی عظیم مینماید که آنها را دریابد و خود را با آنها متصف گرداند چون خود را با آنها متصف گرداند منتفعش را در دنیا و عقبی خواهد یافت پس

بآداب پسندیده عادت فرما خودرا تا خلف نیکان گذشتہ باشی و نفع بخشی با آنها گروهی را که بعده از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسن دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند، زنگنه که تبلی و سستی مکن در طلب آنها متوجه تحصیل غیر آنها شو و اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سه لست سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند، مغلوب شدن در امر آخرت با آن میشود که علم را از جایی که باید تحصیل کنی نکنی، و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود از برای خود بهره از طلب علم ذیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایم نمیکند مثل ترک تحصیل آن نمودن یعنی ترک تحصیل علم سبب آن میشود علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود در علم عمارت، بجادله مکن با لجوجی و منازعه مکن با دنانایی، و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و مماثلات و همراهی مکن با ستکاری و دوستی مکن، و با فاسقی برادری مکن، و با متهیمی که مردم کمان بد باو برند مصاحبته مکن، و علم خود را ضبط کن و بندهان دار چنانچه زرخود را پنهان میداری، ای فرزند گرامی از خود بترس ترسیدنی که اگر بانیکی جن و انس بقیامت بیانی ترسی که تورا عذاب کند، و امید بدار از خدا امیدی که اگر بمحشر بیانی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا تورا بیامزد؛ پسر لقمان گفت ای پدر چگونه طاقت ابن میتوانم آورد که خوف و رجا را بایکدیگر جمع کنم من بیش از یکدل ندارم؛ لقمان گفت: ای فرزند اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هر آینه در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی که اگر بایکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسیکه ایمان بخدا دارد تصدیق فرموده های خدا مینماید و کسیکه تصدیق کند فرموده های خدا را آنچه فرموده است بعمل می آورد و کسیکه بعمل نیاورد فرموده های خدا را باور نداشته است فرموده های اورا ذیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهدند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادقی عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالص از روی خیر خواهی هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است هر که اطاعت خدا کنند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترمد او را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او میکند هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او می شود و کسیکه طلب خوشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا پنهان می برم بخدا از غصب خدا؛ ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن دل خود را مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بی مقدار تر از دنیا نیست مگر نمی بینیم که حق تعالی نیم دنیا را نواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است در حدیث معتمر دیگر فرمود که حضرت اقمان ع پرسش نافران را وصیت نمود که فرزند باید که برای دشمن خود مهیا گردانید که با آن حربه او را بر زمین افکنی آن باشد که با آم مصادفه نمائی و اظهار خوشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد؛ ای فرزند من سنک و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری را گرانتر از همسایه نیافته ام و چیزهای تلخ هم را چشیده ام و هیچ چیز را تلخ تر از پریشانی و احتیاج بغلق نیافته ام.

در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود: ای فرزند هزار دوست بگیر و هزار کم است یک دشمن مکبر که یک دشمن بسیار است در حدیث هفتبر دیگر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود از جمله پندتاهای لقمان ع پرسش را این بود که گفت ای پسر گرامی باید عبرت بگیرد کسیکه یقین او بروزی دادن خدا قادر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف باشد با آنکه حق تعالی او را از کتم عدم بوجود آورده در سه حال او را روزی داده است که در هیچیک از آن احوال او را چاره و حیله نموده است پس یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی

خواهد داد اما اول آن احوال آستنکه در رحم مادر او را روزی داد و اورا در مجل آرامی و اطمینان پناه داد که اورا گرما آزار میرسانید و نه سرما ، و اما حال دوم آستنکه اورا از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر با کیزه که اورا کافی بود و او او در آن حال تربیت کرده نشو و نمود فرمود بی آنکه اورا چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشتی و جلس نعمی و دفع ضرری بوده ناشد ؛ اما حال سوم بس روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد که بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند او را در بسیاری از احوال برخود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد خود مشغول کسب معیشت گردید کار را برخود تملک گرفت و گمانهای بد بیرون دگار خود حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و برخود و عیال خود تملک گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه آنچه صرف کنند در راه رضای حق تعالی با عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ایست چنین بنده ؛ ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیز را علامتی هست که آن را بآن علامت میتوان شناخت و آن علامت برای آن چیز گواهی میدهد بدرستیکه دین را سه علامت هست علم و عمل کردن بات و ایمان را سه علامت هست تصدیق بخدا و پیغمبران خدا و بکتابهای خدا و عالم را سه علامت هست آنکه بپروردگار خود را بشناسد و بدان که آفریننده او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نمی خواهد ، و عمل کننده بعلم را سه علامت هست نماز و روزه و ذکوه ، کسیکه علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسیکه از او دانانه ترا است و میگوید چیزی چند را که نمی داند و مرتكب امری چند میشود که بآنها نمیتواند رسید ، و ظالم را سه علامت هست ظلم میکند بر کسیکه از او بلند مرتبه ترا است با آنکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیر دستان خود بغل و استیلا بر ایشان و یاری میکند ستمنکاران را ، و منافق را علامت هست زبانش با دلش موافق نیست و دلش یا کردارش موافق نیست و آشکارش باینهاش موافق نیست ، و گناهکاران را سه علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید آنچه می گوید خلاف آن میکند و دیبا کننده را سه علامت هست چون تنهاست تنبیلی میکند در عبادت خدا چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت می شود و هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند ، و حسود را سه علامت هست در غاییانه مردم غبیث ایشان میکند در حضور ایشان تملق میکند و مصیبی که بردم میرسد شاد می شود ، و اسراف کننده را سه علامت هست می خرد چیزی را که مناسب او نیست و میتوشد چیزی را که مناسب او نیست میخورد چیزی را که مناسب او نیست و تنبیل را سه علامت هست سنتی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تقریط و تقصیر میکند و تقصیر مینماید تا آنکه ضایع میگردد آن عمل را و ضایع میکند تا آنکه گناهکار میشود ، غافل را سه علامت هست سهو و شک کردن در عبادت و غافل شدن از باد خدا و فراموشی کارهای خیر ؛ ای فرزند طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که رو بتو دارد و اسبابش برای تو مهیا کردیده است تا رأی تو گمراه و عقل تو ضایع نشود ؛ ای فرزند باید که یاری بجهوی بر دشمن خود برهیز کاری از محترمات و کسب فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه آن را آلوهه کنی بمعصیت حق تعالی و اخلاق نابسطیده و اعمال ناشایست و بنهان دار راز خود را و نیکو گردن بنهان خود را بدرستیکه هرگاه چنین کنی این خواهی بود بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو بیند این میباشد از مکر او که در بعضی از احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی گردد و از تو غنی قبول نمکند باید که پیوسته اظهار خوشنودی از او بکنی ؛ ای فرزند عزیز من آزار بسیار را در طلب آنچه بتوفيق رسانند اندک شمار و اندک آزاری را در مرتكب شدن امریکه بتوضیر رسانند

بسیار دان، ای فرزند با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که بر آنها دشوار باشد که آن همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که باور تو باشد چون تنها ماندی مخدول و خوار و بیمقدار میشوی، عذر خواهی مکن از کسیکه قبول عذر از تو نکند و حق از تو بر خود ندانند، در کارهای خود استعانت جو مکر بکسیکه در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد زیرا هر گاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل آنچه برای خود طلب میکند زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی سود مند میشود وهم در آخرت مشاب و مأجور میگردد پس سعی میکند در برآوردن حاجت تو، باید برادران و یارانیکه از برای خود میگیری و درامور خود از ایشان یاری میجوئی اهل مروت و نروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند که اگر نفعی بایشان رسانی ترا شکر کنند و اگر از ایشان غائب شوی ترا یاد کنند، ای فرزند در مقام اصلاح یاران و برادران از اهل علم گرفته باش اگر با تو در مقام وفا باشند از ایشان در حذر باش اگر از تو بر گردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که آنچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند، ای فرزند عزیز ذنهار که حذر کن از دلتنک شدن و کچ خلقی کردن و صبر نکردن برآنچه از دوستان خود بینی که با این اخلاق دوستی از برای تو نمیماند، و لازم نفس خود گردن تأثی در امور خود را که بزودی میادرت با مری نکنی بی آنکه تأمل در عوایق آن بکنی، و صبر فرما بر مشقتها و زحمت های برادران خود نفست را، و نیکو گردن با جمیع مردم خلق خود را؛ ای فرزند اگر نداشته باشی آقدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضیل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوشبوی و خوشروی بایشان تقدیر مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان اورا دوست می - دارند و بدکاران از او کناره میکنند، و راضی باش آنچه خدا برای تو قسمت گرده است تا همه شه با دل خوش زندگانی کنی، اگر خواهی که جمع کشی جمیع عرتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است؛ ای فرزند اگر یاد شاهی محتاج شوی در امری بسیار الحاج مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مکر در جانی و وقیکه مناسب طلب باشد و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و خاطر از اندوه و فکرها فارغ باشد، دلتنک مشو با آنکه حاجتی را طلب نمایی بر نیاید زیرا که برآوردن آن بدست خداست وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتی شود بعمل آید ولیکن رغبت کن بسوی خدا از او سوال کن، انگشتان خود را بتذليل در وقت دعا حر کت بده؛ ای فرزند دنیا اندک است و عمر تو کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای ذلیل مشو، ای فرزند حذر کن از حسد و آنرا شأن خود و کار خود قرار مده، اجتناب کن از بدی خلق و آن را طبع خود مگردن بدرستیکه تو باین دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود و هر گاه تو بخود ضرر رسانی کارسازی دشمن از خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران؛ ای فرزند نیکی را بکسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد باید که غرضت از آن نواب خدا باشد نه نفع دنیا، در احسان کردن بردم میانه رو باش نه تغییر کن که نگاه داری و ندهی نه تبدیر کن که خود را محتاج دیگران کنی؛ ای فرزند بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه ضرور تر است دین خداست مثل دین خدا مثل درختی است که روییده باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که درخت با آن زنده است و نماز ریشه های آن درخت است که با آن برپاست و زکوه ساق آن درخت است و برادری با برادران مؤمن برای خدا کردن شاخه های آن درخت است و اخلاق پستنده برگهای آن درخت است و بیرون آمدن از معصیت های خدا میوأ

آن درخت است چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر بیوہ نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود برتر معرفات خدا ، ای فرزند بدترین پرشانهای عقل است و عظیم ترین مصیبتها مصیبت دین است بدترین آفتها آفت ایمان است و نافع ترین توانگریها توانگری دلست پس دل خود را علم و یقین و اخلاق حسن توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا با آنچه بتو میرسد بقسمت خدا راضی باش بدرسیکه شخصیکه دزدی میکند یا خیانت باموال مردم میکند خدا روزی حلالش را که برای او مقدر فرموده بوده است از او جنس میکند و گماه از برای او میماند اگر صبر میکرد روزی حلال برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت برای او نبود ؛ ای فرزند خالص گردان طاعات خدارا که مخلوط نگردنی از گناهان پس زینت ده طاعات خود را بمتاعت اهل حق بدرسیکه اطاعت اهل حق اطاعت خداست و زینت بعض اطاعات ایشان را علم و دانایی و علم خود را حفظ کن برد باری که حماقتی با آن نباشد و نخون گردان علم خود را بزمی که با آن سفاهت و بیخردی مخلوط نباشد درش را معکوم کن بدور اندیشه که با آن ضایع کردنی نباشد و دور اندیشه خود را مخلوط گردان بدارانی که بآن عقی و درشی مخلوط نباشد ، ای فرزند هرگز جاهلی را برسالت بجهائی مفرست که پیغام ترا برساند اگر عاقل دانایی نیایی برای رسالت پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان ، ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری نماید ۰

حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود از لقمان ع پرسیدند : کدامیک از مردم افضلند ؟ فرمود مؤمن غنی ؛ گفتند غنی از مال را میگوئی ؛ فرمود : نه ولیکن غنی از علم را میگویم که اگر مردم باo محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر از او مستفی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد ؛ گفتند : کدامیک از مردم بدرند ؟ فرمود : کسیکه بروان نکند از آنکه مردم اورا گناهکار و بدکردار بینند - فرمود : ای فرزند هرگاه با جماعتی سفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان ، و نیسم بر روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و ترا هرگاه بخواهد اجابت ایشان بکن ، هرگاه از تو در کاری باری طلبند باری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بس چیز : بسیاری خاموشی ، بسیاری نماز خواندن ، و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهار با و مال و توشه ، و هرگاه ترا خواهند بر حقی کوه بگیرند گواه شو برای ایشان ، چون با تو مشورت کنند بسیار سعی کن در رأی خود که هرچه خیر ایشان است بگوئی ، جزم ممکن در راییکه برای ایشان میسندی تا آنکه تأمل و فکر بسیار در آن نکنی ، و جواب ایشان در آن مشورت مگو نا در آن مشورت برخیزی و بشیبی و بخوابی و نماز کنی در همه این احوال فکر و حکمت خود را در مشورت ایشان بکار بری ذیرا کسیکه خالص نمیگردداند صیحت و خیر خواهی خود را برای کسیکه از او مشورت نماید حق تعالی رأی و عقل او را از او ساب میکند امانت اورا از او بر میدارد ، چون بینی رفای خود را که بیاده میروند با ایشان بیاده برو ، چون بینی کاری میکنند با ایشان در آن کار شریک شو ، چون تصدقی کنند یا قرضی دهند تو بزر با آنها بده ، بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است ، هرگاه ترا بکاری امر کنند یا از تو چیزی سؤال کنند بگو بله و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است ، چون راه گم کنند فرود آید ، اگر شک کنید راه کدام است ؟ بایستید با یکدیگر مشورت کنید ، اگر یک شخص را بینید از او احوال راه میرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را بشک میاندازد گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد خواهد که شمارا در راه حیران کند ، از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه به بینید چیزی چند از علامات استگوئی ایشان که من نمی بینم ذیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایب

نمی بینند ، ای فرزند چون وقت نماز شود از برای کاری آنرا بتأخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگرچه بر سر نیزه باشی ' بروی چهار با خواب مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در بجاوه باشی که ممکنست باشد خود را بکشی برای سنتی مفاصل ' چون نزدیک منزل رسی از چهار با فرود آی و پیاده برو ' چون بمنزله عرسی ابتدا کن بعلف چهار با قبل از آنکه خود طلب بخوری ' چون خواهی فرود آئی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ تر و خاکش نرم تر و گیاهش بیشتر باشد چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن قبل از آنکه بنشینی ' چون قضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم ' چون بار کنی هو رکعت نماز بکن وداع کن آن زمینی را که در آن ~~بود~~ و دامده بودی و سلام کن بر آنزمین و اهل آن زیرا که در هر مقام از زمین جمعی ملائکه ~~هستند~~ ، و اگر توانی طمامی خور تا قدری از آن را تصدق نکنی ' بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مدام که سوار باشی و بتسبیح و ذکر خدا مدام که مشغول کاری باشی ' بر تو باد بدعا مدام که فارغ باشی ' زنهر که اول شب راه مرو بر تو باد برآه رفتن از نصف شب تا آخر شب ، زنهر در راه صدا بلند مکن

در حدیث معتبر از امام محمد باقر ^ع متفق است که از لفمان پرسیدند : کدام حکمت است از حکمت های تو که بیش از همه بآن اعتقاد داری و آنرا هر گز ترک نمیکنی ؟ فرمود : مرتب که نیشوم امری را که خدا متفکل شده است از برای من آچه را بن گذاشته است که بکنمه ضایع نمیکنم در حدیث معتبر دیگر متفق است که لقمان ^ع بفرزند خود گفت : ای فرزند با صد کس مصاحب کن و با یک کس دشمنی مکن ، ای فرزند از برای تو بکار نماید مگر اخلاق تو و خلق تو پس اخلاق تو دن تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده را ، ای فرزند بشده نیکان باش و فرزند بدان مباش ، ای فرزند هر که امانتی بتو سیار پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو ، امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی . در حدیث معتبر از حضرت هوسي بن جعفر ^ع متفق است که حضرت لقمان بیسر خود گفت : ای فرزند چگونه مردم نمیتوانند از عذابها که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است ؟ چگونه مهیا نمیشوند برای وعده های خدا و حال آنکه عمر ایشان بزودی پنهایت میرسد ؟ ای فرزند علم را میاموز برای آنکه میاهات کنی بآن به علماء و دانایان یا مجادله کنی بآن با سفیهان و بیغدران یا خود زای و فخر کنی بآن در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن ، ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر کن اگر بینی جمعی را که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع میبخشد بتو و علمت را میافزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی شاید رحمتی از خدا برایشان نازل شود و ترا نیز با ایشان فروگیرد . در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ^ع متفق است که از موعده های لقمان بیهـ رش آن بود که ای فرزند اگر در مرک شک داری خواب را از خود بطرف کن و نمیتوانی کردن ، اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرک بیدار شدن خواب را از خود بطرف کن و هر گز نمیتوانی کردن پس در این دو حالت فکر کنی میدانیکه جان تو در دست دیگر است و خواب بمنزله مرگ است بیداری میتوщ شدن بعد از مرگ است ، ای فرزند بسیار نزدیک مشو بردم و اختلاط را بیش از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود ، از مردم دوری هم مکن که خار و ذلیل میشوی ، هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمیدارند ، نیکی و احسان خود را بهن مکن مگر نزد کسیکه طالب آن باشد ، همچنانکه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست ، هر که نزدیک میشود

بزفت البته قادری از آن باو میچسبد همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحبه میشود از راههای بد او میآموزد و هر که بجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود تهمت زده میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهایشان سالم نمیماند و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد، ای فرزند امین باش که خدا خبانت کشند گافت را دوست نمیدارد، ای فرزند بمردم چنین منما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بد کار باشد ۰

در حدیث دیگر مقوله فرمود : ای فرزند دروغ میگوید کسیکه میگوید شر و بدی را به شر میتوان فرونشانید اگر راست میگوید دو آتش برآفروزد بینند هیچیک دیگری را خاموش میکند بلکه شیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو مینشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند، ای فرزند دنیای خود را با خرت خود بفروش تا سود مند دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را بدنیا بفروش که قیامت کار هردو میشوی ۰ هروی است که لقمان ۴ بسیار تنها مینشست پس غلام او براو میگذشت و میگفت ای لقمان تو دایم تنها می نشینی اگر با مردم نشینی انس بیشتر خواهی یافت ؟ لقمان (ع) میفرمود : تنها بودن معین بر تفکر است و بسیاری تفکر راهنمای بیش است ۰ بسته هفتم از حضرت امام جعفر صادق ۴ مقوله فرمود : حضرت لقمان ع بصیرت فرمود پرسش را که ای فرزند بیش از تو مردم برای فرزندان خود مالها جمعکردند پس باقی نماندند نه آنچه جمعکردند و نه آنها که برای ایشان جمکردند، نیستی تو مگر بندۀ مزدور که بکاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر مباش در این دنیا مانند گوشه‌ندی که در علفزاری بیقتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربه آن را بکشند و مرک آن در فربه آن باشد ولیکن بگردان دنیا را برای خود مانند پلیکه ببردوی نهری بسته باشند از آن پل بگذری و هر گز با آن پل بر نگردی خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آن را که ترا امر نکرده اند که آن را آبادان کنی، بدانکه چون ترا در قیامت نزد یورودگار تو بازدارند چهارچیز از تو سؤال خواهند کرد : از جوانی تو سؤال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی ؟ از عمر تو که در چکار فانی کردی ؟ از مال تو که از کجا کس کردی ؟ و در چه مصرف خرج کردی ؟ پس مهیای جواب اینها بشو، اندوهناک مشو برآنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلای آن این نمیتوان بود پس بیوسته از شر دنیا در حذف باش در کار آخرت خود مردانه باش، پرده غفلت از روی خود بکشا و خود را باعمال صالحه در معرض نیکیهای پروردگار برآور بیوسته توبه را در دل خود تازه کن، سعی کن تا فارغی و مهلت یافته قبیل از آنکه قصد تو کشند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری ۰ در روایت دیگر مقوله فرمود : ای فرزند اگر حکیم و دانا ترا بزند و آزار برساند بهتر است برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد ۰ مقول است شخصی بلقمان ۴ گفت آیا تو بندۀ آل فلان نبودی ؟ گفت بلی ؛ گفتند پس چه چیز ترا باینمرتبه رسانید ؟ فرمود : راستگوئی و امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کردار یکه فایده بمن ببخشد و پوشیدن چشم خود را از چیز هاییکه خدا برمن حرام گردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخنیکه لغو باشد و لقمه حلال خوردن، پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من بست تر خواهد بود و هر که زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد بود و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من اخواهد بود ۰

فرمود : ای فرزند توبه را تأخیر مینداز که مرک بیخبر میرسد، و شماتت بر مرک کسی مکن که بتو نیز می رسد، استهزاء مکن بکسیکه بیلائی مبتلا باشد، منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی - ای فرزند پرهیز کاری خدا را تجارتی دان

که سودش بتو می رسد بی آنکه مایه داشته باشی ، چون گناهی بکنی دنبالش تصدقی بفرست تا آن را خاموش کنند - ای فرزند موعظه و پند بر بی خرد دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است - ای فرزند رحم مکن بر کسیکه بر او ستم کنی بلکه برخود رحم کن که ضرر آن ظلم را بخود میرسانی چون قدرت ترا داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آور - ای فرزند آنجه را نمیدانی از علمای بادگیر آنجه را دانستی بمردم باد ده در حدیث دیگر مقول است که چون حضرت لقمان ۴ از بلاد خود بیرون آمد بقیره فروند آمد در موصل که آنرا (کوماش) میگفتند چون در آن قریه هیچکس متابعت او نکرد و هم زبانی نیافت دلتنک شد پس در های خانه را بر روی خود بست با فرزند خود خلوت کرد اورا نصیحت و موعظه فرمود و از جمله نصایح او این بود : ای فرزند سخن کم بگو و خدا را در همه مکان باد کن زیرا خدا ترا از عذاب خود ترسانیده ترا بینا و دانا گردانیده است - ای فرزند از مردم پند بگیر قبل از آنکه مردم از تو پند بگیرند ، و پند گیر و متنه شو از بلای کوچک قبل از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد - ای فرزند خود را هنگام غضب نگاهدار تا هیزم چشم نگردی ای فرزند پر بشانی بهتر است از آنکه تا مال به مرسانی ظالم و طاغی شوی - ای فرزند جانهای مردم گرو کرده های ایشان است پس وای بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان - ای فرزند تاشیطان در دنیاست از گناهان این میباشد ، ای فرزند صالحان پیشینیان فربد دنیارا خوردن چکونه نجات خواهند یافتد از آن پیشینیان ؟ ای فرزند دنیارا زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ، ای فرزند مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تر؛ و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقر و بیچارگان مسلمانان ، برای یتیمان مانند پدر مهر بان باش ، برای زبان بی شوهر مانند شوهر مشق باش ، ای فرزند هر که بگوید مرآ بیامز اورا نمیآمرزند بلکه نمیآمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند بطاعت پروردگار خود ، ای فرزند اول باحوال همسایه بی رداز بعد از آن باحوال خانه خود ، ای فرزند پیدا کن بعد از آن سفر اختیار کن -

ای فرزند تنهایی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهایی است ، ای فرزند هر که با تو نیکی کند مكافایت او نیکی بکن و هر که با تو بدی کند اورا بدی خود بگذار که هر چند تو سعی کنی بد تر از آنچه او نسبت خود میکند تو نسبت باو نمیتوانی کرد ، ای فرزند کی پند گکی خدا کرد که خدا اورا یاری نکرد و کی خدا را طلبکرد که اورا نیافت و کی خدا را باد کرد که خدا او را باد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا اورا بدیگری گذاشت و کی تصرع بدرگاه خدا کرد که خدا اورا رحم نکرد ؟ ای فرزند مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن با خورد سالان شرم مکن ، ای فرزند زنها را با فاسقان مصاحب مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی میباشد میخورند و اگر چیزی نمیباشد ترا مندم میکنم و رسوا میکنم مجتب ایشان بیش از یکساعت نیست ، ای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است زیرا مؤمن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکنم و اگر نزد او عنذر خواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خدا را مراءات نمیکند چکونه حق ترا رعایت خواهد نمود ؟ ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از شر دشمنان این میباشد که کپنه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان است ، ای فرزند هر کرا ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصادعه بعد از آن سخن بگوی ، ای فرزند گزندگی مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که ترا خوار شمارند ، بسیار شیرین میباشد که ترا بخورند و تلخ میباشد که ترا دور افکنند ؛ ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او نا امید نباشی و امید بدار از خدا امیدی که این از عذاب او نباشی ، ای فرزند نهی کن نفس خود را از خواهشهاي

او که هلاک او درخواهش های اوست ؟ ایفرزند زنگار که تجیر و تکبر و فخر میکن که مجاور شیطان شوی در جهنم ، بدانکه خانه آختر تو قبر خواهد بود ، ایفرزند وای بر کسیکه تکبر و تجیر میکند چگونه خودرا بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت او بسوی خاک است بعد از آن نمیداند بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و دستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد ؟ چگونه تجیر نماید کسیکه دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ؟ ایفرزند چگونه بخواب میورد فرزند آدم و مرد اورا طلب میکند ؟ ای فرزند اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضیل بر برادران مؤمن خود بکنی : س در خوشبوی و خوشروی بایشان تقصیر مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند بیکان اورا دوست می - دارند و بدکاران از او کناره میکنند ، و راضی باش با آنچه خدا برای تو قسمت کرده است تاهمیشه با دل خوش زندگانی کنی ، اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه دردست مردم است ؟ ای فرزند اگر پادشاهی محتاج شوی درامری بسیار العاج مکن بر او و طلب مکن حاجت خودرا از او مگر در جایی و وقیکه مناسب طلب باشد و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و خاطرشناس از اندوه و فکرها فارغ باشد ، دلتک مشو باانکه حاجتی را طلب نمائی بر نیاید زیرا که برآوردن آن بدست خداست وقتی چند هست از برای آنها که چون وقت شود بعمل آید ولیکن رغبت کن بسوی خدا از او سوال کن ، انگشتان خود را بتذلل در وقت دعا حر کت بدء ؟ ای فرزند دنیا اندک است و عمر تو کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ، ایفرزند مردند یقه بران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند ؟ ایفرزند راز خودرا بزن خود مگو و درب خانه خودرا محل نشستن خود قرار مده - ایفرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است اگر خواهی اورا درست کنی میکند و اگر بحال خود بگذاری کج میماند ، ایشان را مگذار از خانه بدر روند ، پس اگر نیکی بکنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بخی بکنند صیر کن که چاره بجز این نیست ! ایفرزند زنان چهار نوعند : دو شایسته و دو ملعون : اما یکی از آن دو شایسته آنستکه نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیلست اگر باو عطا میکند شوهر شکر میکند اگر مبتلا میشود صیر میکند و اندکی از مال در دست او بسیار است ، دوم زنیستکه فرزند بسیار میآورد و دوست و نیکخواه شوهر است برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند و فرزندان شوهر را دوست میدارد هر چند از زن دیگر باشد و شوهرها دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندان است اگر شوهرش حاضر است او را یاری میکند و اگر غایب است رعایت او میکند (چنین زنی مانند کوگرد سرخ نایاب است خوشحال کسیکه چنین زنی روزی او شود) - و اما یکی از آن دو زن ملعونه آنستکه خودرا بسیار عظیم میشمارد در میان قوم خود ذلیلست اگر شوهر باو چیزی میدهد بخش میآید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از او در بلاست و همسایگانش از او در تعبد پس اومانند شیر است اگر با او میمانی ترا میخورد و اگر از او میگریزی ترا میکشد : و ملعونه دوم آنستکه زود بخش میآید و زود گریه میکند اگر شوهرش حاضر است باو نفع نمی رساند و اگر غائب است اورا رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است اگر آن را آب میدهی آب در آن فرو می رود و نفعی نمی بخشد و اگر آب نمیدهی آن را شننه میشود اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد ؟ ایفرزند کنیز مردم را بعقد خود در میاور که مبادا فرزندی بهم رسد و در برای تو فرزند ترا بفروشند ؛ ایفرزند اگر زنان را میچشیدند و میخواهند چنانچه چیزهای

دیگر را میچشند هیچ کس زن بد تزویج نمیکرد ، ای فرزند احسان کن با کسیکه با تو بدی کنند و دنیا را بسیار جمع مکن که تو را از آن رحلت میباشد کرد بین که از آنجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال بقیه را غور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز تو را تکلیف کنند که باو بس دهی و نداشته باشی ، ای فرزند آتش جهنم در قیامت بهمه کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسیکه خدا اورا رحم کند ، ای فرزند تورا خوش نیاید کسیکه زبان بد دارد و مردم از زبان او میترسند که در قیامت بردل و زبان مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد ، ای فرزند دشنام مده بمردم که چنانست که خود دشنام پیدار و مادر خود داده باشی ؛ ای فرزند هر روز که میآید روز تازه است نزد خداوند کریمی گواهی بر کرده های تو خواهد داد ای فرزند بخطاطر آور که تو را در کفنهای خواهند پیچید و بقیر خواهند افکند و کرده های خود را همه در آنجا خواهی دید ، ای فرزند فکر کن که چگونه میتوانی ساکن بود در خانه کسیکه اورا بخشم آورده و نافرمانی او گردد ، ای فرزند هیچکس را بر خود اختیار نمکن و مالت را به ای دشمنانت بمیراث مکدار ، ای فرزند قبول کن و صیحت پدر مهر بان خود را مباردت کن بعمل صالح بیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها برآمد آفتاب و ماه در یکجا جم شوند و از حر کت بیفتد آسمانها را درهم پیچند و صفوی ملاتکه خائف و ترسان از آسمانها بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری در آن وقت عمل خود را بینی ترازوها برای سنجیدن عملها بر پا کنند دیوان اعمال خلابی را بگشایند ، ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت آموختم تو چهار کلمه را حفظ نما که تورا کافیست اگر با آنها عمل کنی ، کشتنی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است بار خود را سبک کن گردنگاهیکه در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است ، توشه بسیار بردار که سفرت دو و دراز است ، عمل را خالص کن که قبول کنندۀ عمل بسیار بینا و دانا است . در روایت دیگر مقولات که لقمان ع فرمود : بردر بیت الخلا نوشته شد که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است .

(باب نوزدهم - در بیان قصص اشمویل ع و طالوت و جالوت است)

حق تعالی در قرآن میرهاید : « الم تر الى الملاه من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله » آیا بنظر نمیکنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتیکه گفتند بیغمبری از برای ایشان که برانگیز از برای ما بادشاهی که جنک کنیم در راه خدا علی این ابراهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر ع روایت کردند که بنی اسرائیل بعد از موسی ع گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغیر دادند از امر پروردگار خود طفیان کردند در میان ایشان بیغمبری بود که ایشان را امر نمی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی (جالوت) را که از بادشاهان قبط بود برایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه ها و اموال خود بیرون کرد و نان ایشان را بکنیزی گرفت پس بناء بر دند بسوی بیغمبر خود استثنان نمودند که از حق تعالی سؤال کن که بادشاهی از برای ما برانگیزد تا ما مقائله کنیم باکافران در راه خدا (و در بنی اسرائیل بود که بیغمبری در خانه آباده بود و بادشاهی در خانه آباده دیگر بود حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان بیغمبری و بادشاهی را دریک خانه آباده) پس ناین سبب گفتند برانگیز از برای ما بادشاهی که با او جهاد کنیم « قال هل عیتم ان کتب عليکم القتال ان لا تقاتلوا » پس بیغمبر ایشان گفت باشان که آیا نزدیکست حال شما با آنکه هر کما بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند خدا بر شما جنک کردن را اینکه جنک نکنید « قالوا و مالتا ان لاتقاتل فی سبیل الله وقد اخر جنا من دیارنا و ایناتنا » گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون گرداند ما را از خانه های

ما و پسران ما « فلما كتب عليهم القتال تولوا الا فليلا منهم والله عليم بالظالمين » چون نوشته شد برایشان قتال بشدت کردند و قبول نکردنگی از ایشان و خدا داناست بستمکاران « وقال لهم يبنهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا » و گفت باشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد « قالوا اني يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه و لم يؤت سعة من المال » گفتند کجا اورا بدمای پادشاهی میباشد و حال آنکه ماسزاوارترین پادشاهی از او داده نشده است اورا گشادگی درمال ؟ حضرت امام محمد باقر ؟ فرمود : پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف ع بود طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادر و بدری یوسف از خانه آباده پیغمبری بود نه از خانه آباده پادشاهی « قال ان الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في اللم و الجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم » گفت باشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا طالوت را برگزید و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است اورا گشادگی درعلم و دربدن خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد حق تعالی گشاده است بخشش او و داناست بمصلحت بندگان حضرت فرمود : طالوت بغض ملن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود پس ایشان اورا بقدر عیب کردند و گفتند خدا باو گشادگی در مال نداده است « قال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترك آل موسی و آل هرون تحمله الملائكة ان فی ذلك لایة لكم ان کنتم مؤمنین » و گفت مرایشان را پیغمبر ایشان بدرستیکه علامت پادشاهی او آنستکه باید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هرون در حالتیکه ملانگیکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدرستیکه در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورند گان ؟ حضرت فرمود : آن تابوتیکه حق عالی از برای موسی ع از آسمان فرستاد که مادرش اورا در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت در میان بنی اسرائیل بود تیرک میجستند بآن پس هنگام وفات موسی ع شد الواح توره را و ذره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری هم را در آن تابوت گذاشت بوصی خود یوش سیرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردن احترام تابوت را و استخفاف کردن بحق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها بتابوت بازی میکردند مدام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند چون گناهان بسیار کردند میگذاشتند در میان صفات مسلمانان تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت در این وقت از برای ایشان فرستاد - در حدیث صحیح فرمود که ملانگیکه آن را بسوی بنی اسرائیل آوردند - بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند . بسند حسن فرمود که مراد از قیه ذریت پیغمبر اند که تابوت نزد ایشان میبود - در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صفات مسلمانان و کافران پس از آن باد نیکوی خوشبوی بیرون میآمد که آن را صورتی بود مانند صورت آدمی بآن سبب کافران میگیریختند . بسند هفتبر از حضرت امام رضا ع منقول استکه سکینه پادیست که از بهشت بیرون می آید که آنرا روی هست مانند روی آدمی چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نیمگشت تا کشته میشد یا مغوب میشد و کسیکه از تابوت بر میگشت و میگریخت کافرمیشد امام اورا میگشت . در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقول استکه بعداز موسی ع چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق تعالی برایشان غضب کرد تابوت را بآسمان برد چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد از پیغمبر خود استدعا کردن دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملانگیکه آوردند بنزهین چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت بر میگشت کافر می شد و کشته میشد ؟ بر گشته بسته حدیث اول یعنی

حق تعالیٰ وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی ع بر قامت او درست آید و آن مردیست از فرزندان لاوی که نام او داود بسر (ایشا) است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسرداشت و کوچکتر ایشان حضرت داود ع بود؛ چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنک جالوت جمع کرد فرستاد پنzd (ایشا) که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان چون حاضر شدند یک یك از فرزندان اورا طلبید زره را بر او بوشانید بر هیچیک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بعضی کوتاه پس طالوت بایشا گفت که آبا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفدان مرا بچراند پس طالوت فرستاد اورا طلبید داود ع بود چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخنی و توبه را با خود داشت در عرض راه سه سنک اورا صدا زدند که ای داود مارا بگیر پس گرفت آنها را در توبه خود انداخت داود ع در نهایت قوت و توانایی و شجاعت بود چون پنzd طالوت شدند چنانچه حق تعالیٰ فرموده است « فلما فصل طالوت بالجنود قال لشکر خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حق تعالیٰ فرموده است « فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الامن اعترف غرفة يبيه فشر بوا منه الا قليلا منهم » چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت بدستیکه خدا شما را امتحان خواهد کرد بنه‌ری پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست و هر که از آن بیاشامد پس او از منست مگر کسیکه مقدار یک کف آب بدست خود پس همه خوردنده مکراند کی از ایشان؛ فرمود یعنی نهری در این بیابان مرسر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که بیاشامد از خداست و از فرمان برداران اوست؛ چون بنهر رسیدند حق تعالیٰ تجویز نمود برای ایشان که یك کف از آن بیاشامند پس خوردنده از آن نهر مگر اند کی از ایشان پس آنها که خوردنده شست هزار کس بودند این امتحانی بود که خدا ایشان را با آن آزمود بر واایت ابن بابویه که بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که آن قلیلی که نخوردنده شست هزار کس بودند علی این ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن قلیلی که یك کف هم نخوردنده سیصد و سیزده مرد بودند چون از نهر گذشتند نظر کردند بشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر اورا مشاهده کردند آنها که از آن آب خورده بودند گفتند ما امروز تاب و مقاومت خالوت و لشکر های اورا نداریم چنانچه حق تعالیٰ فرموده است « فلما جاوزه هوالذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده » چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که باو ایمان آوردند بودند گفتند نیست ما را طافتی امروز بجالوت و لشکرهای او و قال الذین يظلون انهم ملاقوا الله کم من فته قليلة غالب فته كثيرة باذن الله والله مع الصابرين » گفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیا گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر گذگانست « ولما برزا والجالوت وجنوده قالوا ربنا افرع علينا صبراً وثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافر بن » چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او در برابر ایشان ایستادند گفتند ای برو و دگار ما فرو دیز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای مارا که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران؛ حضرت فرمود؛ این سخنان را گفتند که از آب نهر نخورده بودند پس داود آمد در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود تاجی بر سرداشت در بیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکر ش نزد او صفت کشیده بودند پس حضرت داود ع یک سنک از آن سه سنک که در راه برداشته بود بیرون آورد و بخلاف گذاشت بجانب راست لشکر او افکند پس سنک در هوا بلند شد فرود آمد بر میمنه لشکر او بر هر که میخورد او را میکشت تا همه گریختند سنک دیگر را بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند سنک سوم را بجانب جالوت افکند پس سنک بلند شد بر یاقوتی که در بیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد بمغزش رسید بهمان سنک جالوت بزمین افتاد بجهنم واصل

شد چنانچه حق تعالی فرموده است « فهز موهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملك والحكمة و علمه مما يشاء و لولا دفع الله الناس بعض افسد الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين » یعنی پس گر بزاندن ایشان را بتوفيق خدا و داود کشت جالوت را حق تعالی عطا کرد بدراود پادشاهی و حکمت را و تعلیم د اورا از آنچه میخواست اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی از ایشان را بعضی هر آینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و ایمان است بر عالمیان ۰

در چند حدیث صحیح و هوئی از حضرت امام رضا ع منقول است که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید که آن را صورتی است مانند صورت انسان بوی شیکوتوی دارد همانست که بر حضرت ابراهیم ع نازل شد در وقتیکه خانه کعبه را میساخت سکینه بجهای پیهای کعبه حر کت میکرد حضرت ابراهیم ع بی خانه را عقب آن میگذاشت این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود طشتی نیز در تابوت بود که دلهای بیغمبران را در آن میشستند در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود بیغمبر در آنجا بود تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت بیغمبر ص است در هر جا که هست امامت در آنجا است ۰ در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت حضرت موسی ع سه ذراع در دو ذراع بود عصای موسی ع و سکینه در آن بود ؟ پرسیدند که سکینه چیست ؟ فرمود روح خدائی بود که هر گاه در چیزی اختلاف میکردن با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را بیهان آنچه میخواستند ۰ بسند های معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون حضرت یوشع بدار بقا رحلت فرمود او صیبا و امامان بیشوایان که بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و غنی بودند از چهاران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان بوشم ع بود تا زمان داود در این مدت یازده نفر از امامان بودند هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او غنی بسوی او می آمدند و مسائل دین خود را ازاو اخذ میکردند چون منتهی شد با آخر ایشان مدتی ارقوم خود بنهان شد پس ظاهر شد ایشان را بشارت داد که حضرت داود ع میتوث خواهد شد و شما را از شر چهاران نجات خواهد بخشید و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر اوپاک خواهد کرد و فرج شما از این شدتها بظهور او خواهد بود پس ایشان بیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آن حضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان کم نام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند داود که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد اوست و لیکن شیعه میدانستند بجز امامی که پیشتر بود که او متولد شده است بعد کمال رسیده است و داود را میدیدند با او سخن میگفتند نمیدانستند که داود موعد اوست چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتل جالوت برود پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفته داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند از او در این سفر چه کار خواهد آمد باید که مشغول گوسفند چراییدن باشد پس نائزه قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتمل شد و بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود بر گشت و طعامی بدواود ع داد و گفت برای برادران خود بیرون که قوت یابند بر جهاد دشمن خود داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و باکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سرنگی گذشت و سنک با آواز بلند اورا ندا کرد که ای داود مر را بردار و با من بکش جالوت را که من از رای کشتن او آفریده شده ام پس برداشت سنک را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چراییدن در آنجا میگذاشت چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم باد میگفتند پس گفت چه عظیم مشمارید امر اورا والله که اگر چشم من بر او افتاد اورا میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسم طالوت رسیده او را طلبید چون داخل مجلس او شد

گفت ای جوان چه وقت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده که جرأت بر مقاومت
جالوت مینمایی گفت مکرر شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است از بی آن وقته ام و
سرش را پیچانده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام ؟ (حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت
که نمیکشد جالوت را مگر کسیکه زره تورا بیوشد و آنرا دربر کنده موافق بدن و قامت او باشد) پس
طالوت زره خود را طلبید چون داود پوشید با حقارت جثه او با مر الهی زره بآن گشادگی را پر کرد
بس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند عظمت و قدرت اورا دانستند طالوت گفت امید است
که جالوت را این جوان بکشد چون روز دیگر صحبت شد صفت قتال ازدو طرف آرامته شد حضرت
داود گفت که جالوت را بن بنماید چون جالوت را باونمودند همان سنک را که دوراه برداشته بود
بیرون آورد و در فلاخن گذاشت بجانب جالوت انداخت پس سنک بیان دو دیده آن اجل رسیده آمد
درمفر سرش جا کرد از مر کوب گردید و بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت
دا کشت او را پادشاه خود گردانیدند کسی بعداز آن اطاعت امر طالوت نمیکرد بنی اسرائیل برسر
او جمعیت کردند حق تعالی بر او ازبور را فرستاد زره ساختن را تعلیم او نمود آهن را مانند موم در
دست او نرم کرد امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیع بگویند و آوازی باو عطا فرمود که
هیچکس بآن خوشی آواز نشینیده بود و باوقوت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود در بنی اسرائیل
بیغمبری و خلافت الهی قیام نمود . در حدیث معتبر دیگر فرمود : در بنی اسرائیل بیغمبری و پادشاهی
از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان حضرت داود در یکجا جمع شد پادشاه کسی بود که لشکر
میکشد و جهاد میکرد و بیغمبر امر اورا نظام میداد خبرها از جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل
در زمان جالوت از بیغمبر خود پادشاه طلبیدند بیغمبر باشان گفت که در میان شما وفا و راستگویی
و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه ها ، فرزندان بدر
کرده اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند طالوت یکجا
رتبه آن دارد که پادشاه ما باشد او نه از خانه بیغمبریست و نه از خانه پادشاهی بیغمبری در سبط
لاوی میباشد و پادشاهی در سبط بهودا طالوت از سبط بنیامین است بیغمبر گفت خدا اورا تنوندی و
شجاعت و علم و دانایی داده است پادشاهی بدهست خداست بهر که میخواهد میدهد شما را نیست که
کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید علامت پادشاهی او آنست که تابوت مدته است که از
دست شما بدر رفته است ملا: که از برای شما خواهند آورد شما همیشه بیز کت تابوت لشکر ها را
میگریزند اگر تابوت بیاید ما راضی میشویم و پادشاهی اورا اقیاد میکنیم ؛ فرمود که در
تابوت ویژه های شکسته الواح بود و علمیکه از آسمان بر حضرت موسی ع نازل شد بر الواح نوشته
در آنجا بود - در حدیث معتبر دیگر فرمود ملا: که حامل تابوتند ذریت بیغمبر اند که او صیای
ایشانند و علوم و آثاریکه در آن بود همه نزد ماست - در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت
داود ع از مسجد سهله متوجه جنک جالوت شد . در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین (ع)
منقول است که در نحوست چهار شنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل
. گرفتند هولف گویند : در بیغمبر آن زمان خلافت بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان
لاوی بعضی گفته اند بیشم بود اکثر گفته اند که اشمویل بود که بزبان عربی اسمعیل است .
از حضرت امام محمد باقر ^ع منقول است که اشمویل بود . علی ابن ابراہیم گفته است که روایت
شده است که ارمیا بود . و شیخ طبری علیه الرحمه گفت است بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل
کارهای بد بسیار گردند حق تعالی عمالقه را برایشات مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند
در میان ایشان بود تا حق تعالی ملا: که را فرستاد که از میان ایشان برداشتند از برای بنی اسرائیل
آوردند . از حضرت صادق ^ع چنین منقول است بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردازد در بتجاهه

خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد چون از آنجا بیرون آوردند در يك ناحیه شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان ایشان به مرسيه در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عراوه گذاشتند و بردو گاو بستند از شهر خود بیرون گردند پس ملائکه آمدند گواهارا راندند تا بیان بنی اسرائیل آوردنده ؟ بعضی گفته اند که یوشع ع آن را در صحرای تیه گذاشته بود ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردنده ؟ و بعضی گفته اند سه ذراع در دو ذراع از چوب شمشاد بود بر آن صحیفه های طلا چسبانیده بودند در جنک آن را پیش میکردند چون صدایی از میان تابوت شنیده میشد و تند میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند چون صدا برطرف میشد می ایستاد و ایشان می ایستادند ؟ یدانکه مشهور آنستکه مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند اشهر آنها که زیاده از يك کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند بعد اصحاب حضرت رسول ص در جنک بدر آنها با او ثابت ماندند و ایمان بنصرت الهی آوردن آنها که زیاده آشامیده بودند بر گشتند از خطبة طالوطیه حضرت امیر المؤمنین ع و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحاب یکه با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند ؟ از بعضی اخبار ظاهر میشود آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند آنها که يك کف بیشتر نخوردند زیاده از این نبودند باين نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه میتوان نمود . یدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطأ و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که بعداز کشتن جالوت با داود ع آغار دشمنی کرد و اراده قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده اند از احادیث ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آنستکه او خوب بوده است ؟ در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من طالوت این امتم . یدانکه این آیات دلیلست بر آنکه حضرت امیر المؤمنین ع احق است بخلافت و امامت از آنها که غضب خلافت او گردند زیرا که این آیات صریحند در آنکه بادشاهی و ریاست خدائی زیادتی در شجاعت و علم معتبر است باتفاق جمیع امت که امیر المؤمنین ع از همه صحابه شجاع تر و عالم تر بود و هبیچ کس را در این خلافی نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضايا اقرار بذادانی میکردند و با آنحضرت رجوع مینمود .

باب بیستم - در بیان سایر قصص حضرت داود ع است و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول - حکم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است

پیش گذشت که آنحضرت از جمله پیغمبران است که ختنه کرده متولد شده اند و گذشت که از جمله چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است خواهد آمد که آن حضرت را برای داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی به مرسيه بود بموت الهی مداوا کرد . یسفند هفتبر از امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی بعداز نوح ع پیغمبری که پادشاه باشد میعoth نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف ع و یادشاهی داود ع از بلاد شام بود تا بلاد صطخر فارس . در حدیث معتبر از حضرت صادق ع مرویست که داود ع در روز شنبه بمرک فجاه از دنیا رفت پس مرغان هوا بیالهای خود بر او سایه افکندند حق تعالی فرموده است « و سخرنا مم داود الجبال یسبعن والطیر و کنا فاعلین » یعنی سخر گردانیدم با داود کوهها را که تسبیح میگفتند با اور غانرا نیز که با او تسبیح میگفتند بودیم ما کشند کان امثال اینها را اینها از قدرت ما بعید نیست - بعضی گفته اند که باعجائز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدای آمدند و با او همراهی میکردند - بعضی گفته اند کوهها و

و مرغان با او راه میرفتد « و علمناه صنعته لبوس لکم لتحقیق کنم من با سکم فهل انتم شاکرون » و آموختیم اورا ساختن پوشیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از تأثیر حربه و سلاح در وقت جنک پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را براین نعمت - گفته اند اول کسی که زره ساخت داود بود و پیشتر صفحه های آهن را برخود میبینند از گرانی آن جنک نمیتوانستند کرد پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که بدهست خود زره میساخت که با سبکی محافظت کند از تأثیر حربه و سلاح درین ؟ باز فرموده است : « ولقد آتینا داود منا فضلا یا جمال اوی معه و الطیر » بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی برساير مردم باینکه گفته ای کوهها و ای مرغان هر گاه که اورجوع کند تسبیح و ناله و گریه واستغفار شما نیز با او موافقت کنید گفته اند که حق تعالی صدائی در کوهها و مرغان خلق میکرد دروقت ذکر کردن آنحضرت - بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آنوقت شعور و زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند - بعضی گفته اند که با آنحضرت حر کت میکردند - بعضی گفته اند که مسخر آنحضرت بودند هر اراده که در کوه کند از بیروت آوردند معدها و کنند چاهها وغیر آن باسانی میسر شود هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند « والنا له الحدید ان اعمل سابقات وقد فى السرد واعلموا صالحنا انی بما عملون بصیر » و نرم گردانیدم از برای او آهن را و امر کردیم اورا که بعمل آور زره های گشاده و حلقة های آنرا اندازه کن مناسب یکدیگر بساق ؟ برایت علی ابن ابراہیم میخواهی حلقة هارا باندازه حلقه ها بسازو بکنید عملهای شایسته بدرسیم که من با آنچه میکنید بینایم ؛ درجای دیگر فرموده است « ولقد آتینا داود و سلیمان علاماً وقال الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين » و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند سیاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد مارا بر سیاری از بندگان مؤمن خود . علی ابن ابراہیم (ره) روایتکرده است که حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات و تعلیم کرد ایشان را از بان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و ارزیز را بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را براو فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی و دعا و مناجات بود در زبور اخبار حضرت رسول خدا ص و امیر المؤمنین و ائمه طاهر بن صلووات الله علیهم اجمعین بود و اخبار رجمت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الامر (ع) در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است « ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الأرض يرثها عبادی الصالحون » یعنی بتحقیق که نوشتم در زبور بعداز یاد کردن پیغمبر آخرالزمان که زمین بپراث خواهد رسید بیندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین ع اند . موافق احادیث بسیار باز علی ابن ابراہیم روایتکرده است که چون داود در صحر اها زبور تلاوت مینمود کوهها و مرغان هوا و حشیان صحر را با او تسبیح میگفتند آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه میخواست بی نسب و بی آتش از آن میساخت .

بسند هنبر از حضرت صادق ع منقول است که هر که کارها براو دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب کند آن روز بست که خدا آهن را در آن روز برای داود تسبیح نرم کرد . در حدیث معین دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که تو نیکوبنده بودی اگرنه این که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوری چون این وحی بدواود رسید بسیار گریست پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بندۀ من داود پس هر روز یک زره بدهست خود میساخت بهزار درهم میفروخت تا آنکه بسیصد و شصت زره ساخت بسیصد و شصت هزار درهم فروخت از بیت المال مستقی شد .

حضرت امیر المؤمنین صلووات الله علیه در بعضی از خطب خود فرموده است : اگر خواهی تاسی کن بدواود صاحب مزامیر که زبور را باوارز خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود بدرستی که زنبیله از بزرگ خرما بدهست خود میبینافت با همین شیوه خود میگفت کدام یک از شما میبرد که این را بفروشد از قیمت

آن نان حو میخورد و میخورد - **هُوَلَفْ گَوِيد** : شاید زنبیل باقتن پیش از نرم شدن آهن باشد .
 نقلکرده اند که حسن صوت آن حضرت بمرتبه بود که چون مشغول خواندن زبور میشد در محراب
 عبادت خود مرغان هوا برسر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای اورا میشنیدند بینا بانه
 از پی آواز او بیان مردم میامدند که بدست آنها را می توانست گرفت . در احادیث معتبر منقول
 است که آنحضرت یکروز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد . بسند معتبر از حضرت صادق ع
 منقولستکه روزی داود ع گفت که امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هر گز
 مثل آن نکرته باشم پس بمحراب خود رفت آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد چون از نماز
 فارغ شد ناگاه وزغی در محراب بیدا شد بامر الهی سخن آمد و گفت ای داود آیا تو را خوش
 آمد این عبادت و قرائتیکه امروز کردی داود گفت بلی و زغ گفت خوش نیاید ترا این عبادتها و
 تلاوتها بدرستیکه من خدا را در هر شبی هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار
 حمد الهی متشعب میشود و من در قدر آب میباشم صدای مرغی را درهوا میشنوم گمان میکنم که آن
 گرسنه است پس بروی آب می آم که مرا بخوردی آنکه گناهی کرده باشم . در حدیث معتبر
 دیگر از امام محمد باقر ع منقولستکه حضرت داود ع روزی در محراب عبادت خود بود ناگاه کرم
 سرخ و زیزه از جانب محراب خود کت نمود تا بوضع سجودش رسید چون نظر داود ع برآن کرم افتاد
 در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلفکرده است پس حق تعالی برای تنبیه
 و تأدیب آن حضرت بآن کرم وحی نمود که با داود سخن بگو پس کرم بامر الهی سخن آمد و گفت
 ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بروی سنک سخت اثر پایی مرا دیدی داود ع گفت نه کرم گفت
 بدرستیکه خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا میشنود اثر رفتار مرا بروی سنک سخت
 می بیند پس صدای خود را بست کن اینقدر فریاد در درگاه او مکن . در حدیث معتبر دیگر از
 حضرت صادق ع منقولست که حضرت داود ع چون بعج آمد بعرفات حاضر شد و کثیر مردم را در
 عرفات مشاهده نمود بیالای کوه رفت تنها مشغول دعا شد چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل ع
 بنزد آن حضرت آمد و گفت ای داود بروزگار تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی
 که صدایی بسبب صدای دیگر برمن مخفی باشد پس جبرئیل داود ع را برد بسوی جده از آنجا اورا
 بدریا فروبرد بقدر چهل روز راه که در صحراء راه روند تا بسنگی و بسید پس سنک را شکافت ناگاه
 در آن سنک کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود بروزگار تو میفرماید که من صدای این کرم را درمیان
 این سنک در قمر این دریا میشنوم از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاف آوازها مانع شنیدن
 آواز تو میشود - **هُوَلَفْ گَوِيد** : معلوم است که بر حضرت داود ع این معنی پوشیده نبود که
 علم الهی بهمه چیز محيط است ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران چون این کار مظنه
 چنین گمان بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری از من پوشیده نیست پس با داعیان
 دیگر مخلوط بودن بهتر است آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل آن حضرت دیگران
 این توهمند کرده باشند حق تعالی برای تأدیب آن حضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آن حضرت
 ظاهر فرموده باشد که نقل کند بآن جماعت تا آن توهمند از خاطر ایشان بیرون رود والله تعالی یعلم .
 بسند های معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت داود ع از حق تعالی سؤال نمود در هر
 مراده که بنزد او بیاورید حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست با وحی نماید
 که بآن نحو حکم نماید پس حق تعالی وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمیآورند و من خواهم
 ارد از برای تو پس شخصی آمد تظلم کرد نزد داود ع بر دیگری دعوی نمود که او بر من ستم نموده
 است حق مالی وحی فرمود که حکم واقع آنستکه بگوئی مدعی علیه را گردن آنکسی را بزند که برآو
 دعوی گرده است و مالهای اورا بدعی علیه بدهی چون چنین گرد بني اسرائیل بقنان آمدند و گفتند

مردی آمد اظهار کرد بر من ستم شده است تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند مالهای اورا بگیرد پس حضرت داود ع دعا کرد که پروردگارا مرا از این بله نجات ده؛ حق تعالی وحی فرمود باو که تو از من سؤال کردنی من حکم واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوى آمده بود بدر مدعی عليه را کشته بود و مالهای اورا گرفته بود من حکم گردم بقصاص پدر خود اورا بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد پدرش درلان باغ در تیر فلان درخت مدفون است برو بآنچه و او را بنام صدا کن تا ترا جواب بگوید و از او برس کی او را کشته است؟ پس داود ع بسیار شاد شد با بنی اسرائیل گفت خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود ایشان را با خود برد بزر آن درخت ندا کرد پدر آن مرد را بنامش؟ پس صدا از ذیر آن درخت آمد: لبیک ابیغمبر خدا فرمود: کی ترا کشته است؟ گفت فلان مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرف شد؛ پس بنی اسرائیل راضی شدند - آن حضرت استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد، حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که بندگان من در دنیا تاب نمی‌اورند حکم واقع را پس از مدعی گواه بطلب مدعی عليه را سوگند بده حکم واقع را بمن بگذار که در قیامت میان ایشان خواهم کرد.

بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع متفق است که حضرت داود ع از پروردگار خود سؤال کرد که یاک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد باو بنماید، حق تعالی باو وحی فرمود آنچه از من سؤال کردی احمدی از خلق خود را من بر آن مطلع نکرده ام سزاوار نیست غیر از من کسی با آن نحو حکم کند؛ پس بار دیگر داود ع این استدعا نمود چهارمین آمد و گفت از پروردگار چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری اینرا سؤال نکرده است، حق تعالی دعای ترا مستجاب فرمود، در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد نمود؛ چون صحیح شد داود ع در مجلس قضایا نشست مرد پیر یاری آمد بجوانی جسیمه بود در دست آن جوان خوشة انگوری بود، آن مرد پیر گفت: ابیغمبر خدا ابن جوان داخل باغ من شده است درختهای تاک مرا خراب کرده است بی رخصت من اسکور مرا خورد است آنحضرت با آن جوان گفت: چه میگوئی؟ آن جوان اقرار کرد که آنچه او دعوی میکند کرده ام؛ پس حق تعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت میان ایشان حکم کننی دل تو بر نمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد ای داود ابن باغ از پدر این جوان بود ابن مرد پیر باغ او رفت او را کشت چهل هزار درهم مال اورا غصب کرد و در کنار باغ دفن کرد است اپس شمشیری بdest آن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بزند بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو جوان فلان موضع باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد پس داود ع بترسید اینحکم را موافق فرموده خدا جاری کرد. در روایت دیگر متفق است که دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود ع در گاوی و هردو بر ملکیت خود گواه گذرانیدند؛ پس آن حضرت بند مجراب رفت و گفت: خداوند این مانده کرد حکم کردن در میان این دو مرد، تو حکم فرما در میان ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد: بیدون رو بگیر گاو را از آنکه در دست اوست بدیگری بده و گردن اورا بزن؛ چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند هردو گواه گذرانیدند آنکه در دستش بود احق بود که گاو با او باشد داود ازاو گرفت و گردن اورا بزد؛ پس حضرت بر گشت بسوی مجراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند از این حکم؛ حق تعالی وحی فرستاد که آنکه گاو در دستش بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از او گرفته بود؛ پس هرگاه بعد از این چنین امور ترا پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال ممکن میان ایشان حکم کنم حکم مرا بگذارید بروز قیامت. در حدیث صحیح از حضرت صادق ع متفق است که در عهد

داود (ع) زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه بنزد آن زنجیر میبردند هر که محق بود دستش بنزد نجیر می‌رسید و هر که مبطل بود دستش نمی‌رسید، در آزمان شخصی گوهری مدبرگری سپرد اورا انکار کرد و گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود پس صاحب مال بنزد او آمد و گفت بیا بنزد زنجیر رویم تا حق ظاهر شود چون بنزد زنجیر رفته بیان صاحب مال که دست دراز کرد دستش بنزد نجیر رسید چون نوبت امامت دار شد بصاحب مال گفت این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست بر سامم؛ پس دست او نیز رسید (چون گوهر در میان عصای بود و عصا را بصاحب مال داده بود) چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را با آسمان برد و حی نمود بداؤد که بگواه و فرم در میان ایشان حکم کن، در احادیث معتبره بسیار متفق‌است که چون قائم آل محمد ص ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد فرمودعلم خود و بحکم واقع و گواه نخواهد طلبید.

بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ متفق‌است که روزی حضرت امیر المؤمنین (ع) داخل مسجد شد دید جوانی از برابر آن حضرت می‌آید و می‌گیرید و جمعی بر دور او هستند اورا تسلی میدهند؟ پس حضرت از او برسید: چرا می‌گیری؟ عرضکرد یا امیر المؤمنین، شریع قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چون است؟ این جماعت پدر مرا با خود سفر بردن اکنون برگشته‌اند پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند مرد؛ پرسیدم مال او چه شد؟ گفتند مالی نگذاشت! پس ایشان را بنزد شریع بردم شریع با ایشان سوکنده فرمود؛ من نمیدانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود سفر برد! پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود برگردید بنزد شریع، چون بنزد شریع آمدند حضرت فرمود: ای شریع چگونه میان این گروه حکم کردد؟ گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان سفر رفت و نگاشت از آنها پرسیدم گفتند مرد، پرسیدم مالش چه شد؟ گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم گواه داری؟ گفت نه پس ایشان را قسم دادم؛ حضرت فرمود: هیهات! در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی؟ والله که در این‌واقعه حکمی بگنم که کسی بیش از من نکرده باشد مگر داود بیغیر؛ پس فرمود: ای قبیر پهلوانان لشکر را بطلب، چون حاضر شدند بر هر یك از آن جماعت یکی از آنها را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه می‌گویند گمان میکنید من نمیدانم که شما با پدر این جوان چیزی دیدید؟ اگر این را ندانم مرد ندانی خواهم بود؛ پس فرمود اینها را راکنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستون‌های مسجد باز دارید و سر هاشان را بجامه‌های خود بیوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبدالله بن ای رافع کاتب خود را طلبید و فرمود نامه و دوانی حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید مردم برادر آن حضرت جمع شدند فرمود هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید پس یکی از ایشان را تنها طلبید در پیش روی مبارک خود نشاید رویش را گشود و فرمود: ای عبدالله آیه می‌گوید بنویس پس شروع فرمود بسؤالکردن از او و فرمود جه روز از خانه‌های خود بیرون رفته بدر این جوان با شما بود؟ گفت درفلان روز؟ فرمود درجه ماه بود؟ گفت در فلاں ماه؛ فرمود بکدام منزل رسیدید او مرد؟

گفت در فلاں منزل؛ فرمود در خانه کی مرد؟ گفت در خانه فلاں شخص؛ فرمود چه مرض داشت گفت فلاں مرض؛ فرمود چند روز یمار بود؟ گفت فلاں عدد روز؛ پس آن حضرت احوال اورا همگی سوال نمود که چه روز مرد و کی اورا غسل داد و کی اورا کفن نمود و کفن او چه بود و کی بر او نماز کرد و کی اورا بقیر برد؟ چون حضرت همه را از او سوال نمود او جواب گفت الله اکبر فرمود؛ مردم همه صدا تکبیر بلند کردند؛ پس رفاقتی او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشن آن مرد که مردم صدای تکبیر بلند کردند؟ پس فرمود سر و روی

این مرد را بستند بجای خود برداشت و دیگری را طلبید و نزد خود نشانید فرمود : گمان میکردی من نمیدانم که شما چکردهاید ؟ او گفت یا امیر المؤمنین من یکی از آنها بودم و راضی بکشتن او نبودم : اقرار نمود - پس هر یک را که طلبید اقرار کردند ؛ مردی را که اول طلبیده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که ما بدر این جوان را کشتم مال اورا برداشتم ! پس حکم فرمود بمال و خون بر ایشان اذ برای آن جوان - پس شریح گفت یا امیر المؤمنین بیان فرماد که حکم داود (ع) چگونه بود ؟ فرمود : حضرت داود روزی گذشت به جمعی از اطفال که بازی میکردند در میان خود طفلی را آواز میکردند (مات الدین) یعنی (مرد دین) ! حضرت آنکو دشرا طلبید فرمود چه نام داری ؟ گفت : مات الدین ! فرمود کی ترا باین نام مسمی گردانیده است ؟ گفت مادر من ؛ داود را با خود آورد بزند مادر او و فرمود : این فرزند ترا کی باین نام مسمی گردانیده است ؟ عرضکرد : پدرش ! فرمود چگونه است ؟ ذن گفت : پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت این طفل در شکم من بود ، آن جماعت بر گشتن و شوهر من بر نگشت چون احوال اورا از ایشان سوال کردم گفتند مرد ؛ گفتم مالش چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ! پرسیدم : آیا وصیتی کرد ؟ گفتند بلی گفت : ذن من آستن است باو بگویید خواه پسر نزاید و خواه دختر اورا (مات الدین) ام کند پس من بآن سبب این طفل را باین نام نامیدم ؛ داود (ع) فرمود آیا میشناسی آن گروه را که باشوه تو بسفر رفته ؟ گفت بلی فرمود زنده‌اند یا مرده‌اند گفت بلکه زنده‌اند فرمود پس بیا با من ایشان را بمن نشان ده ؛ پس حضرت آن جماعت را از خانه‌ای ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردن مال و خون را برایشان نابت گردانید بعد از آن با آن فرمود اکنون نام کن فرزند خود را (عاش الدین) (زنده شد دین) بسند هعتبر از حضرت صادق ۴ هفتوالست که حضرت رسول (ص) فرمود عمر شریف حضرت داود (ع) صد سال بود و از آن جمله چهل سال مدت یادشاهی آن حضرت بود .

بسند هعتبر از حضرت امام محمد باقر ۴ منتقل است که حق تعالی گروهی از ملاکه را بر آدم ع فرستاد در وادی روح‌آکه میان طایف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد حق تعالی ذربت اورا در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت آدم ره مانند مگس عسل در کنار وادی جمshedند و حق تعالی وحی نمود بآدم که نظر کن چه میبینی ؟ عرضکرد مورچه ریزه بسیاری در کنار وادی می‌بینم ؟ حق تعالی اینها فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آوردم که بیمان بگیرم برای خود بیرون‌گاری و برای محمد (ص) بیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان بیمان گرفتم ؛ آدم ع عرضکرد بیرون‌گارا چگونه اینها همه را بشت من گنجایش دارد ؟ فرمود ای آدم بصنم لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام ؛ عرضکرد خداوندا چه میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن ؟ فرمود آن را میخواهم که در معبدیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگرداشد و همتا ندانند ، آدم ع عرضکرد خداوندا پس کسیکه ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود ؟ فرمود اورا در بهشت خود ساکن میگردانم ، آدم گفت هر که از ایشان ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود ؟ فرمود اورا در جهنم ساکن میگردام ، عرضکرد الها عدالت کرده در باب ایشان اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد - پس حق تعالی عرضکرد برآدم نامهای بیغمبران و عمرهای ایشان را ، چون آدم ع بنام داود ره گذشت و عمر اورا چهل سال دید گفت خداوندا چه بسیار کمتر عمر داود و بسیار است عمر من بیرون‌گارا اگر من از عمر خود سی سال بر عمر او زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود ؟ فرمود بلی ای آدم ؛ عرضکرد پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم از عمر من کم و بر عمر او

اضافه فرما، پس حق تعالی چنین کرد چنانکه در قرآن مجید میفرماید: محو میکند خدا آنجه را میخواهد و اثبات مینماید آنجه را میخواهد و نزد اوست ام الكتاب (یعنی کتابیکه مادر همه کتابها است و کتابهای دیگر از روی آن نوشته میشود) - چون مدت عمر آدم ع منتهی شد ملک الموت نازل شد که قبض روحش بکند آدم گفت ای ملک الموت سی سال از عمر من مانده است ای ملک الموت گفت آن سی سال را از عمر خود بر عمر داود ۴ افزودی در وادی روها هنگامیکه حق تعالی نامهای بیغیران ذربت ترا بر تو عرص میکرد؛ آدم ع گفت: ای ملک الموت بخاطرم نمیآید؛ ملک الموت گفت: ای آدم آیا تو خود سؤال نکردنی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو نماید؟ حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو فرمود، آدم ع فرمود: اگر نوشتة در این باب هست حاضر ناما تا بدانم (در واقع از خاطر آن حضرت محو شده بود) پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرض ها و معاملات خود قبله و نامه بنویسند تا از خاطر شان محو نشود و انکار نکنند. در روایت هفتمین دیگر از حضرت صادق ۴ مقولستکه پنجاه سال اضافه بر عمر داود ۴ نمود چون انکار کرد جرئتیل و میکائیل فرود آمدند و گونه‌ی دادند نزد او پس راضی شد و ملک الموت قبض روح آن حضرت نمود. در روایت دیگر چنانست که عمر داود ۴ چهل سال بود و آدم ع شصت سال بر آن افزود (احادیث در این معنی در باب قصه آدم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می‌آید در آنجا مذکور شد) . علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی ع و زمان داود ۴ پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی ع چهار هزار و صد سال فاصله بود.

﴿فصل دوم - در بیان ترک اولای حضرت داود (ع) است﴾

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است « و اذکر عبدهنا داود ذو الابد انه اواب » و باد کن بندۀ ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا بدوستیکه او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا « انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق » بدرستیکه ما تسخیر کردیم کوههای را که با او تسبیح میکنند در وقت بین وجاشت با برآمدن آفتاب « و الطیر محشوره کله له اواب » و مسخر گردانیده بودیم مرغان را که جمع میشدند بسوی او هر یک از کوههای و مرغان برای او رجوع کننده بودند تسبیح (هر گاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند) « و شدنا ملکه و آئیناه الحکمة و فضل الخطاب » و معکم گردانیدیم بادشاهی اورا و عطا کردیم باو حکمت را (یعنی بیغمبری را یا کمال علم و عمل را) و خطاب جدا کننده میان حق و باطل « و هل ائیک نبوء الغضم اذ تموروا المحراب » آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتیکه بدیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند « اذ دخلوا على داود فنزع منهم » چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان « قالوا لا تخف خصمات بني بعضنا على بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الى سوء الصراط » گفتند متوجه ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستمی و زیادتی کرده‌اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم و راهنمایی نما ما را برای راست « ان هذا اخي له تسع و تسعون بعجة ولی بعجه واحدة فقال اکملنیها و عزني فی الخطاب » بدرستیکه این برادر منست اورا نود و نه میش هست و مرایک میش هست پس میگوید یک میش را بمن بده و برمن زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه « قال لئن ظلمك سؤال بعجنك الى نعاجه » داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سؤال کرده است میش ترا که بامیشهای خود ضم کند « و ان کثیرا من العلطاء لیبغی بعضهم على بعض الا الذين آمنوا و عملوا

الصالحات و قلیل ماهم » بدرستیکه بسیاری از شر کا ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند بسیار کمند ایشان « و ظن داود اینما فتنه فاسد فر ربه و خر را کما و اتاب » و گمان کرد داود که ما اورا امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمر زش کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد انا به و توبه و برگشت کرد بسوی خدا .

از حضرت امام محمد باقر ع منقول استکه مراد از گمان در اینجا علمست یعنی یقین دانستکه خدا اورا امتحان کرد « ففخرنا له ذلك و انه له عندنا لزفا و حسن مآب » پس آمرزیدیم برای او اینرا بدرستیکه هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو « يا داود اانا جملناک خلیفة فی الأرض » ای داود بدرستیکه گردانیدیم ما ترا جانشین خود در زمین « فاحکم بین الناس بالحق » پس حکم کن درمیان مردم براستی « ولا تبیم الھوی فیضلک عن سبیل الله » و بیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا « ان الذين يضلون عن سبیل الله ائمہ عذاب شدید بما نسوا يوم الحساب » بدرستیکه آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشان است عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جانب مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود ع را خلیفة خود گردانید در زمین زبور را بر او نازل گردانید و حی فرمود بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند ، و سپیش آن بود که چون آن حضرت از نماز فارغ میشد وزیرش بر میخاست حمد و تسبیح و تهلیل و تکییر الهی میکرد و مدح میکرد یک یک از بیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد میکرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلایا مذکور میاخت و حضرت داود ع را یاد نمیکرد پس آن حضرت مناجات کرد که پروردگارا بر بیغمبران تنا فرموده باشچه کرده اند و بر من تنا نکرده ؟ حق تعالی و حی فرستاد بسوی او که ایشان بندۀ چندند که ایشان را امتحان گردم و مبتلا گردانید صبر و شکر کیانی گردند باین سبب تنا و مدح ایشان کرده ام ؟ عرضکرد : خداوندا مرانیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کینم و بدرجۀ ایشان برسم ؛ حق تعالی فرمود ای داود اختیار نمودی بلا را بر عانیت ، آنها را امتحان گردم و خبر نکردم ، ترا خبر میکنم و امتحان میکنم ، ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد . عادت آن حضرت چنان بود که یکروز در مجلس دیوان می نشست و حکم می فرمود درمیان مردم و یکروز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت میکرد ؛ چون آن روزی شد که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر نمود در محراب خود خلوت گزید و منع فرمود مردم را که کسی بنزد او نرود ناگاه مرغی را دید که در بیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زمرد سبز بود و پاهای آن از باقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد ؛ پس آن مرغ بسیار خوش آمد او را و فراموش کرد حال خود را برخاست آنرا بگیرد آن مرغ پرواز نمود بر دیواری نشست که درمیان خانه داود ع و خانه (اوریا) این حنان بود ، داود اوریا را بجنگی فرستاده بود ، چون آن حضرت بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظرش بزن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل میکرد چون سایه داود را دید موهای سرش را بر بدنه خود افشا ند و بدنش را بمویش پوشانید ؛ آنحضرت فریقتۀ محبت زن اوریا گردیده بمحراب خود برگشت و ازحال خود که داشت افتاد ؛ نوشت سپه سالار خود : بفلان موضع بروید بجنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن بگذارید و نوشت (اوریا) را بیش تابوت بدار که جنگ کند . پس سپه سالار اوریا را بیش تابوت فرستاد و کشته شد ! در آن وقت دو ملک از سقف خانه بنزد داود ع آمدند بصورت دو مرد بمرافعه و بیش روی او نشستند ؛ آن حضرت ترسید از ایشان ، گفتند مترس ما مرافعه داریم : این برادر من نو و نه میش

دارد من یک میش دارم میخواهد یک میش مرا بگیرد و بگو سفندان خود ضم کند بر من ظلم میکنند و بقهر و جبر میخواهد آن را از من بگیرد - در آن وقت آن حضرت نود و نه زن داشت از نکاحی و کنیزان - پس فرمود : ظلم بر تو کرده است که خواسته است گو سفند ترا بگیرد و با گو سفندانش ضم کند؛ آن ملک دیگر که مدعی علیه بود خنده داد و گفت : خود بر خود حکم کرد؛ داود گفت : معصیت خدا کرده و میخندی؟ دهانت را میباید شکست؛ چون ایشان با اسمان رفتند آن حضرت یافت که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود پس چهل روز بسجده افتاد و میگریست و بجز وقت نماز سر از سجده بر نمیداشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیده های مبارکش جاری شد؛ بعد از چهل روز حق تعالی اورا ندا کرد؛ ای داود چیست ترا که اینقدر گریه میکنی آیا گرسنه که ترا تمام دهم یا تشنۀ که ترا آب دهم یا عربانی که ترا جامه بیوشانم یا ترسانی که ترا این گردانم؟ عرصکرد؛ خداوندا چگونه ترسان نباشم، گردام آنچه میدانی و میدانم که تو عادلی و ستم ستمکاری از تو نمیگذرد؛ حق تعالی وحی فرمود باو ای داود تو به کن، عرضکرد خداوندا چگونه توبه من مقبول شود و صاحب حق زنده نیست که از او ابراء ذمت خود را بطلبم؟ حق تعالی فرمود برو بنزد قبر (اوریا) تا اورا برای تو زنده کنم و سوال کن ازاو بینخد برتو تا من ترا بیامرزم؛ عرضکرد اگر بینخد چکنم؟ فرمود من سوال میکنم که ترا بینخد -

پس آن حضرت روانه شد بجانب قبر اوریا و میگریست و تلاوت زبور میگردد، چون آنحضرت تلاوت زبور مینمود هیچ سنک و درخت و کوه و مرغ و درنده نمیماند مگر آنکه با او هم آواز می شدند؛ پس بر اینحال رفت تا بکرهی رسید که در آنکوه غاری بود و در آنجا بیغمبر عابدی بود که اورا (خرقیل) میگفتند، چون خرقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانسته داود ۴ می آید گفت این بیغمبر گناهکار است؛ چون داود بنزد آن غار رسید گفت: ای خرقیل مرا رخصت میدهی بنزد تو بالا آیم؛ گفت: نه زیرا تو گناهکاری! پس گریه آن حضرت زیاده شد، حق تعالی وحی فرستاد بسوی خرقیل ۴ که ای خرقیل سرزنش مکن داود را بخطای او ازمن عافیت بطلب که اگر ترا بخود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد؛ پس خرقیل برخاست دست آن حضرت را گرفت و بسوی خود برد؛ داود ۴ گفت: ای خرقیل هر گز قصد گناه کرده؟ گفت نه، گفت هر گز ترا عجیبی حاصل شده است از عبادتیکه میکنی؟ گفت نه، گفت هر گز میل بدنیا کرده که خواسته باشی از شهوت و لذات دنیا چیزی اختیار کنی؟ گفت: بلی کاه هست که چنین امری بدل من می افتد؛ داود ۴ گفت: هر کاه ترا چنین امری عارض شود بچه چیز علاج او میکنی؟ خرقیل ع گفت: داخل رخنه اینکوه میشوم از آنچه در آنجا دربر عبرت میگیرم؛ پس آن حضرت داخل آن ورخنه شد و دید تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کله کهنه شده و استخوان های بوسیده ریخته است؛ در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود: من اروی پسر شلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم هزار دختر را بکارت بردم آخر کار من این شد که خان فرش من شد و سنک بالش من و مارها و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند؛ پس هر که مرا بر اینحال بینند فریب دنیا نخورد - پس داود ۴ از آنجا گذشت و رفت بنزد قبر اوریا، اورا صدا زد جواب نداد بار دیگر اورا ندا کرد جواب نداد؛ در مرتبه سوم اوریا گفت: اینبغمبر خدا چکار داری که مرا از شادی و سروریکه داشتم باز آوردم؟ گفت: ای اوریا مرا بیامرزم و گناهه مرا بینخش؛ پس حق تعالی وحی فرستاد بآن حضرت که ظاهر کن باو چکرده و بعد آمرزش از او بطلب ۱ باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت؛ پس آن حضرت گفت ای اوریا من چنین کاری کرده ام؛ اوریا گفت آیا بیغمبران چنین کاری میکنند؟ چون دیگر بار اورا ندا کرد جواب نشنید؛ پس آن حضرت بر

زمین افتاد بگریه و زاری ، حق تعالی و حی فرمود بخزانه دار فردوس که اعلای مراتب پیشست است تا پرده بردارد و اوریا فردوس را به بینند ، چون برده برداشته شد و اوریا فردوس را دید پرسید : این پیشست برای کیست ؟ حق تعالی فرمود برای کسیستکه گناه داود را بیخشد ؟ اوریا گفت برورد کارا گناه اورا بخشیدم ؛ پس داود ۴ بسوی بنی اسرائیل برگشت - بعد از آن هرگاه از نماز فارغ می شد وزیر او بر میخواست حدد و تای خدا میگفت بر یغمبران ثنا میکرد و بعد از آن میگفت که داود گناه قبل از گناه چنین و چنین فضیلتها داشت ؛ داود غمگین شد و حق تعالی با وحی فرمود : ای داود گناه ترا بخشیدم و ننک گناه ترا بر بنی اسرائیل لازم گردانید ؟ گفت : خداوندا تو عادی وجود نمیکنی چگونه ننک گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میداردانی ؟ فرمود برای آنکه چون اراده آن عمل کردی بر تو اسکار نکردند ؛ پس بعد از آن زن اوریا را با مردم خواست و حضرت سليمان ۴ ازاو به رسید . از حضرت امام محمد باقر ۴ روایت کرد است که اوریا کشته و شد بعد از تو به داود فرستاد و اوریا را طلبید بعد از آمدن هشت روز زنده بود بعد از آن فوت شد بعد از فوت او داود زن اورا خواست . هیلک گویید : این قصه نیز از جمله قصه هایی است که متممک با آن ها شده اند جمعی که تجویز گناه نسبت بیغمبران میکنند از اهل سنت و ایشان این قصه را باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد ، بعضی از این شنیعتر نیز نقلکرده اند ، چون سایباً دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت بیغمبران از گناهان پس باید بعضی از اجزای این روایت محمول بر تفیه باشد چنانچه . بسند هقیب ازابو بصیر همقول است که گفت بحضرت صدق عرضکردم چه میفرماید در آنچه مردم در باب داود و زن اوریا میگویند ؟ فرمود آنها را عame افرا کرده اند بر آن حضرت . در حدیث هوئی دیگر همقول استکه آن حضرت فرمود اگر دست بیاهم بر کسیکه گوید داود دست بر زن اوریا گذاشت هر آینه اور ز دو حده خواهم زد یکی برای فحش گفت و یکی برای ناسزا گفتن بیغمبر خدا . و همین مضمون را عame نیز از حضرت امیر المؤمنین (ع) روایشکرده اند . و بینا بر مذهب شیعه وبعضی از مخالفین که تجویز گناه نسبت بیغمبران نمیکنند خلاف است که استغفار حضرت داود برای چه بود و افتخار و امتحان خدا نسبت باو چه بود ؟ در این مقام چند و چه گفته اند : اول آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دوم آنکه اوریا زنی را خواستکاری کرده بود و آن حضرت دست نیافتد اینکه دانستکه زن «قبولی دارد کرد و اوریا زن نداشت و او نو و نه زن داشت ، اولی آن بود ده آزن را برای اوریا بگذارد چون چنین نکرد حق تعالی اورا با بن مکروه معاتبه فرمود » سوم آنکه داود ۴ اوریا را بجنگ فرستاده بود چون خبر شهادت او رسید بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه دانستکه زن «قبولی دارد اورا خواهد خواست ، این نیز مکروهی بود که مناسب شان آن حضرت نبود اما موجب گناه نبود پس خدا دو ملک را برای تنبیه آن حضرت فرستاد چهارم آنکه آن دو شخص مملک نبودند بلکه دزدان بودند برای ضرر رسانیدن با آن حضرت آمده بودند چون دست نیافتد این مراثمه را بعدن خود که القا کردند و آن حضرت باشان گمان برد که در دند خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرص ایشان نشد . پنجم آنکه معاتبه الهی نسبت باو برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت قبل از آنکه از مدعی علیه سوال نماید فرمود بر تو ستم کرده است و غرض آن حضرت آن بود که اگر راست میگوئی بر تو ستم کرده است اولی آن بود که تا از خصم او جواب دعوی را نشود اینرا نگوید برای این ترک اولی استغفار نمود .

چنانچه بسند هقیب همقول است که علی بن الجهم در مجلس مأمون از حضرت امام رضا (ع) از این آیات - وَالْمُؤْمِنُ مَنْ يَعْمَلُ مَا شَاءَ - حضرت فرمود : علمای شما در این باب چه میگویند ؟ علی بن الجهم گفت

میگویند : روزی داود ۴ در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت نیکوتربن مرغی از مرغان ظاهر شد پس داود نماش را قطع کرد برخاست که مرغ را بگیرد مرغ بمبان خانه رفت او نیز دنبال آن رفت پس مرغ پرواز کرد بر بام خانه نشست آن حضرت نیز بر بام بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا پسر حنان رفت داود ۴ مشرف شد برخانه اوریا ناگاه نظرش بزن اوریا افتاد که غسل میکرد و بر هنر بود همینکه دید او را از محبت او بقرار شد و اوریا را بعضی از جنک ها فرستاده بود و نوشت پسر کرده آن لشکر که مقدم دار اوریا را پیش روی لشکر خود ، چون اورا مقدم داشتند فتح کرد و بر کفران غالب شد چون اینخبر بداؤد رسید غمگین شد ۱ بار دیگر نوشت اورا بر تابوت مقدم بدار در جنک ، چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود زن اورا نکاح کرد ۱ چون حضرت امام رضا ۴ این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت « انا اللہ و انا الیه راجعون » شما نسبت میلهید پیغمبران خدا را بازکه نماش را سبک شمرد و برای مرغی آن را قطع کرد ۲ بازکه عاشق قن مردم شد و باین سبب شوهر اورا کشت ۳ پس علی بن الجهم گفت یا بن رسول الله پس کناء او چه بود ۴ حضرت امام رضا ۴ فرمود : داود ۴ گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه بالا رفتهند چون بنزد او رفتهند مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است حضرت داود مبادرت نمود قبل از آنکه از دیگری برسد ۵ آنچه او در حق تو میگوید راست است یا به پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلید فرمود بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا خواسته است با گوسفندان خودضم کند ، پس این خطاب ترک اولانی بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد نه آنچه شما میگوید ، آیا نمیشنوی ۶ که حق تعالی بعد از آن میفرماید : ای داود ما ترا خلیفه گردانیدم در زمین پس حکم کن در میان مردم بحق ۷ پس علی بن الجهم گفت : یا بن رسول الله پس قصة او با اوریا چه بود ۸ فرمود : در زمان داود ۴ مقرر چنین بود زنیکه شوهرش میمرد یا کشته میشد دیگر شوهر نمیکرد هرگز و اول کسی را که حق تعالی برای او حلال گردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود ۴ بود چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد آن حضرت او را خواست این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود ۴ اول مرتبه این حکم را در باره زوجه او جاری گردانید .

مؤلف گوید : منسخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولوا العزم خلاف مشهور است و ممکنست حضرت موسی ع خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود یا آنکه نسخ کلی مخصوص زمان پیغمبران اولوا العزم است استبعادی ندارد که در بعضی احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسخ تواند شد ۹ بازکه این بعضی از وجوده است که در این قصه گفته اند و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است و سایر وجوه را در کتاب بغار الانوار بیان کرده ام هجملا یا یلد دانستکه از پیغمبران گناه صادر نمیشود ولیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفی حاصل نمیشود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را بخود میگذارد که مکروهی یا ترک اولانی از ایشان صادر گردد تا بعین اليقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق بعضیت بتأثیر ربانی است و درجات ~~کمال~~ ایشان بسب هدایات سبحانی است بسب صدور این معنی در مقام توبه و اتابه و تذلل و تضرع و انکسار در آیند این معنی موجب مزید محبت و قرب کمالات علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان باضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد لهذا حق تعالی بشیطان خطاب فرمود بدستیکه بندگان مرا تو بر ایشان سلطی نداری

مگر آنها که متابعت توینما بیند از گمراهان قیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید بزودی الطاف سبعانی شامل حال ایشان گردیده برغم انف شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان فروتنر میشود چنانچه در قصه آدم ع میفرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا اورا بر گزید و توبه اورا قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود؛ در این قصه بعداز صدور آن امر از داود میفرماید که او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ داشت و باز گشت نیکو بسوی ما دارد بعداز آن اورا خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود اگر در این معنی اندک تفکر نمایی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین مشهورات در نفس انسان بر تو ظاهر میشود بسی ظاهر است که ارتکاب ترک اولائی که موجب سیصد سال تضرع وزاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست اگر بظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما بتوبه و اناهه و تضرع اورا در بهشت‌های قرب و محبت و معرفت سبعانی داخل کردند و بهر قطره که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه‌ها بیار آمد در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردیده گشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید بهر ناله چندین لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید هر آندوهی سرمایه شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا گردانید هر موادی اشکی که از دیده دریا نشان بارید در شاهوار تاج عزتش گردید و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گزین او روانه گردید مانند اعل آبدار کلید و فتش را زیبائی بخشید و یک جهت تفصیل انسان برملک اینست و کمال مرتبه محبت و معرفت غالباً بدون این میسر نمیشود اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا مستقبل شدن از درجه قرب و موانت و متوجه شدن بامور ضروریه هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال چون بمرتبه اولی عود میفرمایند در درگاه عالم الاسرار بقدر عجز و انکسار ایستاده زبان افتخار و اعتذار میگشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرم‌های عظیم سبب یک لحظه هجران بخود میدهند چنانچه در مناجات‌های انبیاء و مرسیین و ائمه ظاهرون خشک اندکی برتر نشته ظاهر است در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تذک است و معنی ناز گست و عقلها قاصر است هر که از این دریا قطره چشیده است یا از وحیق مخوم محبت بهره بکام جانش رسیده است از نشاء قرب و مناجات لذتی یافته است از ساحل دریای محبت دائمی تر کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی برتر نشته است یا اندک حلاوت آب شور گربه محبت را یافته است یا چاشنی آب دیده توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاء این وحیق را می‌بادد و میدارد که تأثیر نعمه داود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شور انگیز هجران رحیم و دود است میفهمد که دلربائی و زیبائی دود آه بیهمان از امیدواری آمریق خداوند معبود و قبول کننده هر خططا کار مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت میین الحقایق و مری الخلایق جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیه منقول است که هیچکس گریه نکرد مثل سه کس آدم و یوسف و حضرت داود ع اما آدم چون اورا از بهشت بیرون گردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متأذی شدند بحق تعالی شکایت گردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید؛ اما داود ع پس آنقدر گریست که گیاه از دیده اش روید و ناله چند آتشین میگشید که آن گیاهها که از آب دیده اش رویده بود باه آتش بار او میسوخت؛ اما یوسف ع آنقدر بر مفارقت حضرت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متأذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد در بیان وحی هایست که بر آنحضرت نازل شده و حکمت‌هایست

فصل سوم - که از آنجناب بظهور رسیده و بعضی از نوا در احوال آنحضرت است
بسند هنر از حضرت صادق ع منقول است که زبور در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان بر

حضرت داود ع نازل گردید . از حضرت رسول ص مقول است که زبور یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد . در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم کفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم ایشان نیاز از من دوری کردند ؟ فرمود : چرا تورا چنین ساکت می بینم کفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است ؟ فرمود چرا تو را در تعب و مشقت می بینم کفت محبت تو مرا در بندگی تو بتعصب افکنده است ؟ فرمود چرا تورا فقیر می بینم و حال آنکه مال سیار بتو دادم کفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گرانیده است ؟ فرمود چرا تورا چنین در تذلل و شکستگی می بینم کفت آن عظمت و جلال تو که بوصف در نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقا من ؟ حق تعالی فرمود پس مزده باد تو را بفضل و زیادتی از جانب من چون بفرمود من آئی از برای تو مهیا است آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیایی آنچه میخواهی از من در روز قیامت . در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بدواud ع وحی نمود که ای داود بن شاد باش و پس بیاد من لذت بیاب و برآذ کفتن با من تعم کن که بزودی خالی میکنم خانه دنیا را از فاسقان و لعن خودرا مقرر میگرددانم برستمکاران . در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول ص فرمود که خداوند عالمیان وحی نمود بسوی داود ع که ای داود چنانچه آفتاب تنک نیست بر هر که در پر تو آن بنشیند همچنین رحمت من تنک نیست بر هر که داخل رحمت من شود هم چنانچه طبره و فال بد ضرر نمیرساند کسیرا که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی باند از فتنه و بلیه آنها که نظری بر فال بد میکنند چنانچه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنند گانند همچنین دورترین مردم از من در روز فیامت متکبرانند . در چند حدیث حسن و معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود ع گفت برو و دکارا آن حسن کدام است فرمود آنستکه بندۀ مومن مرا شاد گرداند اگر چه بیک دانه خرما باشد پس داود ع گفت سزاوار است کسی را که تو را بشناسد آنکه امید خودرا از تو قطع نکند . بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حضرت داود ع بحضرت سليمان گفت : ای فرزند زنها که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بندۀ را در روز قیامت فقیر و تنک دست میگرداند ؛ ای فرزند بر تو باد بسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آنست بدروستیکه یک پشمیانی که برخاموشی میباشد بهتر است از پشمیانیهای بسیار که بر بسیار سخن گفتن میباشد ؛ ای فرزند گرسخن گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد . در حدیث معتبر دیگر فرمود : در حکمت آن داود نوشته است که ای فرزند آدم چگونه بهداشت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ؛ ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کار عظمت برو و دکار خود اگر عالم بودی بعزمت و جلال پرو و دکار خود هر آینه بیوسته از غذاب او ترسان و از برای وعده های او امیدوار می بود و ای بر تو چگونه باد نمیکنی لعد خودرا و تنهائی خودرا در آن مکان وحشت نشان . بسند معتبر از حضرت رسول ص منقول استکه حق تعالی وحی نمود بسوی داود بدروستیکه بندۀ حسنۀ نزد من میآورد در روز قیامت من او را بسبب آن حسنۀ حاکم میگرددانم هرجای بہشت را که خواهد باو بدهند داود ع گفت برو و دکارا آن کدام بندۀ است فرمود : آن بندۀ مومن است که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد که آن حاجت برآورده شود خواه بشود و خواه نشود . در روایات معتبره منقول است در تفسیر قول خدا « ولقد كتبنا في الزبور من بعدنا ذكر ان الأرض يربتها عبادی الصالحون » مراد آنستکه بتحقیق که ما نوشتم در زبور بعد از آنکه درسا بر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین بعیراث خواهد رسید بینندگان شایسته ما که قائم آل محمد ص و اصحاب آنحضرت اند فرمود

در ذبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تمجید و ذکر خدا و دعا . در حدیث صحیح از حضرت صادق ع متفوّل است که حق تعالی و حی نمود بسوی داود که بهم خود برسان که هر چند که من اورا با مری مأمور گردانم او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که اورا یاری کنم بر طاعت خود و اگر از من حاجتی بطلبید باو عطا کنم اگر مرا بخواهد او را اجابت کنم اگر از من طلب نگاهداری بکند اورا نگاهدارم اگر از من بطلبید کفایت از شر دشمن خود را کفایت کنم اگر بر من توکل کند اورا حفظ کنم اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از او بکنم . در حدیث معتبر دیگر فرمود : حق تعالی و حی فرستاد بسوی داود ع بدرستیکه نند گان من باید بکر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میستند بدلها و ظاهر میگردانند عمل نیکورا برای دنیا و پنهان میکنند در دلها خود فریب و دغل را . در حدیث دیگر متفوّل است که خدا و حی نمود بسوی حضرت داود که مرایاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا در ایام بلا و شدت فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من داود ع گفت پروردگارا من ترا دوست میدارم چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو فرمود یاد کن نعمتهای مرای نزد ایشان تا مرای دوست دارند . در حدیث معتبر از حضرت صادق ع متفوّل است که در حکمت آن داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود بشناسد پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد زبان خود را از لغو بی فایده نگاه دارد . در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی و حی نمود بسوی داود ع که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترا صدیقان را آنحضرت گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را با بدی ایشان بشارت دهم و صدیقان را با فرمابندهای ایشان بترا صنف فرمود ای داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول میکنم از گناهان و برحمت خود عفو میکنم و بترا صدیقان را که عجب نمایند بکردهای خود هر چند که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود . بسند معتبر از امام محمد باقر ع متفوّل است که روزی حضرت داود ع نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامه های کهنه پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و نیشت سخن نمیگفت بس در این روز ملت موت بنزد آنحضرت آمد و سلام کرد آنحضرت و نظر تنید بسوی آن جوان کرد پس آنحضرت از سبب این نظر کردن از ملک موت سوال کرد ملک موت گفت من مأمور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع بس داود ع بر او رحم کرد پرسید ای جوان آیا زن داری گفت نه هر گز نزد آنحضرت گفت برو بنزد فلاں مرد و مرد عظیم القدری از بني اسرائیل اورا نام برد بکو باو که داود تو را امر میکند که دختر خود را بعقد من در آوری امشب زفاف کنی و آنچه از خرجی میخواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هفتم بنزد من بیا بهمین موضع بس آن جوان رسالت آنحضرت را بآن مرد رسانید و آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را بعقد او در آورد و هفت روز نزد آنزن ماند روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت از او پرسید چون یافتنی خود را در این هفت روز گفت هر گز مرای نعمت و شادی زیاده از این حاصل نشده بود داود ع گفت بشنین و منتظر آمدن ملک موت باش که بیاید و قبض روح تو بکند چون دیر شد ملک نیامد بآنچنان گفت بر و بخانه خود و با اهل خود ماش روز هشتم باز بنزد ما بیا بس آن جوان رفت باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد چون ملک نیامد باز اورا مرخص فرمود گفت روز هشتم بیا در این مرتبه که آن جواب آمد ملک موت نیز آمد حضرت داود باو گفت تو نکفته که مأمور شده ام بقبض روح این جوان تا هفت روز گفت بلی آنحضرت گفت سه هشت روز گذشت و او زنده است ملک موت گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او رحم کردن تو بر او و اجل اورا سی سال پس انداخت . بسند موثق معتبر از حضرت صادق ع متفوّل است که حق تعالی و حی نمود بسوی داود ع که خلاده دختر اوس را بشارت بده بهشت و اعلام نما اورا که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس

داود ع بدر خانه اورفت و در زد زن بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی نازل شده است فرمود
بلی گفت چه چیز نازل شده است آنحضرت رسالت خدارا باو قل کرد زن گفت آیا کسی دیگر هست
که مثل نام من نامی داشته باشد داود ع گفت نه خدا تورا بخصوص فرموده است گفت ای یعنی برخدا
من تورا تکنیب نمیکنم بخدا سوگند که در خود نمیباشم چیزی که سبب آن تواند بود که تو میرمایی
آن حضرت گفت مرا خبر ده از احوال پنهان خود گفت هر گز دردی یا پریشانی یا گرسنگی بن
ترسید مگر آنکه برآن صبر کردم و از خدا نظریم که مرا بحال دیگر بگرداند با آن حال راضی
بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم آنحضرت گفت بهمین خصلات با این مرتبه رسیده
این دین و طریقه است که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است . در بعضی از روایات
منقول است که زبور داود ع صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب بود که بشنو از من آنچه میگویم
حق میگویم آنچه میگویم حق است هر که نزد من آید و مرا دوست دارد اورا داخل بهشت گردانم
ای داود از من بشنو آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است هر که نزد من آید شرمنده باشد از
گذهانی که گردد است گناه اورا بیامرزم از خاطر حافظان اعمال اورا مجموع میکنم . در روایت دیگر
وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود ع که ای داود حذر نما از دلها یکه چسبیده اند بشهو تهای
دنیا که عقلهای آنها مجبوبند از من و فیض من با آنها نمیرسد ای داود هر که محبوبی را دوست دارد
تصدیق قول او مینماید هر که انس بحیب خود دارد گفته اورا قبول میکند و کردار او را میپسندد
هر که وثوق اعتقاد بحیب خود دارد و کارهای خود را با میگذارد هر که بسوی حبیب خود مشتاق
است و اهتمام میکند در رفتار بسوی او که زود خود را باو برساند ای داود باد گردن من برای یاد
کنندگان منست و بهشت من برای اطاعت کنندگان منست وزیارت من برای مشتاقان منست خود بقایی
برای مطیعیان خود هستم . منقول است که حق تعالی با آنحضرت وحی نمود که بگو بغلان بادشاه چبار که
من ترا بادشاهی نداده ام که دنیا را بردوی دنیا جمع کنی تو را استیلا داده ام که دعای مظلومان را
از من رد کنی و ایشان را باری کنی بدرستی که من سوگند بذات مقدس خود خورده ام که مظلوم را
باری کم و انتقام میکشم از برای او از آسکسی که در حضور او بر او ستم کرد و باری او مکرد
منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود ع که داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر منبت داود
کشت خداوندا چگونه تورا شکر کنم چنانچه حق شکرت است و حال آنکه شکر گردن من تورا نعمتیست
از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمیتوانی آورد شکر
کردی مرا چنانچه حق شکر منست . در روایت دیگر وارد شده است که داود ع روزی تنها بصحراء
رفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا تو را چنین تنها میبینم داود گفت خداوندا
شوق لقای تو و مناجات تو و من غالب شد و حابل گردید میان من و خلق تو پس خدا وحی نمود باو
که بر گرد بسوی خلق که اگر یک بندۀ گریخته مرا بدرگاه من بیاوری تورا در لوح حمد کرده شده
مینویسم . در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که لازم است بر عاقل
که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با برورد گار خود مناجات بکند و ساعتی که محاسبه نفس خود
بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمنیکه عیبهای اورا باو راست میگویند و ساعتی که مشغول
الذ نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد این ساعت باور اوست بر ساعتهای دیگر .
بسند صحیح منقول است که زنی بود در زمان حضرت داود ع مردی میآمد اورا اکراه میگرد بر
زنا پس خدا روزی در دل آنزن انداخت که نان مرد گفت هر گاه تو نزد من میآینی که زنا کنی
دیگری بند زن تو میرود با اوزنا میکند پس آن مرد در همان ساعت بخانه خود برگشت دید که مردی
بارن او قنای میکند پس آن مرد را برداشت بند داود ع آورد و گفت ای یعنی برخدا بلاعی بر سر من
آمده است که بر سر کسی نیامده است داود گفت آن بلا چیست گفت این مرد را نزد زن خود یافتم پس

خدا وحی کرد بادوادع که بگویاو آنچه میکنی جزا می‌یابی . بسند معتبر از حضرت صادق [ؑ] منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود ع که هر بندۀ که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها بر من توکل کند نه بیگران دام از بنت او که در این دعوی صادقت آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او در مقام کید و ضرر در آیند البته برای او بدرشیدی از میان آنها قرار دهم او را از آنها نجات دهم هر بندۀ که از بنت او دام که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من میپرسد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر اوسخت گردانم و بروان نکنم در هروادی که هلاک شود . در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بادوادع که بگو بجباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند با آنحالیکه دارند هر بندۀ که مرا یاد میکنند من او را یاد میکنم چون ایشان را ایشان کنم با آن حال بایشان لفنت میفرستم . بسند صحیح از امام محمد باقر [ؑ] منقولست در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود ع را عبادت او بسیار خوش می‌آمد بس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود ع که هیچ کارا و تورا خوش نیاید که او مریست و عبادت مرا برای مردم میکند بس چون آنشخص فوت شد بنزد آنحضرت آمدند و گفتند فلان عابد مرد آنحضرت گفت اورا دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد بس بنی اسرائیل بر دادواع انکار کردند و کار اورا نیستندیدند و تهیج کردند که چرا بجنازه او حاضر نشد و چون اورا غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند بخدا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی از او چیزی نمیدانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر چنین شهادت دادند بس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود ع که چرا بجنازه فلان مرد حاضر نشده آن حضرت گفت برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود بلی چنین بود ولیکن جمعی از اخبار و رهبان در جنائزه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که ازاو نمیدانند مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم ازاو آمرزیدم . در حدیث معتبر منقولست که حضرت امام رضا ^ع در مجلس امامون بر اسجالالت که اعلم علمای بهود بود فرمود که داود ع درز بور خود فرمود خداوندا مبعوث گردان بر با دارندۀ سنت را بعداز فترت یعنی بعداز آنکه مدت‌ها یغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد پس حضرت فرمود آیا میشاسی پیغمبری را سکه سنت را بعداز فترت بر با داشته باشد بغیر از محمد ص . سید ابن طاووس رضی الله عنه ذکر کرده است که درز بور داود ع دیدم در سوره دوم که ای داود تو را گردانیدم خلیفه خود در زمین و گردانیدم تورا تنزیه کننده خود و پیغمبر خود و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من بسب قوتی که من باو خواهم داد که مرده را باذن من زنده خواهد کرد ای داود مرا وصف کن برای خلق من بکرم و ورحمت بآنکه برهمه چیز قادرم ، ای داود کی از خلق گسیخته شد و بنی یوست که من او را نامید کردم و کی باز گشت بدرگاه من کرد که من او را از درگاه اتابت خود راندم چرا خدا را بقدس و پاکی یاد نمیکنید او صورت دهنده و آفریدگار شماست بر زنگهای مختلف چرا حفظ نمیکنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز و چرا دفع نمیکنید یاد مخصوصیت مرا از دلهای خود گویا هر گز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هر گز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده تر و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نماید بزودی خواهید دانست در هنگامیکه بنزد من می‌آید که من بینا و مطلعم بر کردهای خلایق منزه است خداوندیکه خلق کننده نور است در سوره دهم نوشته است : که ای گروه مردمان غافل مشویه از آخرت و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا ؛ ای بنی اسرائیل اگر تفکر نماید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده ام برای عاصیان هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد گریه شما ولیکن غافل گردیده اید از مرک و عهد مرا پس پشت اندخته اید حق مراسپک شمرده اید گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما نخواهند کرد چند بگوئید و نکنید و عده کنید و

خلف آن کنید و چند عهد کنید بشکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهاei و تاریکی قبر هر آینه که سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید گردید بدرستیکه کمال حقیقی کمال آخترست و کمال دنیا متغیر و زایست آیا فکر نمیکنید در خلق آسمانها وزمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و تخلیقات و مرغ را در میان هوا نگاه داشته ام که مرا تسیبیح میگوید و در طلب روزی من میباید و منم بخشند و مهر بان منزه است خداوند خلق کننده نور ؟ در سوره هقدهم نوشته است : ای داود بشنو آنچه میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعداز تو که زمین را بیمار خواهم داد بمحمد ص و امت او و ایشان برخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود پس زیاده کن قدمیس مرا چون نفه بتقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار بکن ، ای داود بگو بنی اسرائیل را که جم نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از پدر خود دوری کن بسبب معصیت و از برادر خود کناره کن بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هردو تجارتی آمد در وقت نماز واجیی پس یکی از ایشان گفت من ابتدا با مر خدا میکنم و دیگری گفت من ابتدا بتجارت خود میکنم و بعداز آن با مر الهی میبردازم پس یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق صاعقه اورا فرو گرفت و مشغول شد با بر و ظلمت و تجارت و نماز هردو ازدست او رفت و در خانه اش نوشته شد نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آنچه میکنند با صاحبیش ؟ ای داود هر گاه بینی ظالمی را که دنیا اورا برداشته است آرزوی حال او ممکن که البتة یکی از دوچیز از برای او خواهد بود یا مسلط میکردانم بر اوضالم را که از او ظالم تر باشد که از او انتقام بکشد یا بر او لازم میکردانم در روز قیامت که حقوق مردم را بصاحبیش رد کنند ای داود اگر بینی آنها را که حقهای مردم در ذمته ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آن را ای بسیار غافل چه میکنی دنیائی را که در آن آدمی صحیح از خاوه بیرون میروند و شام یهود و میگردد و با نماز و نعمت بیرون میروند با غلها و زنجیرها بر میگردد و صحیح بیرون میروند و کشته بر شما اگر بینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را بلذت نچشید در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که کجا بیند آنها که در دنیا مشتاق بودند بطعم و شراب لذید و از برای رضای من ترک کردن کجا بیند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردن کجا بیند آنها که در زستان و تابستان بمسجد های من هجوم می آورند نظر کنید امروز بینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام بیدار بودید در هنگامیکه مردم در خواب بودند پس امروز از هرچه میخواهید لذت بیاید که از شما راضی شدم و بدرستیکه عملهای باکیره شما دفعه میکرد غصب مرا از اهل دنیا ای رضوان ایشان را آب ده چون آب بخورند نضارت و حسن دوهای ایشان زیاده گردد پس رضوان گوید که برای این حق تعالی این نعمتها را بشما عطا کرد که فرجهای شما بفرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید پس گویم ای رضوان ظاهر گردن آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر ، ای داود هر که با من تجارت کنند سودمند ترین تجارت کنندگانست هر که دل بدنیا بند و دنیا اورا بر زمین افکند زیانکارترین زیانکارانست ، وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار سفگینست دل تو بد و مادرت می میرند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری ، ای فرزند آدم آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد میکند و مردار گندیده میشود و آن حیوانیست و گناهی ندارد واگر گناههای تو را بر کوهها بگشدارند کوهها را درهم می شکند ، ای داود بعزم خود سوگند میخورد هیچ چیز ضرر شد بر شما مانند مالها و فرزندان شما نیست و هیچ چیز فتنه آن در دل شما

مانند اینها نیست و عمل شایسته شما نزد من بلند میشود و علم من بهم چیز محیط است و منزه پروردگاری که آفریدگار نور است؛ و در سورة پیست و سوم نوشته است که ای فرزندان خالک و آب گندیده و فرزندان غفلت و مغورو شده بسیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام ذیرا که اگر بدانید که حرام شما را بکجا میبرد هر آینه آن را بسیار بد خواهید شمرد و اگر بینید زنان خوش بپشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت پس ایشان همیشه راضیند و هر گز بخش نمایند و همیشه باقیند و هر گز نمیمیرند و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشان را میبرد و باز با کره میشوند و از کره نرم تر و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج میزند وای بر تو پادشاهی بزرک و نمیم ابدی و زندگانی بی تعجب و شادی دائم و نمیم باقی نزد منتست منزه خداوندیکه خالق نور است، و در سوره سی ام نوشته است ای فرزندانیکه در گروم رگید کار گنید برای آخرت خود و بخیرید آنرا بدنیا و مباشدید مانند گروهیکه دنیا را بغلت و بازی گذرانیدند و بدانید که هر که بن قرض میدهد سرمهای او با سود بسیار باو میرسد و هر که بشیطان قرض میدهد در جهنم با او قربن خواهد بود چیست شما را که بدنیا رغبت مینماید و از حق رو میگردانید آیا حسنهای شما فریب داده است شما را چه باشد حسب کسیکه از خالق شده باشد حسب نزد من بیرهیز کاربست، ای فرزندان آدم بدرسیکه شما و آنچه میبستید بغير از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید اسلامی با اخلاص و منم عزیز حکیم منزه است خالق نور، و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبک مشمارید حق مرآ که سبک شمارم شما را در جهنم خورنده ربا و سود رودها و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد چون تصدق دهید آن را بآب یقین بشوید که اول بدت من می آید پیش از آنکه بدت سایل در آید اگر از مال حرام است میزنم آنرا بر روی آنکه تصدق کرده است و اگر از حلال است میگویم بنا کنید از برای او قصرها در پشت و ریاست ریاست پادشاهی نیست ریاست ریاست آخرت است منزه است خالق نور، در سوره چهل هفتم نوشته است که ای داود میدانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم بیمون و خوک زیرا که چون غنی و مال دار گناه بزرگی میگردد سهل میشمردند و میگذرانیدند چون مسکین گناهی اذ آن پست تر میگرد ازاو انتقام میکشیدند واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلط بهم رساند مال دار و بیشان را بیک نحو حکم بر ایشان جاوی نگرداند شما متابعت خواهشیانی نفسانی میگنید در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتیکه خلوت کنم با شما چه بسیار نهی کردم شمارا که متعرض حرمتهاي مؤمنان مشوبد زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضهای مردم منزه است خالق نور، در سوره شصت و پنجم مکتب است که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطبع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه مستقل شد سمی کرد در زمین بفساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت گرد و قلهه ها ساخت و مالها جمع کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کرد بزنبوری که بر او داخل شود و روی اورا بگزد پس زنبور داخل شد در وقتیکه وزراء و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند نیشی بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد چشمهای خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد کسی از تمدن و گند او نزدیک او نمیتوانست نشست تا آنکه چون مرد جهه او را بی سر دفن کردند اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من باز میداشت ولیکن مشغول گردیده اند بله و لمب دنیا پس بگذار ایشان را در لهو و لعب خود تا امر من با ایشان برسد و من ضایع نمیگردانم مزد نیکوکاران را سیحان خالق النور.

(باب بیست و یکم - در بیان قصه اصحاب سبت است)

حق تعالیٰ فرموده است « ولقد علمتم الذين اعتدوا منكم في السبت فقلنا لهم كونوا قردة خاسين » یعنی بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشد میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و یمقدار ؟ حضرت امام حسن عسکری ع فرمود یعنی دور گردانیده شده از هر چیزی « فجعلناها نکلا لاما بین يدبهما و مخالفها و موعظة للمتقين » پس گردانیدم مسخ کردن ایشان را عقوبی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت ایشان بود پندی و موعظه برای برھیز کاران ، بعضی گفته اند یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهای که در عقب شهر ایشان بود ، بعضی گفته اند عقوبی بود بر کارها که بیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مقول است که یعنی عبرت گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند قصه ایشان را شنیدند همچنانچه ما از قصه ایشان پند میکیریم در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که یعنی این مسحیکه ما ایشان را با آن خار و ذلیل گردانیدم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبی و باز دارند بود ایشان را اذ آنچه بیش از مسخ مر تکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود گروهیرا که ایشان را بر اینحال مشاهده کردند از آنکه مر تکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشنوند و پند دهنده و موعظه فرماینده بود برھیز کارانیرا که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک معزمات نمایند مردم را پند دهنده از گناهایی که سبب عقوبتهاست حذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین ع فرمود : این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند حق تعالیٰ و بیغمبران اونهی کردند بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه یعنی متمسک شدند بعیله بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نسبها و جدولها کنند بسوی حوضها که ماهی از آن راهه داخل حوضها توانند شد و بر توانند گشت چون روز شنبه میشد ماهیها بامان الهی میآمدند از راه نسبها و جدولها داخل حوضها و غدریهای ایشان میشدند چون آخر روز میشد میخواستند بر گردند بدربایا که از شر شکار کنند گان این گردند نمیتوانستند بر گشت شب در آن حوضها محصور میمانند که بدست آنها را میتوانست گرفت بی شکار کردنی چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند ما در شنبه شکار نکردیم در بکشنبه شکار کردیم دروغ میگفتند دشمنان خدا بلکه بهمان حیله ها و رخته ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند براین حال مانند تا مال ایشان بسیار شد بسبب گشادگی دست و نروت در اموال زنان بسیار گرفتند بانواع نعمتها متهم شدند ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مر تکب این عمل شدند باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالیٰ در جای دیگر فرموده است « و اسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر » یعنی سوال کن یا محمد از ایشان از حال آن شهر یکه نزدیک دریا بود « اذ یعدون في السبت » در وقتی که از حکم خدا بیرون میفرغند در شکار کردن روز شنبه « اذ تا لهم حیتانهم يوم سبتم شرعاً و يوم لا يسبتون لانا لهم » در وقتی که می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب یا بیابی و بسیار یا سرها از آب بیرون کرده روزی که شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان « کذالک تبلوهم بما كانوا يعسقون » چنین امتحان میکردیم ایشان را بفق ایشان « و اذ قال امة منهم لم تضون قوماً الله مهلكهم او معدتهم عذاباً شدیداً » و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود بعد این سخت در آخرت حضرت فرمود که مراد از هلاک کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است فرمود که این سخن را گناهکاران و شکار کنند گان در جواب واعظان

گفتند. هشہور آنستکه ایشان سه طایفه بودند یک طایفه شکار میکردند و یک طایفه ایشان را نهی و منع میکردند و یک طایفه نه شکار میکردند و نه نهی آنها میکردند، این سخن را اینطایفه اخیر گفتند « قالوا معدنة الی ربکم ولعلهم یتقون » گفتند پند دهنده کان که ما ایشان را موعظه میکنیم تا معدور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان برهیز کار شوند و ترك گناه بکنند.

« فاما نسوا ما ذکروا به انجیننا الذين ینهون عن السوء و اخذنا الذين ظلموا بعذاب بشیس بما كانوا یفسقون » چون فراموش کردند و ترك نمودند آنچه را بیاد ایشان آوردند از موعظة ایشان پند پذیر نشدند نجات دادیم آنها را که نهی میکردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که متم بر خود میکردند بعدای سخت بسبب فسوق و نافرمانی ایشان « فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسین » پس طفیان کردند و ترك نکردن آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم بایشان که باشید بوذیگان و از رحمت الهی دور افتدگان - پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود چون آن ده هزار و کسری که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمیکنند و از نزول عقوبت خدا بروان نمیکنند از ایشان کسانه کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فرو گیرد؛ پس در همان شب عذاب الهی برایشان نازل شد وهمه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمیآمد و کسی بشهر ایشان نمیرفت؛ چون اهل شهر های دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند و دیدند مردان و زنان ایشان همه میمون شده‌اند و میکردند؛ پس بشهر ایشان درآمدند آنها که ایشان را تصیحت میکردند پزد خویشان و یاران و دوستان خود میآمدند و میرسیدند که تو فلاپی؟ و آب از دیده اش میریخت و بسر اشاره میکرد بلی؛ پس سه روز بر اینحال ماندند و حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را بدریا انداخت و هلاک کرد؛ هیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می‌ینید شیبیه آنها بند نه آنها بند و نه اذ نسل آها - پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود اینجماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر ص را کشند و هتک حرمت آن حضرت کردند؟ حق تعالی اگرچه ایشان را در دنیا مسخ نکرد اما عناییکه در آخرت برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است؛ پس فرمود اگر آن جماعت که تمدی در حکم شنبه کردند متولی بانوار مقدسه محمد ص و آل طبیین او ع میشدند بآن مهضیت مبتلا نمیشدند اگر آنها که ایشان را پند میدادند از خدا سوال میکردند بجهه محمد و آل طبیین او ص که ایشان را از آن گناه باز دارد هر آنکه دعای ایشان مستجاب میشد ولیکن نکردنند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد . بسند معتبر از حضرت صادق ع متفق‌වاست که حق تعالی امر کرد یهود را که ترك کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردن و روز شنبه را اختیار کردند پس باین سبب شکار شنبه را بر ایشان حرام گردانیده . در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی طایفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه بدریا رفتند جری و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شده دریا شدند و آنچه بصررا رفتند خون و میمون و راسو و سوسوار و سایر حیوانات صحررا شدند . علی بن ابراهیم (رحمه الله عليه) روایت گرده است که اصحاب سبت را حق تعالی مهلات داد آنقدر که بسیار شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند: شکار شنبه بر ما حلال است بر بیشینیان حرام بوده است زیرا که تا ما شکار ماهی میکنیم در شنبه در نعمت و رفاهیتیم مال ما بسیار شد و بدن‌های ما صحیح است؛ پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را بنا کاه گرفت . ايضاً روایت گرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند در شهری میبودند که نزدیک

بدور با بود در مد و جزر آب در ریا داخل نهرها و ذراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه میآمد تا آخر ذراعتهای ایشان و در یکشنبه ماهی نمیآمد پس ایشان در شنبه دام‌ها نصب میکردند در پیش نهرهای خود که چون آب در ریا پست میشد ماهی در میان دام‌ها و نهرهای ایشان میماند و در یکشنبه آنها را میگرفتند! پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را از این عمل، فایده تبخشید تا مسح شدند بخوب و میمون؛ و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود پس پس پس بخود مخالفت کردند گفتن عید ما شنبه است! پس خدا شکار شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسح شدند میمون و خوک! + بسند حسن روایت کرده است و غیر او بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ؑ که فرمود در کتاب امیر المؤمنین ع نوشته است که جمعی از اهال بلده بصره از قوم شمود بودند حق تعالی بجهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان میفرستاد که بدر خانهای ایشان میآمدند در جمیع حوض‌ها و روزهای دیگر نمیآمدند؛ جمعی از سفهیان ایشان شروکردن بشکار ماهی در شنبه و مدتی این کار میکردند علاما و عباد ایشان منعشان نمیکردند + آنکه شیطان بنزد طافه از ایشان آمد گفت خدا شما را نهی فرموده است از خوردن ماهی در شنبه و نهی نکرده است شمارا از شکار کردن ماهی پس در شنبه شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید! پس ایشان سه طایفه شدند یک طایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که بر ما حلال است و یک طایفه بجانب راست رفتند و گفتند ما شمارا نهی میکنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یک طایفه بجانب چپ رفتند و شکار نمیکردند و ایشان را هم نصیحت نمیکردند و میگفتند بنصیحت گفند گان که چرا موعظه میکنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد نمود یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت؟ آن طایفه که ایشان را پند میدادند گفتند والله ما امشب باشما نمیمانیم در این شهر یککه موصیت خدا در آن کردند که مبادا بلا بر شما نازل شود مارا هم فروگیرد پس از آن شهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیک آن شهر در قبر آسمان خواهیدند چون صبح شد آمدند که حال اهل موصیت را به یافندند چون بدر شهر رسیدند دیدند دروازه شهر بسته است هر چند در زدند جوانی و صدای آدمی نشینیدند بلکه صدای چند مانند صدای حیوانات بگوشان میرسید نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید همه بصورت میمون شده‌اند و دم‌ها به مرسانیده و بصدای میمون فریاد میکنند! پس در راشکستند داخل شهر شدند و آن میمون‌ها خویشان خود را شناختند بنزد ایشان میمانند و اینها که بشکل انسان بودند آنها را نمیشناختند پس گفتند بآنها آیا شما را نهی نکریدم از مخالفت حق تعالی؟

در روایت دیگر وارد شده است آنها که شکار نمیکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و اینکار هم نمیکردند بشکل مورچه شدند چون حکم حق تعالی را حفیر شمردند در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول‌ستکه شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر بیغیر خود اگر راست میگوئی دعا کن برو درگار تو ما را جریث کند و آن بوعی است از ماهی‌های بی‌فلس! چون شب شد آن شهر بدریا فرو رفت و اهلش هم جریانهای بزرگ شدند که سواره در میان دهان ایشان میتوانست رفت + در روایت دیگر منقول‌ستکه روزی جمعی از اهل کووه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمده و گفتند با امیر المؤمنین این مار ماهی و جرث را در بازارهای ما میفروشند، آن حضرت ترسم نمود و فرمود برخیزید با من یا اید تا امر عجیبی بر شما بنایم و در حق وحی پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک، پس آورد ایشان را بشکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و بدعای چند تکلم فرمود ناگاه جریانی سر از آب بدر آورد و دهان خود را گشود! حضرت فرمود تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو؛ گفت ما از اهل آن

شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه مارا در قرآن یاد کرده است پس خدا بر ما عرضکرد ولایت ترا قبول نکردیم و خدا مارا مسخ کرد پس بعضی ازما در دریا میباشند و بعضی در صحراء اما آنها که در دریا میباشند انواع ماست یعنی مارمهای و جریث و آنها که در صحراء میباشند سوسی مار و موش دشتی است ۱ پس حضرت امیر ع رو باصحاب کرد و فرمود : شنیدید ؟ گفته بله ؟ فرمود بحق خداوندی که محمد صرا بیغمبری فرستاده است که حاضر میشود مانند زنان شا .

بدانکه ظاهر احادیث مشهور میان مفسران آنستکه ایشان اهل بصره بودند و بعضی گفته اند اهل مدین بودند و بعضی گفته اند اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره آنستکه ایشان در زمان حضرت داود (ع) بودند - و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی میموت گردیدند - و بعضی گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و بیان ایشان خوک شدند (والله اعلم) .

(باب لیست و دوم - در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود ع)

و مشتمل است بر چند فصل :

﴿فصل اول - در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آنحضرت﴾

حق تعالیٰ در کلام مجید میفرماید : « و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الى الارض التي باركنا فيها و كنا بكل شيء عالمين » یعنی مسخر گردانیدم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که بر کت داده بودیم در آن و بودیم بهم چیز عالم و دانانه علی بن ابراهیم روایت گرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود - « و من الشياطين من ينوصون له و يعلمون عملا دون ذلك و كنا لهم حافظين » و بودند از دیوان و شیاطین فرو میرفتند برای او بدریا و نفایس آنها را برای او بیرون میآوردند و میکردند برای او کاری چند غیر از این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آن حضرت گنند یا ضرری بکسی برسانند - در جای دیگر فرموده است « و ورث سلیمان داود » و میراث برد سلیمان از داود مال و علم و بیغمبری را

« و قال يا ايها الناس علمتنا منطق الطير و آتينا من كل شيء ان هذا فهو الفضل المبين » و گفت سلیمان ای گروه مردم تعلیم گردد شده ئیم ما زبان مرغان را و داده شده ئیم از هر چیزی بهره ای بدرستیکه این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا - باز فرموده است « و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر » و مسخر گردانیدم از برای سلیمان باد را که بامداد بقدر یکماه راه میرفت و بین بقدر یکماه « من الجن من يعلم بين يدي باذن ربها » و مسخر گردانیدم برای او از جنیان جمی را که کار میکردند در پیش روی او باذن و امر پروردگار « ومن يزع منهم عن امرنا ندقة من عذاب السعیر » و هر که عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان آن حضرت نمیرد میچشانیدم باو از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت با دنیا - چنانچه گفته اند خدا ملکی را موکل گردانیده بود بایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که فرمان نمیرد آن تازیانه را بر او میزد که میساخت « يعلمون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب و قبور راسيات » می ساختند جنیان برای او آنچه میخواست از قصرها و بنایهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسه ها مانند حوض های بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب گرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حر کت نمیتوانستند داد « و اعملوا آن داود شکرا و قليلا من عبادی الشکور » گفته ام که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود

و شکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده‌اند؛ و در جای دیگر فرموده است « و لقده فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدآ ثم اناب » بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما « قال رب اغفری و هب لی ملکا لا ینبغی لاحمد من بعدی انک انت الوهاب » گفت برو و دگارا بیامرق مرا و بخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای بعد از من بدروستیکه توئی بسیار بخششده « فسخرنا له الريع تجری بامره رخاء حیث اصاب » پس مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری می‌شد با مر او نرم و هموار بهر جا که می‌خواست گفته‌اند در اول تند بود که بساط را از جا می‌کنند در آخر که برآه می‌افتاد هموار میرفت ؟ بعضی گفته‌اند که گاهی چنان بود و گاهی چنین بعضی گفته‌اند : تند میرفت و هموار بود ؟ بعضی گفته‌اند که همواری کنایه است از آنکه فرمان بردار آن حضرت بود « و شیاطین کل نباء و غواس و آخرین مقرنین فی الاصفاد » و مسخر گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده و غوص کننده در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند بزیجیرها یعنی متمردان یا کفران ایشان که دو و سه و زیاده را بایکدیگر بزیجیر می‌کشند « هذا عطاونا فامن اوامسلک بغیر حساب » باو گفتیم این بخشش ماست مر ترا خواهی بده بمردم و خواهی نگاهدار که ترا در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد ۰ شیخ طبرسی روایتکرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان ع بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود برای آنحضرت منبری از طلا در میان بساط می‌کنداشتند که بر آن می‌نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علماء بر کرسیهای نقره می‌نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می‌نشستند و بر دور مردم دیوان و شیاطین و چنیان می‌ایستادند مرغان ایشان را بیال خود سایه می‌کردند و باد صبا آن بساط را بر مداداشت از صبح تا پسین یکماه راه میبرد و از پسین تا صبح یکماه راه میبرد ۰ بروایت دیگر از امام محمد باقر ۴ روایت کرده است که حق تعالی پادشاهی شرق و مغرب زمین را بحضورت سلیمان عطا فرمود و هفت‌صد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که چنیان و آدمیان و دیوان و چهار بیان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا باو تعلیم کرده و در زمان آن حضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم باد می‌کشند - مؤلف گزید : این حدیث غریبست از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر آن حضرت و مالک شدن تمام دنیا و هردو مختلف احادیث دیگر است والله یعلم ۰ ایضاً روایتکرده است که لشکر گاه آنحضرت صد فرسخ بود، بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از چنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ از مرغان و هزار خانه از آنگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفت‌صد کنیز برای آنحضرت در آنجا بودند پس باد تند را امر می‌کرد که اینها را از جا می‌کنند و بیاد نرم امر می‌کرد که برآه میبرد پس خدا با اینحضرت وحی نمود در میان ذمین و آسمان که برپادشاهی تو اینرا افزودم که هر که مخفی بگوید باد از برای توبیاورد ۰ ثعلبی روایتکرده است که چون سلیمان ع بر بساط سوار می‌شد اهل و حش و خدمتکاران و نوبندهایان و لشکر خود را با خود میبرد اینها در سقفها بودند بر روی یکدیگر درخور درجه‌های خود و مطبخ آنحضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیک های بزرگ که در هر دیگری بیست شتر بخته می‌شد و میدانها برای چهار بیان در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسباب در پیش روى آنحضرت بودند و بساط درهوا میرفت پس از اصطخر شیراز یک روز یمن رفت و گذشتند بر مدینه طبیه پس سلیمان ع فرمود که این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان صخواهد بود خوشحال کسیکه با ایمان بیاورد و متابعت او بکند چون بمکه مظمه گذشت بتها دید که بردو کعبه گذاشتند اند چون سلیمان ع گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد

باو که چرا میگری ؟ گفت برای آن میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدهند نزدیک من نماز نکردند و بتهارا بردور من گذاشته‌اند و میبستند بس خدا و حی فرستاد بسوی او که گریه مکن بزودی ترا پر خواهم کرد از روهای سجده کشند و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو معموث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد و جمی را مقرر خواهم کرد ترا آبادان گردانند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانه های خود شتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کشند و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان.

روایت گردید است که چون سلیمان ع بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیم که در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر روی آن نشیند که مطلبی یا گواه ناحقی نزد او آید بررسد و دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواه گواهی باطل نند ، بس تخت را از دندان فیل ساختند و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصن کردند و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوش های آن از یاقوت سرخ و ذمرد سبز بود و برسر دو درخت دو طاووس از طلا تعبیه کردند و برسر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا و بر روی یکدیگر و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از ذمرد سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوش های آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آن حضرت **چون** حضرت سلیمان میخواست بر آن تخت بالا رود چون قدم پایه اول میگذاشت جمیع آن تخت بروش آسیا بگردش می آمد و کر کسها و طاووس ها بالهای خود را میگشودند و شیرها دستهای خود را بزمین بهن میگردند و دمهای خود را بر زمین میزدند همچنین بهر پایه که قدم میگذاشت چنین میگردند تابع تخت بالامیرفت چون بر روی تخت قرار میگرفت آن دو کرکس تاج را برسر آن حضرت میگذاشتند بس تخت با آن درختان و مرغان بگردش میآمدند و از دهان های خود مشک و عنبر بر آن حضرت میباشیدند پس کبوتری که در پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر گرانبهای تورات را بدست حضرت سلیمان ع میداد و آن حضرت بر مردم میخواند بعد از آن مردم بمرافعه بنزد آن حضرت میآمدند و عظامی بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند در جانب راست آن حضرت وعظیمی جن بر هزار کرسی نقره می نشستند در جانب چپ پس مرغان حاضر میشدند و برسر ایشان بالهای میگستردند ،

چون کسی بدعوى میآمد حضرت سلیمان ع گواه از او میطلبید تخت با هر چه در آن بود بگردش می آمدند و شیرها دمه را بر زمین میزدند و مرغان مرصن بال ها را میگشودند پس در دل مدیان و شهود رعیت بهم میرسید که خلاف واقع نمیتوانستند گفت **هؤلُفَ گَوِيد** : اینها موافق روایات عامه است و گفته اند مفسران که در شریعت آن حضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد در احادیث، عنبره از حضرت صادق ع منقول است که تمایلی که خدا فرموده است چنانیان برای آن حضرت میساختند تمایل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ملک سلیمان ع ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام **هُؤلُفَ گَوِيد** : ممکنست که در اول پادشاهی ملک آن حضرت اینقدر بوده بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حق تعالی پیغمبری را معموث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند و داود ع سلیمان (ع) را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود و ذوالفرین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد .

بسند معتبر مقول است که از حضرت امام جعفر صادق (ع) پرسیدند از تفسیر قول حق تعالیٰ که ای آل داود شکر کنید؟ حضرت فرمود: آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یکروز ترک مواطبت محراب عبادت نکردند پس داود عالم قدس رحلت نمود سلیمان پادشاه شد و گفت ایکروه مردمان خدا بما تعلیم کردند است زبان مرغان را پس خدا مسخر او گردانید چنین و آدمیان را وهر پادشاهی را که میشنید در اطراف زمین هست بر سر او میرفت تا اورا ذلیل میکرد و بدین خود در میآورد و بادرخدا مسخر او نمود و چون به مجلس خود مینشست مرغان برسش جمع میشدند و بیالهای خود سایه بر او میافکردند و چنین و آدمیان در خدمتش صفت میکشیدند، چون میخواست بالشکر خود بجئل برود بناییه بساطی از چوب برای او میزدند و لشکری و چهار یا یان و آلات حرب را هم بر آن بساط میگذاشت آنچه اورا در کار بود همه را بر آن بساط جامداد پس امر میفرمود باد تن د سخت را که در زیر بساط چوب داخل میشد بر میداد و میرد بهر جا که میخواست بامداد یکماه راه میرفت و پسین یکماه راه . بسند هو نق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که روزی حضرت سلیمان ع بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست سیصد هزار گنگرسی در جانب راست آن حضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و سیصد هزار گرسی در جانب چپ او بود که چنین نشسته بودند امر فرمود مرغان را بر سر همه سایه افکنند و حکم فرمود بادردا که ایشان را برداشت آورد بمنابع از آنجا برداشت ایشان را شب را دراصطخر شیاز گذرانیدند چون با مداد شد حکم کرد باد ایشان را بجزیره برکوان برد و امر کرد باد را آنقدر پست شد که نزدیک شد پاهای ایشان بآب بر سرده از آن حال بعضی از ایشان ببعضی گفتند: هر گز بادرشاهی از این عظیمتر دیده اید؟ پس ملکی از آسمان ندا کرد: تواب یک «سبحان الله» گفتن از برای خدا بزرگتر است از این بادشاهی که می بینید. بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حضرت سلیمان ع قلمه داشت که شیاطین برای آن حضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره پکن از زنان آن حضرت بود هفتصد کنیز قبطی و دند و سیصد زن نکاحی حق تعالیٰ قوت چهل مرد در مجتمع زنان باو عطا کرده بود در هر شبانه را میدید به مجتمع خود میرسانید؛ آن حضرت مأمور ساخته بود شیاطین را که از موضوعی بموضع دیگر سنک می بردند، ابلیس آنها رسید پرسید چونست حال شما؟ گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است؛ ابلیس گفت سنک را که بموضع خود رسانید خالی بر میگردید؟ گفتند بلی! گفت پس شما در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان ع رسانید حکم فرمود که شب و روز هردو کار کنند، و اندک وقتی از این گذشت حضرت سلیمان ع رحلت فرمود . هولف گوید: در اینجا اشاره ایست باشند که کار را بر مردم سنک گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند. در حدیث معتبر از حضرت امام رضا (ع) مقول است که بید زالی بخدمت حضرت سلیمان ع آمد از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان بادر طلبید فرمود چرا آزار کرده اینزن را که از تو شکایت مینماید؟ باد گفت پروردگار عزت مرآ فرستاد بسوی کشته فلان جماعت که کشته ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود من بسرعت میرفتم برای نجات آنکشته پس بایزن گذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست؛ پس سلیمان ع مناجات کرد که بروز دکارا چه حکم کنم بر باد؟ حق تعالیٰ وحی فرستاد حکم کن بر اهل آنکشته که دیه شکستن دست اینزن را بدهند چون باد برای خلاصی کشته ایشان میرفته است زیرا نزد من ظلم کرده نمیشود احدی از عالمیان . در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) مقول است که حضرت سلیمان ع بسب بادشاهی دنیا بعد از همه بیغمبران داخل بهشت خواهد شد . در حدیث معتبر دیگر فرمود که

اول کسیکه خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان ۴ بود جامه های مصری سفید پوشانید در حدیث صحیح از امام محمد باقر ۴ متفق‌النظر است که حضرت سلیمان بحج خانه کعبه رفت با جنیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا کعبه را جامه های قبطی پوشانید - در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد و نقش نگین انگشت آن حضرت آن حضرت این بود «سبحان من الجم الجن بكلماته» یعنی مژدهست خداوندیکه لجام کرد جنیان را بكلمات خود یعنی مسخر گردانید ایشان را بنامه‌ای بزرگ خود یا بفرمان واجب الاذعان خود + در حدیث معتبر از امام محمد باقر ۴ مروی است شبی بعد از خفن حضرت امیر المؤمنین ع از خانه پیرون آمدند و آهسته می‌فرمودند : امام شما بسوی شما پیرون آمده است پیراهن آدم را پوشیده است و در دست اوست انگشت سلیمان و عصای موسی در روایت دیگر وارد شده است روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت : والله ای پسر داود خدا بتو پادشاهی عظیمی عطا کرده است ؟ پاد آن صدرا را بگوش سلیمان رسانید ، سلیمان ع در جواب او گفت : والله که یك تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا پیسر داود داده است زیرا که آنچه باو داده است بر طرف می‌شود و نواب آن تسبیح همیشه باقیست . روایت گرده اند که چون صبح می‌شد سلیمان ع نظر می‌کرد بروهای مردم و از توانگران و اشراف می‌گذشت چون بمساکین می‌رسید با ایشان مینشست و می‌گفت مسکینی با مساکین نشسته است ! و با آن پادشاهی که داشت جامه موئین می‌پوشید چون شب می‌شد دستها را بگردن خود می‌بست تا صبح بر با ایستاده بود می‌گریست و خوراک او از زنبیلی بود که بدست خود می‌باft و می‌فروخت و پادشاهی را برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و باسلام درآورد بسند معتبر متفوّل‌ستکه شخصی بخدمت امام محمد تقی ع عرضکرد : مردم در باب خردسالی شما گفتگو می‌کنند و می‌گویند چون می‌شود که طفل نه ساله امام باشد ؟ حضرت فرمود : حق سبحانه و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند می‌پیراند چون عباد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصای آنها را که در این باب سخن می‌گویند و با عصای سلیمان در خانه بگذار و بمهر همه ایشان آن خانه را مهر کن فردا در را بگشا پس عصای هر که برک برآورده باشد او خلیفه منست ؛ چون داود رسالت الهی را با ایشان رسانید گفتند راضی شدیم ؛ چون عصای سلیمان برک کرد و میوه داد انتقاد کردند برای خلاصت او + در حدیث معتبر متفوّل‌ست شخصی از حضرت صادق ع پرسید : چگونه شیاطین با آسمان بالا می‌روند و جال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کشافت و اگر چنین نبودند چگونه برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار می‌گردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند ؟

حضرت فرمود : ایشان اجسام لطیفه‌اند و غذاي ایشان نسیم است باین سبب بی تردبان با آسمان بالا می‌توانند رفت ولیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشی توانند شد . در حدیث معتبر متفوّل است که علی بن یقهطین از حضرت هوسی بن جعفر ۴ پرسید آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد ؟ فرمود نه ؟ گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان ع که بپروردگارا مرا بیامرّ و بیخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احمدی بعد از من ؟ آن حضرت فرمود : پادشاهی دو پادشاهیست یک پادشاهی آنستکه بجور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنستکه از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرین ، پس سلیمان گفت بمن عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل گرد تواند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیقت او و دلیل باشد بر

پیغمبری او و غرض آنحضرت آن نبود که حق تعالیٰ بانیبا و او صیبا از پادشاهی حق مثل او ندهد پس حق تعالیٰ برای او باد را مسخر گردانید هر جا که خواهد اورا بیرد هر روز دو ماهه راه و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کند و غواصی کنند و زبان مرغات از تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت شباhtی ندارد پادشاهی ملوکی که مردم برای خود اختیار میکنند بجور و غلبه بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود والله که خدا داده است بما آنچه سلیمان داده بود و آنچه سلیمان و احمدی غیر او نداده بود حق تعالیٰ در قصه سلیمان ع فرمود ابن عطای ماست پس بخش یا نگاهدار بحساب و در قصه محمد ص فرمود آنچه بشما میدهد و میگوید باآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی میکنند ترک کنید، و اختیار دین و دنیا را همه را باآن حضرت گذاشت . هؤلئه گویید : در جواب ابن شبه و جوه بسیار در کتاب حوار الانوار ذکر کردام چون این وجه که از معدن وحی و الام ظاهر گردیده بهترین وجوهست در ابن کتاب بهمین اکتفا نمود . در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق ع پرسیده آنچه سلیمان در ابن آبی سوال کرد خدا باو عطا فرمود ؟ گفت بلی خدا بعد ازاو بکسی نداد از استیلا بر شیطان آنچه بیغمبر آخر الزمان ص داد گلوی شیطان را برستونی ازستونهای مسجد چنان فشد که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود اگر نه دعای سلیمان (ع) بود هر آنچه بشما مینمودم اورا . ابن بابویه (ره) بمنفذ معتبر از آنحضرت روایت کرد هاست که چون حق تعالیٰ وحی فرستاد بسوی داؤد که سلیمان را خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند خرد سالی را برها خلیفه میکنند و در میان ما ازاو بزرگتر هست پس داؤد سر کرده ها و اکابر اسپاط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بنی رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید شما عصا های خود را بیاورید و هر بیک نام خود را بنو رسید بر عصای خود و با عصای سلیمان شب در خانه میکناریم و صبح بیرون میآوریم عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین گردید و عصا ها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سر کرده های قهقہل سنی اسرائیل همه حرast آن خانه گردند چون داؤد نماز صبح را با ایشان بجا آورد در را گشود و عصا ها را بیرون آورد چون نمی اسرائیل دیدند که در میان عصا ها عصای سلیمان ع برک برآورده و میوه داده بخلافت او راضی شدند ، پس حضرت داؤد در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آنحضرت را پرسید : ای فرزند چه چیز خذک تر و راحت بخش تر است ؟ سلیمان فرمود : عفو گردن خدا از مردم و عفو گردن بعضی جرم را ؟ پس پرسید : ای فرزند چه چیز شیرین تر است ؟ فرمود : محبت و دوستی و ابن رحمت خداست در میان سند گانش ؟ داؤد ع خندید و شاد گردید و گفت ای بنی اسرائیل این خلیفه منست در میان شما بعد از من - پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی باو گفت : بدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلت های تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از آن کراحت داشته باشم مگر آنکه خرج اگر برای منست اگر بروی بیازار و متوجه روزی خدا شوی امیدوارم که خدا ترا نا امید گردد از مردم سلیمان گفت والله که من از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمیدانم پس در آنروز بیازار رفت و در تمام روز گشت چیزی نیافت شب بزد زن خود بر گشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت با کی نیست اگر امروز نشد فردا خواهد شد ، پس روز دیگر نیز رفت تا شام گشت و بر گشت گفت امروز نیز چیزی نیافتم ، زن گفت فردا انشاء الله خواهی یافت ؟ پس در روز سوم باسحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند باو گفت راضی میشوی من ترا مدد کنم در شکار گردن و مزدی بنی بدھی ؟ صیاد گفت بلی پس سلیمان ع صیاد را مدد کرد در شکار ماهی ، چوت فارغ شدند

صیاد دو ماهی بمزد با آنحضرت داد پس سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را شکافت انگشتی در میان شکم او یافت پس انگشت را گرفت در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس تن بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادر مرا بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده چون ایشان را طلبید از آن ماهی تناول نمودند سلیمان بایشان گفت آبا مرا میشناسید گفتند نه والله نمیشناسیم تورا اما از تو بهتر کسی ندیده ایم پس انگشت خودرا که در شکم ماهی یاهی یافته بود بیرون آورد و در همان ساعت مرغان و چینان هم بر او گرد آمدند و ناد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید زن را و پدر و مادر اورا برداشت و بیلا اصطخر آورد شیعیان او از اطراف عالم بنزد او جمع شدند و شاد گردیدند از شدت‌ها که ایشان را در غیبت آن حضرت رو داده بود فرج بافتند مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آن حضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود گردانید با مر الہی و بیوسته شیعه بنزد آصف می‌آمدند و مسائل دین خودرا از او اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید بغيت طولانی پس باز برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفتند دیگر کجا تورا بیینم فرمود نزد صراط در قیامت و از ایشان غایب گردید بسب غایب شدن او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر برایشان مستولی شد و کرد نسبت بایشان آنچه کرد . شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که چون پادشاهی سلیمان ع از او برطرف شد از میان قوم خود رفت بیرون و مهمنان مرد بزرگی شد آن مرد ضیافت نیکو گرد آنحضرت را و احسان بسیار با آنحضرت نمود تعظیم و توقیر بسیار آنحضرت فرمود بسب فضایل و کمالات و عباداتی که از آن حضرت مشاهده مینمود پس دختر خودرا با آنحضرت تزویج نمود پس روزی دختر با آنحضرت گفت چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کاملست خصلتها ای تو در تو نمی‌بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدرمنی پس سلیمان ع ساحل دریا آمد و اعانت کرد صیادی را بر شکار ماهی و صیاد ماهی با و داد و از شکم آن ماهی انگشت را پادشاهی خودرا یافت . بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید « و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه ابواب » یعنی بخشیدم بدواود سلیمان را نیک بندۀ بود سلیمان بدرستیکه بود او بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بطاعت و بندگی « اذ عرض عليه العشي الصافنات العجیاد » باد آور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت بین اسبابت نجیب را بر سه دست و با ایستادند از یک پا سر سم را بر زمین می‌گذاشتند و نیک رفتار و تند رو بودند ؟ گفته اند که هزار اسب نفیس بودند که از حضرت داود بآن حضرت مانده بود ؛ بغضن گفته اند که اسبان بال دار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند « فقال اني احبيت حب الخير عن ذكر و بي حتى توارت باعجاب » پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از ياد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد یا غروب گرد « ردوها على فطفق منجا بالسوق و الاعناق » بر گردانید اسبان را بر من پس شروع کرد بزدن ساقها و گردنها ای اسبان یا بر گردانید آفتاب را برای من پس مسح کرد ساق و گردنها خود را برای وضو و نماز گردن « ولقد فتنا سلیما و القينا على کرسیه جسد ثم انانب » بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدئی را پس انانبه و توبه کرد بسوی ما . على ابن ابراهیم رحمة الله گفته است در تغییر این آبات که حضرت سلیمان ع اسبان را بسیار دوست میداشت مکرر می‌طلبید بر او عرض می‌کردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد غم عظیمی باین سبب آن حضرت را عارض شد پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را بر او بر گرداند تا نماز عصر بکند پس بر گشت آفتاب تا وقت نماز عصر را ادا کرد پس اسبان را طلبید و بشمشیر گردن زد آنها را و بی کرد تاهمه را کشت چنانچه

حق تعالی فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و گردن آنها؛ در تفسیر افتنان امتحان او گفته است که چون حضرت سلیمان زن یعنی را تزویج کرد از برای او پسری از آنزن به مرسید بسیار آن پسر را دوست میداشت ملک موت بسیار بند آن حضرت می آمد روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر گرد پس سلیمان ع از نظر گردن ملک موت ترسید بمادر آن پسر گفت که ملک موت نظری پسر من گرد گمان دارم که بقیض روح اومامور شده باشد پس بجنیان و شیاطین گفت آیا شما را حیله هست در اینکه اورا از مرک بگریزاند پس یکنی از ایشان گفت که من اورا در زیر چشم آفتاب میگذارم در مشرق حضرت سلیمان گفت که ملک موت در ماین مشرق و مغرب بیرون میآید پس دیگری گفت من او را در زیر زمین هفت میگذارم حضرت سلیمان گفت ملک موت با آنها نیز میرسد پس دیگری گفت من اورا در میان ابر و هوا میگذارم پس برد اورا در میان ابر گذاشت پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی حضرت سلیمان اعتاد چون دانست که خطا گرده است توبه و اناهه کرد و گفت پروردگارا یا امرز مردا و بخش مرد پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستیکه توئی بسیار بخشنده؛ پس حق تعالی میفرماید که مسخر گردانیدم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم هر جا که میخواست و شیاطین را مسخر گردانیدم برای او که عمر اهانها بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگران را از شیاطین که بربکدیگر بسته بودند بزنجیرها و آنها شیطانی چند بودند که مقید گرده بود و ایشان را برهم بسته بود بسب آنکه نافرمانی او گردند در وقتیکه خدا ملک اورا سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق ع منقول است که حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان را در انگشتیش گذاشته بود پس هرگاه آن انگشت را در دست میگرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و حشیان صحراء نزد او حاضر میشدند و اورا طاعات میگردند پس بر تخت خود مینشست حق تعالی بادی میفرستاد که تخت اورا با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهار بیان و اسباب بر دوی هوا میبرد بهر جایی که میخواست سلیمان ع پس نماز صبح را در شام میگرد و نماز ظهر را در فارس میگرد و امر میفرمود شیاطین را که سنک را از فارس بر میداشتند و در شام میفرمودند چون اسباب را گردند زد و بی کرد حق تعالی پادشاهی اورا سلب کرد چون داخل بیت الغلا میشد انگشت را بعضی از خدمه خود میبرد پس شیطانی آمد و غریب داد خادم آنحضرت را و انگشت را از او گرفت در دست کرد پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و حشیان همه نزد او حاضر شدند و اورا اطاعات کردند چون حضرت سلیمان بطلب انگشت را بتصورت سلیمان را با دیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت بنی اسرائیل اطوار شیطان را که بتصورت سلیمان شده بود و دعوای سلیمانی میگرد منکر یافتند و موافق اطوار حسن آنحضرت نیافتند بشک افتادند پس بند مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده مینمایی که خلاف عادت معمود او باشد گفت او پیشتر نیکوکار ترین مردم بود نزد من در این ایام خالف من میگند چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر در حیض باما نزدیکی نمیگرد در این اوقات در حیض بندیک ما می آمد چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشت را فرو برد بنی اسرائیل چهل روز متغیر ماندند و سلیمان را تفعص میگردند و سلیمان در کنار دریا میگردید توبه و اناهه میگرد و بدرگاه خدا تضرع مینمود بعده چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میگرد از او استدعا کرد که رخصت بده که من تو را باری کنم از ماهی که شکار میگنی حصه بمن بدھی او را اعانت کرد بر شکار ماهی صیاد یک ماهی با آن حضرت داد چون حضرت سلیمان شکم آن ماهی را شکافت که آن را بشود انگشت خود را در شکم آن یافت پس انگشت را در انگشت خود کرد جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و حشیان بر دور آن جم شدند بجای خود بر گشت شیطان را با لشگرهای او گرفت، مقید گردانید بعضی را در میان آب و مضی را

در میان سنک بنامهای بزرگ خدا مجبوس گردانید ایشان مجبوس و معذب خواهد بود تا روز قیامت چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت باصف که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتاب نزد او بود و قصر بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید حضرت سلیمان اعتراض نمود که من مردم را معذور میدارم که نمیدانستند که او شیطان است تو را چکونه معذور دارم که میدانستی آصف در جواب گفت بخدا سوگند میخورم که می شناختم آن ماهی را که انگشت تو را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز میشناختم اما امر الهی چنین بود شیطان بنم گفت برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می نوشتم من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی منویس من مینشتم بضرورت و چیزی برای او نمینوشتم ولیکن مرد خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری وحال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بد بو تراست حضرت سلیمان فرمود برای آن دوست میدارم آن را که آب را در زیر سنک سخت میبیند آصف گفت چرا آب را در زیر سنک می بیند و دامرا در زیر یکمشت خالک نمیبیند تا بدام می افتد حضرت سلیمان فرمود چون امری مقدر شد دیده کور میشود ، تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمة الله علیه بود و عامه نیز نزدیک بابن روایت کرده اند که حضرت سلیمان ع خیر باو رسید که شهری در میان دریا هست پس بر باساط خود نشست با لشگر خود و باد آن را برد آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت پادشاه دختری داشت که او را جراده می گفتند در نهایت حسن و جمال بود پس دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقارت نمود و او را بسیار دوست میداشت چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار میگرسد حضرت سلیمان شیاطین را امر فرمود شبیه پدر او را ساختند دختر جامه مثل جامه پدر خود ساخت بر آن صورت یوشانید هر صبح و شام با کنیزان خود بنزد آن صورت میرفتند آن را سجده میگردند پس آصف خبر داد حضرت سلیمان را باین واقعه و سلیمان ع آن صورت را شکست وزن را عقوبت نمود و خود بخلوت رفت بر روی خاکستر نشست تضرع و توبه واستغفار مینمود کمیزی داشت که او را امینه میگفتند و هر گاه بیت الغلام میرفت یا بازنی مقارت میگرد انگشت خود را باو میسرد پس روزی انگشت خود را باو سیرد و داخل بیت الغلام شد پس شیطانیکه سر کرده شیاطین دریا بود بصورت سلیمان نشست جن و انس و حیوانات همه انگشت را به اینگشت را گرفت و رفت و بر تخت حضرت سلیمان نشست جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند و صورت سلیمان ع متغیر شد چون بنزد امینه آمد و انگشت را طلبید امینه او را شناخت و دور گرد پس دانست که از آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسیده است بنزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را شناختند و دور گردند پس بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میگرد و ماهی از برای ایشان بخانه های ایشان نفل میگرد هر روز دو ماهی باو میدادند بر این حال بود تا چهل روز بقدور آنچه در خانه او بت برستیده بودند چون آصف و عظامی بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم اورا مخالف آداب و حکم حضرت سلیمان یافتد از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتهند که در حیض با ما مقارت میگند و غسل جناب نمیگند ؛ بعضی گفتهند حکم شیطان برهمه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که برایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشت را در دریا انداخت سلیمان ع در میان شکم ماهی انگشت را یافت در انگشت خود گرد پادشاهی باو برگشت شیطان را گرفت در میان سنگی جس کرد در دریا انداخت - اینست معنی قول حق تعالی که ما امتحان کردیم سلیمان را وجذی بر کرسی او انداختیم مراد از آن جسد آن شیطانست که بصورت او بر کرسی اونشست . جمیع متكلمان و مفسران شیوه هردو قصه را انکار کرده اند و گفته اند که یغابر خدا منزه است از آنکه حیوانی چند را یکناء کردن بزند و بی کند بسب غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدائی باانگشت نمیباشد که هر که انگشت را بپوشد پادشاه شود اگر شیطان را آن افتدار

بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثّل شود هر آینه اعتماد از پیغمبران و فرمودهای ایشان و گردار ایشان بر طرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان میگویند و میکنند شیطانی بر ایشان افترا کند ایضاً اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدا می بود میباشد یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کنند آنچه مقتضای عداوت اوست نسبت بایشان بعمل آورد ایضاً چون تواند که حق تعالیٰ کافری را ممکن گردازد که در حرمت پیغمبر داخل کند ایضاً اگر آن بت برستی برخاست حضرت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتهای بر آن مترتب شود پس بدانچه محققةان شیعه در تاویل این آیات وجوده بسیار ایراد نموده اند که ما بذکر بعضی از آنها در این مقام برای رفع شبهه از خواص و عوام اکتفاء مینماییم اما آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند و جه اول آنست که این با بوبیه و حمّة الله عليه در کتاب من لا يحضره الفقيه بسنده صحیح از ذراهه و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر ؓ پرسیده از تفسیر قول حق تعالیٰ « ان الصلوة كانت على المؤمنين كتاباً موقوتاً » که ترجمة لفظش آنست بدرستیکه نماز بود بر مؤمنان و ایوب گردانیده شده و وقت آن ممین گردیده حضرت فرمود : موقوت به معنی مفروض و واجب است و مراد آن نیست که اگر وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقاً بعداز آن نماز را بکند باطل باشد اگر چنین میبودی بایست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او ترک شد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیاد او میآید بجا می آورد پس این با بوبیه بعداز نقل این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان ع روزی مشغول بعرض اسباب گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد که اسباب را بر گردانیدند آنها را گردن زد و بی کرد و گفت که این اسباب مرا از بیاد برو و دگار خود مشغول کردند ؟ چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسباب را گناهی نبود که آنها را گردان از بیان را بجهر آورده و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند آنچه صحیح است در این باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق ؓ منقل است که روزی سلیمان ۴ مشغول دیدن اسباب گردید در طرف یسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که بر گردانید آفتاب را بر من تا نماز را در وقت خود بجا آورد پس بر گردانید ملائکه آفتاب را و آنحضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد امر کرد اصح بش را که نماز از آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود پس برخاست و نماز کرد چون فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه فرموده است که « فطفق مسحًا بالسوق والاعناق » هفونگ گوید : بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود نماز آنحضرت فوت شده باشد بلکه بیست کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتیش فوت شده بود پس بر گردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دوم نیز ابا از این ندارد زیرا که ستاره ها بعداز غروب ظاهر شدن ممکنست که برای این باشد که آفتاب تند تر حر کت گرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکنست که وقت نماز ایشان بغروب فوت نمیشده باشد یا آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تاخیر گردن حرام نباشد و کسیکه سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو میتوان کرد این وجه در تجویل آنکه کریه او جه وجوه است عامه نیز اینوجه را از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند احادیث بسیار دلالت میکند بر رد شمس بر سلیمان ع و بنا بر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در این ساقه واقع شده در این امت نیز مثل آن واقع میشود همچنانچه

در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب بر گشت یکمرتبه از بای یوشع وصی موسی ع و یکمرتبه برای حضرت سلیمان ع همچنین در این امت دو مرتبه آفتاب بر گشت از برای حضرت امیر المؤمنین ع در مدینه در مسجد فضح یکمرتبه بعد از وفات آنحضرت در حمله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ و خاصه از عبد الله بن عباس روابیتکرده اند که آفتاب بر نگشته مگر از برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن ابی طالب علیهم السلام بنابر این تأویل ضمیر توارت وردوها هردو با آفتاب راجع است؛ وجه دوم آنست که هردو ضمیر باستان راجع باشند یعنی اسبان را بر دند تا از نظر آنحضرت غایب شدن پس امر فرمود که باز اسبان را بر گردانیدند دست بر یال و پاهای آنها کشید با بالها و باهای آنها را شست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس بنابر این مراد از «احبیت حب الغیر عن ذکر دی» آنستکه من محبت اسبان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر برودد گارم یعنی در توریه مرح آن واقع شده است یا آنکه سبب اطاعت پروردگار خود در جهاد گردن آنها داده است میدارم نه از برای خواهش نفس خود؛ وجه سوم آنستکه ضمیر اول راجع با آفتاب شد و ضمیر دوم راجع با اسبان یعنی عرض خیل نمود نا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را بر گردانند و گردن زد و بی کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوش آنها را در راه خدا تصدق کنند بعد از آن دیگر مانع او نشوند از باد خدا یا آنکه چون عزیز ترین مالش بود و تصدق باعزم سنت است آنها را کشته و گوش آنها را تصدق کرد برای کفاره ترک اولانی که از اوصادر شده بود یا آنکه دست بر گردان و پای اسبان مالید و آنها را سرداد در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و نکشت آنها را، اما تأویل افتتان آنحضرت و جسدیکه بر کرسی آنحضرت افتاد پس چند وجه کرده اند اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشته بود پس گفت امشب هفتاد زنرا میبینم که هر یک از ایشان یسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله نگفت پس با زنان نزدیکی کرد هیچ یک از ایشان حامله نشد مگر یکزن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت چون آن فرزند را آورده بروی تخت او گذاشتند دانست که بسبب آن ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت پس توبه و انا به بدرگاه خدا کرد؛ دوم آنستکه از حضرت صادق ع روایتکرده اند که پسری از برای آن حضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنث و آزار آنچه از او کشیدیم پس آنحضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تریت بپابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بروی تخت افتاد این تنبیهی بود آنحضرت را که حذر گردن برای دفع قدر فایده نمی بخشد و تادیبی بود که چرا بر حق تعالیٰ اعتماد ننمود از شیاطین ترسید بر قدری خود اعتماد نمود توبه و انا به از برای این مکروه بود؛ سوم آنکه آنحضرت بهماری شدیدی عارض شد و بروی تخت خود افتاد مانند جسدی بی روح پس باز گشت بصحت یا دعا و تضرع کرد خدا اور اشها بخشد اینها وجوهیست که شیعه و غیر ایشان در تأویل این آیه گفته اند، آنچه علی من ابراهیم در این باب روایت کرده است و د کرده اند بآن وجوهیکه مذکور شد و حمل بر تقدیمه کرده اند اما آن دو حدیث اول که این بابیه و شیخ طوسی روایتکرده اند چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالیٰ برای امتحانی که قوم آن حضرت را فرموده باشد یا تأدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آنحضرت را سل نموده باشد از میان قوم خود غایب شده باشد باز با مراله بسوی قوم خود بر گشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از یغمیران از قوم خود غایب شده و باز بسوی ایشان بر گشند و آن انگشت سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر بیر گشتن سوی قوم خود بوده باشد و الله تعالیٰ یعلم •

فصل دوم - آن حضرت سلیمان آنحضرت بوادی موران و سایر معجزات

حق تعالی فرهوده است : « و ختر سلیمان جنده من الجن والانس والطیر فهم يوزعنون »

یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان پیکدیدیگر پیوسته شد که پرا کنده نباشد « حتی اذا اتوا على واد النمل قالوا نملة يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمكم سلیمان و جنده وهم لا يشعرون » تا چون گذشتند بروادی موران گفت موری که ای گروه موران داخل شوید در خانه های خود تا درهم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او بنادانی « فتبسم ضاحکاً من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التي انعمت و على والدى و ان اعمل صالحًا ترضيه و ادخلني في رحمتك في عبادك الصالحين » پس سلیمان تبسیم کرد و خندان شد از گفتار او گفت بروزدگارا مرا الهام کن و توفیق بد شکر نمایم نعمت تو را که انعام کرده برم و برپدر و مادر من و اینکه بجا آوردم عمل شایسته که بیسندي آنرا داخل گردن مرا برحمت خود در میان نیکان شایسته خود ؟ **بعضی گفته اند این وادی بود در طایف و بعضی گفته اند که در شام بود . علی بن ابراهیم روایتکرده است که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی موران آن وادیست که طلا و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق ع فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از آن میروید آن را حمایت نموده است بضمیف ترین خلقش که آن مورچ است اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمیتوانند شد . این با بوبیه بسند هفتبر از حضرت صادق ع روایتکرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بحضور سلیمان رسانید در هنگامیکه بروی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید چون آن را حاضر کردند فرمود : مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی داخل خانه های خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان برآیند مقتون شوند بزیست دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو داود حضرت سلیمان گفت بلکه پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من مورچه گفت پس چرا حروف اسم تورا یک حرف زیاده تر کرده اند از حروف اسم پدر تو و حضرت سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت بسبب ترك اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را بمودت خدا مداوا کرد با این سبب اورا داود نامیدند چون تو از آن جراحت سالمی تو را سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو سبب کمال او شد و امید دارم که تو نیز برتری کمال او برسی ؟ مورچه گفت میدانی که خدا چرا باد را از میان سایر خلوقات خود در فرمان تو گردانید حضرت سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه بدانی که ملت تو برپاد است اعتماد را نمی شاید اگر همه چیز ها را خــدا در دنیا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو گردد است هر آینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند پس در این وقت حضرت سلیمان ع تبسیم فرمود و خنده از سخنان آن ؟ ای عزیز لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت بدوسنایش ملاحظه نما که درچه مرتبه است و ایشان را بچه و سیله ها متذکر میگرداند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شان میسازد و تا موران عجب و خود بینی و نخوت رخنه در اساس منبع جلالت و رفعت ایشان نیندازند و در همه احوال نزد خداوند ذوالجلال در مقام تذلل و تصرع و ابتهال بوده باشند « فسیحانه ما اعظم شأنه واجل امتنانه » چنانچه بدوسند صحیح و معتبر از حضرت صادق ع منقول است که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصرحا رفت پس گذشت بمورچه لنگی بالهای خود را بهن کرده بود بر قمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت ما خلقیم از خلوقات تو و محتاجیم بروزی تویس ما را مؤاخذه منما و هلاک مکن بگناهان**

فرزندان آدم و باران او برای ما بفرست پس حضرت سلیمان با صحاب خود فرمود بر گردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شما را بیرکت دیگری باران دادند .

بمند هفتبر از حضرت امام زین العابدین ۴ هنقواست که این کالکی که برسر قبره یعنی هوجه هست از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سبیش آن بود که روزی نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمیکرد پس آن نر گفت امتناع ممکن که من مطلبی ندارم بغیر از آنکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد و چون خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که در کجا میخواهی تخم بگذاری گفت میخواهم دور شوم از راه و تخم بگذارم نر گفت من چنین مصلحت میدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری کسیکه تو را بینند نداند تخم گذاشته بلکه کمان کند که برای دانه برچیدن نزدیک راه آمد پس نزدیک راه تخم گذاشت و بردوی آن نشست چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمانی پیدا شد که با لشکر کش میاید و مرغان بر سر او سایه افکنه اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکر کش پیدا شدند و این نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند نر گفت سلیمان مرد رحیم است آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجه های خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملغی دارم که برای جوجه های خود پنهان کرده ام آیا توجیزی داری نر گفت بلی من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجه های خود نگاه داشتم ماده گفت که تو خرمائی خود را بردار و من ملغی خود را بر میدارم و میرویم برسر راه سلیمان این هدیه ها را بخدمت او میگذرانیم ذیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر خرمائی بمقار خود گرفت و ماده ملغی را یای خود را گرفت و پرواژ کردند برگزیدند و آن حضرت بر تخت خود نشسته بود چون نظر مبارکش برایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر برآن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده برآن نشست و از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را بقول فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرر بایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک خود را برسر ایشان کشید و دعای برگزیدند برای ایشان کرد و این تاج عزت برسر ایشان از برکت دست ما میمانت آن حضرت بهم رسید . هوقل غوید : در این قصه و قصه مور ممکن است توهمند ایشان از لشکر حضرت سلیمان با آنکه آنحضرت بالشکر خود در هوا میرفند از جهت هجوم نظار گیان بوده باشد یا با توهمند ایشانکه مبادا در آنجا باسط فرو نشیند با آنکه در آنوقت آنحضرت بر زمین سواره میرفته باشد و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود غافل مباش . و بروایت دیگر متفاوت است که خرج مقری هر روزه حضرت سلیمان هفت کر بود پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن حضرت سلیمان فرمود که آزوقة یکماده لشکر خود را برای او حاضر گردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد همه آن آزوقة را خورد و گفت تمام قوت من کوایین بهضی از قوت یکروزه من بود پس حضرت سلیمان تعجب کرد فرمود آیا در دریا مثل تو جانوی در بزرگی هست گفت هزار گروه هستند مثل من پس حضرت سلیمان گفت « سبحان الله الملك العظيم » و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشک نری با ماده خود گفت چرا نمیگذاری با تو چفت شوم اگر خواهم قبه سلیمان را بمقار خود میتوانم بگنم و در دریا افکنم چون باد سخن آن را بسمع شریف حضرت سلیمان رسانید آنحضرت تبیم نمود و حکم فرمود که هردو را حاضر کنند پس بگنجشک نر خطاب نمود که آیا آن دعوی که کردی بعمل می توانی آورد گفت نه با رسول الله ولیکن آدمی خود را زینت میدهد و عظیم مینماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نمیتوان کرد برآنچه بگوید پس سلیمان ع با ماده خصاب فرمود که چرا با اوضاعیه میکنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میگذرد گنجشک ماده گفت ای پغمبر خدا او دوست من نیست دروغ میگوید

و دعوای باطلی میکند ذیرا که بامن دیگری را دوست میدارد پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا میکرد که حق تعالی دل اور! از لوث محبت غیر خود بالک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان ع شنید که گنجشک نزی با ماده میگوید که نزدیک من بیا تا باتو جفت شود شاید که خدا پسری باما کرامت فرماید که باد خدا بکند که ما پیر شده ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد و گفت این نیست خیر آن گنجشک از پادشاهی من بهتر است دوڑی بلبلی خوانندگی و رقص میکرد حضرت سلیمان گفت که میگوید من نیم خرما که بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد و فاخته صدا زد گفت میگوید کاش این خلابق خلاق نشدم بودند و طاووس صدا زد فرمود میگوید هرچه میکنی جزا می پایی و هدھدی صدا کرد فرمود میگوید کسیکه رحم نکند اورا رحم نمیکنند و صرد که جانوریست در نخلستان می باشد صدا زد فرمود میگوید استغفار کنید ای گناهکاران و طوطی صدا کرد فرمود میگوید که هر زنده میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستکی خوانندگی کرد فرمود میگوید که کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیاید و کبوتری خواند فرمود میگوید «سبحان ربی الاعلی ملاع سمواته و ارضه» و «قری خواند فرمود میگوید «سبحان ربی الاعلای» و فرمود که گلاغ بر عشاران نفرین میکند و کور کوره میگوید «کل شی هالک الا وجہ» یعنی همه چیز هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعالی و اسفرود میگوید هر که ساکت شد سالم ماند و سبز قبا میگوید وای برکسیکه همت او بتحصیل دنیا مصروف باشد و وذغ میگوید «سبحان ربی القدس» و بازم میگوید «سبحان ربی و بحمده» و دراج میگویی «الرحمون علی المرش استوی»

فصل سوم - در بیان قصه آنحضرت است با بلقیس

عای ان ابراهیم (ره) روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود مینشست خود رغان که حق تعالی مسخر او گردانیده بود حاضر میشدند و سایه می افکنند بر هر که نزد تخت آنحضرت حضر بود پس روزی هدھد غایب شد از میان مرغان واز جای آن آفتاب بر دامن آنحضرت تا به بس جانب بلا نظر کرد و هدھد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است «و تقد الطیر فقال مالی لا اری الهدھد ام کان من الفائین» یعنی جستجو نمود هدھد را پس گفت چیست مرا نمی بینم هدھد را بلکه او غائب است و حاضر نیست «لاغدبه عذاباً شیدا» البتة او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت - مرویست که یعنی بر ش را میکنم و در آفتاب می اندازم «او لاذبحه» یا او را ذبح میکنم «ولیا تینی سلطان مین» یا بیاورد برای من حجتی قوی و عندری ظاهر «فمکث غیر بعيد» پس مهکث کرد اندک زمانی که هدھد پیدا شد و حضرت سلیمان ع از او بر سرید کجا بودی «فقال احبطت بما لم يحيط به و جئتك من سباء بنباء يقين» پس گفت هدھد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزیکه علم تو با آن احاطه نکرده است و آوردہ ام از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متینی که در آن شکی نیست «انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شی ، و لها عرش عظیم» بدروستیکه من یاقتم زنی را که بادشاه ایشان است (یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالک) و او داده شده است از هرجیز که بادشاهان را با آن احتیاج میباشد و اورا هست تختی بزرگ «وجدتھا و قومھا يسجدون للشمس من دون الله» یاقتم اورا و قوم اورا که سجده میکنند از برای آفتاب بغیر از خدا «و زین لهم الشیطان اعم، لهم فصدھم عن سبیل فھم لا يهتدون الا يسجدو الله الذي يخرج العبیثا في السموات و الأرض ويعلم ما يخفون وما يعلمنون» و زینت داده است از ایشان شیطان اعمال قیحة ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت نمی باند بسوی حق و زینت داده است برای ایشان که سجده نمیکنند برای خدار نمیکه بیرون می آورد چزهای بنهان را در آسمانها و زمین

میداند آنچه پنهان میکنند و آنچه آشکار میکنند «الله لا اله الا هو العرش العظيم» خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست پروردگار عرش عظیم است «قال سنتظر اصدق ام کنت من الکاذبین» سلیمان گفت بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغ گویان «اذهب بكتابي هذا فالله اليهم نم تول عنهم فانتظر ماذا يرجعون» بیر نامه مرا اینک پس بیندار آنرا بسوی ایشان و پنهان شو یس بین با یکدیگر در باب این نامه چه میگویند «قالت يا ايها الملائكة الى كتاب كريم اه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم الاتعلوا على واتوني مسلمين»

علی بن ابراهیم (ره) روایت کرده است که هدده گفت: او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمیتوانم شد؛ سلیمان ع گفت نامه را از بالای قبة او بیندار، پس هدده رفت بشهر سپا و از روزنه قصر بلقیس نامه را بدمان او انداخت، چون نامه را خواند ترسید و رؤسای لشکرش را جمیکرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است: ایگر ووه اشراف لشکر من بدرستیکه انداخته شد بسوی من نامه کریم و بزرگوار - علی بن ابراهیم گفت است یعنی مهر کرده شده، و از حضرت صادق ع منقولستکه از درامت نامه آنستکه سرش را مهر کنند بدرستیکه آن نامه است از سلیمان ع و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم و مضمن نامه آنستکه سر بلندی و تکبر مکنید و بیانید بسوی من اسلام آورندگان و اقیاد کنندگان «قالت يا ايها الملائكة اقوتنی في امری ما کنت قاطعة امرا حتى تشهدون» بلقیس گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبودمن جزم کننده و امضاء کننده امری را تا شما حاضر شوید «فالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید والامر اليك فانتظر ماذا تأمرین» گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن که چه میفرمانی تا ما اطاعت کنیم - و شیخ طبرسی روایت کرده است که سرگرده های لشکر او سیص- و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت میکرد و هر بیک سرگرده هزار نفر بودند از لشکریان او - بلقیس گفت بدرستیکه بادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عربان اهل آن شهر را ذلیل میگردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین میکنند بادشاهان و عادت ایشان است - چنین تفسیر کرده است علی بن ابراهیم روایتکرده استکه بلقیس بقوم خود گفت اگر این پیغمبر است از جانب ندا چنانچه دعوی میکند پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نه وان شد «وابی مرسلة اليهم بهدية فذ ظرة بم يرجع المرسلون» و بدرستیکه من میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار می برم که چه خبر می آورند رسولان من - علی بن ابراهیم گفته است بلقیس گفت هدیه می فرستم اگر بادشاهست میل بدنیا میکنند و هدیه بارا قبول میکنند خواهیم دانست که قادر ندارد برماغلب شود، پس حفظ برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه گوهر گرانبهای بزرگ بود برسول خود گفت که بگو باو بی آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند چون رسول آن دانه را بزند آنحضرت آورد و پنهان بلقیس را رسانید سلیمان ع کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آنده را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد «فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خير مما اتناكم بل انتم بهديتكم تفرحون» پس چون رسول بلقیس بزند سلیمان ع آمد سلیمان گفت آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدية خود شاد میشوید «ارجع اليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجهم منها اذلة وهم ساغرون» برگرد با هدیه ها که آورده سوی ایشان پس البته من خواهیم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهیم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت وخواری. علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس بسوی

او برگشت عظمت و شوکت و قوت سلیمان ع را برای او بیان کرد و او دانستکه تاب برابری و مقاومت ندارد از روی اتفاقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت روانه شد چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده می‌باید و بنزدیک رسیده است آن حضرت بجنیان و شیاطین که در خدمتش بودند گفت میخواهم بیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت اورا نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعالی می فرماید « قال یا ایها الملائک ایکم یا تینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین » سلیمان گفت ایگروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یاک از شما می‌آورد تخت اورا نزد من پیش از آنکه بیانید اتفاقیاد کنندگان واسلام آورندگان « قال غیریت من الجن اما ایک به قبل ان تقویت من مقامک و اینی علیه لقوی امین » گفت خبیث متمرد صاحب قوتی از جنیان که من می‌آورم آنرا برای تو بیش از آنکه از جای خود برخیزی بدرستیکه من بر برداشتن آن تخت توانا و امین سلیمان گفت از این زودتر میخواهم « قال الذى عنده عالم من الكتاب انا ایک به قبل ان یرتند الین طرفک » گفت آنکه نزد او علمی از کتاب یعنی فرج محفوظ یا کتاب های آسمانی بود که آن آصف بن برخیان و زیر آن حضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می‌آورم آن تخت را برای تو بیش از آنکه دیده برهم ذنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند بیش از چشم زدن سلیمان ع تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت این از فضل و احسان پروردگار منست تا امتحان نماید من اکه آیا شکر میکنم اورا یا کفران نعمت او مینهایم و هر که شکر کند خدا را بس شکر نکرده است مگر برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدارا بس بدرستیکه پروردگار من ام تكون من الذین لا یهتدون « گفت سلیمان ع که تغیر دهید هیئت تخت او را تا به بینیم که آیا بزیر کی فضانت و هدایت می یابد باانکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند « قلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و اوینما العلم من قبلها و کننا مسلمین » چون آمد بلقیس بنزد سلیمان باو گفتند آیا چنین است عرش تو ؟ گفت گویا آنست و بیش از این معجزه علم بیغیری و حقیقت تو بما داده شده بود بودیم اسلام آورندگان ، و من کرده بود اورا از ایمان آوردن بخدای آنجه میبرستید بغير از خدا آیا منعکرد خدا یا سلیمان او را از آنجه میبرستید بغير از خدا بدرستیکه او بود از جماعتی کافران - علی بن ابراہیم روایت کرده است که بیش از آمدن بلقیس سلیمان ع امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند و برروی آب گذاشته بودند پس بلقیس آمد گفتند باو که داخل شو در عرصه قصر پس او کمان کرد آبست جمه خود را از ساقهایش بالا کشید پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود بس سلیمان گفت این عرصه ایست نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را میبرستید و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندیکه پروردگار عالمیانست علی بن ابراہیم روایت کرده است که سلیمان ع اورا بعقد خود درآورد ، بلقیس دختر شرح جسر یه بود شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازید که مو را از پای او زايل گرداند بس حمامها بعمل آوردن و نوره را برای او ساختند ، پس حمام و نوره از چیزهای استکه شیاطین برای بلقیس ساختند همچنین آسیایی که آب میگرداند در زمان آنحضرت بهم رسید - حضرت صادق ۴ فرمود از جمله علومی که حق تعالی سلیمان ع عطا فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات بود چون هنگم جنک میشد بفارسی سخن میگفت و چون بمجلس دیوان مینشست برای نسق لشکریان و عمال اهل مملکت خود بلغت رومی سخن میگفت چون با زنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و بخطی سخن میگفت چون در محراب عبادت خلوت میگرد با پروردگار خود بلغت عربی مناجات

میکرد و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمكن نمیشد بلطف عبری سخن میگفت . **مؤلف گوید** : در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید بایزerman قلیل خلا فست بعضی گفته اند ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی گفته اند باد از روی هوا آورد و بعضی گفته اند حق تعالیٰ حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته اند خدا او را در مکان خود مددوم کرد و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این مکان موجود کرد ؟ آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجه است : اول آنکه حق تعالیٰ قطعه‌ای زمین که در ما بین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت برآن قرار داشت بود فرو برد و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برگشت زمینهای دیگر بحالات اولی عود کردند اگر کسی گوید که بنایها و عمارت‌ها و حیوانات و درختان که در این مابین بودند چه شدند ؟ جواب آنستکه ممکنست حق تعالیٰ بقدرت کامله خود آنها را بجانب راست و چپ برده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد

دوم آنکه حق تعالیٰ آنرا بزمین فرو برد و از زیر زمین بزیر تخت سلیمان ع رسید و از آنجا بیرون آمد ، این وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق^ع منقول است که وصی و وزیر حضرت سلیمان با اسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آفت زمین تخت بزمین این تخت رسید سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشمzدن سلیمان گفت چنان خیال کرم که از زیر تخت من بیرون آمد . در احادیث صحیح معتبره بسیار از حضرت امام محمد باقر^ع و امام جعفر صادق^ع و امام علی نقی^ع منقول است که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف و زیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم مان نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا بdest خود تخت را گرفت ، بروایات دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه منتقل شد در کمتر از چشمzدن زمین به حال خود برگشت ، از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی غصوص خداست که باحدی از خلق نداده است . بسند هعتبر منقول است که شخصی از حضرت هوسى بن جعفر^ع پرسید آیا جمیع علوم بیغمبر آخر الزمان ص[بمیراث رسید ؟ آنحضرت فرمود : بلی خدا هیچ بیغمبری را مبuous نگردانیده است مگر آنکه محمد ص[از او دانانه است ، راوی عرض کرد عیسی^ع مرده زنده میکرد باذن خدا ؟ فرمود راست گفتی و سلیمان ع نیز زبان مرغان را میفهمید و رسول خدا ص[بهمه این منزلتها قادر بود پس فرمود بدرستیکه سلیمان طلب هدده کرد چون نیافت اورا در جای خود بخش آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و برای آن بغض آمد که اورا برآب دلالت میکرد و باو محتاج بود و هدده مرغی بود و باو علمی داده بودند که سلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و چیان و آدمیان و دیوان و متهردان همه در فرمان او بودند آبرا در زیر هوا نمیدانست و مرغ آنرا میدانست حق تعالیٰ در قرآن میفرماید که اگر قرآنی هست که کوه هارا بآن برآه میتوان انداخت و زمین را بآن باره پاره میتوان کرد و مرده هارا بآن زنده میتوان کرد این قرآنست و آن نزد ماست ما آب را در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل میشود . بسند معتبر منقول است یعنی بن اکشم قاضی سوالکرد آیا سلیمان ع محتاج بود بعلم آصف بن برخیا ؟ حضرت امام علی نقی ع فرمود : آنکسیکه علمی از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست ولیکن میخواست فضیلت آصف را بر چیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود آن علم آصف از علومی بود که سلیمان ع باو سیرده بود

با مر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در حیات داود ۴ سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند برای تأکید حجت برخلاف ۰ بسند حسن متفق است ^۵ حضرت صادق ۴ فرمود: چگونه انکار میکنند گفته امیر المؤمنین را که فرمود اگر خواهم میتوانم این پای خودرا بردارم و بر سینه معویه بزنم در شام که اورا از تختش سرنگون بیندازم و اسکار نمیکنند اینرا که آصف وصی سلیمان بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و بزند سلیمانع حاضر گردانید آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست؟ آیا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان میدانند؟ خدا حکم ۶ کنند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکنند و فضیلت ما را منکر میشوند ۰ در روایت معتبر دیگر وارد شده است ابوحنیفه از حضرت صادق ع پرسید: چرا سلیمانع از میان سایر مرغان هدهد را تقد نمود؟ فرمود: برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین میبدید چنانچه شما زوغن را در میان شیشه می بینید! ابوحنیفه خنید؟ حضرت صادق ع فرمود: چرا میخندی؟ عرضکرد آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام می افتد؟ حضرت فرمود: مگر نمیدانیکه قضا و قدر بصر را میتواند - در دعای نوره استکه خدا رحمت فرمود برسند بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد بزوره ۰ بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ۷ مقول استکه حق تعالی مخصوص گردانید محمد ص را بسورة فاتحة الكتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر از سلیمانع که «بسم الرحمن الرحيم» را از این سوره با عطا فرمود چنانچه حق تعالی باد کرده استکه او در اول نامة خود نوشته بود ۰ **مؤلف گویل**: غرائب بسیار در این قصه در کتب مذکور است بعضی را در (بحار الانوار) ذکر کرده ام چون باساند معتبره روایت نشده بود در اینجا اکتفا بروایات معتبره کردم ۰

(فصل چهارم - در بیان مواضع و احکام و وحی ها که بر آنحضرت)

(نازل گردیده و نوادر احوال آنحضرت اس تا وفات او)

حق تعالی می فرماید « و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرج اذ نهشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین فیه منها سلیمان و کلا آتینا حکماً و علاماً »
 و یاد کن داود و سلیمان را در وقتیکه حکم میکردند و زراءعت و در هنگامیکه در شب گوسفند قوم در آن زراءعت چربده بود و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا پس فهماندیم حکم را به سلیمان و هریک را حکمت و دانائی داده بودیم ۰ بسند حسن از حضرت صادق ۴ متفق است که در بنی اسرائیل مردی بود اورا با غ انگوری بود و گوسفندان شخصی شب در آن باع افتادند افساد کردند پس صاحب باع صاحب گوسفند را بمرافهمه آورد بخدمت داود ۴ پس آنحضرت فرمود بروید نزد سلیمان تا حکم کنند میان شما، چون بزند آنحضرت رفتند فرمود: اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب گوسفندان لازمستکه گوسفندان را بصاحب باع بدهد با هر فرزندی که در شکم آنهاست و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها بحال خود هست پس فرزندان گوسفندان را می باید بصاحب باع بدهد نه اصل گوسفندان را، و حکم داود نیز چنین بود ولیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند سلیمان بعد از او وصی اوست و اختلافی در حکم نکردند اگر اختلاف میکردند حق تعالی میفرمود « و کنا لحکمها شاهدین » ۰ در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ۴ متفق استکه هیچیک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار

و حی الهی میکشیدند پس حق تعالیٰ بسلیمان حکم این قضیه را وحی نمود تا فضیلت اورا ظاهر گرداند بسند معتبر از امام جعفر صادق ^ع منقول است که امامت عهدیست از جانب خدا که برای جماعتی بخصوص مقرر گردانید و ایشان را نام برد و تعیین کرده است و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که مقرر گرده است بگرداند بسوی دیگری بدروستیکه حق تعالیٰ وحی نمود بسوی دنود که وصی از اهال خود برای خود قرار ده زیرا در علم من گذشت است ولازم گردانید ام هر پیغمبری را که مبموث کنم البته برای او وصی از اهل او قرار دهم، داود ^ع چند فرزند داشت و در میان آنها طفلى بود که مادرش را بسیار دوست میداشت پس آنحضرت بنزد او رفت و گفت حق تعالیٰ بسوی من وحی فرموده که وصی از اهل خود بگیرم آنزن گفت فرزند مرا وصی خود کن، فرمود من نیز اورا میخواهم - و در علم مختوم الهی چنان بود که سلیمان وصی او ناشد - پس حق تعالیٰ وحی نمود بسوی او که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد - پس بعد از اندک زمانی دو شخص بنزد او بمحاصمه آمدند در باب گوسفندان و باع انگور پس حق تعالیٰ وحی نمود باو که فرزندان خود را جمه کن و هر یک از آنها که در این قضیه بحق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود، پس داود فرزندان خود را جمیکرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان ع فرمود: ای صاحب باع این گوسفندان در چه وقت داخل باع تو شدند؟ گفت در شب، فرمود حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب باع بگذاری! داود ^ع گفت چرا حکم نکردنی که گوسفندان هم از صاحب باع باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند؟ سلیمان گفت درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد و اگر درختان را از بیخ کنده بودند بایست گوسفندان را باو بدهد؛ پس حق تعالیٰ وحی فرستاد بسوی آنحضرت که حکم حق آنست که سلیمان کرد، ایداود تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم، پس آنحضرت بنزد زن خود رفت و گفت ما اراده امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا میخواست ما راضی شدیم بامر خدا و مقاد شدیم حکم اورا **مؤلف گویید**: اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که میان داود و سلیمان تزاع شد در حکم اینواقعه و هر یک باجهاد حکم کردند و اجهاد سلیمان ع درست تر بود باین قضیه متمسك شده اند که اجهاد بر پیغمبران جایز است چون بدلایل و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا بطن و کمال و اجهاد سخنی نمیگویند آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظهر گردیده است پس باید اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد احادیث معتبره دلالت گرده است بر آنکه حضرت گذاشت که حکم میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را با حضرت گذاشت که حکم واقع را او بگند و حطای بنی اسرائیل را در جکمی که برای خود میگردند بر ایشان ظاهر گرداند با آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی شدند حق تعالیٰ این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلتش را ظاهر نماید بعضی از احادیث که دلالت میکنند بر منازعه داود با سلیمان ع در این قضیه محمول بر تقهی است یا بر آنکه بحسب ظاهر بر سیل مصلحت آنحضرت معارضه میفرمود که بدیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود اگرچه محتمل است که این حکم در آنزمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنا بر آنکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اول اول العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان ع خواهد بود . در حدیث هفتم از امام محمد باقر ^ع همچوی است که حضرت سلیمان (ع) فرمود

خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا فرموده و آنچه عطا نفرموده است، بما تعلیم کرده است آنچه بمردم تعلیم کرده و آنچه نکرده است پس نیا قیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غایبیت ایشان و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرغ بجانب مقدس الهی کردن بر هر حالی.

بسند معتبر از رسول خدا (ص) منقول است که مادر سلیمان بسلیمان گفت: ای فرزند زنها که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را برشان و فقیر میگرداند در روز قیامت در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان با فرزند خود گفت: ای فرزند زنها که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت میگردد میان برادران مؤمن بسند معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که حضرت سلیمان ۴ روزی با اصحاب خود گفت: حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدي را بعد از من مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را و آموخته است بن سخن مرغان را و از هر چیز بن عطا فرموده است، با این نعمتها که مرا اکرامت کرده است یکروز تا شاشی بشادی نگذرانیده ام میخواهم فردا داخل قصر خود شوم و برای قصر برآیم بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت مدهید که بزد من آید تا برمن امری وارد نشود که عیش و شادی مرا بکدورت مبدل کند گفته چنین باشد؛ چون ووز دیگر شد بامداد عصایش را بدست گرفت بر بلند ترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد نظر میگرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود با آنچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوش روی پا کیزه جامه افتاد که از بعض گوشه های قصرش پیدا شد چون اورا دید گفت: کی ترا داخل این قصر کرد امروز میخواستم تها باشم بر رخصت کی داخل شدی؟ آنچنان در جواب گفت: پروردگار این قصر مرا داخل کرد و بر رخصت او داخل شدم؛ سلیمان گفت: پروردگار قصر احق است بآن از من پس بگو کیستی تو؟

گفت: من ملک الموت! پرسید: برای چکار آمده؟ گفت: آمده ام روح ترا قبض کنم! گفت بیا آنچه مأمور شده بعمل آور که امروز میخواستم روز شادی من باشد خدا نخواست که شادی من در غیر لقا فرح افزای او باشد؛ پس ملک الموت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصای تکیه داده بود! پس مدت‌ها بعد از موت بهمان هیئت بر عصای تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میگردند و گمان میگردند که زنده است؛ پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید بعضی گفتهند: او در این ایام بسیار باین عصای تکیه کرد بتسب نیقتاد، اورا خواب نبرد، چیزی نخورد و نیاشامید می‌باشد او پروردگار ما باشد واجبت اورا پرسیم!

کروهی گفتهند: سلیمان جادو گراست و بجادو در دیده ما چنین مینماید که ایستاده است در واقع چنین نیست؛ و مؤمنان گفتهند: او بنده و پیغمبر خداست حق تعالی بهر تحویلکه میخواهد امر او را تدبیر مینماید؛ پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آن حضرت را تهی کرد عصا شکست حضرت از قصر برو افتاد؛ پس جنیان شکر نعمت ارضه را برخود لازم گردانیدند باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آبی و خاکی حاضر می‌سازند که آلت عمل او باشد اینست معنی قول حق تعالی: «فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته الا دابة الارض تأكل منساته» یعنی چون مقدر کردیم و حکم کردیم بر او مرک و ادلات نکرد جنیان را بر مرک او مکر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای اورا «فلما خر تبینت الجن ان لوکانوا یعلمون الغیب ما لبیشا فی العذاب المهنی» چون سلیمان برو افتاد ظاهر شد بر جنیان ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم غیب میداشتند نمی‌ماندند در عذاب خوار گفتهند.

حضرت صادق ۴ فرمود و الله که این آیه باین نحو نازل شد : « فلما خر تبیت الانس ان الجن لو کانوا یعلمون النیب ما لبیوا فی العذاب المهنی » یعنی چون افتاد برآدمیان معلوم شد که اگر جنیان میدانستند غیب را نمی‌مانندند در این مدت در عذاب خوار گشته بعنی آن خدمت و عملی که بعد از فوت سلیمان بفرموده او میکردند ۰ بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ۴ منقول استکه حضرت سلیمان ع امر فرمود جنیان را برای او قبه آبگینه ساختند و درمیان دریا گذاشتند آنحضرت داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور میکرد شیاطین در برابر او خدمت میکردند او ایشان را میدید و ایشان اورا میدیدند ناگاه ملتقت شد بکنار قبه و مردی را دید درمیان قبه گفت تو کیستی ؟ گفت : منم آنکه رشوه قبول نمیکنم و از پادشاهان نمیرسم ، من مملک الدوام ۱

پس بهمان هیئت که بر عصای تکیه فرموده بود اورا قبض روح نمود ، جنیان نظر میکردند و او را برهمان حالات ایستاده و تکیه بر عصای کرده میدیدند تا یکسال بخدمات مرجووعه قیام مینمودند و جرأت براستلام احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد حضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکشند هر جا که باشد آب و خاک بآن میرسانند ؛ چون سلیمان از دنیا مفارقた نمود شیطانی کتابی در سحر نوشت و در پشت آن نوشت این کتابی استکه وضع کرده است آصف بن برخیا برای پادشاهی خود و سلیمان پسر داود از ذخیره های گنجهای علم و در آن کتاب نوشته که هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند و هر که فلان امر را خواهد متمشی سازد باید فلان جادو بکند و اینکتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید پس کافران گفتند غلبه سلیمان برما بسب سحرهای بود که در اینکتاب نوشته است و مؤمنان گفتند : او بندۀ خدا و بغمیر او بود آنجه میکرد باعجاز پیغمبری وقدرت ربانی میکرد اشاره باین قصه است آنجه حق تعالی فرموده « واتبعوا ما تنبوا الشیاطین علی مملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر » و متابعت کردن بهودان آنجه را خواندند یا افTRA کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود ولیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند ۰

بسند صحیح از حضرت صادق ۴ منقول استکه حق تعالی وحی فرستاد بسوی سلیمان ع که عالمت مرک تو آنستکه درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آنرا خرنوبه گویند ، پس دوزی آن حضرت را نظر افتاد بر درختیکه در بیت المقدس روییده بود پس خطاب نمود بآندرخت که نام تو چیست ؟ گفت خرنوبه نام دارم ۱ پس بشت کرد و بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت او میکردند و در آنجه ایشان را بآن امر فرموده بود میشافتند و گمان میکردند که او زنده است تا ارضه عصای اورا نهی کرد و افتاد پس دست از عمل خود کشیدند ۰ این با بویه (ره) بسند معتبر از حضرت صد ۴ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که حضرت سلیمان بن داود ۴ هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد ۰ **مؤلف گوییل** : مشهور آنستکه عمر شریف آن حضرت بنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت چهل سال بود بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس قدری از آن مانده بود که در مدت یکسال که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند ۰ بسند هفتبر از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقول است که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان ع التماس کردند که پسر خود را برما خلیفه گردان فرمود او صلاحیت خلافت ندارد ، چون بسیار الحاج کردند فرمود مسئله چند از او میرسم اگر جواب گفت از آنها او را خلیفه خود میکردانم ، پس پرسید : ای فرزند چیست مزه آب و مزه نان

و ضعف وقت او از چه چیز میباشد؟ و موضع عقل از بدن آدمی کجاست؟ از چه چیز سنگینی و بی رحمی و رقت و رحم بهم میرسد؟ و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو میباشد؟ و کسب بدن و محرومی از کدام عضو میباشد؟ پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت - پس حضرت صادق فرمود: مزه آب زندگانی است و مزه نان قوت است، قوت او وضعف او از زیادتی و کمی گوشت گرده میباشد، موضع عقل و دانائی دماغ است، مگر نمی بینی کسی را که کم عقل است میگویند چه سبک است دماغ او؟ بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل میباشد، نمیشونی که حق تعالی میفرماید: وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از باد خدا؟ و تعب و استراحت یافتند بدن ها است هر گاه یاها بتعجب افتادند در راه رفتن بدن بتعجب می افتد چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد، کسب کردن بدن و محرومی او از دستها است اگر عمل میکند آدمی بدست های خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم میرسد و اگر بدست کار نمیکند بدن آدمی محروم میشود.

«باب پیست و سوم»

(دریان قصه قوم سبا و اهل ثرثار است)

حق تعالی می فرماید: «لقد کان لسباء فی مسکنهم آیة جنتان عن یعنی و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طيبة و دب غفور» یعنی: بتحقیق که بود قبیله سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باستان بود از جانب راست و چپ ایشان بایشان گفتهند که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید برای او که شهر شما شهر بست طیب و نیکو و خداوند شما پروردگاریست آمر قنده گناهان «فأعرضوا فارسلنا عليهم سیل العرم و بدلناهم بجهتیهم جنتین ذواتی اكل خمط و اتل و شیء من سدر قلیل» پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست یا سیلی را که از موشهای بزرگ به مرسید که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض آن دو باستان دیگر که در آنها درخت خار مغیلان یا مسوک و درخت گز و اند کی از درخت سدر بود «ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازی الا الكفور» این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند آیا جزا میدهیم بقویت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند «وجعلنا بينهم و بين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة وقدرنا فيها السير سیروا فيها ليالي و أيامآمنی» و گردانیده بودیم میان ایشان و بر کت کرده بودیم بر آنها یعنی میان شهرهای که شهرهای شام و قریه های متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد و پیش در شهری از آن شهرها فرود میآمد با ایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با اینمی از هر خوفی در بعضی از روایات وارد شده است که این اینمی در زمان حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی فرجه) بهم خواهد رسید «فقالوا ربنا باعده بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقاهم کل مزق ان فی ذلك لا يات لکل صبار شکور» پس گفتهند بسبب بسیاری طغیان در نعمت که ای بروزدگار ما دوری بینداز میان سفرهای ما این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیگی داشت و ستم کردن بنفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل میزند مردم برا کشندگی ایشان در میان عرب و برا کشندگی ایشان را

هر گونه ی را کندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق بدروستیکه در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده . بسند حسن از حضرت صادق ع منقول است که آن حضرت در تفسیر ابن آیات کریمه فرمود که اینها گروهی بودند که در شهر های متصل ییکدیگر داشتند ییکدیگر را می توانستند دید نهرهای جاری و اموال و مزرعه های داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حقتعالی برایشان سبلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و مالهای ایشان را برد و بعوض باغهای محمود ایشان آن باغها به مرسید که خدا در قرآن یاد فرموده است . علی بن ابراہیم روایت کرده است که سلیمان ع امر کرده بود لشگرهای خودرا که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنک و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر سر اخها داشت هر وقت که میخواستند واژ آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت هر وقت که آن سو را میگشودند آب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد دو باستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود کسیکه در میان باستان ایشان میرفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تایید از معموری باغات ایشان چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند بشیوه و نصیحت صالحان متذجر از اعمال قبیحة خود نشدند حقتعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یک از آنها سنک بزرگی چند را میکند بدور می انداخت که مرد تنومندی نمیتوانست برداشت ، پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند بیوسته آن موشهای بیکنند آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و بنا گاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان خراب کرد و درختان ایشان را از بین چنانچه حقتعالی قصه ایشان را بیان فرموده است . بسند های معتبر از حضرت صادق ۴ مقولستکه فرمود من انگشتهای خودرا بعداز طعام میلیسم بر تبة که میترسم خادم من کنم کند که این از حرص منست چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدروستیکه گروهی بودند که حقتعالی نعمت فراوان باشات کرامت فرموده بود ایشان نهری داشتند که آن را ترثار میگفتند پس از وفور نعمت بناهای نفیس که از مفر خالص گندم بخته بودند استنجا میکردند اطفال خودرا تا آنکه کوهی از آن ناهای نجس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بردنی که طفل خودرا باین نان استنجا میکرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مفرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید زن گفت گویا مارا بگرسنگی میترسانی ؟ از این نهر ترثار را از ایشان قطع کرد باران آسمان و گیاه زمین را برایشان جس کرد پس محتاج شدند با چه در خانه های خود داشتند چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهیکه از ناهای استنجا کرده جمع شده بود که در میان خود بترازو قسمت میکردند .

(باب بیست و چهارم - در بیان حنظله (ع) و اصحاب رس است)

بسند هفتبر از حضرت امام رضا ۴ مقول است که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که اورا عمرو میگفتند بخدمت حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) آمد بیش از شهادت آنحضرت بسه روز گفت یا امیر المؤمنین مرا خبرده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و یادشاه ایشان کی بوده است آیا خدا بیغمبری برایشان مبسوث گردانیده بود یا نه و بچه چیز هلاک شدند رُیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را میبینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود : از حدیثی سؤال کردی که کسی بیش از تو از من سؤال نکرده بود و بعداز من کسی خبر ایشان را بتو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند

در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آن را میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت در چه ساعت وجه وقت فرود آمده است از شب و روز بس اشاره بسینه مبارک خود نمود و فرمود که در اینجا علم بیایان هست ولیکن طلب طبکارانش کمند در این زودی پشمیان خواهند شد در وقتیکه مرا نیابند ؟ ای تمیمی قصه ایشان آنست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را میپرسندند که آن را شاه درخت میگفتند آن را یافت بسر نوح ع در کنار چشمۀ غرس کرده بود که آن چشمۀ را دوشناب میگفتند آن چشمۀ بعداز طوفان از برای نوح ع بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نمیدند که پیغمبر خودرا در زمین دفن کردند ایشان بعداز حضرت سليمان ع بودند و ایشان دوازده شهر بر کنار نهری که آن نهر را رس میگفتند در بلاد مشرق واقع بود ظاهر آن نهری باشد که در این زمان ارس میگویند و ایشان را باعتبار آن نهر اصحاب رس میگفتند در آن زمان در زمین نهری از آن برآب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود نام شهرهای ایشان اینها بود ابان ، آزر ، دی ، بهمن ، اسفندار ، فروردین ، اویی بهشت ، خداداد ، مرداد ، تیر و شهریور بود و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان (ترکوز) پسر غابور پسر یارش پسر نمرود بن کنمان بود که در زمان حضرت ابراهیم ع بود آن چشمۀ و صنوبر در این شهر واقع بود در هر شهری از شهرها تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمۀ که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برد بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمۀ را و نهرها که از چشمۀ جاری شده بود بر خود و چهار بایان نود حرام کرده بودند از آن آب نمی آشامیدند و میگفتند این آبهای سبب زندگانی خداحای ماست سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهار بایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود می آشامیدند در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهراها یکروز را عید میگردند اهل آن شهر حاضر میشوند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود بروی آن صنوبر پرده از حریر میگشیدند که انواع صورتها در آن بود بس گوسفندها و گاوها می آوردند برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جم میگردند آتش در آن قربانیها می انداغتند چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد میان ایشان و آسمان حایل میشد همه از برای درخت بسجهده می افتدند و میگریستند و تصرع میگردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد بس شیطان می آمد و شاخهای درخت را بحر کت در میآورد از اساق درخت مانند صدای طفلی فرباد میگرد که ای بندگان من از شما راضی شد پس خاطرهای شما شاد و دیده های شما روشن باد پس در آن وقت سر از سجده بر میداشتند و شراب میخوردن و دف و سنج و انواع سازها را بنمۀ در میآورند در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند روز دیگر بجهاهای خود بر گشتند باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه آبانمه و آذر ماه میگویند باعتبار نام آن شهرها چون هر ماهیکه عید شهری بود میگفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها مشهور شد چون عید شهر بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمۀ اصل حاضر میشوند سراپرده رفیعی از دیبا که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند بر سر آن درخت میزدند از برای آن سراپرده دوازده در گاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود واقع بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میگردند قربانیها برای آن درخت میآورند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آورند و قربانی میگردند پس ابلیس لمین می آمد آن درخت را حر کت شدیدی میداد از میان درخت باواز بلندی با ایشان سخن میگفت و وعدها و امیدواریها میداد ایشان را باضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار میگردانیدند پس سرها از سجده بر میداشتند چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و

نه و ام مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند دوازده شباهه روز بعد تمام عید های سال مشغول این حالت بودند پس بجهات خود بر میگشتند چون کفر ایشان و برستیدن ایشان غیر خدا و ایشان بطول انجامید حق تعالی یعنی از بنی اسرائیل و ایشان میمود گردانید از فرزندان بهودا فرزند حضرت یعقوب پس مدت مديدة ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری اودعوت نمود ایشان پیروی او نکردند پس دید که ایشان بسیار در گمراهی و وضلالت فرو رفته اند و بنصایع او از خواب غفلت بیدار نمیشوند و بجانب رشد و صلاح خود ملت فتنه شوند و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد با جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن بتو امری را اختیار نمیگشند و درختی را میبرستند که از آن نفعی و ضروری نمیباشد پس همه درختان ایشان را که میبرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را با ایشان بنما پس روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان خشکیده است در این حالت تعجب و و ترسان شدند دو فرقه کردیدند گروهی از ایشان گفتند این مردیکه دعوای یعنی برخی خدای آسمان و زمین میگشند برای خدahای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خدahای شما بسوی خدای خود بکرداند و گروهی دیگر گفتند نه بلکه خدahای شما غصب و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و مذمت میگشند و شما اورا من نوع نمیسازید پس با این سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غصب کنید و انتقام از این مرد بگشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوبه چند گشاده و طولانی از سرب ساختند اینها را بیکدیک پیوند کردند بقدر عمق آن چشم بزرگ ایشان بود میان چشمها گذاشتند که متصل شد بزمین چشم و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آن را خالی کردند اورند تا آب روی آن چاه را بوشاند پس گفتند الحال امید داریم که خدahای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشیم آنکسی را که ناسرا با ایشان میگفت در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما بر کردد پس در تمام آن روز صدای ناله یعنی خود را میشنیدند که با بیرون آورند تا آب روی آن چاه را بوشاند پس گفتند عالم علیه پس حق تعالی بسوی جبرئیل ع وحی فرمود که ای جبرئیل این بندگان که مترور گشته اند بعلم من و این گردیده اند از عذاب من و غیر من میبرستند و یعنی بر مرا میگشند آیا گمان میگشند که با غصب من مقاومت میتوانند بمود با از ملک و پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه منم انتقام گشنه از هر که معصیت من کند و از عقاب من ترسد بعزم خود سوکند میخورم که ایشانرا عربتی و پندی گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تن سرخی برایشان و زید که حیوان شدند و ترسیدند بریکدیکر چسبیدند و زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود بناء میبریم بعده از غصب او « لا حول ولا قوة الا الله العلی المظیم » در احادیث معتبره بسیار منقول است که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان بایکدیکر مساجده میگردند پس حق تعالی ایشان را هلاک کرد بعذاب خود . این با بوجه و قطب راوندی رضی الله عنهمما بسند معتبر از حضرت موسی بن ع روایت کرده اند تعلیمی نیز در غرایس روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشانرا در قرآن یاد نفرموده است و آن بادیه نشین

بودند کوسفدان بسیار داشته‌د پس صالح پیغمبر را برایشان رسولی فرستاد او را کشتند باز رسولی دیگر فرستاد او را کشتند پس رسولی دیگر فرستاد با ولی چون رسول را کشتند ولی برایشان حجت تمام کرد آن ماهی را که ایشان میرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد نزد او آمد باز تکذیب او کردند پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدربا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل آن جماعتیکه حق تعالی قصه را در باب احوال صالح ع بیان کردیم پس حضرت موسی ع فرمود : اما آن جماعتیکه حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است پس ایشان گروهی بودند نهری داشتند که آنرا رس میگفتند ایشان را با آن سبب اصحاب رس میگویند در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید او را نکشند آن نهر در منتهای آذربایجان بود مایین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلیا را میرستیدند برای دختران با کره را میرستیدند چون سی سالش تمام میشد اورا میگشتند دیگری را خدا میگردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود در هر شب و روز بلند میشد تا بنصف کوههای ایشان میرسید و نمیریخت بدربا و صحرائی بلکه همینکه از مملکت ایشان میگذشت می‌ایستاد باز بیلا ایشان بر میگشت پس حق تعالی در یکماه سی پیغمبر برایشان میمود گردانید همه را کشتند پس خدا پیغمبری دیگر برایشان میمود گردانید اورا بنصرت خود مؤبد گردانید و با او ولی نیز میمود گردانید که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است چون با او در مقام مدافعت در آمدند حق تعالی میکایل را فرستاد در وقت تاخم افشاگران ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج بآب داشتند نهر ایشان را بدربا متصل کرد آب نهر ایشان بدربا رفت و چشم‌های آن نهر را همه را سد کرد پانصد هزار ملک با میکایل آمدند آبهاییکه در نهر مانده بود خالی گردند و حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشم و نهر یکه در ملک ایشان بود خشک گرد ملک موت را فرستاد جمیع حیوانات ایشان را کشت با شوال و چوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه‌ها و متعاهی ایشان را پراکنده گردند بر کوههای و دریاها افکنند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظروفهای ایشان را فرو برد آنها در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل محمد صم ظاهر گردد آنها از برای او از زمین بیرون خواهند آمد چون صبح پیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی از ایشان بخدا ایمان آوردند خدا ایشان را هدایت کرد بغار یکه در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت با آن غار پناه برداشت و نجات یافتند ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو بسر و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند همه از تشنگی و گرستگی مردند احده از ایشان باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بخانه‌های خود بر گشته دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند پس از روی اخلاص بد رگاه بخشندۀ خلاق تضرع و استغاثه گردند که حق تعالی زراعت و آب و مواسی باشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طفیان ایشان گردد سوگند باد گردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان میمود گردد او را یاری کشند و باو ایمان بیاورند چون حق تعالی صدق نیت ایشان را میدانست برایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید زیاده از آنچه ایشان سؤال گردند باشان عطا فرمود و آنها بیوسته در مقام اطاعت و بندگی بودند تا آنکه آنها مفترض شدند از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت میگردند در باطل منافق بودند پس حق تعالی دشمن ایشان را برایشان مسلط گردانید که بسیاری از آنها را کشت و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احده از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل آنها در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها بصلاح و سداد بودند پس بعد از

آن مر تکب فواحش شدند دختران و خواهران و زنان خودرا بعنوان صله و هدیه به مسایه و یار و دوست خود میدادند که با او زنا کنند و اینرا صله و احسان میشمردند ۱ تا آنکه عملی از این بدتر مر تکب شدند مردان با مردان مشغول لواطه شدند و زنان را ترک کردند ۱ چون شهوت برزنان غالب شد (دلهاش) دختر ابلیس که با (شیصار) خواهر خود از یک نخم بیرون آمد است بصورت زنی بنزد زنان ایشان آمد با ایشان تعليم کرد که شما نیز با یکدیگر مساقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواطه میکنند و با ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند ۱ پس اصل عمل از (دلهاش) بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را دراول شب و بزمی فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیم مهیی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نمانند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد ۰ شیخ طبرسی (ره) گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خودرا در چاه انداختند بعضی گفته اند که اصحاب چهار بیان بودند چاهی داشتند که برسر آن می نشستند مت میرستیدند پس حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستادند و تکذیب او کردند پس چاهشان خراب شد و بزمی فرو رفتند بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که اورا حنظله میگفتند پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند ۱ بعضی گفته اند دس چاهیست در انطا کیه ایشان حبیب نجار را کشتد و در آن چاه افکنند ۱ از حضرت صادق ع منقول است که زنان ایشان مساقه میکردند خدا ایشان را هلاک کرد ۱ در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است « و بئر معطلة و قصر مشیده » که ترجمه اش اینست : چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند و بی صاحب مانده است ، گفه است که بعضی گفته اند چاهیست که در حضرموت بوده است در شهر یکه آنرا (حاضورا) میگفته اند در آنجا نزول کردند چهارهزار کس از آنها که بحضورت صالح ایمان آورده بودند صالح ۴ نیز با ایشان بود پس چون با آنجا فرود آمدند حضرت صالح بر حرمت الهی واصل شد و باین سبب آن مکان را حضرموت گفتند ، چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که اورا حنظله میگفتند پس او را در میان بازار کشند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مرداند و چاه ایشان معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد ۰

(باب بیست و پنجم - دریان قصص حضرت شعیا و حضرت حیوق «ع»)

ابن بابویه و قطب راوندی (ره) از وہب بن منیه روایت کردند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا (ع) و ایشان مطیع و مقاد اوامر الهی بودند پس بدعتها در دین نهادند هر چند شعیا ع ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبغشید ، پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید چون دیدند که قاتل مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند و بدروگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان ، پادشاه ایشان قرحة دملی در ساق او بود و بندۀ شایسته بود پس خدا امر فرمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهله بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفة خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد ؟ چون شعیا ع رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدروگاه خدا را آورد بتضرع و گریه و دعا و عرضکرد خداوندا ابتدا کردی برای من بخیر و نیکی ، در روز اول هر چیزی را برای من میسر گردانیدی بعد از این نیز امیدی بغيراز تو ندارم ، اعتماد من در همه امور برست ترا حمد میکنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته که کرده باشم ، تو دانا تری باحوال من از من ، سوال میکنم از تو که مرک مرا بتأخیر اندازی و

عمر مرا زیاده گردانی و بدباری مرا با نچه دوست میداری و میبیندیس حقته الی نوحی مو په د
شعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای اورا و پازنده سال بر عمر او افزودم
پس اورا امر کن مداوا کند فرحة خودرا بآب انجیر که آنرا شفای درد او گردانیدم کفایت کردم
از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را؛ چون صبح شد دیدند لشکرهای بابل همه مرده اند
مگر پادشاه ایشان و پنجه‌فر از لشکر او که آنها نیز بابل گریختند، بنی اسرائیل بنی‌یکی وصلاح
ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد و بعد از او بدعهای کردند هر بک دعوی پادشاهی
میکردند چندانکه شعیا ع ایشان را امر ونهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد
بر وايت دیگر هنقوی‌اسکله عبدالله بن سلام از حضرت رسول ﷺ پرسید از حال شعیا ؟ فرمود او
بشرات داد بنی اسرائیل را بیغمبری من و برادرم عیسی ع بسند معتبر از حضرت امیر (ع)
هنقوی است که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا ع که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار
کسرا که چهل هزار کس از بدن ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند، شعیا ع
گفت خداوندا نیکان را برای چه هلاک میکنی ؟ فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و
برای غضب من غصب نکردند بسند هنقوی‌اسکله حضرت امام رضا ع در مجلس مأمون
فرمود بجهانیق نصاری که ای نصر اانی چگونه است علم تو بكتاب شعیا ع ؟ عرضکرد حرف حرف
آنرا میدانم، پس روکرد باو و برأس الجالوت عالم یهود و فرمود: آیا این در کتاب شعیا هست
که ای قوم من دیدم صورت خر سوار را که جامها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که
نور و روشنایی او مانند نور ماه بود؟ هردو گفتند بلی این سخن شعیا است، باز فرمود شعیا در
تورات گفت دو سوار می‌یعنی که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز گوش سوار
خواهد بود و دیگری بر شتر، اینها کیستند؟ رأس الجالوت گفت: نمی‌شناسم ایشان را تو بگو؟
حضرت فرمود: خر سوار عیسی ع است و شتر سوار محمد ص است آیا انکار میکنید این سخن
را از تورات؟ گفتند نه ما انکار نمی‌کنیم پس حضرت فرمود: آیا می‌شما می‌حقوق بیغمبر را؟
گفت بلی می‌شناسم، فرمود: آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر
گردانید از کوه و پر شد آسمان‌ها از تسیع احمد ص و امت او و سواران او در دریا چنان خواهند
کرد چنانچه در صحراء جنک خواهند کرد و کتاب نازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس
و مراد با کتاب قرآن است، آیا میدانی این سخن را و ایمان بآن داری؟ رأس الجالوت گفت بلی
این سخن حقوق ع است و ما انکار سخن او نمی‌کنیم. در بعضی از کتب مذکور است که
بنی اسرائیل خواستند شعیا ع را بکشند او ایشان گریخت تا بدرختی رسید و درخت گشوده شد و
داخل آن گردید و شکاف درخت بهم آمد پس شیطان کنار جامه اورا گرفت و بیرون درخت نگاهداشت
و بینی اسرائیل نشان داد که شعیا درمیان این درختست پس ایشان اره بر سر درخت گذاشتند و اورا
درمیان درخت بدو نیم کردند.

﴿ باب بیست و ششم ﴾

(در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی (ع) است)

حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مريم ۴ می‌فرماید: « هنالک دعا زکریا ربه
فقال رب هلی من لذنک ذریة طيبة اذنک سميع دعاء » یعنی در وقتیکه زکریا نعمت آسمانی را نزد
مریم دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت خداوندا بیخش، را از جانب خود و بر حملهای

خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه بدرسیمکه توقی شنونده دعا و مستجاب گشته آن - « فنادنه الملائكة وهو قائم يصلی فی المحراب » پس ندا کردن اورا فرشتگان در حالتیکه او را بسیار بود و نماز میکرد در محراب « ان الله ییشرک ییجی مصدقًا بكلمة من الله و سیداً و حضوراً و نبیاً من الصالحین » بدرسیمکه خدا بشارت میدهد ترا بوجود یجی که تصدیق گشته خواهد بود بكلمه از خدا یعنی عیسی را و سیدی و بزرگی خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق نیکو و منع گشته خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است و پیغمبری خواهد بود از شایستگان « قال این یکون لی غلام وقد بلغی الكبر و امرأني عاقرأ » گفت از کجا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه در یافته است مرا پیری وزن من فرق نمیآورد و این سؤال آنحضرت نه از راه استبعاد این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استسلامی بود که آیا ازمن وزن من این فرزند با اینحال پیری بهم خواهد رسید یا خدا ما را بجوانی برخواهد گردانید و فرق ند خواهد داد « قال كذلك الله یفضل ماشاء » حق تعالی فرمود چنین است خدا میکند آنجه میخواهد « قال رب اجعل لی آية » گفت خداوندا برای وقت به مرسیدت فرق ند قرار ده برای من علامتی « قال آینک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزأ » فرمود علامت تو آنستکه حرف نتوانی زد سه روز باردم مگر باشاره « واذ کر ربک کشیراً و سبیح بالمشی والا بکار » و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسییح بگو او را در پسین و بامداد -

و در سوره هریم فرموده است « ذکر رحمت ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا » این یاد کردن و خبر دادن و حمت پروردگار تست بر بنده خود زکریا در وقیمکه ندا کرد پروردگار خود را ندانی آهست و پنهان « قال رب اینی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شيئاً » گفت خداوندا بدرسیمکه سست شده است استخوان بدن من و سرم از پیری شمله سفیدی برآورده است « ول اکن بد عیانک رب شفیاً » و بد عای تو ای پروردگار من هر گز محروم نبودم بلکه همیشه دعای من را مستجاب کرده « و این خفت الموالی من و دانی و کانت امرأني عاقرأ » بدرسیمکه من میترسم از خویشان بد کردار خود که واویش من باشد بعد ازمن و بود زن من عقیم « فهی لی من لدنک ولیاً بر تئی ویرث آل یعقوب و اجمله رب رضیاً » پس پیغش مرا از جانب خود فرق ندیکه اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و از آل یعقوب و بکردان اورا خداوندا پسندیده خود

علی این ابراهیم گفت است ترکیا [ع] در آنوقت فرزندی نداشت که ازاو میراث برد و هدایا و نذر های بنی اسرائیل برای عباد و علمای ایشان بود و زکریا در آنوقت سر کرده عباد و علمای ایشان بود و زن او خواهر مریم دختر عمران بن مائان بود و یعقوب فرزند مائان و سایر اولاد مائان در آن وقت سر کرده های بنی اسرائیل و شاهزاده های ایشان بودند و ایشان از اولادان سلیمان بودند

« یا زکریا اانا نیشرک ب glam اسمه یجی لم نجعل له من قبل سمیاً » حق تعالی فرستاد که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم پسری که نام او یجی است و کسیرا قبل از او همنام او نگردانیده بودیم -

« قال رب این یکون لی غلام و کانت امرأني عاقرأ وقد بلغت من الكبر عتیاً » گفت خداوندا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرق نمیآورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری بحدیکه بدنم خشک شده است « قال كذلك قال ربک هو على هین وقد خلتک من قبل و لم تک شيئاً » گفت خدا بلکه چنین است امر خدا گفت پروردگار تو این بر ما آسانست و بتحقیق که ترا آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز از حضرت امام محمد باقر ع مقتول است که ولادت حضرت یجی ع بعد از بشارت حضرت زکریا (ع) پنج سال شد « قال رب اجمل لی آیه قال آینک الا تکلم الناس ثلاثة لیال سویاً » گفت خداوندا برای علامتی قرار ده که بدانم

چه وقت خواهد شد ؟ فرمود علامت تو آنستکه نتوانی سخن گفت با مردم سه شب در حالتیکه صحیح باشی و لال باشی و علمتی نداشته باشی . در چند حدیث معتبر از حضرت صادق ^ع منقول است که زکریا را در آن وقت علم بهم نرسیده است آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال میداد از جانب شیطان باشد از خدا آیتی و علمتی طلبید که حقیقت آن و عده بر او ظاهر گردد پس حق تعالی و حی فرمود باو آیت آنستکه بی آذاری و علمتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت ، چون اینحالات اورا حادث شد دانستکه آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنیکه با مردم میگفت اشاره بسر میکرد « فخر جعلی قومه من المحراب فاوی حی اليهم ان سبعوا بکرا و عشا » پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا غرفه خود پس اشاره گرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسییع بگوئید خدای خود را یا نماز یا غرفه خود پس اشاره او را بامداد و بسین . گفته اند که هر روز از غرفه خود وقت نماز صبح و خفتن بیرون میآمد و اذان میگفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند ، چون وقت وعده خدا وسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و باشare آنها را اعلام کرد بنماز پس دانستند که وقت شده است زنش حامله شود و سه روز بر اینحال بود که با کسی سخن نمیتوانست گفت و تسییع و دعا و نماز میتوانست نمود . « یا یعنی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحكم صبیا » تقدیر الکلام آنستکه پس یعنی را باو عطا کردیم و اورا بعد کمال رساندیم و وحی فرستادیم بسوی او که ای یعنی بگیر کتاب را یعنی تورات را بقوت روحانی یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم یغمیری را در وقتیکه کودک بود . گفته اند سه ساله بود و بعضی گفته اند مراد از حکم حکمت و داناییست چنانچه از حضرت امام رضا ^ع منقول است در تفسیر ابن آیه که کودکان حضرت یعنی را تکلیف بیازی کردن در جواب ایشان فرمود برای بازی خلق نشده ام . و مؤید اول است آنکه بمسئله هفتمبر متفق است که علی بن اسباط گفت بخدمت امام محمد تقی (ع) رفتم در وقت امامت آنحضرت او در آنوقت قامت مبارکش پنج شتر بود پس من تأمل میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر . نقل کنم ! نظر نمود بن و فرمود خدا در امامت بر مردم حجت تم میکنند چنانچه در یغمیری میکنند و چنانچه گاهی یغمیری را در چهل سالگی میدهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یعنی را داد و فرمود « و آتیناه الحكم صبیا » همچنین در امامت گاهی در بزرگی میدهد گاهی در خور دسالی « و حنانا من لدنا و ز کوه و کان تقیا » شفقت و مهر بانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم با اورا مهر بان بر بندگان خود گرداندیم و با کیز کی از گناه یا نمو در اعمال صالحه یا توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و بود متقی و پرهیز کار از هر چه پسندیده ما نیست . در حدیث هفتمبر از امام محمد باقر ^ع منقول است که اطف الهی نسبت باو بمرتبه بود که هر وقت بارب میگفت حق تعالی میفرمود لبیک ای یعنی . « و برآ بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا » و نیکوکار بود پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده نسبت باشان یا نسبت بپروردگار خود « وسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم ابعث حیا » و سلام ما بر او باد یا سلامتی ما برای اوست از بلایا در روزیکه مقول شد و روزیکه مرد و روزیکه زنده خواهد شد و معموث خواهد گردید و درجای دیگر فرموده است « و زکریا اذ نادی و به رب لاتذرنی فردا و انت خیر الوارثین » یاد کن زکریا را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که پروردگارا مگذار مرا تنهای و بی فرزند و تو بهترین وارثانی « فاستجينا له و وهبنا له یعنی و اصلحتنا له زوجه انهم کانوا یسارعون فی الخيرات و یدعوننا رغبا و رهبا و کانوا لذا خاشعین » پس مستجاب کردیم دعای او را و بخشیدیم باو یعنی را و باصلاح آوردیم برای جفت اورا بدستیکه ایشان پیشی میگرفتند در نیکی ها و اعمال شایسته میخواهند ما را برای رغبت بنواب ما و ترس از عقاب ما و بونند از برای ما خشوع کنندگان .

بسفند هفتبر هنقوالست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر عج) سوالی چند کرد در هنکامیکه آن حضرت کودک بود و تر دامن حضرت امام حسن عسکری ۴ نشته بود و از جمله آن سوالها این بود که پرسید از تأویل «کهیه حص» ؟ فرمود : این حروف از خبرهای غیب است که مطلع کردانید خدا بر آنها بندۀ خود ز کریا ۴ را و بعد از آن برای محمد ص ۴ ذکر فرموده است و این قصه چنان بود : ز کریا از حق تعالی سوال نمود که تعلیم او نماید نامهای آل عبا (صلوات الله علیہم) را ؟

پس چهاریل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود ، پس آن حضرت هر کاه محمد و علی و فاطمه و حسن ص را یاد میکرد دلگیری و اندوه و الام او بر طرف میشد و چون نام حسین ع را یاد میکرد گریه در گلوی او گرمه میشد و از بسیاری گریستن نفسش تنک میشد ، پس روزی مناجات کرد که خداوندا چرا آن چهار بزرگوار را که یاد میکنم غمها از دلم بیرون می رود و دلم گشاده میشود و چون حسین ص را یاد میکنم دیده ام گریان و دلم معزون میشود و آه و ناله ام بلند میگردد ؟ پس حق تعالی واقعه کربلا را با وحی نمود چنانچه فرموده است «کهیه حص» که (کاف) اشاره است بکربلا و (ها) بهلاک عنتر رسول ص در آن صحراء (یا) بزید علیه اللعنة و العذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین بود و (عین) عطش و شنگی آن حضرت است و (صاد) صبر آن حضرت است -

چون ز کریا ۴ این را شنید سه روز از محراب خود بیرون نیامد و منع فرمود مردم را که بنزد او نرورند و دو آورد بگریه و فقان و نوحه و مرثیه میخواند بر این مصیبت و میگفت : الهی آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزند او ؟ آیا این بله و محنت را با ساحت عزت او فرو خواهی آورد ؟ آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه ع خواهی پوشانید ؟ آیا شدت این درد و محنت را بعرصه قرب و منزلت ایشان داخل خواهی نمود ؟ پس میگفت : الهی روزی فرما مرا فرزندی که با این بیرون دیده من روشن شود و چون بن عطا فرمائی مرا بمحبت او مفتون گردن پس دل مرا بمصیبت آن فرزند بدرد آور چنانچه دل محمد ص حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد - پس خدا حضرت یعیی ع را بآن حضرت عطا فرمود و بمصیبت او دلش را بدرد آورد و مدت حمل یعیی در شکم مادر ششماء بود و مدت حمل امام حسین (ع) نیز شش ماه بود *

بسند های معتبر و صحیح بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ۴
هذتول است **که** چنانچه پیش از یعیی ع کسی بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام امام حسین ع کسی پیش از او مسمی نشده بود ، و بی کننده ناقه صالح ع ولد ازنا بود و کشنه حضرت یعیی ع ولد الزنا بود و کشنه امیر المؤمنین ع ولد الزنا بود و کشنه امام حسین ع ولد زنا بود و نمیکشد بیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا ؛ و نگریست زمین و آسمان مگر بر یعیی و حسین ص و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالم میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر آنست که رشح خون از آسمان می ریخت چنانچه جامه سفیدی در هوا میداشتند سرخ میشد و هر سنک که از زمین بر میداشتند از تیرش خون میجوشید * بسند هفتبر از امام زین العابدین ع مقول است که فرمود : با پدرم امام حسین ع چون بکربلا میرفیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و باز نمیکردیم مگر آنکه آن حضرت یاد حضرت یعیی ع میکردند و روزی فرمودند : از بستی و بقدرتی دنیا نزد خدا آن بود که سر یعیی بن ز کریا ۴ را بهدهیه فرستادند برای فاحشه از فاحشه های بنی اسرائیل * این با بویه (ره) بسند خود از وهب بن منیه روایت گرده است که روزی ابلیس لع در مجالس بنی اسرائیل میکشت و ناسزا بر بیم ع میگفت و آنحضرت را نسبت بز کریا ۴ میداد تا آنکه بنی اسرائیل بز کریا شوریدند و در مقام قتل آن حضرت شدند و حضرت از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت برای آن حضرت شکافته شد و چون ز کریا بیان درخت رفت شکاف درخت بهم

آمد و آن حضرت از نظر ایشان بنهان شد و ابلیس علیه اللعنة با سفهای بنی اسرائیل از بی آنحضرت می آمدند چون با آن درخت رسیدند ابلیس لم دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آن حضرت را شناخت پس امر کرد ایشان را که آن موضع را با او بردند و آنحضرت را درمیان درخت بدلو بیم کردند و اورا با آن حال گذاشتند و بر گشتند و ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد و با آنحضرت از بریدن اره هیچ المی فرسید پس حق تعالی ملائکه را فرستاد آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه اورا دفن کنند و چنین میباشد پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و در خاک نمیبود و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز میکنند.

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ۴ مذکور است در تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی ع فرموده است «لم يجعل له من قبل سمیا» یعنی کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد و فرمود در تفسیر قول خدا «و آتباه الحكم صبیا» از حکمتهای خدا که با آن حضرت در کودکی عطا فرموده بود آن بود که اطفال باو گفتند بیا تا بازی کنیم گفت آه والله که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای چند امر بزرگی آفریده اند «و حنانا من لدننا» یعنی تعحن و مهر بانی بر پدر و مادر و سابر بندگان خود باو داده بودیم «و زکوة» یعنی طهارت و با کیز کی داده بودیم هر کرا باو ایمان آورد و تصدیق او بکنند «و کان تھیا» پرهیز کار بود از شرور و معاصی «و برآ بوالدیه» و احسان میکرد نسبت بیدر و مادر خود و فرمابندردار ایشان بود -

«ولم يكن جباراً عصيَا» و نمیکشت مردم را بر وجه غضب و نمیزد ایشان را از روی غضب و هیچکس نیست مکر آنکه کنایه کرده است یا قصد کنایه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که هرگز کنایه نکرد و اراده کنایه نیز در خاطرش خطور نکرد - و امام ۴ فرمود در تفسیر این آیه : «هناك دعا ز کر يا ربِه» یعنی چون ز کریا دیدند نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان گفت بمریم از کجاست این میوهها برای تو ؟ مریم گفت از جانب خداست و خدا هر کرا میخواهد روزی میدهد بی حساب ، و یقین داشت ز کریا که او راست میگوید زیرا میدانست کسی بغیر او بنزد مریم نمیزد پس در آن وقت در خاطر خود گفت آنکی که قادر است که مرا فرزند عطا فرماید هر چند بیش باشم و زنم سترون باشد ، پس در آن وقت دعا کرد که پروردگارا بیخش مرا از جانب خود ذرتی پا کیزه نیکوتی بدرستیکه تو شنویه دعای ؟ ملائکه خدا کردند اورا در وقتی که در محراب بمناز ایستاده بود بدرستیکه خدا ترا بشارت میدهد به یحیی که تصدیق گفته کلمه خدا (یعنی عیسی) خواهد بود و سیدی یعنی سر کرده و بزرگی خواهد بود در طاعات خدا و بر اهل طاعات او حضور خواهد بود و با زنان نزدیکی نخواهد کرد و پیغمبری خواهد بود از شایستگان - و اول تصدیق یحیی عیسی ع را آن بود که صومعه که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت و بفردان با آن غرفه میرفتد و کسی بغیر از ز کریا با آن غرفه نمی رفت و چون بیرون میآمد بر در غرفه قفل میزد و از بالا روزنه کوچکی گشوده بود که باد از آنجا داخل میشد ، پس چون دید مریم آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت کسی جز من باین غرفه بالا نمیآید و مریم آبستن شده است و من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من اورا آبستن کرده ام ! پس بنزد زن خود آمد و این قصه را باو گفت ؟ آنزن گفت : ای ز کریا مترس که خدا برای تو نمیکند مکر آنکه خیر تو در آنست و بیاور مریم را که من بهینم و از حال او سؤال کنم ؟ پس ز کریا ۴ مریم را بنزد زن خود آورد ، و حق تعالی از مریم مشقت جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن ز کریا که خواهر بزرگ او بود زن ز کریا برای او برنخاست پس یحیی ع بقدرت خدا در شکم مادر دست بر او زد و اورا از جا کند و باما در

خود گفت : بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست بنزد تو می‌آیند و تو برای ایشان بر نمی‌خیزی ؟ پس آنون از جا کنده شد و بر جست و از برای مریم ایستاد پس یعنی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی' و این اول تصدیقی بود که او را سکرد .

مؤلف گوید : مشهور آنستکه مادر یعنی ع ایشاع بود و خلافت که آیا خواهر مریم بود یا خاله او ؟ و این حدیث بر اول دلالت می‌کند . در حدیث دیگر از حضرت صادق^ع متفق‌استکه در روز قیامت منادی نداخواهد کرد : کجاست فاطمه دختر محمد ص ؟ کجاست خدیجه دختر خوبیلد کجاست مریم دختر عمران ؟ کجاست آسمیه دختر مزاحم ؟ کجاست ام کلثوم مادر یعنی ؟ (و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد) . **از حضرت رسول (ص) متفق‌است که** زهد حضرت یعنی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد نظر کرد عباد و رهبانان و احبار که پیراهن‌ها از مو پوشیده‌اند و کلاه‌ها از پشم برسر گذاشته‌اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته‌اند چون این‌جماعت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بیاف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان ؟ مادر او گفت صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم ، چون حضرت ز کریا آمد سخن اورا نقل نمود ز کریا ع فرمود ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفای خورد سالی ؟ یعنی ع گفت : ای پدر مگر ندیده ازمن خورد سال تر که مرگرا چشیده است ؟ فرمود بلی ، پس بمادرش گفت آنچه می‌گوید چنان کن ، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو برای او بافت و یعنی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریف را خورد ، پس روزی نظر گردید بین خود دید بدنش نحیف شده است و گریست خطاب الهی باور رسید : ای یعنی آیا گریه می‌کنی از اینکه بدنست کاهیده است بعزم و جلال خودم سوگند اگر یکنظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوص پلاس ! پس یعنی ع گریست تا آنکه از سیاری گریه رویش مجروح شد بحدیکه دندانهاش بیدا شد چون این خبر بمادرش رسید باز کریا بنزد او آمد و عباد بني اسرائیل بگرد او برآمدند و اورا خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است ؛ گفت من با خبر نشدم ! ز کریا گفت ای فرزند چرا چنین می‌کنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور باشد ؛ گفت ایدر تو مرا باین امر گردی و گفتی در میان بهشت و جهنم عقبه هست که نمی‌گذرند از آن عقبه مگر جماعتیکه سیار گریه کنند از خوف الهی ؟ فرمود بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی نما در بندگی خدا که ترا با مردگر امر فرموده‌ام پس مادرش گفت ای فرزند رخصت میدهی دو پاره نم برای تو بازام که بر اطراف روی خود نهی تا دندانها را پوشاند و آب چشمت را جذب نماید ؛ گفت تو اختیار داری ؛ پس مادرش دو قطعه نم برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آنرا بشرد آب از میان انگشتانش جاری شد ! چون حضرت ز کریا ع اینحال را ببدیگریان شد و رو بسوی آسمان نمود و عرضکرد : خداوندا این فرزند منست و این آب دیده ایست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری - پس هر گاه آن حضرت می‌خواست بني اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چب و راست نظر می‌کرد اگر یعنی حاضر بود نام بهشت و جهنم نمیرد ، پس روزی یعنی حاضر بود و شروع موعظه کرد ، یعنی ع سر خود را بعبانی بیچید و آمد در میان مردم نشست و آن حضرت اورا ندید و فرمود : حبیب من جبرئیل مرآ خبر داد که حق تعالی می‌فرماید در جهنم کوهیست که آنرا سکوان مینامند و در مابین کوه وادی هست که آنرا غضبان می‌گویند زیرا از غضب الهی افروخته شده است در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن

تابوتها صندوقها و جامه ها و غلها از آتش هست ۱ چون یحیی ع اینها را شنید سر برداشت و فریاد برآورد : وا غفتاه ! چه بسیار غافلیم از سکوان ؟ برخاست و متوجه ببابان شد ؛ پس حضرت ز کریا از مجلس برخاست و بزد مادر او رفت و فرمود یحیی را طلب نما که میرسم او را نبینی مگر بعد از مرک او ، مادرش بطلب او بیدون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ، ایشان از او پرسیدند : ایمادر یحیی بکجا میروی ؟ گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش چه نم شنیده و رو بصرحا رفته است ۲ پس رفت تا بچوپانی رسید از او سؤال نمود : آیا جوانی را باین هیئت و صفت دیدی ؟ گفت بلکه یحیی را میخواهی ؟ گفت بلی ؛ گفت اورا در فلان عقبه گذاشت که یاهاش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر باسمان بلند کرده میگفت : بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا مترات و مکان خودرا نزد تو بهینم ؛ چون مادر باو رسید و نظرش بر وی افتاد بزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و اورا بخدا سوگند داد که بخانه برگردد ، پس با او بخانه رفت و مادرش باو التماس نمود که ای فرزند التمام دارم بیراهن مو را بکنی و بیراهن بشم یوشی که آن نرم تر است ؟ یحیی قبول فرمود و بیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب اورا ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب باو ندا رسید : ای یحیی خانه به از خانه من میخواهی ؟ همسایه به از من میطلبی ؟

چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخاست و گفت : خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغير از سایه بیت المقدس ؛ و بمادرش گفت ایمادر بیراهن مو را بیاور مادرش آنرا آورد و در او آویخت که مانع رفتش شود حضرت ز کریا باو فرمود : ایمادر یحیی اورا بگذار که برده داش را گشوده اند و بعيش دنیا منتفع نمیشود ؛ پس برخاست یحیی ع و جامه موزین و کلاه پشمینه را بتن نمود و بسوی بیت المقدس برگشت و با رهبانان عبادت میکرد تاشهید شد

بسند معتبر از حضرت امام رضا ۴ متفقی است که از آبای طاهر بن خود ص روایت کرد ۵ است که شیطان بزد انبیاء میآمد از زمان آدم تا هنگامیکه حضرت عیسی ع معموث شد و با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان میکرد و بحضرت یحیی پیش از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود : ای ابومره مرا بتو حاجتی است ؟ گفت : قدر تو از آن عظیمتر است که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سؤال نما که آنچه فرمائی خلافت نخواهند نمود

حضرت یحیی فرمود : میخواهم دامها و تله های خود را که بنی آدم را بآنها صید مینمایی بمن بنمای آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد ؛ چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی درخانه نشست و منظر او بود ناگاه دید که صورتی در بر ایش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوی بود و طول چشمهاش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش و ذقن نداشت و رویش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته ، پی باش در پیش رویش بود و انسکشنان باش در عقب ، قبایی پوشیده و کمر بندی بر روی آن بسته و بر آن کمر بند رشته های الوان مختلف آویخته است بغضی سرخ و بغضی سبز و بهر رنگی رشته در آن میان هست و زنک بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود فلای آویخته ۱ چون حضرت او را باین هیئت مشاهده فرمودند پرسید این کمر بند چیست که در میان داری ؟ گفت این کبری و مجوسيت است که من بیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام ۲ فرمود این رشته های الوان چیست ؟ گفت : این اصناف زنانست که مردم را بالوان خملقه و زنک آمیزی های خود می رباشد ۳ فرمود : زنگ چیست که در دست داری ؟ گفت این مجموعه ایست که همه المذتها در اینجاست از طبیور و بربط و طبل و نای و صرنا و غیر اینها چون جمیعی بشراب خوردن مشغول شدند و انتی نمی باند از آن من

این جرس را بحر کت در میآورم تا مشغول خوانندگی و ساز میشوند چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدرمیآیند یکی رقص میکند و دیگری باشکستان صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدارد ۱ حضرت فرمود : چهیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میکردد ؟ گفت : قنان که ایشان تله ها و دام های منند و چون نفرین ها و لفتهای صالحان برمن جمع میشود بنزد قنان میدوم و از آنها دلخوش میشوم ۲ فرمود : این چیست که برسر است ؟ گفت باین خودرا از نفرین های صالحان حفظ میکنم ۳ فرمود : این قلب چیست که برآن آویخته است ؟ فرمود باین دلهمای صالحان را میگردانم و بسوی خود میکشم ۴ یحیی ع فرمود : هر گز بنی یکساعت ظفر یافته ؟ گفت : نه و لیکن در تو یکخصلت می بینم که مرآ خوش میآید ؟ فرمود کدام است ؟ گفت اندکی بیشتر چیزی میخوری درهنگام افطار و این موجب سنگینی تو میشود و دیر تر بعیادت بر میخیزی ۱ حضرت فرمود با خدا عهد کردم که هر گز از طعام سیر شوم تا خدا را ملاقات نمایم ؛ شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسامانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم ، پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد ۰ و بروایت دیگر منقول استکه لباس حضرت یحیی ۴ او لیف خرما بود و خوراک او از برک درخت بود ۰ بسندهای معتبر از حضرت امام موسی ۴ و امام رضا ۴ منقول است که یحیی ع میگریست و نیمختندید و عیسی ع میگریست و نیمختندید و آنچه عیسی میگردید بهتر بود از آنچه یحیی میگردید ۰ بسند معتبر از امام جعفر صادق ۴ منقول استکه چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال ۴ به عزیز ۴ رسید شعبیان جمع میشدند بسوی او و با آن حضرت انس میگرفند و مسائل دین خودرا اخذ مینمودند پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی ع متولد شد چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغ خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد شان آورد و خبر داد ایشان را که محتهای صالحان برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشانست و عاقبت نیکو برای پرهیز کاران است و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی ع است در میان شما قیام با مر نبوت بشاید ۰

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که شهادت حضرت یحیی ع در روز چهارشنبه آخر ماه واقع شد ۰ در حدیث معتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که حضرت عیسی ع دعا کرد حق تعالی حضرت یحیی ع را برای او زنده گرداند پس بنزد قبر آنحضرت آمد و اورا ندا کرد یحیی ع اورا جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه میخواهی از من ؟ گفت میخواهم در دنیا مونس من باشی چنانچه بیشتر بودی ؟ فرمود : ای عیسی هنوز حرارت مرک از من ساکن نشده است و میخواهی بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرک را در بابم ؟ پس بقیر خود برگشت و عیسی ع معاودت نموده در حدیث هفتم دیگر فرمود شخصی بنزد عیسی ع آمد و گفت یا روح الله من تنا کردم ام را پاک کن ! حضرت ندا فرمود در میان قوم هر که هست بیرون آید برای پاک کردن فلاں شخص از گناه ، چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کشند آنمرد فریاد برآورد هر که حدی از خدا بر او لازم گردیده است مرآ حد تزند ، همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی ع ، پس یحیی بنزدیک آنمرد رفت و گفت ای گناهکار مرآ بندی بده ، گفت نفس خود را با خواهش او مگذار که ترا هلاک میکند ؛ فرمود : دیگر بگو ؟ گفت هیچ گناهکاری را برگاهش سرزنش و ملامت مکن ؛ فرمود دیگر بگو ، گفت بغضب و خشم میبا ؟ یحیی ع فرمود پس است مرآ ۰ در حدیث دیگر از حضرت رسول ص مقول

است که چون حق تعالی عیسی ع را با سماں برد شمعون بن حمون را در میان قوم خود جاشین خود گردانید و پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهداشت ایشان مینمود تا او بر حمایت الهی واصل شد پس حق تعالی یحیی بن ز کریا ع را بیغمبری میمود گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند بعضی اولاد شمعون را وصی خود گردانید . **هؤلُف گوید** : احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی دلالات میکند بر آنکه آنحضرت شهید شد ، و اگر گوئم دو یحیی پسر ز کریا ع بوده اند بعید است و محتمل است خدا بعد از مردن اورا زنده گردانیده باشد و باز میمود بیغمبری کرده باشد ، و اظاهر آنستکه بعضی از اخبار موافق عامه تقهی وارد شده باشد - والله یعلم .

بسند معتبر از امام محمد باقر ع متفق است که چون یحیی ع متولد شد او را با سماں بردن و از نهرهای بهشت اورا غذا میدادند و چون اورا از شیر باز گرفتند اورا بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور رویش میشد . **بسند** حسن از امام رضا (ع) متفق است که سه وقت استکه وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر است : روزی که از شکم مادر بیرون میآید و دنیارا می بیند و روزی که میبیند و آخرت را می بیند و روزی که از قبر میآید و حکمی چند را می بیند که در دنیا نمی دیده است و حق تعالی بر یحیی ع سلام وسلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف او را یادنی مبدل گردانید چنانچه فرموده است « سلام علیه یوم ولد و یوم بیوت و یوم بیعت حیا » و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت و فرمود « والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم بیعت حیا » . **بسند** حسن از حضرت رضا (ع) متفق است که روز اول محرم روزی استکه ز کریا ع از خدا فرزند طلبید و دعای اورا مستجاب فرمود ، هر که آنروز را روزه بدارد و دعا کند خدا دعای اورا مستجاب میگردد چنانچه دعای ز کریا (ع) را مستجاب گردانید .

بسند حسن بالکه صحیح از امام جعفر صادق ع متفق است که حضرت ز کریا ع از بنی اسرائیل خائف گردید از ایشان گریخت و پناه بدرختی بردا آن درخت برای او شکافته شد و گفت ای ز کریا داخل شو در من ، چون در شکاف آن داخل شد درخت بهم آمد بنی اسرائیل چون اورا طلب کردند و نیافتنده شیطان لع بنزد ایشان آمد و گفت من دیدم ز کریا میان این درخت رفت آنرا بیرید تا او هلاک شود ! چون آنجماعت آن درخت را میبینستند گفتند نمیریدم این درخت را پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی شدند آزا بریدند و آن حضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند (صلوات الله علیه و لعنة الله علی من قتلته و من اعوانهم علی ذلك) . در حدیث معتبر دیگر فرمود بادشاهی بود در زمان حضرت یحیی ع که با زنان بسیار که داشت بانها اکتفا نمیکرد و با زن زنا کاری از بنی اسرائیل زنا نمیکرد تا آزن بیر شد ، و چون بیر شد دختر خود را برای بادشاه زینت کرد و بدختر گفت میخواهم ترا برای بادشاه بیرم چون باتو نزدیکی کند و از تو بیرسد چه حاجت داری بگو حاجت من آنستکه یحیی پسر ز کریا را بکشی ! چون دختر را بنزد بادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید چه حاجت داری ؟ گفت کشن یحیی ! تا سه مرتبه پرسید و در هر مرتبه اینجواب گفت : پس طشتی از طلا طلبید و یحیی ع را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان طشت بربید و چون خون آن حضرت را بر زمین ریختند بجوش آمد و هر چند خاک بر آنخون میریختند خون میجوشد و بر رو میآمد تا آنکه تل عظیمی شد ! و چون آن قرن منقرض شد و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد از سبب جوشیدن آنخون پرسید ؟ هیچکس ندانست و گفتند مرد بیری هست او میداند ؟ چون اورا طلبید و از او پرسید ؟ او از پدر و جد خود فصه حضرت یحیی ع را تقلیکردد و گفت این خون اوست که میجوشد ! پس بخت النصر گفت : البته آنقدر بکشم از بنو اسرائیل که این خون از

جوشیدن باز ایستاد ، و بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد .
بروایت معتبر دیگر منقول است که آنزن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که قبل از این پادشاه
بود و این پادشاه بعد از او آنزن را خواست و چون پرس شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج
نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت پادشاه گفت من از حضرت یحیی ع می . سم اگر او
تزوج مینماید من اورا تزویج میکنم ؛ چون از آن حضرت پرسید تزویج ننمود پس آنزن دختر
خود را زینت نمود و در وقتیکه پادشاه مست بود اورا بنظرش بجهلوه در آورد و اورا تعلیم گردید
از پادشاه استدعا کن قتل یحیی را و باین سبب آن حضرت را شهید کرد . و بروایت دیگر
منقول است که حضرت یحیی ع حضرت یحیی ع را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع
دین بیاموزند و نهی کنند آنها را از نکاح کردن دختر خواهی ، پادشاه ایشان دختر خواهی داشت
که اورا دوست میداشت و میخواست اورا نکاح کند ! چون خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی نهی
میکند از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه بجهلوه درآورد تا اورا متفقون
حن او گردانید پس از دختر پرسید چه حاجت داری ؟ گفت حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن
ذکریا ع را ! پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب ؟ دختر گفت مطلب دیگر ندارم غیر این ؟ چون
بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی را حاضر کرد و سر آن سورور را بر پشت برید
و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت و بجوش آمد و پیوسته در چوش بود تا حق تعالی بخت نصر
را بر ایشان مسلط گردانید و پیر زالی از بنی اسرائیل بنزد او آمد و آن خون را باو نمود و گفت
این خون یحیی است از روزی که شهید شده است تا حال دو چوش است ؛ پس در دل بخت النصر
افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد ، پس در یکسال هفتاد
هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد . بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقول است که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد بید ترین خلق خود
انتقام میکشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدستان خود انتقام میکشد ، برای حضرت
یحیی به بخت النصر انتقام کشید . هولف گوین : بسیاری از احوال حضرت یحیی ع در باب احوال
دانیال و بخت النصر ذکر خواهد شد انش .

(باب بیست و هفتم)

« در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی (ع) است »

حق تعالی می فرماید : « اذ قالت امرأة عمران رب انى نذرت لى ما فى بطنى محرراً فقبل
منى ائك انت السميع العليم » یعنی : بیاد آور آنوقتی را که گفت زن عمران (که آن حنه جدة عیسی
بود و این عمران غیر عمران پدر موسی ع است بلکه عمران یسر مائنان است و جمعی گفته اند که خواهر
حنه در خانه زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی و مريم خاله زاده بودند) پروردگارا بدستیکه
من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم منست محرر گردانم یعنی خادم بیت المقدس گردانم یاخصوص
عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید (چنانچه علی بن ابراهیم روایتکرده است) بدستیکه توئی
شنوا و دانا . عیاشی بسند های معتبر از امام محمد باقر (ع) روایتکرده است که چون
نذر کرد زن عمران آنجه در شکم اوست محرر گرداند و محرر آن بود که برای مسجد و معبد خود
قرار میدادند که هر گز از مسجد بیرون نیاید « فلما وضعتها قالات رب انى وضعتها انشی والله اعلم ما
وضعت و ليس الذكر كالاشی و انى سميتها مریم و انى اعینها بک و ذرتها من الشیطان الرجیم »

حضرت فرمود: چون مریم از (خن) بوجود آمد گفت پروردگارا من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم و خدا دانان تر بود بآنچه از او بوجود آمده بود و نیست مرد مثل ذن در خدمت بیست المقدس و عباد از حضرت صادق ۴ منقول است تیرا که ذن حایض میشود میباید از مسجد بیرون رود و محمر میباید از مسجد بیرون نرود، بدرستیکه من او را مریم نام کردم (یعنی عابده یا خادمه) بدرستیکه در پناه تو در میآورم اورا و ذرت و فرزندان اورا از شر شیطان رجیم «فتنه‌ها را به باشند» در سالی نمودند - این عباس روایتکرده است^{۵۶} چون نه ساله شد در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا برهمه عباد تزیادتی میکرد «و کفله‌ها زکریا» و خدا کفالت محافظت اورا باز کریا مخصوص گردانید چنانچه نقلکرده‌اند مادر مریم اورا در خرقه پیچید و بمسجد آورد بنزد اخبار و رهبانان بنی اسرائیل و گفت بگیرید که این نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر بیت المقدس امام و صاحب قربانی آنها بود اخبار بنی اسرائیل نزاع کردند بکفار است او پس تزکریا گفت من احتمم اخبار گفته‌ها که با حق میکنند اشیم مادرش از همه احق بود ولیکن قرعه می‌افکنیم تا باشم هر که در آید او متوجه کفالت گردد پس بقرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمه‌ای خودرا که کتابت توریه بآن میکردند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا ۴ برخلاف عادت بر روی آب ایستاد یا در آب جاری افکنندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او برروی آب ایستاد و حرکت نکرد «و کاما دخل علیها زکریا المحراب و جد عندها رزقا قال یامریم اني لک هذا قالت هو من عند الله ان الله يرزق من يشاء بغیر حساب» هر گاه داخل میشد تزکریا بر مریم می‌یافت نزد اوروپی از میوه‌های بهشت در غیر موسوم آن میوه (گفته‌اند که او شیر نخورد بلکه) پیوسته روزی او از بهشت می‌آمد پس تزکریا گفت ای مریم از کجاست از برای تو این روزی مریم می‌گفت از جانب خداست و از بهشت است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب؛ حضرت امام محمد باقر ۴ فرمود که پیغمبران بر او قرعه زدند پس قرعه برای تزکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و تزکریا متنکفل محافظت او گردید اورا داخل مسجد کرد چون برای افتاد مشغول خدمت پیغمبران عباد گردید چون بحدی رسید که زبان دیگر حایض شوند حق تعالی امر کرد تزکریا را که اورا در مسجد در پرده عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود چون بمناز می‌ایستاد محراب اذنور او روشن میشد پس هر گاه که تزکریا بنزد او میرفت میوه تابستان را در زمستان نزد او میدید و میوه زمستان را در نزد او میدید پس از او پرسید که این میوه‌ها از کجا برای تو می‌آید مریم گفت از جانب حق تعالی می‌آید پس در آن وقت تزکریا از خدا فرزید طلبید ۰ بسندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق ۴ منقول‌ست که حق تعالی وحی نمود سوی عمران که من تور امیدهم بسر مبارکی که کوررا روشن کند و پس را شفا بخشند و مرده را زنده کنند با مر خدا و او را بر سالت خواهم فرستاد سوی بنی اسرائیل پس عمران حنۀ زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است چون حنۀ بمریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت بآن داده بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که این فرزند را که در شکم منست محمر گردانم چون دختر زایید گفت پروردگارا من دختر زاییدم و بسر مانند دختر نیست و دختر نمیتواند شد چون خدا عیسی را بمریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود بظهور آمد پس اگر ما در باب یکی از اهالی بیت خبری بدھیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند فرقند بعمل آید انکار می‌کنند ۰ و در روایت معتبر دیگر منقی لستکه از حضرت امام رضا ۴ پرسیدند آیا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید فرمود بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی ع که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است

و آنها داخل نشدند و فرزندان ایشان داخل شدند - و عمران گفت خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری بن عطا فرماید که بیغمبر باشد و غایب شد و زن او مریم را زاید و ذکریا اورا محافظت نمود پس طایفه گفتند که بیغمبر خدا راست گفته است و طایفه گفتند که دروغ گفت چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدق عمران کرده بودند گفته اینست که خدا عمران را وعده کرده + بسند صحیح دیگر هنقو لستکه از امام محمد باقر + پرسیدند آیا عمران بیغمبر بود فرمود بلی بیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود حنه زن عمران و حنانه زن زکریا + خواهر بودند پس از برای عمران مریم از حنه رسید و از برای ذکریا از حنانه بھر رسید و عیسی پسر دختر خاله بھی بود و بعیی پسر خاله مریم و خاله مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و بعیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند - هولف گوید : که جمع کردن میان احادیثیکه دلالت میکند بر آنکه مادر بعیی خواهر مریم بوده است و احادیثیکه دلالت میکند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر تقابلات بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تقه بوده باشد اگرچه هردو قول میان عame نیز هست بنابر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد والله یعلم + بچند سند معتبر هنقو لستکه اسمعیل جعفری بخدمت امام محمد باقر + عرض کرد : غیره میگوید که حیض نمازرا قضا میکند چنانچه روزه را قضا میکند فرمود چرا اینها را میگوید خدا توفیق نمهد بدرستیکه زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محمر باشد و کسیکه محمر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی باید برود چون مریم از او متولد شد اورا به مسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او بیغمبران پس قرعه بنام زکریا + زن آمد و آنحضرت اورا محافظت نمود و در مسجد بود تا آنکه بعد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه میباشد که در مسجد باشد - هولف گوید : حل این حدیث در نهایت اشکاست و در کتاب بخار الانوار بچند وجه توجیه شده است و یک جهت اشکالش آنستکه احادیث وارد شده است که دختران بیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد و در احوال فاطمه + مذکور خواهد شد و ممکنت است که این حدیث برسبیل الزام بر عame وارد شده باشد اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت میکند بر آنکه اورا حیض میبوده است و حق تعالیٰ فرموده است « و اذ قال الملائكة يا مریم ان الله اصطلفاك و ظهرك و اصطلفاك على نساء العالمين » که ترجمه اش آنستکه ياد آور وقتی را که ملائکه گفتند ای مریم بدرستیکه خدا تورا بر گزید بتوفیق عبادت و بندگی با ولادت حضرت عیسی مطهر و با کیزه گردانید تو را از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کنافات خون حیض و نفاس و استحاضه و بر گزید تو را و زیادتی داد بر زنان عالمیان + بسند معتبر از امام محمد باقر + هنقو لستکه حق تعالیٰ دو مرتبه اصطلفا و بر گزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس بر گزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او از پدر و مادر نبود ؛ و بر گزیدن دوم آنستکه اورا ممتاز گردانید از زنان عالمیان باشند که نزدیکی مردی عیسی ع از او بوجود آمد و تاویل بر گزیدن دیگر آنستکه قصه اورا برای بیغمبر آخر الزمان ص) بروجه تعظیم یاد کرد ؛ و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد آنستکه خدا او را بر گزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه + است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت فاطمه را برای این محمد نه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشنند و با او سخن میگفتند و اورا ندا میگردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میگردند و میگفتند یا فاطمه « ان الله اصطلفاك و ظهرك و اصطلفاك على نساء العالمين يا فاطمة اقتني لربك واسجدى وارکعى مع الراکعين » پس فاطمه بملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی آنحضرت با ملائکه گفت آیا بهترین زنان عالمیان کیست گفتند ملائکه که مریم بهترین زنان عالم خود و خدا تورا گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم

و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت • عامه و خاصه بطرق متعدده از این عباس و غیر او روایتکرده اند که روزی حضرت رسالت پناه ص نشسته بودند و چهار خط بزمین کشیدند و بهداز آن فرمودند میدانید چرا این خط ها را کشیدم صحابه کشیدند خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود بهترین زنان بهشت چهارنفرند خدیجه دختر خوبید و فاطمه دختر محمد ص و مریم دختر عمران و آسمیه دختر مزاحم زن فرعون • بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ۴ متفق‌الستکه حضرت رسول ص فرمود که خدا از زنان عالم چهار زنان را اختیار کرده و برگردیده است مریم و آسمیه و خدیجه و فاطمه علیهم السلام « یامریم افتنتی لربک و اسدی وار کمی مع الراکمین » ای مریم قنوت بخوان یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو برای بروزدگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز گذارند گان « ذالک من ابناء الفیب نوحیه الیک » این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم بسوی تو « وما کنت لدیهم اذ یلقون افلامهه ایهم یکفل مریم و ما کنت لدیهم اذ یختصمون » و حاضرنبودی تو نزد ایشان در وقتیکه می‌انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتیکه در این باب مخاصمه و منازعه میکردند • و بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ متفق‌ال است که قلمها انداختن برای قرعه کفالت مریم بود که بدرا و مادرش هردو فوت شدند و او بیتم ماند و مخصوصه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی ع بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود اول کسیکه از برای او قرعه زدن مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواند فرمود سهام قرعه شش تا بود - **هُوَ لَفْ سَوْيِد** : از این حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم ع نزاع کرده باشند برخلاف مشهور • قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ۴ روایتکرده است که حضرت مریم فرج خودرا از حرام محافظت نمود پیش از ولادت حضرت عیسی ع در مدت پانصد سال و اول کسیکه قرعه زدند برای کفالت او حضرت مریم بود مادرش ندر کرده بود که آنچه در شکم اوست مجرم باشد برای معبد ایشان و چون مریم متولد شد اورا بمسجد آورد و چون برآء افتاد مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد حق تعالی امر فرمود ز کریا را که از برای او پرده حجابی در مسجد قرار دهد که عباد اورا نبینند و بغیر از ز کریا کسی بنزد او نمیرفت و پانصد سال بهداز پسر خود عمران زندگانی کرد - **هُوَ لَفْ سَوْيِد** : این مدت طویل در عمر شریف آنحضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است والله بعلم .

بسند های معتبر متفق‌ال است از طرق عامه و خاصه که چون هرچه در ام م سابقه واقع شده است در این امت نیز می‌باید واقع شود چنانچه برای حضرت مریم (ع) از بهشت نعمت الهی نازل می‌شد از برای حضرت فاطمه ص نعمتهاي بهشتی و مائده آسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوي و نیشاپوری و سایر مفسران عامه بانهایت تعصب که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند .

بسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر ۴ متفق‌ال است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بحضورت فاطمه ع فرمود آیا چیزی داری که بخوریم حضرت فاطمه عرض کرد سوگند میخورم بآن خداوندیکه حق تو را عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه تورا برخود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود چرا مرا خبر نکردي حضرت فاطمه فرمود که حضرت رسول خدا مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبیم پس حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمد و از شخصی یکدینار بفرض گرفت و برگشت بخانه بیاورد در راه مقداد رضی الله عنہ را ملاقات نمود و از مقداد پرسید برای چه بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت فرمود من نیز برای این بیرون آمده ام و یك دینار بهم رسانیده ام و تو را

بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و با دست خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول خدا صلوات الله علیه نشسته است و حضرت فاطمه عزیز نماز میکنند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است چون حضرت فاطمه عزیز نماز فارغ گردید آن طرف سر پوشیده را بنزد ایشان گذاشت و سرش را کشود دید که کاسه ایست پر گوشت و نان و گرم است و در جوش است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه عزیز گفت از جانب خدا آمد بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صم فرمود میخواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود : مثل تو مثل زکریا است که داخل شد در معراج بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین جواب را گفت پس یکمراه اهل بیت از آن کاسه میخوردند و کم نمیشد پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر آن را ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار دو این باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد . در حدیث معتبر از ابن عباس متفق است که روزی حضرت رسول صم خبر داد از ظلمها که بعد از آن حضرت بر اهلیت گرام او واقع خواهد شد ، چون مصائب حضرت فاطمه عزیز نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد بندانی که مریم دختر عمران را بآن ندا میکردند ، خواهند گفت : ای فاطمه بدرستیکه خدا ترا برگزیده است مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است بر زنان عالمیان ، ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان - چون بسبب آن دری که بامر عمر علیه اللعنه بر شکم او ذنبد مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را پرستید که خدمتکار و مونس و بار او باشد .

بسند معتبر دیگر متفق است که از حضرت صادق ع پرسیدند فاطمه عزیز را کی غسل داد ؟ فرمود : امیر المؤمنین ع او را غسل داد چون او صدیقه و معصومه بود نمیتوانست او را غسل داد بغير از معصوم دیگر مگر نمیدانی که مریم را غسل نداد مگر عیسی ع . مؤلف گوید : سایر قصص آن حضرت در باب قصص حضرت عیسی ع مذکور خواهد شد انشا .

﴿ باب پیش و هشتم ﴾

(دریان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم ع است) و در آن چند فصل است :

(فصل اول - در بیان ولادت آنحضرت است)

حق تعالی می فرماید : « اذ قالت الملائكة يا مریم ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عیسی بن مریم وجیهہا فی الدنیا والآخرة و من المقربین » یاد آور و قتی را که گفتند ملائکه ، از این عباس متفو لستکه جبریل گفت ای مریم بدرستیکه خدا بشارت میدهد ترا بكلمة از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی یسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقریان درگاه الهی است - عیسی ع را برای آن کلمه خدا میگویند که بالفظ (کن) بی پدر آفریده شد یا برای آنکه بشارت دادند باو پیغمبران گذشته با برای آنکه بكلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود - و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بعیمت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردن بروغن زیست

یا آنکه جبرئیل ع بال خود را بر آنحضرت مایلید بعذار ولادت که تعویذ او گردد از شر شیطان یا برای آنکه دست برس یقیمان میکشید یا برای آنکه بمسح آنحضرت کوران ینبا میشدند و بیماران شفا مییافتدند (گویند که در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح گفته) « ویکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحين » و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و درسن کهولت که نزدیک بسن پیریست و از جمله بیغمبران شایسته خواهد بود « قالت رب اینی یکون لی ولدوم یمسنی بشر » مريم گفت بپورده کارا چگونه خواهد بود مردا فرزند و حال آنکه دست که میگوید مر اورا که باش « قال اکنذلک الله يخلق ما يشاء اذا فضي امرا فانما يقول له كن فيكون » ملك گفت چنین است خدا می آفریند هرچه را میخواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است که میگوید مر اورا که باش پس آن میباشد و موجود میشود « و يعلمه الكتب و الحكمة و التورية و الانجيل » و تعلیم خواهد نمود اورا کتاب یعنی چیزی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانایی خصوصاً توریه و انجیل « و رسول الله الى بنی اسرائیل انى قد جشتكم باية من ربکم » وحال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان بدرستیکه آدمدام بسوی شما با آنی و معجزه چند از جانب پروردگار شما « انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فيكون طيراً باذن الله » و آن آیت آنستکه میسانزم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده میشود و مرغی میگردد باامر خدا « و اری، الا کمه والا برص و اوحی الموتی باذن الله » و شفا میدهم کور مادر زاد را و زنده میگردانم مرده را بامر خدا « و انبشکم بما ناکلون و ما تدخرن فی بیوتکم ان فی ذلك لایة لكم ان کنتم مؤمنین » و خبر میدهم شما را با آنچه میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانه های خود بدرستیکه در اینها علامت و حجت برحقیت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان « و مصدقاً لما یعنی بدی من التوریة و لاحل لكم بعض الذى حرم عليکم و جشتکم باية من ربکم فاتقوا الله و اطیعون ان الله ربی و ربکم فاعبدهو هذا صراط مستقیم » وحال آنکه تصدقیت کنندام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن توریه است و مبعوث گردیده ام برای اینکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنچه را حرام شده بود بر شما در شریعت حضرت موسی و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما پس بیرونیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستیکه خدا بپورده کار من و پروردگار شماست پس بدرستید اورا ابن راهیست راست ؟ در جای دیگر فرموده است : « ان مثل عیسی عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون » بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر اورا که باش پس او بهمرسید و حیوة یافت ؟ باز فرموده است : « واذکر فی الكتاب مريم اذ اذبت من اهلها مكاناً شرقیاً یاد کن در قرآن مريم را در وقتیکه تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق ۰

علی این ابراهیم روایتکرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشکی ؟ مفسران گفته‌اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی عزلتی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود « فاتخذت من دوتهم حیجاً با » پس حجابی و برده آویخت میان خود و اهل خود که او را نیستند علی این ابراهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد « فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشراً سویاً » پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل را که از روحانیانست پس متمثلاً شد برای او بصورت بشری و آدمی مستوی الغله - گفته اند هر وقت که حضرت مريم ع حایض می شد از مسجد بیرون می آمد نزد خاله خود زوجه حضرت زکریا ع میبود تا پاک میشد باز بمسجد بر میگشت روزی در خانه ز کریا در مکانیکه آفتاب تاییده بود پرده آویخته بود غسل میگرد ناگاه جبرئیل ع بصورت جوان ساده مستوی الغله نزد او پیدا شد « قالت انى اعوذ بالرحمن منك ان گفت تقیاً » حضرت مريم ع گفت بدرستیکه من بناء میبرم بخداؤند و حمن از شر تو پس دورشو از من اگر متقی

و پرهیز کاری « قال انما انا رسول ربک لاهب غلاماً ز کیا » گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است سبب شوم که خدا بغضنه تو را پسری یا کیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه با نمو کننده در علم و کمال « قالت این یکون لی غلام و لم یمیسنی بشر ولم اک بفیا » مریم گفت از کجا می اشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست بن نرسانیده است و نبوده ام زناکار « قال کذلک ربک هوعلی هین و لنجمله آیه للناس و رحمة منا و کان امرأ مقضیا » جبرئیل گفت چنین است پروردگار تو که این برمن آسانست از برای این میکنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند یا بن نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد، علی این ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل ع در گریبان مریم ع بادی دمید پس در آن شب حامله شد بحضور عیسی ع در بامداد وضع حمل او شد مدت حمل او نه ساعت بود حق تعالی بعدد ماه حمل زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود؛ از حضرت امام محمد باقر ع مقول است که جبرئیل ع گریبان پیراهن حضرت مریم را گرفت و در آن دمید پس حضرت عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران نه ماه کامل میشوند چون از جای غسل خرد پیرون آمد مانند قن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او چون خاله اش را نظر بر او افتاد معجب شد حضرت مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید که « فحملته فاتقیت به مکاماً فصیباً » پس حامله شد عیسی پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود بمکانی بسیار دور در حدیث معتبر از حضرت صادق ع مقول است مدت حمل آنحضرت نه ساعت بود و در دو حدیث معتبر از آنحضرت مقول است که فرزندی شش ماهه متولد شود زنده نمیماند مگر عیسی و امام حسین ع که هر یک شش ماهه متولد شد.

مؤلف گیویں : محتمل است در حدیث یعنی ع وارد شده باشد و راویان عیسی ع اشتباه کرده باشند با آنکه کوئی ابتدای ماده و لادت عیسی ع شش ماه پیشتر بقدرت الهی در رحم منقاد شده باشد از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زمان زائیدن نه ماه بوده باشد محتمل است که یکی بروجه تقیه وارد شده باشد « فاجهاء‌الى جذع النخلة قالت بالیتنی مت قبل هذا و گفت نسیا منسیا » پس آورد اورا درد زائیدن سوی درخت خرمائی چون عیسی ع متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم بیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای مردم رفته بود و آرزوی مرک از برای آن کرد که مبادا گمان بد در باره او بیرون از حضرت صادق ع مقول است که این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد باو ندهد. علی این ابراهیم روایتگرده است که چون مریم ع پیرون آمد برای درد زائیدن که بجای پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و جمیع ایشان بود پس رسید چولاها در آن زمان جولاهی شریف ترین صنعتها بود ایشان بر استرهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمائی خشک در کجاست ایشان استهزا با کردن و زجر کردن اورا پس مریم فرمود خدا کسب شمارا زبون گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعتی از سوداگران را دید چون از ایشان احوال درخت پرسید ایشان نشان دادند پس با ایشان فرمود خدا بر کت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند چون بد رخت رسید نزد آن درخت عیسی ع متولد شد چون نظرش بر عیسی ع افتاد گفت کاش بیشتر مرده بودم این روز را نمیدیدم چه گویم بحاله خود و چه گویم با بنی اسرائیل « فناد بهما من تھتها ان لاتجزنی قد جمل ربک تھتك سریا » پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهنگ مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر تو نهری یا شریف بزرگی که آن عیسی است؟ از حضرت امام محمد باقر ع مقول است که آن نهری بود که سالها خشک شده بود در آنوقت حق تعالی آب در آن جاری گرد « و هزی الیک بجذع النخلة تساقط عليك رطبًا جنبًا » و بکش

و میل بدء بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطیب رسیده و چیده شده از امام محمد باقر **متقوقلستکه** استشفانیکنند زن تازه زائیده بچیزی بهتر از رطب باشد زیرا که خدا آنرا طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود آن درخت خشک بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه میداشت احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد خود خواهش کرد در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برک رو بانید و رطب رسانید **از این عباس روایت گردید** اند که چون حضرت مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد رسید بر آن تل بالا رفت پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده دید که برک و شاخ نداشت در آنجا وضع حمل نمود چون آرزوی مرک کرد جیر نیل در پائین تل اورا صدا زد که مترس واندوهناک مباش که خدا آب از برای تو چاری گردانیده در نهر که بخوری و خود را پاک کنی و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد « فکلی و اشربی و قری عینا فاما ترین من البشر احداً **قولی** اني نذر لللهم صوماً فلن اكلم الیوم انسیا » پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیدهات روشن باد و شاد باش اگر بینی از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند مهر بان روزه که امروز بدارم پس امروز بآدمی سخن نمیگوییم؛ ممکن است که مأمور شده باشد که بغير این سخن نگویید **با این سخن را باشاره باشان بهمهاند وروزه ایشان خاموشی ازغیر یاد خدا بود یا آنکه این درروزه ایشان داخل بود اصح آنستکه این سخنان را حضرت عیسی فرمود چنانچه علی این ابراهیم روایتکرده است که چون مریم **بعد از ولادت عیسی** محجزون شد آرزوی مرک کرد حضرت عیسی سخن آمد از زیر پای او گفت محزون توریخته شود آن درختی بود که سالها خشکیده بود چون دست بسوی درخت دراز کرد برک برآورد رطب در او بهم رسید از برای او رطب ریخت بدیدن این معجزات خاطر مریم **شاد شد** پس عیسی باو گفت مرا در قماط بیچ و در دست بگیر آنچه بایست کود همه را باو گفت و گفت بخور و بیاشام و شاد باش هر که را بینی بگو نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم؛ از حضرت امام جعفر صادق **ع** بسندهای معتبر **متقوقلستکه** روزه همین ازخوردن و آشامیدن نمیباشد نمیبینی مریم گفت که من نذر روزه کرده ام یعنی خاموشی ازغیر یاد خدا **در احادیث معتبر دیگر متقوقلستکه** درخت خرمائیکه حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عججه بود که بهترین انواع خرماست **•****

این با بویه رضی الله عنه ازوہب بن هنیه روایتکرده است که چون مریم **بنزد درخت خرم رفت** سرما بر او غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد بر دور آنحضرت مانند خطیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد هفت گردکان در میان خرجین یافت آنها را بیرون آورد داد که آنحضرت تناول نمود پس باین سبب نصاری در شب ولادت آن حضرت آتش می آفرزند و بگردکان بازی میکنند **«** فانت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد چشت شیئاً فریا **»** پس مریم عیسی را برداشته آورد بنزد قوم خود گفتند ای مریم چیزی غریبی آورده که بی شوهر فرزند آورده یا کار بدی کرده **«** یا اخت هرون ماکان ابوبکر امره سوه و ماکانت امک بقیا **»** ای خواهش هرون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار **•** علی این ابراهیم روایت گردید است که چون حضرت مریم را در محراب او ندیدند بطلب او بیرون آمدند و کریا نیز بیرون آمد بتجسس مریم پس دیدند که مریم میآید و عیسی را در پیش سینه خود گرفته است پس زنان بنتی اسرائیل جمع شدند اورا تشییع میکردند آب دهان بروی شریش می انداختند حضرت مطلقاً با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس **ذ کریا** بنتی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدیعی گردی گفتند این چه بلا و چه عار است از برای بنتی اسرائیل ظاهر کردی اورا خواهش هرون گفتند بر سبیل تشییع زیرا که هرون مرد فاسق زناکاری

بود که پیدی مشهور بود آن حضرت را با او تشبیه کردند بعضی گفته اند که هرون مرد خوبی بود در میان بنی اسرائیل هر که را بصلاح میستودند باو نسبت میدادند و بعضی گفته اند هرون برادر مادری او بود . از حضرت امام محمد باقر ^ع منقول است که هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم باو خطاب کردند که « لقد جئت شیئا فریا » حق تعالی عیسی را بسخن در آورد بات زنان خطاب فرمود که واى بر شما افترا می شنبد بر مادر من من بنده خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بن داده است سو گند مینخورم بخدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بمادر من گفتید بعداز پیغمبری همه را حد فحش زد « فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا » چون این سخنان نسبت بریم ع گفتند جواب ایشان نفرمود اشاره نمود عیسی که با او سخن بگویند و از او جواب بشنوید ایشان گفتند چگونه سخن بگوییم با کسیکه در گهواره است و طفل شیر خواه است « قال انى عبدالله آتانى الكتاب و جملنى نبیا » پس عیسی با مرالهی بسخن آمد روز اول ولادت او گفت بدرستیکه من بنده خدایم بن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد مرا پیغمبر گردانیده است « و جملنى مبارکا اینما کنت » و مرا با بر کت گردانیده است هرجا که باشم از حضرت صادق ع منقول است که یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردت مردگان صوری و معنوی هرجا ^{که} باشم نفع من بغلق میرسد « و اوصانی بالصلوة والز کوة مادمت حیا » و وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمودن مردم بآنها مدام که زنده باشم « و برآ بوالدتی ولم یجملنى جباراً شقیاً » و مرا نیکوکار گردانیده است بمادرم و نگردانیده است مرا تجبر گننده و شقی و بد بخت بجهت عقوب مادر خود « و السلام علی يوم ولدت و يوم اموت و يوم ابعث حیا » و سلامتی خدا برای منست با سلام الهی بر منست در روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه در قیامت بعداز مردن زنده میشوم ؟ چون این معجزه ظاهر شد حضرت عیسی این سخنان را فرمود دانستند ^{که} حضرت مریم بریست از آنچه بآنحضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امر که بظهور آمده است . از حضرت امام محمد باقر ^ع منقول است که چون بشارت داد حق تعالی مریم را عیسی ع روزی حضرت مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آن حضرت متمثلاً شد بصورت مردی پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت بحضورت عیسی حامله شد و در آن زودی آن حضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت زن و فرزند بخدا دادند پس زمین برخود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار برآوردند و شیاطین در شب ولادت آنحضرت بزرگ ابلیس لعین آمدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هربقی که بر روی زمین بود بسب او سرنگون شد پس ابلیس مضطرب شد و برای شخص آن فرزند بشرق و مغرب گردید و خبر نیافت تا رسید بخانه دیر دید ^{که} ملانکه در آن خانه را گرفته اند رفت که داخل آن خانه شود ملانکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملانکه گفتند که مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس لعین گفت چهار خمس مردم را بسب این فرزند گمراه خواهم کرد . شیخ طوسی (ره) بسنده معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایتکرده است که آن مکان دور که حق تعالی فرموده است که مریم ع برای ولادت حضرت عیسی باتجاه رفت که بلا معالا است که حضرت مریم بطنی ارض از دمشق بکریلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر حضرت امام حسین ع متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت . قطب راوندی بسنده معتبر از یحیی ابن عبدالله روایتکرده است که در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و رهی با آن حضرت سوار شدیم چون رسیدیم بقربه که معاذی ماصر است و نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که آنست پس فرود آمد و دور کمت نماز گذارد

و فرمود میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است ؟ گفتم نه فرمود : در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود میدانی که آن نخله که حضرت مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است ؟ گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود در اینجا بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه را در آنجا که حق تعالی فرموده « و آویناها الی ربوة ذات قرار و ماء معین » یعنی جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلند که محل استقرار بود بسب آمادانی ووفور میوه ها و آب جاری بروی زمین داشت ، گفتم نیبدانم پس بدست مبارک خود اشاره بجانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود این کوhest و فرمود « ماء معین » که فرموده است فرات است و فرمود که چون حمل عیسی ع از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد دختر با کره عبادت خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود چون اورا درد زاید ن بحر کت آورد از مسراب بیرون آمد و رفت بخانه که دیر ایشان بود و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت بنزد قوم خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند و متوجه گردیدند ؛ و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند که او پسر خداست بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خداست و یهود گفتند او فرزند قنast و آن نخل درخت خرمای عجوه بود . احادیث هفتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که ربوه حیره کوفه است و سوادش که کربلای معلباشد یا نجف اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است . و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع منقول است که جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم چون آن را خورد بحضرت عیسی حامله شد . و بسند معتبر دیگر منقول است که یکی از علمای نصاری بخدمت امام موسی ع آمد و حضرت از او پرسید که میدانی نهربیکه حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است ؟ گفت نیبدانم فرمود نهر فرات است . و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آن حضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت مینمود فرمود که نام مادر مریم (مرتا) بود که معنی او در عربی و هنریه است روزی جبرئیل بر حضرت مریم نازل شد و در آن روز حامله شد بعیسی ع روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمه عید بود و نهربیکه حضرت عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود و در آن ساعت و نیم از روز گذشته بود و نهربیکه حضرت عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود چهار روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و (قیدوس) پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار آن حضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانها بیرون آورد که مریم ع را با آنحال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم ع آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است . و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که ولادت عیسی ع در روز عاشورا شد و در حدیث صحیح از امام رضا ع منقول است که ولادت عیسی ع در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد . کلینی (ره) بسند معتبر روایت کرده است که حفص ابن قیاث گفت که حضرت امام جعفر صادق ع را دیدم که در میان باستانهای کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و در رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود ای حفص و الله این درخت خرماست که حق تعالی مریم را فرمود که درخت خرم را حرکت ده که رطبه برای تو بریزد . بسند حن از حضرت صادق ع منقول است که جبرئیل در شب مراج بر رسول خدا گفت فرود آی و نماز کن حضرت رسول ص چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت این طور سیناست که خدا باموسی در اینجا سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون باره راه رفند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز بسکن پرسید که کجاست جبرئیل گفت این بیت لحم است و بیت لحم

جائیستکه عیسی ع در آنجا متولد شد در ناحیه بیت المقدس . در حدیث هفتبر دیگر از آن حضرت منقولستکه بقمه های زمین بر یکدیگر فخر کردند ، کعبه فخر کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی او که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا و آن بقمه مبارکه استکه موسی را از درخت در آنجا ندا کردم و آنسنت ربوه و بلندی که مردم و مسیح را در آنجا جای دادم ، و آن دولای که سرمبارک حسین ع را آنجا شستند همانجا مریم ع عیسی ع را شست و غسل کرد از ولادت او .

بسند هفتبر از حضرت امام زین العابدین ع متفق‌القول است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از قتال خوارج نهر وان مراجعت نمود بمسجد برائنا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهی در آن دیر بود چون آثار جلالات و عظمت و اوصافی که در کتب مقدسه از آن دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در انجلیل نعم ترا خواهند ام و در آنجا من ذکور استکه تو در مسجد برائنا فرود خواهی آمد که خانه مریم وزمین عیسی است ' پس حضرت امیر المؤمنین ع بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود و بائی بر زمین زد ناگاه چشمۀ صاف بر آبی ظاهر شد فرمود این آن چشمۀ استکه برای مریم از زمین جوشید ' پس فرمود هفده ذراع از این چشمۀ بیمامید و زمین را بکلوید چون چنین کردند سنک سفیدی ظاهر شد فرمود بروی این سنک عیسی ع را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در ایحانا نماز کرد ، و فرمود این مریم برائنا خانه مریم ع است . **هولف گویید** : ممکنست این چشمۀ باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت احمد ممکنست مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا آنجا رفته باشد و تا پیدا شده باشد و باعجلاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد ، علی ای حال چون احادیث صحیح و معتبره بسیار دلالت میکند بر آنکه محل ولادت آن حضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است بچیزی چند که میان مورخان اهل سنت مشهور شده است باستعدادات جمییکه اعتقادی با احادیث اهل بیت ع ندارند و بعض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را اسکار میکنند رد احادیث معتبره نمیتوان کرد و ممکنست بعضی اخبار که برخلاف این وارد شده است محوول بر تقدیم باشد یا بتحویل که مشهور است میان اهل کتاب من ذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد و هچین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این وجوده معمول است و احتمالات دیگر نیز در جمیع میان آنها بخارط میرسد که ذصرع آنها موجب تطویل است و الله تعالیٰ یعلم .

بسند هفتبر از امام جعفر صادق (ع) متفق‌القول است که چون عیسی (ع) متولد شد حق تعالی ولادت اورا خفی گردانید و شخصیش را از مردم غائب نمود زیرا که چون مریم ب و حامله شد عزالت نمود بگان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است زکریا و خاله اش از بی او آمدند تا وقni باو رسیدند که عیسی ع متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال آرزوهی مرک میکرد پس خدا زبان عیسی را بعذر او گشود و اظهار حجت او نمود ; چون عیسی ظاهر شد بلده و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر نمی اسرائیل شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذاء و اضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح ع با سامان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران بنهان شدند تا آنکه جزیره از جزائر دریا رفتند و مدت‌ها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمۀ های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری ساخت و از همه میوه برای ایشان رو بانید و چهار بایان و انعام برای ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی را که آنرا (عده) می‌گویند که گوشت و استخوان ندارد و بوست و خونست و امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد و وحی نمود به مگس‌های عسل که بر بیشتر آن ماهی سوار شدند و آن ماهی مگس‌ها را آورد تا آن جزیره و مگس‌ها بر واژ کردند و بر درختان آن جزیره مشتند و خانه ساختند و عسل برای ایشان

در آن جزیره بسیار شد، و اخبار مسیح ع در این احوال بایشان میرسید. ابن طاوس (ره) نقلکرده است از کتاب نبوت ابن بابویه (ره) که چون عیسی ع متولد شد گروهی از عظمای کران بدیدن عیسی و مریم آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند ما در کوهی هستیم که نظر در ستاره و احکام نجوم میکنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستاره‌های سلاطین و چون نظر کردیم یاقتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبری است که از او زائل خواهد شد تا او را خدا باسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان باشد و چون دنیا منقرض گردد او منتقل شود پادشاهی ابدی آخرت، بس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه‌جا از بی آن ستاره آمدیم چون باینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای سر پسر است عیسی بر او مشرف گردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر است و برای او هدیه آورده‌ایم برای قربانی او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده‌اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یاقتیم و آن هدیه طلاست و مرو و کندر چون طلا بهترین مناعه‌ای دنیاست و فرزند تو تازنده است بهترین مردم است و مرو باصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی و عاعته است و پسر تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب است و کندر چون دودش باسمان میرسد و هیچ دودی باسمان نمیرسد و چون پسر ترا باسمان خواهند برد مناسب است در حدیث مقبره همقو است که ابو بھیر از حضرت صادق ع پرمیم: خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد؟ فرمود: برای آنکه مردم کمال قدرت اورا بدانند و بدانند که همچنانکه قادر است مانند آدم ع بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است. در احادیث معتبره بسیار منقول است روحی که حق تعالی در عیسی ع دمید روح آفریده او بود که برگردیده بود بر روحهای دیگر. و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیہ وسلم: تو شبیه‌ی بی عیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و اورا خدا و پسر خدا گفتند و جمعی با او دشمنی کردند برتبه که اورا فرزند یوسف نجار گفتند و هردو بهجهنم رفته و جمعی بر دین حق او ماندند و او را بند و پیغمبر خدا گفتند همچنین جمی ترا خدا خواهند گفت و جمعی ترا کافر خواهند داشت و هر دو بهجهنم میروند و آنها که ترا بند مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا داشد باجی خواهند بود.

فصل دوم - در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات

و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر تجلیات حالات آنحضرت است

حق تعالی می فرماید: « و آنبا عیسی این مریم البتیات و ابدنا بر روح القدس »

یعنی: عطا کردیم عیسی پسر مریم را برآهین و اصحاب و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بر روح مقدس و مظہر - بعضی گفته اند مراد روحیست که خدا آفرید و در او دمید و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولوا المزم و ائمه معصومین میباشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مری و معلم و مسدد ایشانست و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است « اذ قال الله يا عيسى بن مریم اذ کر نعمتی عليك و على والدتك » ياد آور وقتی را که گفت خدا ای عیسی پسر مریم ياد آور نعمت مرا بر تو و بر مادر تو « اذ ايدتك بر روح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الكتاب و الحکمة والتوریة والانجیل » چون تقویت کردم ترا بر روح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در

سن پیری چون تعلیم کرد تم ترا کتاب و حکمت و تورات و انجیل « و اذ تخلق من الطین کهیه الطیر فتنفع فيها فتکون طیراً باذنی و تبریء الا کمه و الا برس باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی » و چون خلق میکنی از کل مانند هیبت مرغ پس میدمی در آن پس میگردد مرغی باذن و امر من و شفا میبخشی کور و پیس را با مر من و بیرون میاوری و زنده میگردانی مردگان را باذن و امر من - مشهور آنستکه مر غیکه آنحضرت زنده کرد شب پره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین گذشت که شش جانور ند که از رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از آنها شب پره است که عیسی ع از کل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد . از و هب بن هفیه روایت کرده اند که گاه بود پنجاه هزار بیمار در یکروز نزد آنحضرت جمیع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمت او آمد و هر که نمیتوانست آمد عیسی بنزد او میرفت و همه را بداعا دوا میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرد را زنده کرد : اول دوستی داشت که اورا عازر میگفتند بعد از سه روز از مردمش بخواهش گفت پیر مر بر سر قبر او چون بنزد قبر او رفت گفت : ای خداوندیکه پروردگار آسمان های هفتگانه و زمینهای هفتگانه بدرستیکه هرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم را که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عازر را ، پس زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان بهر سانید - دوم فرزند پیر ذاتی بود که تابوت اورا از پیش عیسی ع گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و یا بگردن مردم گذاشت و پایین آمد و بجانهای خود را پوشید بخانه خود برگشت و بعد از آن فرزندان بهر سانید - سوم دختر عیاشی بود که گفتند بآن حضرت دیروز مرده است اورا زنده کن ، دعا کرد زنده شد و فرزندان از او بهر سیدند - چهارم سام پسر نوح ع که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید شده بود ، گفت مگر قیامت بربا شده است ؟ عیسی ع گفت نه و لیکن من دعا کرم باسم اعظم خدارا که ترا زنده فرمود و بانصد سال در دنیا زنده گی کرده بود و میوش سفید نشده بود و در اینوقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد میوش سفید شد ! عیسی ع گفت بپیر ، سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرک ؛ آن حضرت دعا کرد واو برحمت الهی واصل شد . « و اذ گفت بنی اسرائیل عنك اذ چشمهم بالبینات فقال الذين كفروا منهم ان هذا الا سحر مبين » و یادآور آنوقتی را که بازداشتمن ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتیکه یهود خواستند ترا بکشند در وقتیکه آورده برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوئی هویدا . بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) منقول استکه چون حضرت عیسی ع با بنی اسرائیل گفت من رسولام از جانب خدا بسوی شما مرغ از کل میسازم و زنده میکنم و کور مادر زاد و پیس را شفای میبخشم ؟ بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادوست آیت دیگر بما بنمای تا ترا تصدیق کنیم ؟ فرمود : اگر شما را خبر دهم بآنچه میخورید و بآنچه در خانها ذخیره میکنید خواهید دانستکه من صادقم ؟ گفتند بلی ، پس هر روز ایشان را خبر میداد که امروز فلاں چیز خوردید و فلاں چیز آشامیدید و فلاں چیز ذخیره کردید پس بعضی ایمان آوردنده و بعضی برکفر خود ماندند . بسند موثق از حضرت صادق (ع) منقول استکه میان حضرت داود ع و عیسی ع چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی ع آن بود که میهود شد به یگانه برستی خدا و اخلاص در بندگی او و ترک ریا ، بآنچه وصیتکرده بودند بآن نوح و ابراهیم و موسی ع بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از بیمه بران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در تورات برای او بر بنا داشتن نماز و دادن ذکوة و امر بپیکرها و نهی از بدبهای و حرام گردانیدن حرام ها و حلال گردانیدن حلال ها و در انجیل مواضع و مثلاها بود در آن قصاص

و احکام حدود فرض میراث ها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شaque را که در تورات نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت میتوث شده ام برای آنکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که باو ایمان آوردند که ایمان بیاورند بشریت تورات و انجیل هردو ، بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را با آنچه میخوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده زنده میکرد کور و پیس را شفا میداد و تورات را بایشان تعلیم مینمود چون خواست حجت را بر بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آنحضرت نازل گردانید در حدیث دیگر منقول است که ایمان بن تعلیم از آن حضرت پرمید : آیا عیسی ع کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند از او به مرد ؟ فرمود بلی آن حضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود برای خدا و هر وقت عیسی ع بمنزل او میرسید نزد او فرود میآمد پس مدتی عیسی ازاو غائب شد روزی بدراخانه او رفت که بر او سلام کند مادر او بیرون آمد چون حضرت احوال دوست خود را پرسید گفت مرد یار رسول الله ؟ حضرت فرمود میخواهی اورا به بنی ؟ گفت بلی ، فرمود فردا میآیم اورا زنده میکنم برای تو باذن خدا ، روز دیگر حضرت عیسی هدر خانه آنزن آمد و فرمود بیا بامن و قبر پسرت را بمن بمنا ؛ چون بقیر او رسیدند عیسی ع ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آنزن بیهودت آمد چون مادر خود را دید و مادرش اورا دید هردو گریستند ، عیسی ع بایشان ترحم نمود با اندر گفت میخواهی با مادرت در دنیا باشی ؟ گفت با رسول الله با خوردنی و روزی مدتی از عمر یابدون اینها ؟ فرمود بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی زن بخواهی و فرزند برای تو به مرد ؟ آن جوان گفت میخواهم ، پس عیسی ع اورا بمادرش داد بیست سال با او زنده گانی کرد زنی خواست و فرزندان به مردانه . بروایت معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی ع از او سؤال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند ، حضرت ایشان را برد بسر قبر سام بن نوح ۴ و فرمود برخیز باذن خدا ای سام بن نوح ، پس قبر شکافته شد ، چون بار دیگر این سخن را فرمود سام بصر کت آمد چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد ؛ عیسی ع باو فرمود : در دنیا بودن را بهتر میخواهی یا آنکه بحال خود بر گردی ؟ سام گفت ای روح الله بر گشتن را میخواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرک هنوز در دل من هست تا امروز . هولف گوید : قصه زنده کردن یعنی ع را در باب احوال آن حضرت گذشت ، از این دو قصه معلوم میشود که تلغی و شدت مرک بعد از مدتی تعیش در دنیا و تشبت تعلقات آن بدل میباشد و اگرنه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنات شدتی نمیدارد و ممکنست اظهار این احوال از مقربان که مرک عین راحت ایشانست برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحتها یک نحو شدت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرک و بعد از آن امان بخشد . بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که عیسی ع گفتند چرا ازت نمیخواهی ؟ فرمود بچکار من میاید زن ؟ گفتند برای آنکه اولاد برای تو بیاورد ؛ فرمود : چه میکنم فرزندان را که اگر زنده ناشند باعث فتنه من گردند و اگر بیورند سبب اندوه من شوند بسند های معتبر از حضرت امیر المؤمنین (ع) منقول است که عیسی ابن مریم ع سند در زیر سر میگذاشت در وقت خوابیدن و جامهای کنده میبوشد و نان خورش او گرسنگی بود و چراغش در شب مهتاب بود و سر سایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هرجا که آفتاب میتابد و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای حیوانات میروید و زنی نداشت که مفتون او گرد

و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد و مالی نداشت که اورا از یاد خدا غافل گرداند و طمعی از مردم نداشت که اورا ذلیل گرداند چهار یا پیش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود . و در روایت معتبر از حضرت صادق ؟ مقول است که حضرت عیسی ع در بخشی از خطبهای خود که در میان بنی اسرائیل خوانده میفرمود : صبح کرده‌ام و خادم من دستهای منست و دابه من یا های منست و فراش من زمینست و بالش من سنک است و آتش من در زمستان جائیستکه آفتاب بتاید و چراغ من در شب ماه است و نان خورش من گرسنگی است و پیراهن من ترس خداست بوش من بشم است و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که حیوانات میخورند و شب میکنند رام و هیچ ندارم و صبح میکنم و در روی زمین هیچکس از من غنی تر و بی نیاز تر نیست .

و در روایت دیگر مقول استکه زنی کنعانی پسری داشت که زمینگیر شده بود اورا بخدمت حضرت عیسی ع آورد که شفا بخشد حضرت عیسی فرمود من مأمور شده‌ام بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم ؛ آزن گفت یا روح الله سکها مانده خوان بزرگان را میخورند و قیکه خوان را برداشتند ؛ پس توهمن از حکمت خود بما بهره بده و مارا مجروم مکن پس از حق تعالی و خصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافته . در حدیث صحیح مقول استکه از حضرت صادق (ع) پرسیدند ؛ آبا به عیسی ع می‌رسید دردها که بسایر فرزندان آدم ع میرسد ؟ فرمود : بلی اورا در طفویلت بیماری‌های مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی دردهای اطفال عارض میشد چون در طفویلت اورا درد تهیگاه که امراض سالمدان است عارض میشد بمادرش میکفت عسل و سیاهدانه و روغن ذرت برای من بیاور چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کراحت مینمود پس مریم ؟ میکفت خود طلبیدی این دوا را چرا کراحت داری از خوردنش ؟ میگفت : بعلم پیغمبری گفتم دوا را باز و برای بد مزگی دوا و جز عی که لازم کودکانست کراحت دارم از خوردنش پس میکرفت و میخورد در حدیث معتبر دیگر فرمود گاه بود که عیسی ع گر به بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس میگفت ایمادر بگیر پوست فلاں درخت را و نرم بسای و دوآب کن و بمن بخوردان تا و جع من ساکن شود و گریه نکنم ، چون مریم دوا را در گلویش میکرد بسیار میکریست مریم ؟ میگفت که تو خود نگفته من این دوا را برای تو بسازم ؟ عیسی ع میفرمود : ایمادر علم پیغمبری است و ضعف کودکی . بسنده معتبر از حضرت امام رضا ؟ مقول است که رسول‌الله ص فرمود بر شما باد بخوردان عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم میکند و گریه را بسیار میکند و هفتاد پیغمبر بر آن بر کت فرستاده‌اند که آخر ایشان حضرت عیسی ع است . بسنده معتبر دیگر از آنحضرت مقول استکه نقش نگین حضرت عیسی ع دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود : « طوبی لمبد ذکر الله من اجله و ویل لمبد نسی الله من اجله » یعنی خوشحال بندۀ که خدارا یاد کند بسبب او و بدای حال بندۀ که خدا را فراموش کند بسبب او . بسنده معتبر از حضرت امام حسن مجتبی ع مقول استکه عمر حضرت عیسی ؟ در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی اورا بآسمان برده و بزمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت بسنده های صحیح و حسن از امام جعفر صادق ؟ مقول استکه عیسی ع بحج خانه کعبه رفت و بصفایح روحانی کندشت و میگفت : « لبیک عبدک و ابن امتك لبیک » . بسنده معتبر مقول است که حضرت رسول ص فرمود در شب معراج عیسی ع را دید مردی بود سرخ رو و بیچیده مو و میانه بالا . بسنده موثق از امام محمد باقر ؟ مقول است که حق تعالی حضرت عیسی ع را بر بنی اسرائیل میمود کردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریات او صیای او بودند .

در حدیث ابوذر از حضرت رسول (ص) متفوّل است که اول پیغمبران بین اسرائیل موسی ع بود و آخر ایشان عیسی (ع) و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند . بسنده صحیح متفوّل است که شخصی از حضرت امام محمد باقر (ع) بر سید : حضرت عیسی ع که در گهواره سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود ؟ فرمود : در آنوقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما مرسل نبود مگر نشنیده که خدا میفرماید عیسی در گهواره گفت که من بنده خدایم و خدا من کتاب داده است و مرزا پیغمبر گردانیده است ؟ راوی پرسید بس حجت خدا بر ز کریا نیز بود در آنوقت که در گهواره بود ؟ فرمود : در آن حال آیتی بود برای مردم و رحمت خدا بود برای مریم که سخن گفت و پاکی او را از گمان های بد مردم ظاهر گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن اورا شنید در آن حال پس خاموش شد و سخن نکفت تا دو سال بر او گذشت و ز کریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی ع خاموش بود پس ز کریا بر رحمت خدا واصل شد و پرش یعنی ع ازو میراث برد کتاب و حکمت را در وقتیکه کودک و کوچک بود ، نشنیده خدا فرموده است : گفتیم ای یعنی بکیر کتاب را بقوت و حکمت و نیوت را باو دادیم در کودکی ؟ چون عیسی ع هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت گرد وحی الهی باو میرسید پس عیسی حجت الهی شد بر یعنی و بر همه مردم دیگر و زمین باقی نمیماند بدون حجت خدا از روزی که خدا آدم را آفرید تا انفراض عالم

بسند صحیح متفوّل است که صفوان بحضرت امام رضا ع عرضکرد : خدا بما ننماید روزی را که تو نباشی اگر چنین شود کی امام خواهد بود ؟ آن حضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی ع که نزد پدر خود ایستاده بود ؛ صفوان عرضکرد او سه سال دارد ؛ فرمود : چه ضرر دارد ، عیسی قیام حجت پیغمبری نمود در وقتیکه سه ساله بود . در حدیث صحیح دیگر فرمود خدا حجت تمام کرد عیسی ع بر مردم در وقتیکه دو ساله بود . در حدیث معتبر از امام محمد باقر (ع) متفوّل است که چون حضرت عیسی ع متولد شد در یکروز آنقدر بزرگ میشد که اطفال دیگر در دو ماه بزرگ شوند ، چون هفت ماه از ولادتش گذشت حضرت مژیم اورا به مکتب خانه آورد در پیش روی معلم نشانید پس معلم باو گفت بگو « بسم الله الرحمن الرحيم » ، عیسی گفت - معلم گفت بگو « ابجد » ، عیسی ع سر بالا کرد و فرمود : میدانی (ابجد) چه معنی دارد ؟ معلم تازیانه بالا برد که بر او بزنند عیسی فرمود : ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی ازمن بیرس تامن بگویم ، گفت بگو - فرمود : (الف) الانتمتیاهای خداست (با) بحجت و صفات کمالیه خداست (جیم) جمال الهی است (دال) دین خداست (ها) هول جهنم است (واو) اشاره است به « وبل لاهل النار » یعنی وای بر اهل جهنم (زا) زفیر فرباد جهنم است و خوشیدن آن بر عاصیان (خطی) یعنی کم میشود و بر طرف میشود کنایه از استغفار کنندگان (کلمن) کلام خداست و کلمات و وعده های خدا را کسی بدل نمیتواند کرد (سعفه) یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی (قرشت) یعنی همه را در قبرها از هم باشد و در قیامت زنده میکند - معلم گفت : این دست پسرت را بکیر و بیر که او علم ربانی دارد و احتیاج بعلم ندارد .

بسند معتبر از امام جعفر صادق (ع) متفوّل است که عیسی (ع) بکنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود بآب انداخت ، بعضی از حواریان گفتند : یا روح الله چرا قوت خود را بآب انداختی ؟ فرمود : برای این انداختم که جانوری از جانوران در با بخورد و تواش نزد خدا عظیم است بسنده معتبر از حضرت صادق (ع) متفوّل است که نام های بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها را عیسی ع داده بود و آن معجزات از او باذن دو نام ظاهر میشد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یکنام غخصوص خداست که بکسی تعلیم نکرده است و بسنده صحیح از آنحضرت

منقول است که فرمود : از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستیکه عیسی ع از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین بود پس در بعض سیاحت‌های خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمی‌شد چون بدریا رسیدند عیسی ع «بسم الله» گفت بیقین درست و بر روی آب روان شد پس آنمرد نیز بسم الله گفت بیقین درست و قدم بر آب گذاشت و از بی آن حضرت روان شد و بعیسی رسید پس عجیب در نفس او به مرسید گفت اینک با عیسی روح بروی آب راه می‌روم پس او چه فضیلت و برتری بر من دارد؟ چون این معنی در خاطرش خطور گرد در همان ساعت با آب فرو رفت! پس استفاده نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت واز آب بیرون آورد و فرمود : ای کوتاه چه در خاطر تو آمد که این بلیه بر سرت آمد؟ آنمرد آنچه در خاطر گذرانیده بود بعیسی ع عرض کرد؛ فرمود : نفس خودرا درجه نی گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشتی است و دعوی مرتبه کردی که بر ترا از مرتبه تست و با این سبب خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی، آنمرد توبه کرد و برگشت به عالیکه داشت.

در حدیث هفتمبر دیگر فرمود روزی حضرت عیسی ع گذشت بر جماعتی که از روی شادی و طرب فریادها می‌کردن پرسید : چیست این جماعت را؟ گفتند دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می‌کنند؛ فرمود : امروز شادی می‌کنند فردا گریه و نوحه خواهند کرد! شخصی پرسید چرا یا رسول الله؟ فرمود برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد؛ آنها که با آن حضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرموده خدا و رسول؛ منافقان گفتند چه بسیار نزدیکست فردا دروغ او معلوم خواهد شد؛ چون روز دیگر شد منافقان رفته بدر خانه آنزن حال اورا معلوم کنند اهل خانه گفتند زنده است؛ پس آمدند بخدمت آن حضرت گفتند یا روح الله آنزن را که دیر و قریب خبر دادی خواهد مرد، نمرده است؛ فرمود خدا آنچه می‌خواهد می‌کنند بیایند تا برویم بخانه او پس بدر خانه او رسیدند و در زندن، شوهرش بیرون آمد عیسی ع فرمود رخصت بطلب که می‌خواهیم بیاییم و از عیال تو سوالی بکنیم، آن جوان رفت و زن خودرا گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و می‌خواهند با تو سخن بگویند، پس آن دختر جامه بسر کشید، عیسی ع داخل شد و از او پرسید دیشب چکار کردی؟ گفت نکردم کاری مگر کاری که بیشتر می‌کردم؛ در هر شب جمهه سائلی می‌آمد بنزد ما آنقدر چیز باو میدادم که قوت او یود تا هفته دیگر چون در این شب آمد من مشغول بودم اهل من نیز مشغول زفاف من بودند چندانکه صدای زد کسی جواب او نگفت پس من بنحوی که کسی مرا نشناخت و قتم و دادم باو آنچه هر شب جمهه باو میدادم؛ حضرت فرمود از روی فرش خود دور شو و فرش را برچید ناگاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خودرا بدھان گرفته بود؛ حضرت فرمود با آن تصریح که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفم کرد و اجل ترا بتأخیر انداخت. برایت دیگر از این عباس منقول است که روزی حضرت عیسی ع در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند حق تعالی امر کرد جیر نیل را که بزن بال راست را بر روی ایشان واشان را در آتش افکن پس جیر نیل چنین کرد و دفع ضرر آن شیاطین از آن حضرت شد. این بابویه در روایت دیگر از این عباس روایت گردید است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که آنرا عقبه افیق می‌کویند ابلیس لم بنزد آن حضرت آمد و گفت ای عیسی توئی آنکه بزرگی پروردگار تو بمرتبه رسیده است که بی بدر به مرسیده؛ فرمود بلکه عظمت آن کسیر است که مرا آفرید بیدر و آدم و حوا را آفرید بی بدر و مادر؛ ابلیس گفت ای عیسی توئی آنکه بزرگی و پروردگاری تو نان مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی؛ فرمود ای ابلیس بلکه آن خداوندی عظیم است

که مرا در طفولیت بسخن آورد و اگر میخواست مرا لال میتوانست کرد باز آن ملعون گفت توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو برتبه ایست که از گل مرغ میسازی و در آن میدمی مرغی میشود حضرت عیسی فرمود بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است و آن مرغ را دردست من خلق میکند ابلیس گفت توئی آنکه پروردگاری عظیم تو برتبه ایست که بیماران را شفا میدهم اگر حضرت عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او وامر او بیماران را شفا میدهم اگر خواهد مرا بیمار میکند ابلیس گفت پس تو آنی که از عظمت خداوندی خود مرده ها را زنده میکنی حضرت عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او مرده را زنده میکنم و آنچه من زنده کرده ام و مرا میمیراند و خود باقیست ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو برتبه رسیده است که بروی آب راه میروی و قدمت ترنمیشود با آب فرونمیرود عیسی ع گفت بلکه بزرگی مخصوص خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است اگر خواهد مرا غرق میکند ابلیس گفت ای عیسی توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین هرچه در آنهاست در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلاق کنی و روزی های مردم را قسمت کنی پس سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود فرمود «سبحان الله ملا ملا سواته و ارضه و مداد کلامه و زنه عرشه و رضا نه» یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میگوئی آنقدر که آسمانهای خدا و زمین او پوشوند و بعد مدهایی که با آنها نویسنده علوم نامتناهی اورا بستگینی عرش او آنقدر که او راضی شود چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی اختیار برو دوید تا بدریای اخضر افتاد پس ذنی از جن بیرون آمد بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که سجده افتاده است بروی سنک سختی و آب دیده نهش جاریست پس آن ذن جنیه ایسناد از روی تهجد بر او نظر میکرد پس گفت باو که وای بر توابی ابلیس باین طول دادن سجده چه امید داری گفت ای ذن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است بههنم برد بر حمت خود بعداز آن مرا از جهنم بدر آورد . بسند هفتبر از حضرت صادق ۴ متفو لستکه عیسی ع متفو لستکه عیسی ع آمد گفت ای روح الله شام که آن را اریحا میگفتند پس ابلیس لمین بصورت پادشاه فلسطین بنزد او آمد گفت ای روح الله مرده ها را زنده کردن کور و پیس را شفا دادی پس خود را از این کوه بزیر انداز حضرت عیسی فرمود که آهارا بر خست و فرموده بپروردگار خود کردم این را رخصت نفرموده است بکنم . در حدیث صحیح از آنحضرت متفو لستکه ابلیس پرتابیس بنزد عیسی ع آمد گفت توئی که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی حضرت عیسی فرمود که بلى ابلیس گفت اگر راست میگوئی خود را از بالای دیوار بزیر انداز عیسی ع فرمود وای بر تو بنده بپروردگار خود را تجریه نمی باید بکند پس ابلیس گفت ای عیسی آیا قادر است بپروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم بزرگ شود حضرت عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمیشود آنچه تو میگوئی محال است نمیتواند شد و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر از لی ندارد . در حدیث هفتبر دیگر متفو لست از امام محمد باقر ع که روزی حضرت عیسی ع ابلیس علیه اللعنه را دید ازاو پرسید که آیا از دامهای مکر تو چیزی بمن رسانیده است گفت چه تو ایمان کرد با تو و حال آنکه جده تو در وقتیکه مادر تو را زاید گفت بپروردگار این بناه میدهم اورا و ذریت اورا از شر شیطان رجیم و تو از ذربت اوی . و در بعضی از کتب مذکور است که چون حضرت مریم بمصر وارد شد حضرت عیسی طفل بدخانه دهقانی فرود آمد فقراء و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متهم گردانید حضرت مریم ع بسیار از این آزده شد چون حضرت عیسی ع در آن خرد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر میخواهی بگویم مال دهقان را کی برده است گفت بلى فرمود که آن کور

و زمین گیر با هم شریک شدند این مال را دزدیدند کور زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را را برداشت چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردار گفت نمیتوانم عیسی ع فرمود که چگونه دیش میتوانستی او را برداشت در وقت دزدیدن مال امروز نمیتوانی برداشت پس هر دو اعتراف کردند دیگران از تهمت نجات یافتند روز دیگر جمعی از مهمنان بخانه دهقان وارد شدند آب در خانه دهقان نمانده بود برای ایشان دهقان باین سبب اندوهنا کشید چون عیسی ع آن حال را مشاهده نمود رفت بعجهره که در آنجا سبوها را کشید در آن وقت دوازده سال داشت **ایضاً مقوله** که روزی در طفویت مالید همه سبوها پرآب شدند در آن وقت طبل آمدند اورا نزد حضرت عیسی کشته یافتند عیسی ع را بخانه حضرت عیسی ع انداخت چون اهل طبل آمدند اورا نزد حضرت عیسی کشته یافتند عیسی ع را بخانه حاکم برداشت و گفتند این طبل کوکد ما را کشته است چون حاکم از او سوال کرد گفت من اورا نکشته ام چون حاکم خواست که اورا آزار کند گفت طبل کشته را باورید تا من از او پرسم که کی اورا کشته است چون طبل را آوردند حضرت عیسی دعا کرد تا خدا اورا آنده کرد و عیسی از او پرسید کی ترا کشته کفت فلان طبل پس بنی اسرائیل از او پرسیدند این که نزد تو ایستاده است کیست گفت پسر مریم باز افتاد مرد **ایضاً** روایتکرده اند که مریم ع آنحضرت را بصبابی داد که رنگرزی بیاموزد پس جامه بسیاری نزد صباح جمع شد اورا کاری پیش آمد عیسی گفت اینها جامه هاست که هریک می باید بر نگی بشود هریکرا رشته بآن و نک در میانش گذاشته ام تا من می آیم اینها و نک کن پس حضرت عیسی هم جامه ها را در راک خم انداخت چون صباح پر گشت پرسید که چه کردی فرمود و نک کردم پرسید کجا گذاشتی گفت هم در میان این خم است صباح گفت هم را ضایع کردی در خشم شد عیسی ع فرمود که تعجب مکن برخاست جامه ها را از خم بیرون آورد هریک را بر نگی که صباح میگذشت تا هم را بیرون آورد پس صباح متوجه شد داشت که پیغمبر خداست و با آنحضرت ایمان آورد چون مریم ع عیسی را باز بشام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت و نصاری منسوب بآن قریه اند حضرت عیسی شروع کرد بهداشت حلق و تبلیغ رسالت الهی **•**

فصل سوم - باطراحی برای هدایت خلق و احوال حواریان آنحضرت است

حق تعالی میفرماید: « و اضرب لهم مثلا اصحاب القرية اذ جاءها المرسلون » بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریة انشاکیه است در وقتیکه آمدند بنزد ایشان فرستاد گان حضرت عیسی « اذ ارسلنا اليهم اثنين فکذبوا هما فمزقتا بثالث فقالوا انا اليكم مرسلون » در وقتی که فرمودایم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را برسول سوم پس گفتند ما رسولان عیسی نیم بسوی شما ؟ بعضی گفته اند آن دو کس بوحنا و شمعون بودند و سوم (بولس) بود و بعضی گفته اند که شمعون سوم بود و بعضی گفته اند دو رسول اول صادق و صدق بودند سوم (سلوم) بود **•** شیخ طبری و تبلیغی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که حضرت عیسی ع دو رسول شهر انشاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند چون نزدیک شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفنده چند را میگردند او حبیب نجار مؤمن آل پس بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند مایم رسولان حضرت عیسی ع او میگواند شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمان گفت آیا باخود آیتی دارید گفتند بله شفا میدهیم بیماران را و کور پیس را گفت من پسری دارم که سالهای است گفتند پیر مارا بخانه تا اورا مشاهده نمائیم چون ایشان را بخانه برد دست بر پسر او کشیدند در ساعت بقدرت خدا شفا یافت برخاست آن خبر در شهر

منتشر شد بیمار بسیار را شفا دادند ایشان پادشاهی داشتند که او روز (شلخن) میگفتند از پادشاهان روم بود و بت میبرستید چون خبر ایشان پادشاه رسید ایشان را طلبید پرسید کیستید شما گفتند مارا عیسی پیغمبر خدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پس و بیماران را شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده گفتند آمده‌ایم که تو را منم کنیم از عبادت بتی چند که نه میشنوند و نه میبینند وامر نمائیم بعبادت خداوندیکه میشنود و میبیند پادشاه گفت مگر ما را خدایی بغير از ابن بتها هست گفتند بلی آنکس که تو را و خداهای تو را آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم چون ایشان در آن شهر امثال ابن سخنان بسیار گفتند پادشاه امر کرد که ایشان را جبس کردنده ۰ علی ابن ابراہیم و غیر او بسند حـن و هعقر از امام محمد باقر عـ روایتکرده‌اند که در تفسیر ابن آیات فرمود که خدا دو کس را مبهوت گردانید بسوی اهل انتا کیه پس مبادرت گردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس برایشان خشونت و غلظت کردند و ایشان را جبس نمودند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راه بنمایید بدر خانه پادشاه چون بدر خانه پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادت میکردم در بیابانی میخواهم خدای پادشاه را بیستم چون سخن اورا پادشاه رسانیدند گفت بپرید اورا بسوی بت خانه تا خدای ما را بیستم پس یکسال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و عبادت خدا در آن موضع گردند چون بآن دو رسول رسید گفت باین نحو میخواهید جمعی را ازدینی بدانید بخشونت و درشتی چرا رفق و مدارا نکردید پس با ایشان گفت که شما اقرار مکنید که مرا میشناسید پس اورا مجلس پادشاه برداشت پادشاه باو گفت شنیدم که خدای مرا میبرستیدی پس تو برادر منی در دین رعایت تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجت که داری گفت ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت اینها دو مردند آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت میکردند بسوی عبادت خدای آسمانی گفت ای پادشاه خوب است که با ایشان مباحثه نیکوئی بگنیم اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بگنیم اگر حق با ما ناشد آنها نیز بدين ما درآیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست برایشان باشد پس پادشاه فرستاد ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان با ایشان گفت برای چه آمده‌اید شما باین شهر گفتند آمده‌ایم که پادشاه را بخواهیم بعادت خداوندیکه آسمانها و زمین را آفریده است خلق میکند در رحمها آنچه میخواهد و صورت میبخشد بهر نحو که میخواهد درختها را او رویانیده است میوه‌ها را او آفریده است باران را او میفرستد از آسمان پس با ایشان گفت آن خدا که شما ما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر هستید که اورا بینا کنید گفتند اگر ما دعا کنیم که بسکنید اگر خواهد میکنند گفت ای پادشاه بگو ناینائی بیاورند که هر گز چیزی ندیده باشد چون او را حاضر کردند بآن دو رسول گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کنند اگر راست میگویند پس برخاستند و دو رکعت نماز گردند و دعا کردند همان ساعت چشم او گشوده شد با اسمان نظر گرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا کور دیگر بیاورند چون آوردند بسجده رفت دعا کرد چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس یادشاه گفت اگر آنها یک حجت آورند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند گرد چون حاضر گردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد باقی ایشان نماز گردند و دعا کردند خدا اورا شفا داد برخاست و دوان شد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه اینها دو حجت آورند در برابر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که ایشان میکنند من در دین ایشان داخل می‌شوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک بسر داشته و مرده است اگر خدا ایشان او را زنده میکند

من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت که اگر اورا زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل میشوم پس با ایشان گفت یک چیز مانند پسر پادشاه مرده است اگر دعا میکنید که خدای شما اورا زنده کنند ما در دین شما داخل میشوم پس ایشان بسجه و فتنه سجدۀ طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند پادشاه که جمی را بفرست پسر قبر پسرت که انشاء الله از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سرخود می افسانند چون او را بینزد پادشاه آوردند پادشاه او را شناخت پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سوال میکردند که خدا مرا زنده گرداند و مرا بدعای ایشان زنده گرداند گفت ای فرزند اگر بینی ایشان را آیا میشناسی گفت بلی پس مردم را بصرخرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را از پیش او میکنند ایندند پدرش میرسید که این از آنهاست میگفت نه تا آنکه بعداز جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند پسر پادشاه گفت این یکی از آنهاست و اشاره کرد بسوی او باز بعداز جماعت بسیاری که گذرانیدند هر یک را که میدید میگفت نه دیگری را گذرانیدند گفت این یکی دیگر است پس رسول سوم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده‌اید حق است پادشاه نیز گفت من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او هم ایمان آوردند . این با بویه و قطب راوندی رحمة الله عليهما بسته معتبر از حضرت صادق ع روایتکرده‌اند که حضرت عیسی ع چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جم کرد ایشان را وامر کرد ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و معرض جباران و پادشاهان نشوند پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انتاکیه فرستاد پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتخانه هارا گشوده‌اند و بتان خود را میرستند پس میادرت گردند بدرشتی و سرزنش و ملامت ایشان و باین سبب ایشان را زنجیر گردند و در زندان افکنندند چون شمعون براین معنی مظلوم شد آمد با انتاکیه تا بیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نگفتم معرض جباران مشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد . با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان میگفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را بمردم از خود فوی تر میگفتند و کلام او را اخفا میکردند تا آنکه بعداز مدتی آن سخنان پادشاه رسید پادشاه پرسید چند گاه است که این مرد در این شهر است گفتند دو ماه است گفت بیاورید او را چون به مجلس پادشاه رفت پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد هر وقت که من در مجلس بشینم اورا نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی دید و آن حضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد باز خواب پریشان دیگر دید و شمعون تمیز شافی کرد که سرووش زیاده شد پس پیوسته با پادشاه صحبت میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنی در او از میکنند پس روزی پادشاه گفت شنیده‌ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب گرده اند بر تو دین تو را گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشان را حاضر گنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت گیست آن خداییکه شما او را میرستید گفتند خداوند عالمیان است گفت سوالی که از او بکنید می‌شند و دعاییکه بکنید اجابت می‌نماید گفتند بلی شمعون گفت که می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست میگویید یانه گفتند بگو گفت اگر دعا کنید پیس را شفا میدهد گفتند بلی پس پیسی را طلبید و گفت از خدای خود سوال کن که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند در همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما کردید و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت پس شمعون گفت یک چیز مانند که اگر شما اجابت من مینماید در آن بباب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است شمعون فرمود که مرده را زنده گفند گفتند میکنیم پس شمعون رو پیادشاه کرد و گفت

میتی که اعتنا بشأن او داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است گفت بیا بر ویم بنزد قبر او که اینها دعوی میکنند ممکنست دراینچه رسواعونه چون بنزد قبر پسر پادشاه وقتنه آنها دستهای گشودند بدعا آشکارا و شمعون ع دست بدعا گشود پنهان پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد پدرش از او پرسید که چه حال داری گفت مرده بودم در این مرأ فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستهای بدعا گشوده اند و دعا میکنند که خدا مرأ زنده گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول ع پس شمعون گفت من ایمان آوردم بعدای شما پس پادشاه گفت که من نیز ایمان آوردم با آنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیر پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردم و همچنین هر صمیقی تابع قوی تری میشد تا جمیع اهل انتا که ایمان آوردنده ایضاً بسند هو نق کالاصحیح روایتکرده اند از حضرت صادق ع که چون انجیل بر حضرت عیسی ع نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و باو معجزه داد که کور و بیس و بیماران مؤمن را که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا بدهد چون وارد روم شد جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا پادشاه رسید اورا طلبید و پرسید که کور و بیس را معالجه میتوانی گرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کور مادر زادی را آوردنده که پشمهاش خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود گفت این را بینا کن رسول حضرت عیسی دو گلوله از گل ساخت و جاهای دیده های او گذاشت دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی ع را در بهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از شهر من بیرون مرو و اورا اعزاز و اکرام بسیار مینمود پس حضرت عیسی ع رسول دیگر فرستاد باو تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد چون داخل بلاد روم شد بمردم گفت من از طبیب پادشاه دانا ترم چون این سخن بیاد شاه رسید در غضب شد وامر بقتل او نمود رسول اول گفت ایاد شاه مبادرت منا بقتل او و او را بطلب اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا تورا براو حجتی باشد چون او را بنزد پادشاه بردند گفت من مرده زنده میتوانم گرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد فر پسر خود باو گفت پسر مرأ زنده کن پس رسول ثانی حضرت مسیح ع دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه از او پرسید که ای فرزند کی تو را زنده گرد گفت این مرد و اشاره کرد برسول و دوم پس هردو برخاستند و گفتند ما هردو رسولیم از جانب حضرت مسیح ع بسوی تو و چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را میکشتبی ما باین لباس در آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او مسلمان شد بحضرت عیسی ع و بشریعت ایمان آورد و امر حضرت عیسی عظیم شد بع- یکه جمعی از دشمنان خدا او را خدا و سر خدا گفتند و یهودان تکذیب او گردند و اراده کشتن او گردند و در بعضی از روایات هذکور است که چون حضرت عیسی ع آن دو رسول را باخطا کیه فرستاد مدنی مانند و پادشاه تقواستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدارا به یگانگی یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بعض ایشان و گفت که هر یک را صد تازیانه بنزند چون این خبر بعیسی ع رسید سر کرده و بزرگ حواریان که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان زا یاری کند چون او داصل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقریان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشناه ایشان مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی پادشاه گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده آیا با ایشان هیچ سخنی و حجتی از ایشان طلبیدی گفت نه غصب مانع شد مرأ از آنکه از ایشان سؤال کنم پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید

کی شما را باینچا فرستاده است گفتند خدائیکه همه چیز را او آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت وصف او را بگویند و مختصر بگوئیم گفتند می‌کند هرچه میخواهد و حکم میکند با آنچه اراده مینماید شمعون گفت آیت وحیت شما بر گفتارشما چیست گفتند هرچه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه امر کرد که پسری را آورده‌ند که جای دیده‌های او مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم شکافته شد و دو بندقه از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند پس آن بندقه‌ها حدقه بینا شدند و همه چیز را دید و پادشاه متوجه شد پس شمعون ع پادشاه گفت اگر تو هم از خدای خود سؤال میکردد که چنین کاری میکرد شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم آن خدای که ما او را میرستیم نمی‌بینند و نمیشنود و ضرر و نفعی نمیرسانند پس پادشاه بآن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده قنده میکند من ایمان باو و بشما آورم گفتند خدای ما برهمه قادر است پادشاه گفت در اینجا میتوی هست که هفت روز است مرده است پسر دهقانیست و من اورا نگاهداشته ام و دفن نکرده‌ام تا پدرش بیاید اورا زنده گنبد پس آن مرده را حاضر گردیده بود و باد کرده بود و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت من هفت روز است که مرده‌ام را در هفت وادی آش داخل کردند و خدر می‌فرمایم شما از آن دینی که دارید و ایمان بیاورید بخداؤند عالمیان پس گفت در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد جوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت میکرد نزد حق تعالی و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ وسالت حضرت عیسی گردند و پادشاه و جمعی ایمان آورده‌ند واکثر بر کفر خود باقی ماندند و بعضی کفه اند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را گشتند و ظاهر آیات بعد از این آنستکه جمعی ایمان بیاورید و مذهب شده‌اند پس ممکن است که آن تتمه آیه احوال اهل قربة دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که بعداز عذاب باقی ماند همه ایمان آورده‌ند چنانچه حق تعالی می‌فرماید « قالوا ما انت الا بشر مثنا و ما الرحمن من شیء ان انت الا تکذبون » گفتند اهل آن شهر بارسلان حضرت عیسی که نیستید مگر شری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن پیغمبری و دینی را نیستید شما مگر آنکه دروغ می‌گوئید « قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علیتنا الا البلاغ المبين » گفتند رسولان که بروزدگار ما میداند که ما الیته بسوی شما فرستاده شده‌ایم و برما نیست مگر آنکه رسالت اورا بشما برسانیم و ظاهر گردانیم « قالوا انا تطییرنا بکم لعن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمنکم منا عذاب الیم » گفتند کافران بدستیکه ما شوم میدانیم شما را در میان خود اگر ترک نمیکنید آنچه می‌گوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد الیته بشما خواهد رسید از ما عذابی دردنگ « قالوا طائر کم معکم این ذکر تم بل انتم قوم مسرفون » رسولان آفته شومی شما با شماست از اعتقادات و اعمال ناشایست شما آیا چون شمارا بند میدهیم جواب می‌گوئید بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون روندند در تکذیب پیغمبران « و جاء من اقصی المدینة وجل يسعی قال يا قوم انبعوا المرسالین اتبعوا من لا یسلمکم اجرأ وهم مهتدون » و آمد از امتهای شهر مردیکه میدوید و می‌گفت ای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤال نمیکنند برای پیغمبری و ایشان هدایت یافته گانند بحق ؟ گفته اند که نام آن مرد حبیب نجار بود و اول رسولان که بآن شهر آمدند او بایشان ایمان آورد و متزلش در آخر شهر بود چون شنید که نوم تکذیب رسولان کردند و می‌خواهند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس اورا بنزد پادشاه بردند از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت « و ما لی لا اعبد اللذی فطرتی و الیه ترجهون » یعنی چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم

بوجود آورده است و باز گشت شما همه بسوی اوست « ات تخد من دونه آلهه ان یردن الرحمن بضر لاتهن عنی شفاعتهم شيئاً ولا ینقدون اني اذا لفی ضلال مبين اني آمنت بر بکم فامسعون » آیا بکیرم بغير از خدای خود خدايان که اگر راراده نماید خداوند مهران که ضرری بعن برساند نفعی بخشند بمن شفاعت ایشان و مرآ خلاص نتوانند کرد از عذاب او اگر چنین کنم بدرستیکه من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدوستیکه من ایمان آوردم پروردگار شما پس بشنوید از من « قیل ادخل الجنة » باو گفته شد که داخل شو در بهشت ؟ گفته اند چون این سخنان را گفت قومش او را لگد کوب کردند تا شوید شد یاسنگسار کردند پس حق تعالی اورا داخل بهشت کرد و در بهشت روزی الهی را میخورد و بعضی گفته اند که خدا اورا زنده باسمان برد و نتوانستند اورا کشت و بعضی گفته اند که او را کشند و خدا او را زنده گرد و بیهشت برد « قال يالیت قومی یعلمون بما غفاری دی و جعلنی من المکرمین » چون داخل بهشت شد گفت چه بودی اگر قوم من میدانستند که پروردگار من مرآ آمرزید و گردانید مرآ از گرامی داشتگان « و ما ازلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کننا منزليين ان کانت الا صیمة واحدة فاذاهم خامدون » و نفرستاديم بر قوم او بعداز کشتن او لشگری از آسمان برای هلاک کردن ایشان و هر گز نفرستاديم برای عذاب کافران لشگری و نبود هلاک کردن ایشان مگر بیک صدا پس ناگاهه همه مردند گفته اند که چون حبیب نجار را کشند حق تعالی برایشان غصب فرمود و جبریل ع را فرستاد که دست گذاشت بردو طرف دروازه شهر ایشان نفرة زد که جان پلید همگی بیکدفه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نموده « ثعلبی و سایر هنرمندان و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره از حضرت رسول خدا ص روایتکرده‌اند که سبقت کیرنده‌گان امتها که بیشتر و بیشتر از همه امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هر گز بخدا کافر نبوده‌اند یک چشم زدن (خربل) که مؤمن آل فرعون است و (حبیب نجار) که مؤمن آل پس است و (علی بن ایطالب ع) که از همه افضل است « باسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول است که سه کسند که یکچشم زدن بوجی خدا کافر نشدند ، مؤمن آل پس و علی ابن ایطالب ع و آسیه زن فرعون « بسند حسن مقویستکه از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که آیا مؤمن مبنلا بخره و پیسی و امثال این بلاها میشود ؟ فرمود که آیا بلا میباشد مگر از برای مؤمن بدرستیکه مؤمن آل پس خره داشت « برایت حسن دیگر فرمود انگشت‌هایش پشت دستش خشکیده بود گویا میبینم که بهمان دست اشاره بسوی قوم خود میکرد ایشان را نصیحت میکرد می گفت « یا قوم اتبعوا المرسلین » چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند اورا کشند « حق تعالی در جای دیگر فرموده است « و اذ او حیت الى الحوارین ان آمنوا بي و برسولی قالوا آمنا واشهد باننا مسلمون » و یاد آور آنوقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خواص اصحاب آن حضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی گفته اند ایمان آوردم گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم گفته اند که وحی بسوی ایشان برزمان بینه‌بران بود که بایشان از جانب خدا گفته اند « در حدیث معترض از امام محمد باقر ع مقویستکه حق تعالی الهام کرد ایشانرا « بسند موافق مقویستکه حسن بن فضال از امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود مردم میگویند که ایشان را برای آن حواری میگویند که ایشان گازران بودند و جامه ها را بشستن از چرک بالک میکردند و سفید میکردند و مشق است از خبر جوار یعنی نان سفید خالص ، ما اهلیت میگوییم که برای این ایشان را حواریان گفته اند که خود را و دیگران را بموعظه و نصیحت از چرک کنناهان و اخلاق بد بالک میکردند پرسید چرا اتباع آنحضرت را نصاری میگویند فرمود اصل ایشان از شهریست از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسی بعداز برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند - هؤلؤ گوید : آنچه در این حدیث وارد شده است اشاره است با نچه تلقیکرده‌اند مورخان و مفسران که چون (هبردوس) بادشاه

شام خبر و لادت حضرت عیسی ع و ظهور ممجرات آنحضرت را شنید در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشان را برهم زند اراده قتل آن حضرت کرد پس حق تعالی ملکی را فرستاد بنزد یوسف نجار که پسر عم مریم ^ع بود محافظت او و عیسی و خدمت ایشان مینمود که مریم و عیسی را بمصر بیرد چون هیردوس بمیرد بیلاخود بر گردند پس یوسف ایشان را بمصر برداشت ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده‌اند معین را بپیش مصر و گفته‌اند که دوازده سال در مصر ماندند معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد چون هیردوس مرد خدا و حی کرد که بر گردند بیلاخ شام پس بر گشتند در ناصره نزول اجلال فرمود در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ^ع متفق‌استکه حواری عیسی ع شیعه آن حضرت بودند و شیعیان ما حواری ما هل یعنی اطاعت آن حضرت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان گفت کیست یاوران من بسوی خدا در اقامات دین خدا حواریان گفتند ما یاوران خدامیم بخدا سوکنند که یاری او نکردند از شهر بهود و با بهودان از برای آن حضرت چنک نکردند و شیعیان ما و الله از روزیکه پیغمبر ^ص از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند از برای ماجنک با دشمنان ما میکنند ایشان را می‌وزانند و آزارها میکنند از شهرها ایشان را بدر میکنند دست از محبت ما بر نمیدارند خدا ایشان را از جانب ما جزای خیر بدند.

در حدیث معتبر دیگر متفق‌استکه روزی حضرت عیسی ع گفت ای گروه حواریان بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا برآورید گفتند حاجت تو برآورده است ای روح الله من برخاست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح الله ما سزاوار تربودیم باین کاراز تو فرمود که سزاوار ترین مردم بخدمت کردن عالمست من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من از برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان می‌شود نه بتکبر همچنانچه کیا و وزراعت در زمین نرم و هموار می‌روند نه در زمین کوه.

در حدیث معتبر متفق‌است که بحضرت صادق ع عرضکردند که چرا اصحاب حضرت عیسی بر روی آب راه می‌رفتند و در اصحاب حضرت محمد ^ص این نبود فرمود اصحاب عیسی ع را گفایت امر می‌شد ایشان کرده بودند وابن امت را مبتلا و متعجب گردانیده‌اند بتحصیل معاش - مؤلف عقوید : گویا مرا اینستکه بالخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترك ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور می‌باشد چون تکلیف این امت را شدید تر کرده‌اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشد ثواب ایشان بیشتر است اما آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده‌اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده‌اند آنچه در این حدیث وارد شده است گویا اشاره است بآنچه شیخ طبری رحمة الله روایتکرده است که اصحاب حضرت عیسی ع در خدمت آن حضرت بودند هر گاه که گرسنه می‌شدند می‌گفتند یا روح الله گرسنه شده ایم پس عیسی ع دست میزد زمین در هر جا که بود دو گرده نان از برای هر یک بیرون می‌آورد که می‌خوردند چون تشنۀ می‌شدند می‌گفتند یا روح الله تشنۀ شدید پس دست بر زمین می‌زد در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می‌آورد پس گفتند یا روح الله کی از ما بهتر است هر گاه می‌خواهیم مارا طعام میدهی و هر گاه می‌خواهیم ما را آب میدهی ما ایمان آورده‌ایم بتو و متابعت تومیکنیم حضرت عیسی فرمود بهتر از شما کسیست که بدهست خود کارمیکنند و از کسب خود می‌خورد پس بعد از آن گازری می‌گردند از کسب خود معاش می‌گردند.

بسند هو نق متفق‌استکه شخصی از حضرت صادق ع پرسید که گاهیست شخصی را می‌بینم عبادت بسیار می‌کند خشوع و گر به دارد بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت نفعی باو میرساند ؟ فرمود مثل اینها مثل جماعیست که در میان بنی اسرائیل بودند هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا می‌گرد و دعا می‌گرد البته دعای او مستجاب می‌شد یکی از ایشان چنین کرد دعای او مستجاب نشد پس بخدمت

حضرت عیسی آمد از اینحال شکایت کرد و از آنحضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی نمود که این بنده بدرگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید او مرا میخواهد و در دلش شکی در پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کنند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بیاشد من دعایش را مستجاب نگرددانم پس عیسی روکرد بجانب او و فرمود تو پروردگار خود را میخوانی و در پیغمبر او شک داری؟

کفت ای روح الله بخدا سوکنده چنین بود و میخواهم دعا کنی اینحالات ازمن برطرف شود پس آن حضرت دعا کرد و حق تعالی توبه اورا قبول کرد و او مثل سایر اهلیت خود شد در حدیث معترض از حضرت امام رضا ع منقولستکه حواریان عیسی ع دوازده نفر بودند افضل ایشان الوقا بود واعلم علمای نصاری باجیل سه نفر بودند : یوحنای بزرگتر که در ارج میبود و یوحنای دیگر که در قریسیا میبود و یوحنای دیلی که در زجار میبود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان ص و ذکر اهلیت ع و امت آن حضرت و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را پیغمبر آخر الزمان ص.

در حدیث معترض از حضرت صادق ع منقول است که موسی ع حدیث کرد قوم خود را بعدیشی که تا آن نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند و ایشان را کشت و عیسی ع حدیث کرد قوم خود را بعدیشی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاورده بر او خروج کردند در تکریت و مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی میفرماید «فامنت طائفه من بنی اسرائیل و کفرت طائفه فایدنا الذين آمنوا على عدوهم فاصبحوا ظاهرين» پس ایمان آوردن طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدن طائفه پس قوت بخشیدم آنها را که ایمان آوردن پس گردیدند غالب بر دشمن خود در حدیث هجرت دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی ع متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحابش با او رفیق شدند کذشت بر سه خشت طلا له بر سر راه افتاده بود پس با صحاب خود گفت این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان گفتند برو و برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خربید و زهری داخل آن طعام کرد که آندو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود! آندو کس گفتند چون او میآید اورامیکشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها! چون آمد برخاستند اورا کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند! چون عیسی ع از کار خود برگشت دید هرسه مرده‌اند پس ایشان را با مرد خدا زنده کرد و گفت نگفتم این خشتها بسی مردم را خواهد کشت! در بعضی از کتب مذکور است که روزی حضرت عیسی ع با جمعی از حواریان میگردید و سیاحت میکرد و خلق را هدایت میفرمود و هر که را قابل هدایت یابد ازورطه خلاف نجات بخشد و جواهر قابلیات که در طبیعت افراد بشر کاملست بفراست بیوت ادران نموده بپیشه مواضع هدایت پیشه استغراج نماید پس در ائمای سیاحت شهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و با های خواهشان حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفته عرض کردند ما را رخصت فرما که این گنج را حیات نمائیم که در این بیان ضایع نشود؛ عیسی ع فرمود این گنج را بجز مشقت و نوع ثمره نیست و من گنج بینجی در این شهر گمان دارم و میروم شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما بر گردم گفتند یا روح الله این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر میشود اورا میکشدند حضرت فرمود کسیرا میکشند که بدنیای ایشان طمع نماید و مرد بدنیای ایشان کاری نیست؛ چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچه ها میگردید و بنظر فر است اثر بر در و دیوار خانها مینگر بست ناگاه نظر اورش بخانه خرامی افتاد که از همه خانها بست تر و بیرونی تر بود گفت گنج در ویرانه میباشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر

میباشد که در اینخانه باشد، پس در زد پیرزالی بیرون آمد پرسید کیستی؟ گفت من مرد غریبم و با بن شهر رسیدم و آخر روز شده است میخواهم در این شب مرد پنهان دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم؛ آنزن گفت پادشاه حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم اما بحسب سیماقی که من در تو مشاهده میکنم تو مهه‌انی نیستی که دست رد بر جین تو توان گذاشت؟ پس در هنگامیکه سلطان خورشید اناوار در کاشانه مغرب سر برست نهاد و آن مهر سیهر نبوت خورشید وار بر ویرانه آن عجوزه تایید و کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای گلستان جنان گردید خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشمه اناوار دمید، آن خانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود و آنزن عیال او بود و فرزند بتیمی از او مانده بود، آن فرزند بشغل بذ مشغول بود بقلیلی که تحصیل مینمود معاش میکردند پس در این وقت پسر از صحراء مراجعت نمود، مادرش باو گفت: مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است آنچه آورده بنزد او بیز و در قیام بخدمت تقصیر نمایم، چون پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود بخدمت آنحضرت برد آن حضرت تناول فرمود و با او مکالمه نمود که از جواهر کلامات آبدار بر کوامن اسرار آن در پیم مطلع گردید و بفراست نبوت اورا در غایت فتوت و حیا و استعداد و قابلیت یافت اما استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود چندانکه ازاو استفسار آن درد نهانی بیشتر کرد او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود، پس برخاست بنزد مادر خود رفت و گفت این مهман دراست کشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متمهد میشود که بعد ازوضوح حال حس المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید، چه میفرمایی آیا راز خودرا باو بگویم؟ مادرش گفت آنچه من از جیبن انور او استنباط کرده ام او قابل سیردن هر راز نهان و قادر بر حل عقده های اهل جهان هست راز خودرا از او بنهان مدار و در حل هر اشکال دست از دامن او بر مدار؛ پس پسر بنزد حضرت عیسی ع آمد و عرضکرد پدر من مرد خارکشی بود چون سرای هانی را وداع نمود من طفل از او ماندم و مادر من مرا بشغل پدر خود مأمور گردانید، پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار باو دارد ملوک اطراف هم آن دختر را ازاو طلبیده‌اند قبول نکرده است بایشان تزویج نماید، آن دختر را قصر رفیعی هست که پیوسته در آنجا میباشد، روزی من اذ جلو قصر او میگذشم نظرم بر او افتاد و از عشق او بی تاب شده ام، تا حال این درد نهان را بغير مادر خود بدیگری نکرده ام آن اندوهی که در خاطر من استنباط فرمودی همین است که بکسی اظهار نمیتوانم نمود، حضرت فرمود: میخواهی آن دختر را برای تو بگیرم؟ گفت: آن امری است معحال، از میل تو بزرگی عجیب میدانم که با اینحال که در من مشاهده مینمایی با من استهزاء و سخریه نمائی، حضرت عیسی ع فرمود: من هرگز استهزاء باحدی نکرده ام و سخریه کار جاهلانست، اگر قادر بر امری نیاشم اظهار آن نمیکنم، اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب دختر در آغوش تو باشد؛ پسر بنزد مادر آمد و سخنان آن حضرت را نقلکرد؛ مادرش گفت آنچه میگوید بعمل آور و دست از دامن او بر مدار؛ پس آنحضرت متوجه عبادت گردید و پسر در آرزوی معموق خود تا صبح در فراش خود غلطید؛ چون صبح طالع شد حضرت عیسی ع او را طلبید و فرمود: برو بدر خانه پادشاه چون امرا و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند بایشان عرض کن من بایادشاه حاجتی دارم چون از حاجت تو مؤال کنند بگو آمدہام دختر پادشاه را برای خود خواستکاری نمایم، آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور؛ چون پسر بدر خانه پادشاه رفت آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد، امراء از سخن او بسیار متعجب شدند چون مجلس پادشاه رفته بسیل سخریه این سخن را مذکور ساختند؛ شاه از استماع این سخن بسیار خندید

او را به مجلس خود طلبید، چون نظرش بر او افتاد با آن جامه‌های کهنه انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جیب او مشاهده نمود، چندانکه با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد برسبیل امتحان کفت: تو اگر قادر بر کاین دختر من هستی بتو میدهم و کاین دختر من آنستکه یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه‌اش کمتر از صد مثقال نباشد! گفت مرآ مهلات دهید تا برای شما خبر بیاورم؛ پس برگشت بنزد حضرت عیسی ع و آنچه گذشته بود عرضکرد؛ عیسی ع فرمود: چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است! پس خوانی طلبید و پسر را بخرا به بردو دعا کرد هر کاوخ و سنگی که در آن خرا به بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود خوان را بر کن برای او بیر؛ چون پسر خوان را به مجلس شاه آورد و جامه از روی خوان برداشت شمع آن جواهرات دیده حاضران را خیره نمود و از احوال او همکی متوجه شدند پس پادشاه بجهت مزید امتحان گفت: یک خوان کمتر ده میخواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد! چون جوان بنزد عیسی ع برگشت حضرت چند خوان دیگر طلبید و از احوال جواهر که دیده کسی مثل آن ندیده بود آنها را بر کرد و با آن جوان فرستاد چون خوانهارا به مجلس پادشاه بردا حیرت آنها تباده شد؛ پس پادشاه آنجوان را بخلوت طلبید و گفت اینها نمیاید از تو باشد ترا جرأت اقدام بچنین امری و فدرت ابدای این غرائب نیست بگو اینها از جانب کیست؟ چون پسر تمامی احوال را بپادشاه نقلکرد پادشاه گفت نیست آنکه میگوئی مگر عیسی بن مریم ع برو اورا بطلب تا دختر مرا بتو تزویج نماید پس حضرت عیسی ع رفت و دختر را بعقد او درآورد، پادشاه جامه‌ای فاخر برای جوان حاضر کرد و اورا بعثام فرستاد بانواع زیورها اورا محلى گردانید و در آن شب اورا بقصر خود برد و دختر را تسلیم او نمود؛ چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سوالها نمود و اورا در نهایت مرتبه فطانت و زیرگی یافت چون پادشاه را بغیر آن دختر ورزندی نبود آن پسر را و لیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان ملک خود را طایید که با او بیعت کردند اورا بر تخت سلطنت خود نشانید؛ چون شب دیگر شد شاد را عارضه عارض شد بدار بقا رحلت نمود و پسر بر تخت سلطنت ممکن شد جمیع خزان و دفاتر و ذخایر اورا تصرف نمود و کافه امراء و وزراء و سیاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند؛ در این چند روز حضرت عیسی ع در خانه آن پیر زال پسر میرد؛ چون روز چهارم شد آن صریح نشین فلك چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از آن بلده نموده بیای تخت پسر خار کش آمد که اورا وداع نماید چون بنزدیک او رسید خار کش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوت چسبید و عرضکرد: ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و ترا خدمت کنم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمیتوان آمد ولیکن شببه در دل من عارض شده است که دیشب تا صبح در این خیال پسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیده از هیچیک منتفع نشدم و اگر حل این عقده از دل من نکنی از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد؛ حضرت عیسی ع فرمود. آن خیال که جمعیت خاطر ترا باختلال آورده است چیست؟ عرضکرد: عقدة خاطر من آنستکه هر گاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خار کشی باوج جهان بخشی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفت رفعت بشانی چرا خود آن جامه‌های کهنه قناعت کرده؟ نه خادمی داری و نه مرکوبی نه یاری و نه مجبوبی؟ حضرت فرمود: هر گاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر ترا بامن چکاراست؟ عرضکرد ای بزرگوار نیکو کردار اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچیک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد؛ حضرت فرمود: ای فرزند این لذت

فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیه عقیل خبر ندارد، پادشاهی ظاهری را کسی اختیار میکند که پادشاهی معنوی را نیافته باشد، همان شخص که چند روز قبل بر این تخت نشسته بود و باین اعتبارات فانیه مغروف شده بود اگرnon در زیر خاک است و درخاطر هیچکس خطور نمیکند برای عبرت بس است، دولتی که بمنزلت منتهی شود و لذتی که بمشقت مبدل گردد بچه کار آید؛ دوستان حق را لذت ها در قرب وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقوقی سیحانی هست که این لذت ها در چوب آنها قدری نیست؛ چون جناب عیسوی امثال این سخنان را بگوش آن در یتیم کشید او بار دیگر بر دامن آن حضرت چسبید و عرضکرد: فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و آن عنده را از دل من برداشتی اما عقده از آن بزرگتر و محکم تر در دل من گذاشتی! فرمود آن کدام است؟ عرضکرد: آن گرمه تازه آنستکه از تو کمان ندارم که در آشنازی با کسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت و نیکوخواهی او باشد بعمل نیاوری هر گاه تو خود سایه مرحمت بر سر ما افکنی و یغیر بخانه ما در آمدی سزاوار نبود امری را که اصلی و باقیست برای من صنعت نمائی و در مقام نفع رسانیدن بن امر فانی ناچیز را بن عطا کنی و از آن سلطنت ابدی و لذت حقیقی مرا مجروم گردانی؟ حضرت عیسی ع فرمود میخواستم ترا امتحان کنم و به یعنی که قابل آن مراتب عالیه هستی و بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد؟ اگرnon در آن اکنون اگر ترک کنی نواب تو عظیم تر خواهد بود و حجتی خواهی بود بر آنها که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخوند؟ پس آن سعادتمند جامه های زیبا و زیور های کران بهارا را انداحت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یافتن در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت - حضرت عیسی ع اورا بنزد حواریان آورد و فرمود: آن گنج که من گمان داشتم این در یتیم بود که در سه روز اورا از خار کشی بسلطنت رسانیدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد، شما بعد از سالها پیروی من باین گنج بروزی فریفته شدید دست از من برداشتبید و گفته‌اند آن فرزند عجوز که حضرت عیسوی بعد از مردن او را ذنده گرد همین جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار بیار بیرکت او برای حق هدایت یافتند.

بسند معتبر از حضرت رسول (ص) منقول است که فرهود برادرم عیسی ع بشهری وارد شد که در آنجا مردی و زنی با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند؛ عیسی ع برسید چیست شمارا؟ مرد گفت ای پغمبر خدا اینzen منست وزن نیکی است و صالح است اما من اورا دوست نمیدارم میخواهم از او جدا شوم؛ عیسی ع فرمود: بهمه حال سپیش را بکو که چرا او را دوست نمیداری؟ عرضکرد: رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه بیرون شده باشد؛ حضرت پا زن فرمود: میخواهم طراوت روی تو بر گردد؟ عرضکرد بلی؛ فرمود: چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور زیرا که طعام بسیار شد در سینه میجوشد و رو را کهنه میکند؛ پس زن بفرموده آن حضرت عمل کرد و طراوت شود کرد و محبوب شوهرش گردید - پس آن حضرت شهر دیگر رسید شکایت کردند اهل آن شهر که درمیوه های ما کرم بهمرسید، است و فاسد میکند میوه های ما را؟ فرمود: سبیش آنستکه چون درخت را میکارید اول خاک بریزید، چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان برطرف شد - پس از آنجا گذشت وارد شهر دیگر شد دید روهای اهل آن شهر زرد است و چشمها ایشان کبود است چون از این حال با آن حضرت شکایت کردند فرمود: سبب این علتهای شما آنستکه گوشت ناشسته میزید و میخورید، هیچ جانوری روحش از بدنت معارضت نمیکند مگر که جنابتی در آن بهم رسید تا نشویند آنرا جنابت آن برطرف نمیشود! بس بعد

از آن گوشت را شستند مرضهای ایشان بصحت مبدل شد - پس از آنجا کندشت وارد شهر دیگر شد که دندان های ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود ! چون شکایت اینحال با آن حضرت کردند فرمود : چون میخواهید دهان های خود را برهم میگذارید پس باد در سینه شما میجوشد تا بددهان شما میرسد چون راه خروج ندارد بیخ دندان ها را فاسد و روهای شمارا متغیر میگنند ؛ چون عادت کردند بر اینکه در وقت خوایدن دهان ها را بگشایند حال ایشان بصلاح آمد .

بسط مقتول از حضرت صادق مقول است که روزی حضرت عیسی ع در سیاحتش شهری رسید که اهلش مرده بودند استخوانهای ایشان در خانها و برس راهها افتاده بود ؛ چون این حال را مشاهده نمود فرمود اینها بعد از طلاق شده اند زیرا که اگر بمرک طبیعی مرده بودند یکدیگر را دفن میگردند ، اصحاب آن حضرت عرض کردند میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بهجه سبب هلاک شده اند ؟ پس حق تعالی وحی نمود آن حضرت که ای روح الله ایشان را ندا کن تا جواب بگویند ، پس حضرت عیسی ع فرمود : ای اهل شهر ؟ یکی از ایشان جواب گفت : لبیک ای روح الله ؛ فرمود چیست حال شما و قصه شما چه بود ؟ گفت : صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم ! حضرت پرسید هاویه کدام است ؟ عرض کرد در بیان چند است از آتش که در آن کوهها از آتش هست فرمود : چه عمل شما و اینچین حالی اند از این خود ؟ عرض کرد محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل باطل ! فرمود محبت دنیای شما بهجه مرتبه رسیده بود ؟ گفت مانند محبت طفل مادرش را که هر گاه باو رو میآورد شاد میشود و هر گاه پشت میگنند محظوظ میشود ؛ فرمود عبادت طاغوت شما بهجه مرتبه رسیده بود ؟ گفت هر امر باطلی که مارا بآن امور میساختند اطاعت میگردیم ؛ فرمود بهجه سبب تو در میان ایشان بامن سخن گفتی ؟ گفت زیرا که ایشان را لجامهای آتش بدنه اند و ملکی چند در نهایت غلطت و شدت بر ایشان مولند ، من در میان ایشان بودم از ایشان بودم و چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس من بموئی آوبخته ام در کنار جهنم میترسم که در جهنم بیفتم ؟ پس عیسی ع باصحاب خود فرمود خواب کردن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین خیری است بسیار . بر روایت دیگر مقول است که روزی حضرت عیسی ع با حواریان بر ایشان میرفتد ناگاه بست مرده گندبده رسیدند حواریان گفتند چه بسیار متعفنت است بوی این سک ؟ حضرت فرمود : چه بسیار سفید و خوش آیند است دندان های آن (تنبیه فرمود ایشان را که نظر بعیوب مردم مکنید هر چند عیب بسیار داشته باشند صفات خوب ایشان را منظور دارد .

ایضاً مروی است که روزی آن حضرت را باران تندي و رعدی و صاعقه گرفت مضطرب شد خواست بناهی بیدا کند پس خیمه از دور نمودار شد چون بند خیمه رسید زنی را در خیمه دید از آنجا بر گشت ناگاه غاری در کوه بنظرش آمد چون بآن غار رسید دید شیری در آنجا خواهد است پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت : خداوندا برای هر چیز مأوای قرار داده برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده ؟ پس حق تعالی وحی فرمود باو که مأوای تو در محل قرار رحمت من است بعزم خود سوکنده میخورم که بعد تو در آورم در روز قیامت صد حوریه را که بدهست قدرت خود آفریده ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعم کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا باشد و امر کنم منادی را ندا کند : کجا بیند آنها که ترک دنیا کرده بودند ؟ حاضر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی این مریم . در حدیث دیگر مقول است که دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی ع بصورت بید زالی مهیب که دندان هایش ریخته بود و خود را بهمه زینتها آراسته بود . پس آن حضرت از او پرسید : چند شوهر کرده ؟ گفت احصا نمیتوان کردن ؛ فرمود همه مردند یا همه ترا طلاق گفتند ؟ گفت بلکه همها کشتم ! عیسی ع فرمود : وای برحال شوهرهای باقی مانده تو

که می بینند هر روز یکی را میکشی و از تو حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند
بروایت دیگر متفوّل است که روزی حضرت عیسی ع نشته بود نظر مینمود بمرد پیر که
بیلی بدست گرفته و با هتمام تمام زمین را برای زراعت میکنند، آن حضرت عرض کرد خداوندا طول
امل را ازاو بردار! چون دعای آن حضرت مستجاب شد آن مرد پیر بیل را ازدست انداخت و خواید
بس عیسی ع گفت خداوندا طول امل را باو برگردان، همان ساعت برخاست و بیل را گرفته مشغول
کار شد! حضرت از او پرسید چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی؟ گفت در انتای عمل بخارط
افتاد که تا کی کار خواهی کرد، باین مرتبه از پیری رسیده نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی
خواهد بود؟ بس بیل را انداختم و خوایدم، باز بخارط رسید که تازنده معیشتی میخواهی؟ بس
برخاستم مشغول کار شدم! بسند معتبر از حضرت رسول (ص) متفوّل است که حواریان به
عیسی ع عرض کردند ای روح الله با کی همنشینی کنیم؟ فرمود: با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما
آوردیدن او و بیفاید علم شما را گفتار او و رغبت فرماید شما را در آخرت کردار او و
بسند معتبر از امام جعفر صادق (ع) متفوّل است که عیسی (ع) گذشت بر جماعتی که
میگریستند، پرسید بچه چیز گریه میکنند اینگروه؟ گفتند بر گناهان خود میگریند؛ فرمود ترک
کشند تا خدا بیامر زد. در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول (ص) فرمود روزی حضرت
عیسی ع بقبری گذشت که صاحبی را عذاب میکردند، پس سال دیگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را
عذاب نمیگردند، عرض کرد خداوندا سال قبل بر این قبر گذشت صاحبی را عذاب میگردند امسال
گذشتم عذابش بر طرف شده بود سبب این چیست؟ وحی رسید بآن حضرت ای روح الله صاحب این
قبیر فرزندی داشت چون بعد بلوغ رسید صالح شد و یتیمی را نزد خود جا داد پس آمرزیدم او را با آنچه
اصلاح نمود که عبور شان از آن آسان باشد و یتیمی را نزد خود جا داد پس آمرزیدم او را بگویند
که در تو باشد گناهیست بیاد تو آورده اند پس تو به و استغفار کن از گناه، و اگر بگویند در حق
تو گناهی داکه در تو نباشد پس بدانکه آن حسن است برای تو نوشته شده است بی آنکه تعجب بکشی
و سخنی متحمل شوی.

فصل چهارم - در بیان قصه نزول مائده بر قوم حضرت عیسی (ع) ندعای آنحضرت

حق تعالی میفرماید: «اذا قال العواريون يا عيسى بن مریم هل يستطيع ربک ان ينزل علينا
مائدة من السماء» بیاد آور آنوقی را که حواریان گفتند ای عیسی بسر مریم آیامیتواند پروردگار
تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان - گفته اند که ابن سؤال ایشان قبل از کامل شدن ایمان
ایشان بود که کمال قدرت حق تعالی را نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان آن که آیا مصلحت میداند که
چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو میکند اگر این سؤال بکنی
بسند معتبر از حضرت صادق متفوّل است که قرائت اهلیت ع « تستطيع ربک » بوده است.

بصیغه خطاب و «نصب ربک» یعنی: آیا میتوانی این سؤال از پروردگار خود بکنی؟
«قال اتقوا الله ان كنتم مؤمنين» عیسی گفت بپرسید از خدا اگر ایمان بخدا و بیغمبر او دارید این
سؤالها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست «قالوا نزید ان تأكل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد
صدقنا و نکون عليها من الشاهدين» گفتند میخواهیم بخوریم از آن مائدۃ آسمانی و مطمئن شود دل
ما صاحب بقین گردیم بکمال قدرت پروردگار خود و بعلم بقین بدانیم که تو راست گفته آنچه بسا

خبر داده و بوده باشیم بر این مائده از گواهان که شهادت دهیم چنین معجزه از تو بظهور آمد «قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا ارزلنا علينا مائده من السماء تكون لنا عیدا لا ولنا و آخرنا و آیه منك وارزقنا و انت خیر الرازقین» گفت عیسی بن مریم خداوند ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مائده و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد ازما بیایند یا بخورند از آن مائده اول و آخر ما و آبی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیقت پیغمبر تو و روزی کن مارا آن مائده باشکر آن مائده و تو بهترین روزی دهنده‌گانی - هرروی است که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری آن روز را عید کردند - «قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لا اعذبه احداً من العالمين» فرمود خداوند عالمیان بدرستیکه من میفرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران نعمت گفته باشند پس بدرستیکه عذاب میکنم او را عذاییکه نکنم چنان عذاب احدي از عالمیان راه در حدیث معتبر از حضرت صادق ۴ متفق

است که چون مائده بر عیسی ع نازل شد امر نمود حواریان را که بخورید از آن تا شمارا مرخص گردانم پس يك مرد از ایشان خورد از آن مائده پس بعضی از حواریان گفتهند ای روح الله فلاں شخص خورد از آن، عیسی ع از او یرسید خوردی؟ گفت نه! سایر حواریان گفتهند خورد، عیسی فرمود چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ متفق است که مائده که برین اسرائیل نازل شد بزنجرهای طلا از آسان آویخته بود و نه گرده نان در آن بود و بروایت دیگر نه ماهی و نه گرده نان بود . بسند معتبر از امام رضا ۴ متفق است چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردهند مسخ شدند بصورت خوک و بروایت دیگر بصورت میمون و خوک در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع متفق است که خنازیر جماعتی از کازران بودند که تکذیب کردند بمائده آسمان وبصورت خوک شدند در تفسیر امام حسن عسکری ۴ هذکور است حق تعالی مائده بر عیسی ع فرستاد و بر کت داد در چند گرده نان و چند ماهی که چهارهزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند - و باز در آن تفسیر هذکور است حضرت رسول ص فرمود : چون قوم عیسی از خدا سؤال کردند که ما هم بر ایشان نازل شد و نازل شد و ایشان کفران کردند خدا ایشان را مسخ کرد و بچهار صد نوع از حیوان مائده خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحراء

علی این ابراهیم روایتکرده است چون مائده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمجم میشدند و همه میخوردهند تا سیر میشدند اغنية و متکبران ایشان گفتهند نمیگذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند پس حق تعالی آنرا با آسمان برد و ایشان را مسخ کرد بصورت میمون و خوک .

شیخ طبرسی (ره) نقل گرده است که خلاف کرده‌اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود - از عمار بن یاسر متفق است که حضرت رسول ص فرمود مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سوال کرده طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند پس حق تعالی بایشان گفت این نعمت برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و نخنی نکنید و بر ندارد و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معدب خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند از این عباس متفق است که عیسی ع بینی اسرائیل گفت سی روزه روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا بشما عطا فرماید پس سی روزه روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتهند ای عیسی اگر برای مخلوقی کاری میکردیم بما طعامی میداد و ما سی روزه روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم دعا گفتن که خدا مائده از آسمان برای

ما بفرستند پس ملائکه مائده برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردن - و از حضرت امام محمد باقر ؓ نیز این مضمون منتقل است و روایت دیگر آنستکه هر طعامی در ماهه بود بجز گوشت - برروایت دیگر بجز نان و گوشت برروایت دیگر غیر از ماهی و گوشت - و روایت دیگر آنستکه ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود و روایت دیگر آنکه میوه بود از میوه های بهشت و روایت کردند که هر بامداد و بسین بر ایشان نازل میشد مائده من و سلوی از سلمان فارسی (رضی الله عنہ) منتقل استکه عیسی ؓ هر گز تبیم عیوب مردم نکرد و هر گز بلند بر روى کسی سخن نگفت و هر گز در خنده قهقهه نکرد و هر گز مکسی را از روی خود دور نکرد و هر گز بینی خود را از چیز بد بوئی نکرفت و هر گز بازی و فعل عیث نکرد و چون حواریان از آن حضرت سوآل کردن مائده بر ایشان نازل شود جامه پشمینه بوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد ، پس عیسی ع گریست و عرض کرد خداوندا بگردان مرآ از شکر گندکان ، خداوندا این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس بهودان که منکر آن حضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هر گز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هر گز چنین بوئی بدماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی ع برخاست وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال از روی مائده بر گرفت و گفت « بسم الله خير الرازقين » پس دیدند ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن میریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سر که گذاشته بود و دورش انواع سبزی ها بود بجز کندنا و پنج گرده نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود و بر روى دوم عسل و بر روى سوم روغن و بر روى چهارم پنیر و بر روى پنجم کتاب پس شمعون عرض کرد ای روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام آخرت ؟ فرمود از هیچیک نیست بلکه خدا بقدرت کامله خود در این وقت آفرید ، بخورید از آنچه سوآل کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شمارا ، پس حواریان عرض کردند : یا روح الله امروز یک آیت دیگر میخواهیم از تو ظاهر شود ؟ عیسی ع فرمود ای ماهی زنده شو باذن خدا ، ماهی بحر کت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهده آن حال غریب دهشتی عارض شد ؛ عیسی ع فرمود چرا چیزی چند سوال میکنید که چون بشما می دهنده کراحت دارید از آن ؟ چه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بذاب الهی مذهب شوید ؟ پس فرمود ای ماهی بر گرد بحالیکه بودی بامر خدا ، باز ماهی بریان شد چنانچه بود ؟ عرض کردند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم ، پس عیسی ع فرمود بنام میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سوآل کرده است بخورد ، پس ترسیدند از خوردن آن ؟ حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبات درد های مزمن را طلبید و فرمود از آن مائده بخورند ، و فرمود بخورید که بر شما گواراست و بر دیگران بلاست ؛ پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آن روز از آن مائده خوردن و سیر شدند از ماهی هیچ کم نشد ، پس مائده برواز کرد بسوی آسمان بلند شد ایشان می دیدند تا از نظرشان غایب شد ؛ پس هر بیماری که در آن روز خورد صحیح شد و هر مرضی که خورد مرض ش زائل شد و هر بریشانی که خورد غنی و مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخورند ، و هر گاه نازل میشد اغنية و فقرا بر سر آن مائده از نحاح میکردند پس عیسی (ع) میان ایشان بنوی مقرر فرمود که یکروز اغنية بخورند و یکروز فقراء ، چهل روز مائده نازل شد که چاشت میآمد تا ظهر برپا بود که از آن میخورند چون ظهر میشد بالا میرفت ، یکروز میآمد و یکروز نمیآمد -

پس حق تعالی و حی نمود بسوی عیسی ع که مائده مرای برای فراز قرار ده و اغنجارا از آن منع کن پس اغنجارا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک میانداختند؛ حق تعالی و حی فرمود که من بتکذیب کنندگان شرطی کرده ام هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احمدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم، عرضکرد پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنم بندگان تو اند و اگر بیامرزی پس توئی عزیز حکیم؛ پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خواهد بودند چون صبح شد خوک شده بودند و در راه ها و مزبله ها میکشند و عذر هم میخورند! چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان بنزد عیسی ع آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها میگربستند پس سه روز زنده ماندند بعد از آن هلاک شدند.

فصل پنجم - در بیان وحی هایی است که بر حضرت عیسی (ع) نازل گردیده و مواعظ و حکمت هایی که از آن حضرت صادر شده است

حق تعالی میفرماید: « واد قال الله يا عيسى بن مریم انت قلت للناس اتخذونی و امی الہین من دون الله » یاد آور وقتی را که خدا گفت ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی مردم که بسیار بزرگ بودند مردا و مادر مردا دو خدا بغير از خداوند عالمیان؟ در احادیث معتبره از امام محمد باقر^ع و امام جعفر صادق^ع متفق است که خدا این سخن را هنوز عیسی ع خطاب نکرده است بعد از ابن در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتیکه نصاری را با آن حضرت حاضر گردانند برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افtra کرده اند او نکفته است، با آنکه خود بهتر می داند که او نکفته است و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده و گذشتہ تعبیر مینماید « قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق » عیسی گوید پاک نمیدانم ترا و منزه می دانم از آنکه ترا در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مردا که بگوییم چیزی را که حق و سزاوار نیست مردا کفتن آن « ان کنست قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسك انك انت علام النبوب » اگر من گفته ام آنرا پس می دانی آنچه در نفس منست یعنی در خطر خود پنهان کرده ام من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات خود از مردم و اطلاعات نفس در خدا مجاز است بدستیکه توئی بسیار دانای غیبها . بسته هعتبر از امام محمد باقر^ع متفق است در تفسیر این آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و بک اسم را بهیچکس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را بآدم ع داده بود و بیغمبران از او بیرات بر دند تا بعیسی ع رسید پس اینست معنی قول عیسی که نمیدانی آنچه در نفس منست یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن بک اسم که مخصوص خود گردانیده - مؤلف گنوید: این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیگر بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص بیغمبر آخر الزمان^ص و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه این اسم بوده باشد والله یعلم - « ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربی و ربکم » نکفتم مرایشان را مگر آنچه مردا امر کرده بآن که عبادت کنید خدارا که پروردگار من و پروردگار شماست « و کنست عليهم شهیداً ما دامت فیهم فلما تو فیتنی کنست انت الرقیب علیهم وانت علی کل شی شهید » بودم من برایشان گواه مدام که در میان ایشان بودم پس مردا بردی از میان ایشان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواهی « ان تمذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت المز بیز العکیم » اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تو اند و اگر بیامرزی ایشان را پس بدستیکه توئی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانایی بحکمتها و مصلحتها . بسته هعتبر از امام جعفر صادق^ع متفق است که انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازاشد در حدیث دیگر از آن

حضرت منقول است که در شب دوازدهم نازلشد هُوَلْفَگَوِید: شاید حدیث اول محمول باشد بر نار لشدن بیت المعمور چنانچه اول حدیث بآن اشماری دارد از حضرت رسول (ص) منقول است که انجیل یکجا نازلشد نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا (ع) منقول است که چون در مجلس مأمون با علمای هر ملت حجت تمام کرد بجائیق که عالم نصاری بود فرمود: ای نصرانی آیا خوانده در انجیل که عیسی ع گفت: من میروم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما بار غلیظاً خواهد آمد بعد از من اوست که شهادت خواهد داد برای من بحق چنانچه من شهادت دادم برای او و اوست که تفسیر و بیان خواهد کرد برای شما هر چیزرا و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحت های امت هارا و اوست که عمود کفر را خواهد شکست؟ جائیق گفت هرچه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم، فرمود آیا آنچه کفتم در انجیل هست؟ گفت بلی؛ فرمود ای جائیق آیا مرا خبر نمی دهی که انجیل شما که ناییدا شد آنرا نزد کی یافتید و کی آنرا برای شما وضع کرد؟ گفت ما یکروز انجیل را نیافتنیم بعد از آن تر و تازه آنرا یافتیم که بونها و متی برای ما بیرون آوردند! حضرت فرمود چه بسیار کم میدانی سر انجیل و علمای انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی بس چرا اختلاف دارید شما در انجیل؟ نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شماست اگر باقی میبود بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید در آن ولیکن من افاده مینمایم برای تو سر اختلاف انجیل را: بدانکه چون انجیل اول ناییدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود گفتهند عیسی کشته شد و انجیل ناییدا شد شما علمایید چه مصلحت میدانید؟ الوقا و مرقاوس گفتهند انجیل در سینه ماست ما در هر روز یکشنبه يك سفر را برای شما میخواهیم تا همه جمیشود؛ بس الوقا و مرقاوس و بونها و متی نشستند این انجیل را برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناییدا شد، این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند، آیا دانسته اینرا؟ جائیق گفت من اینرا نمیدانستم العال دانستم و بمن ظاهر شد زیادتی علم تو بانجیل شنیدم از تو چیزی چند از آنها که می دانستم که دلم شهادت می دهد که آنچه تو میگوئی حقست پس حضرت مأمون و حاضر ان مجلس فرمود: کواه باشید بر آنچه او گفت، گفتهند کواه شدیم؛ پس رو کرد بجائیق و فرمود بحق عیسی ع و مادرش بکو که آیا می دانی که متی گفته است: مسبع پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر بهودا پسر خضر و نست و مرقاوس در نسب آن حضرت گفته است: عیسی پسر مریم است او کله خداست که اورا حلول فرمود در جسد آدمی پس انسان شد، الوقا گفته است: عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد برایشان روح القدس، پس تو میگوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود با اسمان مگر کسیکه از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوار که خاتم پیغمبران است او با اسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد، پس چه میگوئی در این قول؟ جائیق گفت این گفته عیسی است ما انتکار نمیکنیم؛ فرمود چه میگوئی در گواهی الوقا و مرقاوس و متی بر عیسی داده اند آنچه باو نسبت باو داده اند؟ جائیق گفت دروغ بسته اند بر عیسی! حضرت فرمود: ای قوم نشینیده اید که ستایش ایشان کرد و گفت ایشان علمای انجیلند و گفته ایشان حقست؟ پس جائیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر اینگروه، باز بعد از مناظرات بسیار حضرت از او برسید آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت بار غلیظاً بعد از او خواهد آمد، او سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او، من مثلها برای شما آوردم و او ناوبل آبتهارا برای شما خواهد آورد، آیا ایمان میآورید که این در انجیل هست؟ جائیق گفت بلی در حدیث موافق از حضرت صادق ۴ منقول است که از جمله مواضعی که حق تعالیٰ عیسی ع

و حی فرمود این بود: ای عیسی منم برو وردگار تو و برو وردگار پدران تو نام من واحد است منم بکانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز از صنع منست و همه خلق من در قیامت بسوی من بر میکرددند ای عیسی توئی مسیح و با بر کت با مر من تو خلق میکنی از گل ما نند هیئت مرغ باذن من و تو زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رثبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آئی، ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسیکه مهر بان باشد بر تو بر حمایت در وقتیکه لازم شده است برای تو از جانب من دوستی بسب آنکه طلب کردن امری چند را که موجب خشنودی منست بس ترا با بر کت گردانیدم در بزرگی و خرد سالی در هر جا که باشی گواهی می دهم که تو بندۀ من و پسر کنیز منی، ای عیسی مرا نزدیک دان بخود چنانچه آنچه در خاطر تو میگذرد بتو نزدیکست و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت تو و تقویت جو بسوی من بکردن نوافل وستهای برم توکل کن تا کارهای ترا بسازم بر غیر من اعتماد ممکن که کارهای ترا باو گذارم و باری تو نکنم، ای عیسی صبر کن بر بلاهای من و راضی باش بقضایای من جنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدرستیکه من میخواهم اطاعت کنند و معصیت من نکنند، ای عیسی زنده دار یاد مران بزبان خود وجا ده محبت مرا در دل خود، ای عیسی بیدار و آگاه باش در ساعتها که مردم در خواب غفلتند بیان کن برای مردم لطایف حکمت‌های مرا، ای عیسی رغبت کشته باش بشواب من و ترسان باش از عذاب من بیهان دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا بترس من، ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من روزهارا بتشنگی بگذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن در نیکی ها بقة ر طاقت خود تا معروف گردی بپیکی، ای عیسی حکم کن در میان مردم با آنچه بجهت خیرخواهی ایشان بتو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان بر پا دار بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشندۀ سینه هاست از مرضهای شک و شبّه شیطان، ای عیسی بر اساتی میگویم که ایمان نیایورد بن کسی از خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد از من تواب مرا بس گواه میگیرم ترا که اوایمن است از عقاب من تا تغییر تنهاد دین مرا و بدل نکند سنت مرا، ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متول بحق تعالی (یعنی مریم) بر خود گریه کن گریه کردن کسیکه وداع اهل خود کرده باشد و دنیا را دشمن داشته باشد باهلهش گذاشته باشد، نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از تواب آخرت، ای عیسی با این ترک دنیا که گفتم باید سخن خود را نرم کنی با مردم هر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی در وقتیکه دیدمهای نیکان بیز در خواب است برای حذر کردن از زارهای شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتیکه نفع نمیبخشد نه اهل به فرزند و نه مال، ای عیسی سرمه کش دیده خود را بعیل اندوه در هنگامیکه اهل بطال میخندند، ای عیسی با خشوع باش و صبر کنند باش بس خوشحال تو اگر بر سر بتو آنچه وعده داده ام صبر کنند گان را، ای عیسی هر روزی تعلقی از تعلق‌های دنیا را از خود کن تا آخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا بچشم از دنیا آنچه مزه اش بر طرف شده است بس بر اساتی میگویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزیکه در میانش هستی بس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف وسیع کن در تحصیل توشۀ آخرت خود و اکتفا کن جامه های درشت و طمامهای بی مزه زیرا که می بینی آنچه میبوشی و میخوری که آخر بچه چیز منتهی میشود، ای عیسی بدرستیکه از تو سوال خواهی کرد در قیامت بس رحم کن بر ضمفو چنانچه من بر تورم میکنم قهر و زجر بیمان مکن، ای عیسی گریه کن بر نفس خود در نماز و نقل نما قدمهای خود را بسوی جا های نماز و بمن بشنوان صدای لذید خود را بذکر من ذیرا که احسان من بر تو بسیار است، ای عیسی بسا امته را هلاک کردم بگناهی چند که ترا از آنها نگاهداشتم، ای عیسی مدارا کن

با ضعیفان و دیده ناتوان خودرا با سمان بگشا مرا دعا کن که بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر با تصرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تومیکنم ، ای عیسی این دنیای فانی را نیستیدم برای تواب آنها که پیش از تو بودند و نه برای عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم بلکه تواب و عقاب هردو را با آخرت انداختم که ابدیست و زوال ندارد ، ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی میمانم از جانب منست روزی تو و نزد منست وقت مردن تو و بسوی منست بازگشت تو و بر منست حساب تو و پس از من سوال کن و از غیر من سوال مکن و نیکو مرا دعا کن تا بینکو ترا اجابت کنم ، ای عیسی چه بسیارند آدمیان و چه کمند صبر کنند گان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است پس ترا فریب ندهد خوش آیندگی درختی تامیوه اشرا نوشی ، ای عیسی فریب ندهد ترا حال کسیکه تمد و نافرمانی من میکند و روزی مرا میخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها من دعای او را مستجاب میکشم باز بر میگردد بشرک و گناه خود آیا بر من تمد میکند یا غضب مرا متعرض میشود پس سوکنده میخورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریز گاهی از آن نداشه باشد و پناهی بجز من نیابد بکجا میگریزد از آسمان و زمین من ؟ ای عیسی بگو مرستمکاران بنی اسرائیل را که نخواهند مرآ و حال آنکه حرام ها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانه ای خود گذاشته اید یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را بت خود گردانیده ؟ و آنها را بر رضای خدا اختیار میکنید بدروستیکه من سوکنده خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم با اینحال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند ، ای عیسی چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را بدروگاه خود طلبم این گروه در غلفات باشند و بازگشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهان ایشان بیرون میآید و دل ایشان از آن خبر ندارد متعرض میشوند بگناهان و اظهار محبت مینمایند نسبت به من ، ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد همچنین دل تو باید در آن یک محبت باشد و دیده تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست میداری نظر کند بیچ دل و زبان خود را از حرام و بیوش دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست بسا کسیکه یکنظر کند آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و شهوت اورا هلاک گرداند ، ای عیسی رحیم و مهر بان باش چنان باش برای بندگان من که میخواهی بندگان من با تو چنان باشند و بسیار باد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را ، مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبیش را فاسد میگرداشد و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است ، باد کن مرا باعمال شایسته تا ترا باد کنم بر حمت و تواب خود ،

ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا بیاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور آنکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان امر گن ایشان را که مرا بخوانند با تو ، و نهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام برای دعای او دری از آسمان بگشایم دعای او را مستجاب گردانم اگرچه بعد از مدتی باشد ، ای عیسی بدانکه مصاحت بدگمراه میکند و همنشین بد هلاک میکند . پس بدان که با کی همنشینی میکنی و اختیار کن برای خود برادران از مؤمنان ، ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید آمر قش گناهی منم رحیمترین رحیمان ، ای عیسی عمل کن برای نفس خود در مهلتیکه یافته از اجل خود پیش از آنکه بمیری بدروستیکه من جزا میدهم بعسه چندین برابر آن و بیشی کم و سعی نما در اعمال صالحه چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش بر میگیرند از عذاب جهنم آزاد شده اند ، ای عیسی ترک نما دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزه ای آنها که پیش از تو بوده اند ایشان را بخوان با ایشان راز بگو آیا از ایشان صدای میشنوی ؟ پس از احوال ایشان بند بگیر بدانکه بزودی تو با سایر

آنکه کان بایشان ملحق خواهید شد، ای عیسی بگو آنها که تمد میکنند به معصیت من و مداهنه میکنند با اهل معاصی که متوقم عقوبت و منتظر هلاک شدن باشند که عقیریب مستاصل خواهند شد با هلاک شد گان دیگر، خوشحال تو ای پسر مریم پس خوشحال تو اگر اخن کنی با آداییکه امر فرموده است ترا آنها خداوند تو که رحیم و مهربان است بر تو ابتداء کرده است ترا بنعمت ییش از آنکه بطلیبی از نهایت کرم خود، در هرشدتی و بلای فریاد رس تست پس معصیت او مکن، ای عیسی بدرستیکه حلال نیست ترا معصیت من بتعقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران پیش از تو و من بر این عهد از کواهانم، ای عیسی گرامی نداشتم خلق را بمثل دین خود و انعام نکردام بر کسی بمثل رحمت خود، ای عیسی بآب بشو ظاهر خود را و دوا کن بحسنات و طاعات درد های باطن خود را زیرا که باز گشت تو بسوی منست، ای عیسی عطا نمودم بتو آنچه انعام فرموده ام بآن بر تو فراوان بی آنکه آنرا مکدر گردانم بیلانی یا منقی و از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورقیدی تا هلاک شدی - **هولف گوید** : این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگر چه بحسب ظاهر با عیسی ع است اما مراد امت آن حضرت است - ای عیسی خود را زینت ده بدین حق بدوسنی مساکین و درویشان و راه رو بر روی زمین به مواری و شکستگی، در هر بقیه زمین نماز کن که همه پاک است، ای عیسی کمر بیند برای عبادت من که هر چه آمدنی است یعنی مرک نزدیک است بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان من از خود صدای حزینی، ای عیسی خیری نیست در لذتیکه دائم نباشد و در عبسی که از صاحبیش زائلشود، ای پسر مریم اگر بیند دیده تو آنچه من مهیا نموده ام برای دوستان شایسته خود هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها مثل خانه آخرت خانه نیست در آنجا مجاورت مینمایند با پاکان و داخل میشوند برایشان ملائکه مقر بان واژجیم احوال قیامت اینند اهل آنخانه و آن خانه است که نمیم آن متغیر نمیشود و از اهلش زائل نمیشود، ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنند کان است و دیدنش خوش آیند است، خوشحال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنند کان برای آن و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم در باغستانها و نعیم هاییکه هر گز خواهی بدل نمود آنها را بنعمت دیگر یا از آنجا منتقل شوی بخانه دیگر چنین جزا میدهیم بر هیز کاران را، ای عیسی بگریز بسوی من با آنها که میگریزند از آتشیکه بیوسته زبانه اش بله است و آتشیکه صاحب غلها و عذابهاست و هر گز نسیمی داخل آن نمیشود و هر گز غمی از آن بیدون نمی ود قطمه هاست مانند قطمه های شب تار از ظلمت، هر که از آن نجات یابد فایز و رستکار است، نجات نمی یابد از آن کسیکه از هلاک شد کان باشد، آن خانه جباران و از حد بدر روند کان و ستمکاران است، جای هر درشت بد خو و هر فخر خنکنده متکبر است، ای عیسی بد خانه است چشم برای کسیکه بسوی آن میل نماید و بد قرار گاهی است خانه ظلمان، امر میکنم ترا که در حذر باشی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش بعظمت و قهر من، ای عیسی هر جا که باشی متصرف رحمت من و در یاد من باشی از عقاب من ترسانست باش و کواهی بده که من تو را خلق کرده ام و تو بنده منی من تو را صورت بخشیدم از رحم بزمین فرستادم -

ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک سینه همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمیباشد پس محبت غیر مرآ از دل خود بدر کن تا اعمال تو برای من خالمن گردد، ای عیسی دیگران را بیدار مکن در هنگامیکه خود در خواب غفلت باشی و دیگران را اگاه مکن در حالیکه خود در لهو و لعب باشی و باز گیر خود را از شهو و تهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند، هر شهوت ر خواهشی که ترا از من دور میکنند از آنها

دوری کن بدانکه تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هر که قربش بیشتر است باید که حذر او بیشتر باشد بدانکه دنیا تو آخر تو را بسوی من می‌افکند و من تو را بعلم خود مؤاخذه خواهم کرد باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتیکه مرا یاد می‌کنی دلت با خشوع باشد در هنگامیکه مرا بیاد مردم می‌آوری باید که بیدار باشی در وقتیکه غافلان درخوابند ای عیسی این نصیحت منست تو را پند و موعظه منست مر تو را پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان؛ ای عیسی هرگاه صبر کنند بندۀ من در تحصیل رضای من نواب عمل او بر من است من نزد او بیم هرگاه مرا می‌خواند من بسم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود بسکجا می‌گریزند از من ستمکاران؛ ای عیسی نیکو گن سخن خودرا هرجا که باشی، عالم و دانا و طلب کننده علم باش؛ ای عیسی حسنات و کارهای نیک خودرا بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم و چنان زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلهاست؛ ای عیسی اگر مکر کنی از مکر من اینم مباش در وقتیکه بخلوت تو را گناهی میسر شود یاد مردا فراموش مکن؛ ای عیسی پیوسته در محاسبة نفس خود باش چون باز کشت تو بسوی منست تا بیانی از من مثل نواب عمل کنندگان را تیراکه من اجراشان را مضاعف میدهم من بهترین مزد دهنده کامن ای عیسی تو را بکلام خود آفریدم بی بدر از مردم متولد شدی باامر من جبرئیل امین روحیکه من از روحها برگزیده بودم بامر من در مردم دمید تازنده شدی و برروی زمین راه وفتی اینها همه برای مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود؛ ای عیسی تکریباً بمنزله پدرتست محافظت کننده مادر تو بود در وقتیکه بنزد او مبرفت در محراب و دوّری نزد او می‌یافت یحیی نظربر تو است از میان سایر خلق من بخشیدم او را بمادرش بعداز بیری او بی‌آنکه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانیدست باشد خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من در تو هویدا شود نوانائی من که هرچه را بهر نهتو که خواستم میتوانم آفرید بدانکه محبوب ترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان باشد؛ ای عیسی بیدار باش و ناامید از رحمت من مشو مرا تسیع بگو با آنها که مرا تسیع میگویند بسخن طیب مرا پاکی یاد کن؛ ای عیسی چگونه کافر میشوند بندگان بمن همه در تحقیق قدرت منند و در زمین من میگردند جاهلند بنعمتهای من و دوستی با دشمن من میکنند چنین هلاک میشوند کافرات؛ ای عیسی بدرستیکه دنیا ژندانی است بد بو و زینت یافته است در این ژندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را میکشند زنhar که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل میشود و نعیم آن نیست مگر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتیکه بجایی خواب میروی که در آن وقت نیز مرا می‌بایی و مرا بخوان در حالتیکه مرا دوست داری که من شنوا ترین شنووندگان مستجاب میکنم دعای دعاکنندگان را؛ ای عیسی از من بترس و بندگان مرا از عقوبات من بترسان شاید دست کوتاه کنند از آنجه میکنند اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند؛ ای عیسی از درنده میترسی واژمرک میترسی پس ازمن که اینها را آفریده ام چرا نمیترسی؛ ای عیسی پادشاهی خصوص منست و در دست منست منم پادشاه حقیقی اگر اطاعت من کنی تورا داخل بهشت خود میکنم در جوار صالحان؛ ای عیسی اگر من با تورا خشم باشم نفع نمیبخشد تورا راضی بودن هر که از تورا راضی باشد و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمیرساند بتوهر که پاتو در غصب باشد؛ ای عیسی مرا در بنهان یاد کن تا تورا بر حمتهای خاص بنهان خود یاد کنم مرا آشکار یاد کن تا تورا در جمعی بپتوه از جمیع آدمیان درملکوت اعلا یاد کنم؛ ای عیسی مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که اورا فریدرسی نباشد؛ ای عیسی سوگند دروغ مخور بمن که عرش من از غصب بر تو میلزد؛ ای عیسی دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهاش در ازاست نزد من خانه هست بهتر از آنجه اهل دنیا جمع میکنند؛ ای عیسی بگوستمکاران بمنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتیکه بیرون آورم

از برای شما نامه که براستی سخن گوید و ظاهر کند را زهان میکردید مشتمل باشد بر هرچه شما کردید؛ ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید روهای خود را بانواع گناهان و عیبها آلوده کردید اینها خود را آیا بمن مغور میشوید یا بمن جرات میکنید خود را برای اهل دنیا بیوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونیها شما نزد من مانند مردارهای گندیده است گویا مرد گانید؛ ای عیسی بگو بایشان که ناخنها خود را قطم کنید از کسب حرام و گوشها خود را کر گنید از شنیدن قبح و کلام قبح بدلهای خود رو بمن آورید که من باکیز گی و نیکوئی صورتهای شما را نیخواهم بلکه با کی و نیکی دلهای شما را نیخواهم؛ ای عیسی شاد شو بحسنه که بسته موجب خشنودی منست و گریه گن کن بر گناه خود که موجب غضب من است آنچه نیخواهی نسبت بتوپکنند با دیگری آن را مکن اگر برجانب راست رو بطبانجه بزنند جانب چپ را پیش کن تقرب جو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی از بیخردان و جاهلان رو بگردن با ایشان معارضه مکن؛ ای عیسی ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک میکنند با ایشان شریک شو در نیکی و گواه باش برایشان بگو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بد و همنشینان بر بدی اگر ترک نکنید اعمال قبیحة خود را هر آینه شمارا مسخ خواهیم کرد بیمهون و بخوک؛ ای عیسی بگو بظالمان بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگریند شما هرزه میگوئید و میخندید با آن گناهان که دارید آیا برای از من شما رسیده است با نامه امانی از عذاب من در دست دارید با دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس بذات مقدس خود سوگند میخورم که شما را بعد ای معدب گردانم که مثلی و عبرتی باشید برای آیندگان پس بدرستیکه تو را وصیت میکنم ای پسر مریم بکر ترک کرده دنیا بسید یغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد آن پاک دل شدیدالغضب از بای من و صاحب حیای بسیار کریم بدرستیکه او وحتمت برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است برمی و نزدیکترین یغمبران است بسوی من از عرب بهم خواهد رسید بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد صیر خواهد کرد در بلها و آزارها برای وضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان پیدن خود برای حفظ دین؛ ای عیسی تو را امر میکنم که خبر دهی بآمدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بگشند ایمان؛ و بیاورند بیروی و باری او بقایهند محمد نام اوست و رسول منست بسوی کافه مردمان و منزالت او از همه کس بمن نزدیک تر است شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازم تر است خوشحال آن یغمبر و خوشحال او اگر تا وقت مردن بر راه حق او درست بمانند ستایش خواهند کرد اورا اهل زمین و استفخار خواهند کرد برای امت او اهل آسمان امین است بر سالنهای من صاحب میمنت است با کست از اخلاق بد مقصوم است از گناهان بهترین گذشتگان و آیندگان است نزد من در آخر الزمان خواهد بود چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و ذینتها خود را بیرون آورد دست بر هر چیز بگذارد من در آن چیز بر کت بگذارم زنان بسیار داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد در مکه ساکن کردد در جاییکه ابراهیم اساس کعبه را گذاشت؛ ای عیسی دین او سهل آسان است قبله او کعبه است او از کروه من است من با اویم پس خوشحال او از برای اوست حوض کوتار و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانیها از دنیا بیرون رود باشهادت در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سریر بهشت در دور آن حوض جامه ها باشد بعد سواره های آسمان و کوره ها باشد بعد کلونهای زمین در آن آب لذت جمع شرابها و میوه های بهشت باشد هر که یک شربت از آن بیاشامد هر گز تشنه نشود او را مبعوث

خواهم کرد بعداز مدتی که میان تو و او فاصله شود پنهان او با آشکاراو کردار او با گفتار اوموافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول آن را بجا آورده دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردد اهل شهرها برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم در هنگام طعام خوردن نام خدا میبرد و به رسم میرسد سلام میکند و نماز میکند در هنگامیکه مردم در خوابند اورا پنج نماز واجب هست در هر شبانه روز که اول نماز او الله اکبر است و آخر نماز سلام است در وقت هر نماز ندا کنند مردم را بمناز که نماز خوانند چنانچه در معراج که مردم را برای چنک ندا میکنند و قدمها را صفت میکنند در نماز چنانچه ملاکه قدمهای خود را صفت میکنند و خاشع است برای من دل او و تور در سینه اوست و حق بربازیان اوست او با حق است هر جا که باشد اصلش یعنی است مانند در یقین از خلق ممتاز است مدتی در میان قوم خود باشد که قدر اورا نشناسند و مرتبه او را ندانند دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب میرود شفاعت کردن مخصوص اوست و زمان امت او بقیامت متصل خواهد شد چون امت او با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست هر که بیعت اورا بشکند برخود ستم کرده است کسیکه وفا کنند بیعمت او من وفا کنم برای او بیهشت پس امر کن ستم کاران بنی اسرائیل را نام اورا از کتابهای خود محو نکنند صفت اورا در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند سلام ما را باور سانند بدروستیکه اورا در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود ؟ ای عیسی هرچه تو را بن نزدیک میگرددند تو را بر آن دلات کردم هرچه تو را از من دور میگرددند تو را از آن نهی کردم پس هرچه از برای خود بهتر میدانی اختیار کن ؟ ای عیسی بدروستیکه دنیا شیرینست تو را در دنیا بکار داشته ام که اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه بتو عطا کردم بفضل خود نظر کن در گرده های خود مانند نظر کردن بندۀ گناهکار نظر ممکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار ، در دنیا زاهد ناش و ترک کن لذات آن را رغبت ممکن در آنها که باعث هلاک تو میشود ؟ ای عیسی تهقلی و تفکر کن و نظر کن در نواحی زمین عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران ؟ ای عیسی هر وصیتی که تو را کردم همه نهیجه و خیرخواهی تو است گفته های من همه حق است منم خداوند حق ظاهر کنند و براستی میگویم که اگر مقصیت من بکنی بعداز آنکه تو را خبر کردم نخواهد بود تو را از عقوبات من دوستی و باوریکه دفع آن از تو نکند ای عیسی ذلیل گردن دل خود را بترس از من و نظر کن در دنیا بهر که حالش از تو یست تراست شکر کن و نظر ممکن بحال کسیکه از تو بحسب دنیا بالاتراست بدانکه سر هر خطای گناهی محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من آن را دوست نمیدارم ؛ ای عیسی دل خود را بن شاد گردن بسیار یاد کن مرا در خلوتها بدانکه من دوست میدارم که لابه و تضرع کنی بدراگاه من باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ؟ ای عیسی هیچ چیز را در بندگی با من شریک ممکن از غضب من در حذر باش مغور مشو بصحت بدن خود را در دنیا محل آرزوی مردم ممکن که دنیا مانند سایه است که بزودی بر طرف شود آنچه می آید از دنیا مانند گذشته های آنست چنانچه از گذشته ها از ری مانده است و بالش مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن دراعمال صالحه بقدرت خود با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره کنند و باش بسوژانند پس کافر مشو بمن بعداز شناختن من مباش از جاهلان ؛ ای عیسی بربزند من آب از دیده های خود خاشع شو برای من بدل خود ؟ ای عیسی استفانه کن بمن در حالات شدت که من فریاد رس مکروهانم و مستحب کننده دعای مضطر انم منم رحم کننده ترین رحم گذشته کان . بستند هوئی از حضرت امام رضا ع منقول استکه عیسی ع بحواریان گفت ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید بر آنچه فوت میشود از دنیای شما هر گاه بسلامت باشد از برای شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت

شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان . در کتب معتبره از حضرت عیسی ع منقول است که فرمود : خوشحال آنانکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحمند بر حمایت الهی در روز قیامت ، خوشحال آنانکه اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان درگاه حقدن در قیامت ، خوشحال آنها که دلای خودرا پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل رحمت خاص الهی آند در قیامت ، خوشحال آنها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منیرهای پادشاهی خواهند بود روز قیامت ، خوشحال مساقین و فقیران که از برای ایشانست مملکوت آسمان خوشحال آنانکه در دنیا باندوه میگذرانند که شانی برای ایشانست در قیامت ، خوشحال آنها که در دنیا کرسته و تشنہ میباشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت میآشامند ، خوشحال آنانکه یاک دامنی از مردم دشمن میشنوند و صبر میکنند که مملکوت آسمان برای ایشانست خوشحال شما اگر حسد شما برند مردم و دشمن دهنده شما را و هر کلمه قبیحی در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود ؟ فرمود : ای بنده های بد ملامت میکنید مردم را بگمانیکه بایشان میبرید و ملامت نمیکنید خودرا بر آنچه بیقین از خود میدانید ، ای بنده های دنیا میتراشید سرهای خودرا و گوتاه میکنید بیراهنها خودرا سرهارا زیر میافکنید کینه و صفات ذمیمه را از سینه های خود نمیکنید ، ای بنده های دنیا مثل شما مثل قبرهای زیست گرده است برای نظر کنندگان و اندرونی استخوانهای پوسیده بگناه الوده است ؟ ای بنده های دنیا مثل شما مثل چراغست که از برای مردم روشنی میبخشد و خود را میسوزاند ؟ ای بنی اسرائیل خودرا در مجالس علماء در آورید دو زانو بشنید بدستیکه خدا زنده میگردداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکنند زمین مرده را بیاران درشت قطره ؟ ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمیست بزرگ پس برشما باد بخاموشی که راحت نیکوئیست موجب کمی وزد و وبال و سبک شدن گماهانست پس معکم کنید در گاه معلم را که در گاه آن خاموشی است بدستیکه حق تعالی دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده راه را بدون حاجت ، خدا دوست میدارد والی و بیشوائی را مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید و درینهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار بدانید که کلمه حکمت کم شده مؤمنست پس برشما باد بسی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما بر طرف شود بالا وقتی بآن میشود که روایت کنندگان حکمتهای الهی بر طرف شوند ؟ ای صاحب علم تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را خرد و حقیر شمار نادانان را برای چهل ایشان مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را تزدیک خود بطلب و علم بایشان بیاموز ؟ ای صاحب علم بدان که هر نعمت از شکر آن عاجز شوی بمنزلة کنایی است که بر آن مؤاخذه گدی هر معصیت که از توبه آن عاجز شوی بمنزلة عقوبی است که بآن متعاقب شوی ؟ ای صاحب علم چه بسیار شدتیها و ملاحتاست که نمی دانی چه وقت تو را فرو خواهد گرفت پس مستعد شو براي آنها بیش از آنکه بناگاه بتور سد . باز همقول است که روزی حضرت عیسی ع ناصحاب خود فرمود که اگر احدی از شما بگذرد برابر مؤمن خود و بییند که عوت او گشوده است آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را ببروی عورت او خواهد انداخت و خواهد بوشید گفتند بلکه خواهد بوشید فرمود که نه بلکه می گشاید جامه را و عورت او را مکشوف تر میکنید گفتند ای روح الله چگونه حال ما را چنین بیان کردی فرمود : زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مظلوم میشوید اینها را نمی بوشید و او را رسوا میکنید این مثل را برای این بشما گفتم بحق و راستی می گویم بشما که من شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمایند بشما نمی آموزم که سبب عجب شما شود خود را بزرگ دانید بدستیکه نمیرسید با آنچه میخواهید از توانهای آخرت مگر بترك

مشتبهات دنیا و خفه نمی باشد بر آنچه آرزوی آن دارد از درجات عالیه مگر بصیر کردن بزمکروهات و شدت‌ها زنگار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوتی همین بس است برای فتنه صاحب‌ش خوشحال کسیکه دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر ممکنید در عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدستیکه مردم دو قسمند بعضی مبتلایند عیبهای و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها بس اگر بمقابل نظر کنید براو رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلاهای ایشان اگر باهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که می‌خورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی فیل از حرام فروبرید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل در توریه شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خوبشان خود و هر که با شما نیکی کنید در برابر او نیکی بکنید من امر میکنم ووصیت میکنم شما را که بیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا کنید بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان نمایید باهر که با شما بدی میکند و سلام کنید بر هر که شمارا دشنام میدهد و انصاف ورزید با هر که بر شما خصمی میکند و عفو کنید از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارد که عفو کنند از بدبهای شما بس عرفت گیرید بعفو خدا از شما آیا نمیبینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بد گردار شما می‌تابد و باران او برصاعان و خطاكاران شما می‌بارد اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را نوست دارد و احسان نمکنید مگر با کسیکه احسان با شما کند و مكافات نمکنید مگر با کسیکه عطا نسبت بشما کند بس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را میکنند ولیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید بس احسان کنید با هر که باشما بدی کند در گذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بگرداند بشنوید سخن مرا دحفظ نماید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مراتا فقاها و دانایان باشید؛ بر استی میگویم بشما که بیوسته دلهای شما متوجه جاییست که گنجهای خودرا در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایعه گردد بس گنجهای خودرا در آسمان بگذارید تا این باشید از آنکه آنها را کرم بخورد یا دزد بپرد؛ بعث و راستی میگویم بشما که بنده قادر نیست که خدمت دو خداوند را چنانچه ناید بکند البتہ یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند همچنین جمی نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا؛ بر استی میگویم بشما که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خودرا بر علم خود بس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن اگر تواند که جمیع مردم را بعیرت گذارد برای دنیای خود پروا نمکنند چه نفع می‌بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمیبیند همچنین نفع نمی‌بخشد بهال معلمیکه با آن عمل نمکنند چه بسیار است میوه‌های درختان و از همه منتفع نمیتوان همه را نمیتوان خورد همچنین علماء بسیارند از علم همه منتفع نمیتوان شد چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمیباشد بسیار سخنی اعتماد را نمیباشد بس خودرا حفظ کنید از علمای دروغ گوئی چند که جامه‌های پشم میباشد از روی شید و مکر سرها بزیر می‌افکنند و گناهان را بتزویر و مکر در نظر مردم عبادت مینمایند و از قریر ابروهای خود مانند گرگان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است آیا از درخت خار میلان انگور می‌توان چید و از درخت حنظل انجیر میتوان چید همچنین گفتار علمای کاذب تأثیر نمیکند و داعی نمیشود مگر با گناه نه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید؛ بر استی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم میروید و بر روی سنگ نمیروید همچنین حکمت در دل متواضع و نرم شکسته جا میکند و نو میکند در دل متکبران و چاران جا نمیکند آیا نمی‌دانید که هر که سر را بسوی سقف پست بلند میکند سرش می‌شکند و هر

که گردن کشی و تکبر میکنند خدا سرش را میکوید و اورا پست و ذلیل میکنند هر که تواضع و شکستگی میکنند از دنیا منتفع و خدا اورا بلند میکنند بداینید که در هر مشکی عسل نمیماند بلکه مشکی که در بدیده نباشد و خشک نباشد منتفع و فاسد نشده باشد عسل را پاکیزه و طیب نگاه میدارد همچنین دلها طرف حکم و معارفست اگر شهوتها و خواهشها دنیا سر دل را سوراخ نکند طعم دنیا آن را چرکین نکند ولذتها آن را خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگاه میدارد و فاسد نمیکند براستی میکویم بشما گاه است که آتشی در خانه میافتد از خانه بخانه دیگر سرایت میکند تا خانه های بسیار را میسوزاند مگر آنکه خانه دل را تدارک کنند و خراب کنند تا پیهای آن که آتش در آن کاری نتواند کرد و دیگر از ضرر آتش سالم مانند همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعداز او ظالم دیگر بهم نمیرسد که در ظلم بیوی او کند همچنانچه آتش اگر در خانه اول چویی و تخته نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمیکند؛ براستی میکویم شما که هر که بینند ماری متوجه برادر مؤمن لوس است که اورا بگزد و خبر دار نکند تا مار اورا بکشد این نخواهد بود از آنکه شریاث باشد در خون او همچنین هر که بینند که برادر مؤمن او گناهی میکند او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال گناه باو بررسد این نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد و کسی که قادر باشد که ظالم را از ظلم او بکنیاند و نکند چنانست که خود آن ظلم کرده باشد و چگونه ظالم از ستم خود برتسد و حال آنکه اینست در میان شما و کسی اورا نهی نمیکند و سرزنش نمیکند کسی دستش را از ظلم نمیکیرد پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران چگونه مغروز نشوند بستم خود؛ آیا همین بس است شما را که بگویند ما ظلم نمیکنیم هر که ظلم خواهد بکند و بینند که ظلم میکند و منع نمکنید سعی در دفع آن ننماید اگر چنین میبود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتیکه عذاب بر ظالمان میفرستاد میباشد که عذاب او فرونگیرید آنها را که ظلم نکرده اند و منع هم نکرده اند وحال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هردو طایفه را عذاب فرو گرفته است؛ وای برشما ای بنده های بد چگونه امید دارید که خدا این گرداند شما را از ترس روز قیامت وحال آنکه از مردم میترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم میکنید در مقصیت خدا ووفا بههد مردم میکنید در امری چند که شکننده عهد خداست؛ براستی میکویم برشما که خدا این نمیگرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدارا خدای خود داند بغیر از خدا؛ وای برشما ای بندگان بد از برای دنیای دنی و شهوتهاي فانی تقصیر مینماید در تعصیل مملکت بهشت ابدی و فراموش میکنید هولهای روز قیامت را؛ وای برشما ای بندگان دنیا از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود میگریزید و لقای ثواب او را نمیخواهید پس چگرنم خدا لقای شما را خواهد و شما کراحت دارید از لقای او خدا دوست نمیدارد مگر ملاقات کسی را که لقای اورا کراحت نداشته باشد چگونه دعواهی میکنید و گمان میباید که شما دوستان خدا اید بغیر از مردم وحال آنکه میگریزید از مرد و چسبیده اید بدنیا چه فایده بخشد مرد را خوشبوئی حنوط او یا سفیدی کفن او وحال آنکه در خاک اینها میبود همچنین نعمی نمیدهد شما را خوش آیندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما وحال آنکه باز گشت شما بسوی مرگست در خاک خواهید ماند در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چندانکه از خاطرها محظوظ شود؛ وای برشما ای علمای بد در خاطر خود مگذرانید که حق تعالی اجلهای شما را برای این از شما تاخیر کرده است که مرد برشما نازل نخواهد شد بزودی مرد خواهد رسید بشما و شما را از خانه های خود بیرون خواهد کرد پس امروز دعوت حق تعالی را در گوش های خود جا دهید از این روز شروع میکنید در نوحه گردن بر جانهای خود و از اینوقت بگرید

بر گناهان خود از امر و توهیه و استعداد سفر خود را بگیرید مبادرت نمایید توبه بسوی پروردگار خود براستی میگوییم بشما چنانچه بیمار نظر میکنند بطاعمهای لذیذ و رغبت آنانها نمیکنند و اگر بخورد لذت نمی یابد بسبب شدت وجی که دارد همچین کسیکه درد محبت مال دنیا او را رنجور عبادت لذت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد بسبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است چنانچه بیمار را خوش میآید که طیب دانا برای او دوائی را وصف کنند بامید شفا چون بخاطرش میآید تلخی دوا و بدی طعم آن براو مکدر میشود شفا همچین اهل دنیا لذت می یابند از بهجهت و حسن دنیا و انواع لذاتی که در دنیا هست چون بخبر رسیدت مرک را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیش های ایشان و مکدر میشود لذت های ایشان ! براستی میگوییم بشما که همه مردم ستاره ها را می بینند ولیکن هدایت نمی یابد آنانها مگر کسیکه بخاری و منازل و طریق حرکت های آنها را داند همچنین همه شما حکمت و علوم حق را درس میگوئید و هدایت نمی یابد از شما آنانها مگر کسیکه عمل کند آنانها - وای بر شما ای بندگان دنیا ! گشتم را یاک کنید و با کیزه بشوئید و نیکو خورد گشته تا مزه اش را بیاید و خوردنش بر شما گوارا باشد همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا و کامل گردانید آن را به اعمال صالحه تا حلوات ایمان را بیاید و نعم بخشد شما را عافیت آن - براستی میگوییم بشما که اگر چراغی را بیاید که بروغن قطران که گندیده ترین روغنهاست افروخته اند در شب تاری هر اینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانم نخواهد شد شما را از انتفاع آن بوی قطران همچین سزاوار آنست شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از هر که آنرا نزد او بیاید و مانم نشود شما را آنکه خود عمل آن نمیکنند ! وای بر شما ای بنده های بد کردار نیستید مانند حکیمان که تعقل گشید حق را و نیستید مانند برداران که دننا گردید بمسائل خود و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند غلامان پرهیز کار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات آزاد شده اند نزدیکست که دنیا ش را از بیخ بر کند پس بر دور اندازد و بینی های شمارا برخاک مذلت بمالد و گناهان شما موى بیشانی شمارا بگیرد و بکشد و علم شما برگشت گردن شما بزند تا تسليم گشته شما را بسوی پادشاه جزا دهنده عربیان و تنها پس جزا دهد شمارا بیدی های اعمال شما ای بنده های دنیا شما را بسبب دنایی پادشاهی نداده اند بر همه خلاطی که علم خود را پس بشت انداخته اید آن عمل نمیکنید رو بدنیا آورده اید و با غراض دنیا حکم میکنید برای دنیا تهیه میگیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت آنرا آبدان میکنید تا بکی از برای دنیا خواهید بود خدارا در شما بهره نخواهد بود - براستی میگوییم بشما که در نمی یابید شرف آخرت را مگر بترک آنچه دوست میدارید از دنیا پس میندازید توبه را بفردا که پیش از آمدن فردا شبی وروزی هست و قضاهای الهی در اول و آخر روز بینندگان میرسد پس چه میدانید که فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت - براستی میگوییم بشما که گناههای کوچک که مردم حقیر میشمارند از مکید ها و دامهای شیطانست که حقیر و خرد مینماید آنها در نظر شما که از گردن آنها بروان نگشید چون جمع شدند بسیار میشوند شمارا فرمیگیرند و هلاک میکنند براستی میگوییم بشما که خود را بدروغ مدع کردن و در دین تزکیه کردن و ثنا گفتن سر کرده شرور و بدیهاست دوستی دنیا سر هر گناهست براستی میگوییم تأثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت ویاوری بر حادث و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بر آن مداومت نمایید هیچ عملی آدمی را بعدا نزدیکتر نمیگردداند از نماز پس مداومت نمایید بر نماز ذیرا هر عمل شایسته که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده تراست براستی میگوییم هر عملیکه کند ستمکشیده که انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه بگفتار و نه بکردار و نه کیه

از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان نواب آن عظیم است، بگویید کدام یک از شما روشنایی را دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنایی باشد؟ همچنین جم
نمی‌شود برای بنده که هم مؤمن باشد و هم کافر، یا هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت، آیا دیده‌اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند با گندم بکارد و حدو درو کند؟ همچنین هر بنده در آخرت آن را درو کند که در دنیا کشته است و جزا داده می‌شود با آنچه کرده است؟

براستی می‌گوییم بشما که مردم در علم حکمت دو صنعت دو صنعتند: یکی آنست که حکمت را بگفتار خود محکم می‌کند و بکردار خود ضایم می‌کند، و دیگری آنست که بگفتار خود حکمت را محکم می‌کند در میان مردم و بقیه کی کردار خود تصدیق گفتار خود می‌کند، چه بسیار فرق هست میان این دو کس پس خوشحال علمای بکردار و وای برحال علمای بگفتار! براستی می‌گوییم بشما کسی که پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را بسیار می‌شوند تا زراعت اورا فرو می‌گیرند و فاسد می‌کنند، همچنین هر که از دلش محبت دنیا را بیرون نکند ریشه آن قوی می‌شود تا تمام دل اورا فرو می‌گیرد بعد از آن مزء محبت آخرت را نمی‌یابد؛ ای بنده‌گان دنیا مسجد‌های پروردگار خود را زندان بدن‌های خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی و پرهیز کاری گردانید و آنها را مأوى ومحل سکنای شهوت‌ها مکرداشند. براستی می‌گوییم بشما که هر که در بلا جزع بیشتر می‌کند محبت دنیا بیشتر دارد، و هر که در بلا صبر بیشتر می‌کند او زاهد تراست در دنیا؛ وای برشما ای علمای بد! آیا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد؟ چون شمارا زنده کرد بعلم و کمال مردید بترك عمل بآنها؛ وای برشما؟ آیا امی و بی خط و سواد نبودید پس شمارا عالم کرد؟ چون عالم کرد شما را فراموش کردید خدا را؟ آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسن را بشما آموخت چون یاد کر فتید بجهالت و سفاهت خود برگشتید؟ وای برشما؟ آیا گمراه نبودید شمارا هدایت کرد چون هدایت کرد شمارا گمراه شدید؟ وای برشما آیا که نبودید شما را شنوا کرد؟ چون شنوا کرد شمارا گردید بینا کور شدید؟ وای برشما آیا که نبودید شما را اگویا کرد لال شدید از کفتن حق وای برشما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و بشما کرامت کرد چون نصرت یافتدید از دین برگشتید؟ وای برشما آیا ذلیل نبودید در میان خلق شما را عزیز کرد چون عزیز شدید قهر و جبر گردید بر زیر دستان خود و از حد خود تجاوز کردید و نا فرمانی خدا کردید؟ وای برشما آیا ضعیف نبودید در زمین که می‌ترسید مردم شما را بر بایند پس شمارا یاری کرد خدا و قوت بخشید چون یاری کرد شمارا تکبر و تجبر کردید پس وای برشما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بی‌مقدار و خورد و بی‌اعتبار خواهد کرد؟ وای برشما ای علمای بد که اعمال ملعونان می‌کنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا باشان بیزارث می‌دهد و بروش ایمنان از عقوبات الهی مطمئن گردیده‌اید، امر خدا موافق خواهش و آرزوهای شما نخواهد بود برای مردن بدنیا آمدید و برای خراب شدن خانها می‌سازید و مزرعه‌ها آباد می‌کنید، آنچه تهیه می‌کنید برای وارثان خود مهیا می‌کنید. براستی می‌گوییم بشما که موسوع بشما می‌گفت قسم دروغ بخدا غورید من می‌گوییم که قسم راست و دروغ غورید بخدا ولیکن بگویید (نه) و (آری) - ای بنی اسرائیل برشما ناد بخوردن سبزی‌های صحرائی و نان جو و شما را حذر می‌فرمایم از نان گندم که می‌ترسم بشکر آن قیام ننمایید، و هرسخن بدی که می‌گویید جوابش را در قیامت خواهید شنید، ای بنده‌های بد هر یک از شما که خواهد قربانی در درگاه خدا بکشد بخطاطرش آید که برادر مؤمنش ازاو آزرده است پس ترک کند قربانی را و برود برادر خود را از خود راضی گند و برگردد قربانی خود را

پکشد تا قبول گردد ، ای بندوهای بد اگر کسی ردای شما را بردارد بیراهن خود را نیز باو بدھید و کسیکه بر شما طبایجه بزنند طرف دیگر رو را پیش دارید و کسیکه شمارا یک میل راه بزور ببرد که باری بر دوش شما گذارد یک میل دیگر نیز بطلب خاطر خود با او بروید و بار اورا بیرید ، براستی میگویم بشما که چه فایده میبخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد ؟ چه نفع دارد برای شما آنکه بدنیای شما خوشبو باشد هرگاه اندرون های شما بد بو باشد از اخلاق ذمیمه ؟ چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما بلوث کشاوهان ملوث باشد براستی میگویم بشما که مباشد مانند آرد بیز که آرد نیکو را بیرون میکند و نفاهه و سبوس را نگاه میدارد همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون میکنید کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینه های خود میگذارید - براستی میگویم بشما اول بدیهارا از خود دور کنید بعد از آن نیکی ها را طلب کنید تا شمارا فایده بخشند زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر بشما نفع نمی بخشد - براستی میگویم بشما کسیکه داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود هر چند سعی کند که آب باو نرسد همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناه نگاه نمیتواند داشت براستی میگویم بشما خوشحال آنها که شبهای بہلو از رخنخواب تهی میکنند و بعبادت پروردگار خود ایستاده اند در مسجد ها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود بامید آنکه نجات یابند از شدائند روز قیامت - براستی میگویم بشما دنیا مزرعه است که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند ، خیر را عاقبت نفع دهنده هست در روز حساب و برای شر بجز عنای و تعب و مشقت نمره نیست در روز درو کردن - براستی میگویم بشما که حکیمان عبرت میگیرند از احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت میگیرند که فایده نمی بخشند عبرت ایشان - براستی میگویم بشما ای بندوهای دنیا چکونه نعمتهای آخرت را در می بايد کسیکه رغبت او از شهونتهاي دنیا کم نمیشود و هر گز خواهش او بنهایت نمیرسد ؟ براستی میگویم بشما ای بندوهای دنیا که نه دنیا را دوست دارید و نه آخرت را زیرا که اگر دنیا را دوست میداشتید گرامی میداشتید عملی را که سبب رفاهیت دنیای شما شود و اگر آخرت را دوست میداشتید میگردد که دار کسیکه امید آخرت دارد ، ای بندگان دنیا هر کاه عیبهای حق شما را بگویند آزرده میشوید هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد میشوید بدانید که شیاطین در هیچ اینقدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما گردد اند بدانید که خدا دنیا را برای آن بشما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا وا بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است بدانید که شمارا یاری کرده است بانها بر عبادت خود شمارا اعانت کرده است بطاعت خود وامر نکرده است شمارا به محبت خود و شمارا اعانت کرده است بدنیا بر حلال و یاری نکرده است بدنیا بر حرام و کشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیگر احسان کنید و سمت نداده است بشما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید سبب آن - براستی میگویم بشما که تواب آخرت را همه کس میخواهد اما میسر نمیشود مگر برای کسیکه برای تحصیل آن کار کرده باشد ؟ براستی میگویم بشما که درخت کامل نمیشود مگر بیو نیکو همچنین دین کامل نمیشود مگر بترك محترمات ؟ براستی میگویم بشما که وزراء بعمل نمی آید مگر بآ و خاک همچنین ایمان صلاحیت نمی باشد مگر بعلم و عمل ؟ براستی میگویم بشما که آب آتش را خاموش میکنند همچنین حلم آتش غصب را فزو مینشاند ؛ براستی میگویم بشما که جمع نمیشود آب و آتش در یک طرف همچنین جمع نمیشود دانائی و عجز از بیان در یکدل براستی میگویم بشما که باران از غیر ابر نمی باشد همچنین عمل که باعث خشنودی پروردگار

شود از غیر دل پاک صادر نمیشد، براستی میگوییم بشما چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز نمیشد همچنین حکمت باعث روشنی دل نمیشد و تقوی سر حکمت است حق و راستی در گاه هر خیر است و رحمت خدا در گاه هر حق است و کلید رحمت خدا و تضرع و علمت چگونه گشوده نمیشد دری پیش از کلید، براستی میگوییم بشما که مرد دانا نمیکارد مگر درختیکه خواهد و پسند سوار نمیشد مگر بر اسبیکه آن را پسند همچنین مؤمن دانا نمیکند مگر علمی که پروردگار او پسند، براستی میگوییم بشما که صیقل زدن باصلاح میآورد شمشیر را و جلا میدهد آن را همچنین کلام حکمت دل را صیقل میزند و جلا میدهد و سخن حکمت سل دانا را زنده نمیکند چنانچه آب زمین مرده را زنده نمیکند و حکمت در دل دانا مانند نور است در تاویکی که آن نور راه میرود در میان مردم، براستی میگوییم بشما که سنگها را از سر کوهها نقلکردن آسان تر است از آنکه سخن حقی را بکسی بگوئی که نفهمد و سعی کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگست در میان آب که نرم شود مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبرستان برد که بخورند خوشحال کسیکه زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد ترسد که موجب غضب خدا گردد جبس کند و نگویید سخنی را که نفهمد نگویید بکسی و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را نداند خوشحال کسیکه زیادتی کلام خود را که فایده علام آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند خوشحال کسیکه تعلیم نماید علام را برای علم ایشان ترک منازعه ایشان را وحیر میشمارد جاهلان را بسب نادانی ایشان و جاهلان را نراند از در گاه خود ولیکن ایشان را نزدیک خود گرداند علم خود را بایشان تعلیم کند، براستی میگوییم بشما ای گروه حواریان بدرستی که امروز شما در میان مردم بینزله زندگانید در میان مرد گان پس مییرید بمرگی که زندگان را می باشد بسب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی، فرمود که حق تعالی میفرماید که بندۀ مؤمن معزون میشود از اینکه دنیا را از او بگردانم آن محبوب ترین احوال است نزد من بسب آن بندۀ از همه احوال بین نزدیک تر است و شاد میشود از آنکه دنیا را براو گشادگی دهم من این حال را دشمن میدارم صاحب این حال از من بسیار دور است . پسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسی ع در میان بنی اسرائیل خطبه خواند فرمود : ای بنی اسرائیل سخن حکمت بر جاهلان مگویید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود ، از آنها اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منم مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را بر ظالمش که فضل شما باطل شود . در حدیث معتبر دیگر فرمود : حواریان بحضورت عیسی ع گفتند که ای تعلیم کننده خیر بما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدید تر است فرمود که شدید تر و سخت ترین چیزها غصب خداست گفتند بچه چیز میتوان از غصب خدا احتراز کرد فرمود باینکه غصب نکند بر مردم گفتند ابتدای غصب چیست و از چه چیز بهم فیرسد فرمود که از تکبر و تجبر و حیر شهادت مردم . در حدیث موافق از آنحضرت منقول است که حضرت عیسی ع باصحاب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید در دنیا باقی نمیمانید دنیا برای شما باقی نمیماند و دنیا فربد دهنده و بدرد آورنده است و فربد خورده کسی است که فربد دنیا بخورد و زیان کار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد و هلاک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بیرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از بدرش کجا بند پدوان شما کجا بند مادران شما کجا بند برادران شما کجا بند خواهران شما کجا بند فرزندان شما خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و فتند و ایشان را بخاک سپریدند و همسایه مرد گان شدند و بیان هالگان و فتند از دنیا بیرون رفتند از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند

پآنچه پیش فرستاده اند باختر و مستقی شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند چند پند دهنده و فجر نمایند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لاهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات هست شما مصروف است بر شکمها و فرجهای خود آبا شرم نمیکنید از خداوندیکه شما را آفریده است و حال آنکه ترساننده است عاصیان خود را باش جهنم، شما طاقت عذاب جهنم ندارید و عده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمایند در آنچه خدا و عده فرموده است شما را خودرا اهل آن رحمت گردانید انصاف از خود بدھید جور بر دیگران مکنید با ضعیفان مهربانی کنید محتاجان را دستگیری کنید تو به کنید بسوی خدا از گناهان توبه نصوح که دیگر بگناه عود نکنید بندگان نیکوکار باشید نه پادشاه جبار مبایشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرد کردنده برپرورد گاریکه قهر کرد ایشان را بمرک یعنی جبار جباران و برپرورد گار آسمانها و زمینها خداوند گذشته آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردنگ است از عذاب او نجات نمی یابد ستمکاری از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمیرود از علم او هیچ چیز غایب نمیشود براو هیچ امری پنهان نمیماند علیش همه چیز را احصا کرده است هر کس را در منزله خود جا داده با بهشت یا دوزخ؛ ای فرقوند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در تاریکی شب و روشنی روز تو را میطلبید می یابد در هر حال که باشی در تحت قدرت اوی هر که پند داد حیث را تمام کرد هر که پند پذیر شد رستگار شد . مقول است که در انجلیل نوشته است که حضرت عیسی ع فرمود که شنیدید آنچه با گذشتگان گفتند که زنا مکنید من میگویم که هر که نظر کند سوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل او زنا کرده است گر دیده راست است با تو خیانت کند متوجه حرام شود آن را بکن و یمنداز زیرا که اگر یك عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدن بجهنم رود؛ براستی میگویم بشما که اهتمام مکید که چه میخورید و چه میآشاید و بر بدنهای خود چه میتوشانید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که ذرا عات نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند پروردگار رفیع ایشان و شما آنها را روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید کی از شما میتواند که یك زراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوش خود میخورید هر که قامت شما را مقدور کرده است لباس شما را نیز مقدور کرده است . بسند معتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که حضرت مسیح ع میگفت هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است هر که خلقش بد است نفس او بیوسته از او در عذاب است هر که سختش بسیار است خطأ لغرض او بیشمار است هر که دروغ بسیار میگوید حسن و جمالش بر طرف میشود هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی او زایل میشود بیقدر مبنماید . در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ۴ مقول است که در انجلیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه را نمیدانید تاعمل نکنید با آنچه میدانید زیرا که علمی که صاحبیش با آن عمل نکند صاحبیش را از خدا دور تر میکنند، فرمود که حضرت عیسی روزی با حواریان گفت که نیست دنیا مگر پلی پس بگذرید از آن و عادوت مکنید در آن . بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع مقول است که حضرت عیسی ع گفت که زر در دین است و عالم طبیب دین است پس هر گاه بیینید که طبیب درد را بسوی خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید بدانید که هر گاه او غم خود ندارد خیر خواه دیگران نخواهد بود . در حدیث معتبر دیگر فرمود : که حضرت عیسی ع گفت خوشحال کسیکه خاموشی او تفکر باشد نظر کردن او عبرت باشد ملازم خانه خود باشد بر گناه خود بسیار بگرید مردم از صرددست وزبان او سالم باشند . بسند معتبر از حضرت ع مقول است که ای عیسی ! من بده از دیده خود آب دیده واژ دل خود خشوع و سرمه اندوه بدبده کش در هنگامیکه اهل باطل خندان باشند نایست بر قبرهای مردگان با او زباند ایشان را

ندا کن شاید پند از ایشان بگیری بگو که من بشما ملحق خواهم شد با دیگران که بشما ملحق خواهند شد . در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی اصحاب خود را موعظه نمود که عمل میکنید از برای دنیا و حال آنکه روزی می باید در آن سی عمل و عمل نمیکنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل وای بر شما ای علمای بد مزد میگیرید و کار نمیکنید بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا بقیر تاریک خواهید رفت چگونه از اهل علم باشد کسیکه باز گشت باو بسوی آخرت باشد او بدنیا دو آورده باشد آنچه او را ضرر میرساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع میبخشد . در روایت دیگر منقول است که روزی از حضرت عیسی ع : سیدنند که چه حال داری ای روح الله گفت صبح کرده ام برو و دگار من بermen مشرف و مظلوم است آشن جهنم در پیش روی منست مرک در طلب منست آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم آنچه را نمیخواهد از خود رفع نمیتوانم کرد بس کدام فقیر از من فقیر تر و بیچاره تر است . یمند معتبر از حضرت رسول ص ممنقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی ع که ای عیسی سعی کن در بندگی من و ترک ممکن عبادت مرا زیرا که تو را بپدر آفریدم که آینی باشی برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند بمن و بر رسول من بیغمبر یکه نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت طوبی برای کسیست که سخن اورا بشنود و زمان اورا در یاد حضرت عیسی گفت برو و دگارا طوبی چیست فرمود که درختیست در بهشت که در زیر آن درخت چشمته هست که هر که از آن چشمته شریقی بغيرورد هر گز نشنه نمیشود عیسی ع گفت برو و دگارا بل شربت از آن چشمته بمن بده فرمود که ای عیسی حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمته تا آن بیغمبر بیاشمده حرام است بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن بیغمبر داخل شوند . در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسی از جریبل ع پرسید که قیامت کی بر با خواهد شد بس جریبل ازدهشت یاد قیامت لرقید بیهود شد چون بیوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو میدانم علم قیامت را بغير از خدا کسی نمیداند قیامت بناگاه بی خبر خواهد آمد . در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی ع گفت من بیماران را دوا کردم و شفا یافتنم بقدرت خدا کور و بیس را معالجه کردم باذن خدا مرده را زنده کردم باذن خدا احمق را معالجه کردم نتوانستم او را باصلاح آورم گفتند یا روح الله احمق گیست فرمود کسیست که خوش آمد آید اورا رای او و اعمال او خود را صاحب فضل و احسان نمیداند برهمه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند برهمه در خود و حق خود را برهمه کس لازم نمیداند و حق کسی را برخود لازم نمیداند اینست احمق که چاره در مداوای درد او نتوانستم کرد . در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح ع باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان برادران نمید بس بر خود قرار دهید دشمنی کینه مردم را نسبت بخود و اگر نکنید برادران من نیستید خوشحال کسیکه بچشم خود بییند مشتبهات دنیا را و در دل خود نگذارند مقصیت خدا را چیزیکه از دست شما بدرفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمد نیست چه بسیار نزدیک است بشما وای بر آنها که مغروف شده اند بدنیا در وقتیکه نزدیک شود باشان آنچه کراحت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست نمیدارند بر سد باشان آنچه وعده کرده اند باشان همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عترت پس وای بر کسیکه همچنین مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او کنایان و خطای باشد چگونه رسوا خواهد شد نزد برو و دگار خود سخن بسیار میگویند در غیر یاد خدا آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میگویند دلهای ایشان سنگین است و نمیدانند و نظر میکنند بعیبهای مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر میکنند در خلاصی نفس خود زیرا که بنده های مملو کید تا چند آب بر کوه جاری شود نرم نشود تا چند حکمت را درس گویند دلهای شما نرم نشود مثل شما مثل دفلاء است که گلش خوش آینده است هر که میچشد

بدور می افکند اگر بخورد او را میکشد - هؤوف گوید : د فلا علیست که گل خوش رنگی دارد علفش سیار تلخ است از زهرهای کشنده است . در روایتی منقول است که حقتمالی بحضورت عیسی ع وحی نمود که برای مردم در حلم و برداشی مانند زمینی باش که در زیر پای ایشان است در سخاوت مانند آب جاری باش در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار میباشد حضرت عیسی فرمود : خوش حال کسیکه ترک کند شهوت حاضری را برای توای که با وعده کرده اند و ندیده است فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بندۀ خود گرداند گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمیکند که او بپروردگار شماست در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفات است ؛ فرمود که من از برای شما دنیارا بدور افکندهام پس بعداز من او را برمدارید و برپای مکنید بدرستیکه از خیانتهای دنیا یکی آنستکه موصیت خدا در آن کرده میشود خبات دیگرش آنست که با آخرت نمیتوان رسید مگر بترک کردن آن پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آن را و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیاست چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد فرمود که من دنیا را ببرو افکندهام از برای شما بردویش نشته اید پس منازعه نمیکنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا با ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمیشوند مدام که شما ترک کنید دنیای ایشان را اما زنان پس از شرایشان حذر کنید بروزه و نماز . منقول است که روایی بآن حضرت گفتند که خانه از برای خود باز فرمود که کنه های گذشتگان از برای ما کافیست . منقول است که بآن حضرت گفتند که بیاموز بما یک عمل را که خدا مارا بسب آن دوست دارد فرمود که دنیا را دشمن دارید تاخدا شما را دوست دارد منقول است که حقتمالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی ع که هر گاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آن را بشکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را برتو . مرویست که حضرت عیسی ع فرمود که چه نفع رسانیده است نفس خود کسیکه نفس خود را بتمام دنیا بفروشد بعداز آن آنجه خربده است میراث از برای دیگری بگذارد نفس خود را هلاک کند ولیکن خوش حال کسیکه نفس خود را خلاص کنند آن را برهمه دنیا اختیار کنند در مذمت مال فرمود که در آن سه خصلت هست با از غیر حلال کسب میکنند ماقب میشود اگر حلال کسب کنند در غیر مصرف صرف کند اصلاح آن مال اورا از عبادت پروردگارش مشغول میکنند ؟ چون میکندشت آن حضرت بخانه که صاحبیش مرده بود دیگری در آن خانه نشته بود میگفت وای بر صاحبانیکه تورا بیمیراث گرفته اند چرا عمرت نمی گیرید باحوال آنها که پیشتر در این خانه بوده اند میفرمود ای خانه خراب خواهی شد ساکنان تو فانی خواهند شد ای نفس عمل بکن برای خدا تا روزی بیانی ای بدن تع بکش تا راحت بیانی میفرمود ای فرزند آدم ضعیف بیرهیز از عناب پروردگار خود و بیند از طمع خود را در دنیا ضعیف باش از شهوت خود عفیف باش عادت ده بدن خود را بصیر و دل خود را بفکر روزی از برای فردای خود جنس مکن حمد خدا بر بریشانی بسیار بکن که بکی از اسباب نگاه داشتن تو از گناه آنست که قادر نباشی بر هر چه خواهی میفرمود که ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا بدوری از ایشان طلب کنید خشنودی خدا را بخشم ایشان .
بسند هفتبر از حضرت صادق ۴ منقول است که دنیا مشتمل شد برای حضرت عیسی بصورت زنی کشید چشی حضرت عیسی ؟ ازاو پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه تورا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم فرمود که وای بر حال شوهران باقی مانده تو که عترت نمیگیرند از حال شوهرهای کشته شده تو در حدیث موافق دیگر فرمود که حضرت عیسی ع می گفت هولی را که نمیدانی که کی بتخواهد رسید چه مانع است تو را از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه بنناچار تو دست فرمود ؟ دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت اما مؤنت دنیا پس دست

دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت می‌کشید آن را از دست تو میستاند اما مؤمنت آخرت زیرا که یاوری نمی‌یابی که تو را برآن اعانت کند . بسند صحیح از آنحضرت منقول است که حواریان بخدمت حضرت عیسی ع آمدند و گفتند ای تعلیم کننده خیر ما را ارشاد کن برراه راست فرمود : موسی کلیم خدا شما را امر میکرد که قسم دروغ بخدا غورید من امر میکنم شما را که قسم غورید بخدا نه راست و نه دروغ گفتند ای روح الله زیاده کن فرمود : موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنند من امر میکنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا گکنید زیرا که در دایکه و سوسة زنا میشود مانند خانه است که منش بطلان کرده باشد و آتشی در آن خانه برافروزند اگرچه خانه نمیتواند امام نشها را در او ضایم میکند . بسند معتبر از حارث اعور منقول است که گفت وزیری با حضرت امیر المؤمنین ع میرفتح در شهر چبه ناگاه بدیری رسیدم که ترسائی در آنجا ناقوس مینواخت پس حضرت فرمود ای حارث آیا میدانی چه میگویید ابن ناقوس گفتم خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود مثل میزند برای دنیا و خرای آفت میگویید « لا اله الا الله حقا صدقان ان الدنيا قد غرتنا و شغلتنا و استهوننا يا ابن الدنيا مهلا مهلا يا ابن الدنيا دقا دقا يا ابن الدنيا جمعا جمعا نفسان الدنيا فرقنا مامن يوم بعضی عننا الا او هی منا و کتنا قد ضیغنا دار ابتنی واستولنا دار اتفنی لستا ندی ما فرطنا الا لو قدمتنا » حاصل مضمون ابن کلمات آنستکه شهادت میدهم به یگانگی خدا و حال آنکه حق است حق است راست راست است بدوستیکه دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد ما را گمراه کرد ای فرزند دنیا پس انداز و بتأخیر انداز کار دنیا را ، ای فرزند دنیا هر روز کوییده میشوی بمحبیتها تا چند یکدیگر را کویید برای جمع دنیا بزودی درهم شکسته خواهی شد ، ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنی را بعداز قرن دیگر هیچ روز نیکنفرد از عمر ما مگر آنکه یاک و یکن از ارکان بدن ما را ضیف و سمت میکند به تحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه فانی را نمیدانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مگر بعداز مردن پس حارث گفت يا امیر المؤمنین آیا نصاری میدانند که صدا و نوای ناقوس ابن معنی دارد فرمود اگر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیگردانیدند حارث گفت من روز رفق من زند نصرانی که در آن دیر بود و گفتم بحق مسیح که این ناقوس را بنواز بآن نحو که پیشتر میزدی چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یک فقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم بر نوای آن منطبق می شد تا باخر رسید پس دیرانی گفت بحق پیغمبر شما سوکند میدهم تو را بگوئی که کی این را بتو گفت ؟ حارث گفت آن شخصیکه دیروز با من همراه بود او بنی تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خوبیشی هست ؟ حارث گفت پسر عم اوست پرسید که آیا ابن را از پیغمبر شنیده است گفت بلی پس دیرانی مسلمان شد و گفت والله که من در تورات خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد .

فصل ششم - در یان بالا رفق عیسی ۴ با آسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخرالزمان و احوال حضرت شمعون بن حمدون الصفا است

حقتعالی فرموده است : « اذ قال الله يا عيسى اني متوفيك ورافتك الى ومطهرك من الدين كفروا » ياد آور وقتی را که حقتعالی فرمود ای عیسی تو را میگیرم و بلند میکنم بسوی خود یهی آسمان و یاک میگردانم تو را از لوث کافران که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان بتو نرسد بعضی گفته اند توفی بمعنى مر گست و خدا اول اورا میراند بعداز سه روز اورا زنده کرد باسمان برد ، بعضی گفته اند مردن آنحضرت بعداز آمدن بزمین خواهد بود در آخرالزمان « و جاعل الدين ابیوك فوق الذين کفروا الى يوم القيمة » و گردانیده ام آنها که متابعت تو کردند غالب مسلط بر آنها که کافر

شدند بتو نا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالبدن بر یهود و امت پیغمبر آخر الزمان ص که ایمان بیسی ع دارند همیشه مسلطند بر یهود و بادشاهی از میان یهود بر طرف شده است این یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است با آینده موافق خبر واقع شده است . درجای دیگر فرموده است : « بکفرهم و قولهم على مریم بهتاناعظیما » و بسبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم علی بن ابراهیم گفته است نسبت فنا بر مریم ع دادند . شیخ طبرسی روایتکرده است که همیسی ع بگروهی از یهوان گذشت گفتن ساحر پسر فن سناکار پسر فن سناکار آمد چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت خداوندا تویی پروردگارمن تومرا خلقکردی بیدر باین سبب مرآ فرقند فنا میگویند خداوندا لست کن بر هر که مرآ و مادر مرآ دشام دهد پس دوهمان ساعت ایشان خوک شدند « و قولهم انا قتلنا ، لمیبع عیسی بن مریم رسول الله و ماقبلوه و ماصلبوه ولكن شبه لهم » و بگفتن ایشان که ما کشتم لمیبع که عیسی پسر مریم است رسول خدا نکشتن او را و بردار نکشیدند ولیکن بر ایشان مشتبه شد خلافست در کیفیت اشتباه . از ابن عباس مرویستکه چون خدا مسخ کرد آنها را که دشام دادند عیسی و مادرش را خبر یهودا پادشاه یهودان رسید ترسید که عیسی بر او نیز نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اغای کردند بر کشتن آنحضرت پس حق تعالیٰ جبریل را فرستاد بعمایت آنحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی ازاوسا الهامیکردن پس عیسی با ایشان گفت ایکروه یهود خدا شمارا دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبریل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقیکه در آنجا بود و روزنه بیرون داشت ازا آن روزنه اورا با اسمان بالا برد پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که اورا اططیانوس میگفتند که بآن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد چون رفت عیسی را در آنجا نیافت حق تعالیٰ شاهدت عیسی را براو انداخت که هر که اورا میدید کمان عیسی میکرد چون بیرون آمد که با ایشان بگوید که من عیسی را نمیدم اورا گرفتند و کشتند و بردار کشیدند ؟ نزدیک با این مضمون از حضرت امام حسن عسکری ع نیز مقول است ططیانوس را کشتن در آن روزنه دیگریرا نیافتد و گفتند اگر آنکه ما کشیم ططیانوس بود عیسی چه شد و اگر عیسی بود اوچه شد با این سبب بر ایشان مشتبه ماند . روابط دیگر آن است که چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه شد پس یهودا آن خانه را احاطه کردند چون داخل شدند حق تعالیٰ همه را بصورت عیسی کرد ایشان گفتند شما سحر کردید بگوید که عیسی کدامیک از شماست اگر نه همه را میکشیم پس عیسی با اصحاب خود گفت کیست که امروز قبول کند که شبهه بمن شود و کشته شود و دانل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد بیرون آمد و گفت ممن عیسی پس اورا گرفتند و کشتند بردار کشیدند خدا عیسی را در همان روز با اسمان برد . بعضی گفته اند که چون عیسی را با اسمان بر دند یهود برآوردست نیگذاشتند را گرفتند بر جای بلندی بردار کشیدند بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نیگذاشتند که نزدیک او برود با این سبب بر مردم مشتبه شد « و ان الذين اختلفوا فيه لغى شلت منه مالهم سه من علم الا تباع الظن و ماقبلوه يقيناً بل و فهه الله اليه و كان الله عزيزاً حكيمـا » و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکنند از او و نسبت ایشان را باحوال او هیچ گونه علم مکر پیروی گمان و نکشتند اورا بیقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و خدا عزیز و قادر است بر هرچه خواهد آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است . بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ۴ منقول است که عیسی ع وعده کرد اصحاب خود را در شبیکه خدا اورا با اسمان برد همه در وقت شام نزد آن حضرت جمع شدند ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داغل خانه کرد چشمۀ در گوشۀ خانه بود در آن چشمۀ غلکرد بسوی ایشان بیرون آمد آب از سرش میریخت میگفت خدا وحی کرده است بمن که مرآ در این ساعت با اسمان برد واژلوث یهود پاک گرداند که در میان شما قبول میکند که شبه و مثال من بر او افتاد بشاهت من اورا بکشند و بردار کشند در قیامت بامن باشد در درجه من در بهشت پس جوانی

در میان ایشان گفت من میکنم ای روح الله عیسی ع فرمود تو خواهی پس عیسی ع فرمود یکی از شما کافر خواهد شد بنم پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که آن من نیستم عیسی فرمود اگر تو این را در نفس خود می‌بایی تو آن خواهی بود پس حضرت عیسی گفت که بعداز من سه فرقه خواهید شد دو فرقه برخدا افترا خواهند کرد بجهنم و یک فرقه که تابع شمهون وصی من خواهند شد برخدا افترا خواهند کرد داخل بهشت خواهند شد پس حق تعالی حضرت عیسی را از گوشة خانه باسمان برد ایشان میدیدند پس یهود بطلب حضرت عیسی ع آمدند و گرفتند آن کسی را که حضرت عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد آن جوانی را که شباht حضرت عیسی را قبول کرده بود او را کشتند و بردار کشیدند دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه حضرت عیسی فرموده بود ۰ این باپویه بسنده معتبر از حضرت رسول ﷺ روایتکرده است که جبرئیل نامه برای آن حضرت آورد که خبر پادشاه زمین در آن نامه بود در آنجا نوشته بود که چون اشیخ بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت سال پادشاهی کرد در سال پنجاه یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد بیغمبری حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم بیغمیران پیش از اورا باو کرامت فرمود و زاید بر آنها انجیل را باو داد اورا بسوی بیت المقدس فرستاد بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طفیان گردند و کافر شدند چون ایمان نیاوردنده دعا کرد پروردگار خودرا و نفرین کرد برایشان تا مسخر شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین از برای آنکه آیتی بایشان بنماید ایشان عبرت بگیرند پس باز طفیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بشواهی خدا تا آنکه او را مطلب گردند بعضی دعوی گردند که ما او را عذاب گردیم و قنده در زمین دفن کردیم بعضی گفتند او را کشتم و بردار کشیدم دروغ میگویند خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و برایشان مشتبه شد قدرت نیافتند بر تدبی و دفن او ونه بر کشتن و دار کشیدن او ولیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است اورا باسمان برد بعداز آنکه قبض روح او نمود چون خواست که اورا باسمان برد وحی کرد بسوی او که بسیار دنور و حکمت و علم کتاب خدا را بشمعون پرسخون که اورا صفا میگفتند و خلیفه خود گردانید او را بر مؤمنان پس شمعون پیوسته قیام با مر خدا مینمود و هدایت میکرد بگفته های حضرت عیسی قوم خودرا از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود ایمان آورد باو و با آنچه از جانب خدا باو رسیده بود مؤمن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه خدا شمعون را بر حرمت خود برد بعداز او برای بندگان خود بیغمبری فرستاد از صالحان او یعنی پسر زکریا ع بود چون شمعون از دنیا رفت اوردشیر پسر اشکاس پادشاه شد چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یعنی بن زکریا ع را شهید گردند چون نزدیک شد بشهادت یعنی ع خدا وحی کرد که وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب حضرت عیسی را که با او باشند و طاعت او او چنین کرد ۰ بسندهای معتبر از حضرت امام حسن ۴ متفقی است که حضرت عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان باسمان رفت ۰ بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع متفق‌لستکه در شیوه حضرت عیسی را باسمان بردند هرسنگی را که از روی زمین بر میداشتند تا صبح در قریب آن خون تازه از زمین میجوشید چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین ع چنین شد ۰ در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ﷺ متفق‌لستکه چون بپوادان جمع شدند که عیسی ع را بکشند جبرئیل آمد آنحضرت را ببال خود فرو گرفت چون عیسی نظر ببال کرد دید بر بال جبرئیل نوشته است > اللهم اني ادعوك باسمك الواحد الاعز وادعوك اللهم باسمك الصمد وادعوك اللهم باسمك المظيم الوتر وادعوك اللهم باسمك الكبير المتعال الذي ثبت اركانك كلها ان تكشف عنى ما اصبهت وامسيت فيه < چون عیسی این

دعا را خواند حق تعالی و حی فرمود بجهر بیل که اورا بلند کن بجانب محل کرامت من و با آسمان بالا بر پس حضرت رسول صلی الله علیہ وسلم فرمود: ای فرزندان عبدالملک سؤال کنید از پروردگار خود باین کلمات که سو گند میخورم بحق آن خداوندیکه جان من در دست قدرت اوست هر بندۀ که باین کلمات دعا کنند باخلاص عرش برزد از دعای او حق تعالی بملائکه و حی فرماید که گواه باشید دعای اورا مستجاب کردم و حاجتهای اورا در دنیا و آخرت باو دادم بسبب این کلمات.^۱ بسنده معتبر از امام جعفر صادق (ع) منقول است چون عیسی ع را با آسمان بردن بیراهنی از پشم بوشیده بود که مریم ع رشت و بافته و دوخته بود چون با آسمان رسید از حق تعالی ندا شنید که ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را در حدیث هو ثق از حضرت امام رضا^۲ منقول است که مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از بیغمبران و حاجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی ع ذیرا اورا زنده از زمین بالا بردن و روشن در میان آسمان و زمین قبض کردند چون با آسمان رسید حق تعالی روشن را بیدن بر گردانید چنانچه می فرماید « اني متوفيك ورافتك الى » و از عیسی حکایت مینماید « فلما توفيقني كنت انت الرقيب عليهم » پس هردو آیه دلالت میکنند بروفات آن حضرت.^۳ بسنده معتبر از حضرت صادق ع منقول است که نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر^۴ وقتیکه ظاهر شود نه هزار ملک و سیصد و سیزده ملک که با عیسی بودند در وقتیکه خدا اورا با آسمان برد.^۵ باسانید معتبر بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقول است که در حضرت صاحب الامر ع سنت چهار بیغمبر هست یکی سنت عیسی ع که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است.^۶ در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که چون یهود خواستند عیسی ع را بکشند خدا را خواهد و سو گند داد بعن ماهیت پس اورا نجات داد و با آسمان برد.^۷ بسنده معتبر از حضرت صادق (ع) منقول است که حضرت رسول فرمود امت عیسی ع بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه بجهنم رفتند.^۸ در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع اعلم علمای یهود و نصاری را طلبید و فرمود: از شما چیزی سؤال میکنم که بهتر از شما میدانم پس موشانید و آنچه حکست بگویند پس نزدیک طلبید عالم نصاری را و فرمود ترا سو گند میدهم بخدایکه انجیل را بر عیسی ع فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را بدست او شفا میداد و مرده را برای او زنده میکرد و از گل مرغ میساخت و برای او در آن روح می دمید و خبر میداد بآنچه میخوردن و ذخیره میکردن که بگوئی بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند؟ گفت بودند مگر یک فرقه؛ فرمود دروغ گفتی، بعن خدائیکه بجز او خداوندی نیست سو گند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند و همه در آتشند بجز یک فرقه که نجات یافتند چنانچه حق تعالی میفرماید: « منهم امة مقتدية و کثیر منهم ساء ما کانوا یعملون ». این بابویه (ره) روایتگرده است حضرت مسیح ع چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میکردید قوم او و شیعیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را، چون شمعون بر حمایت الهی واصل شد غائب گردیدند حاجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشان را شدید شد و بلیه بر مؤمنان عظیم شد و دین خدا مدرس شد حقوق ضایع شد واجبات و سنتها از میان مردم بر طرف شد مردم پراکنده شدند در مذهب هر یک بجهانی رفتند امر دین برآکثر مردم مشتبه شد و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد.^۹ بسنده معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مردم بعد از عیسی ع دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند حجت ایشان غائب بود در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است که میان عیسی و محمد ص م پانصد سال فاصله بود از این پانصد سال دویست پنجاه سال بود که بیغمبری و امامی ظاهر نبود، راوی پرسید: پس چه میکردند؟ فرمود: بدین

عیسی همتسلک بودند و با آن عمل میکردند آنها که مؤمن بودند و فرمود مر گز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمیباشد ولیکن گاهی ظاهرند و گاهی غافی - هوقف گوید : از طریق خاصه و عامه متواتر استکه حضرت عیسی ع در زمان مهدی آل محمد ص از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد و از انصار او خواهد بود چنانچه بعد از این ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی حق تعالی میفرماید « وانه لعلم للساعة فلا تموتون بها » و اکثر مفسران گفته‌اند یعنی بدرستیکه فرود آمدت عیسی از آسمان از علامات قیامتست پس شک مکنید در قیامت در جای دیگر فرموده است « وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته » و اکثر مفسران گفته‌اند مراد آنستکه نیستند هیچیک از اهل کتاب (یهود و نصاری) مگر آنکه ایمان خواهند آورد بعضی قبل از مردن او در وقتیکه آن حضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی ع بعضی گفتند ایند این شخصیت جمیعت از یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکنست چنانچه لفظ آن ظاهر عامه است مراد همه ایشان باشند در وقت هم برگردند و بهینند که عیسی اقرار بملت پیغمبر آخر الزمان ص میکنند و متابعت صاحب الامر ع مینماید ایمان آن وقت فایده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه بسند هفتمین فصل منقولستکه حاج شری بن حوش را طلبید از تفسیر ابن آیه از او پرسید و گفت عاجز شده‌ام از تفسیر ابن آیه من مکرر یهودی و نصاری را کشت ام نظر کرده‌ام لب خود را حر کت نمی‌دهند تا میمیرند پس چگونه ایمان می‌آورند ؟ شهر گفت ای امیر معنی ابن آیه آن نیستکه تو فهمیده بلکه مراد آنستکه عیسی ع قبل از قیامت از آسمان بدینیا خواهد آمد هر صاحب ملتی که باشد از یهودان وغیر ایشان باو ایمان خواهند آورد و پشت سر مهدی ص نماز خواهد کرد ؟ حاجج گفت این تفسیر را از کی شنیدی ؟ گفت از حضرت امام محمد باقر ع ؛ گفت این علم را از چشم صافی گرفته - بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی (ع) منقولست که بعد از این هیچیک از ما اهلیت نخواهد بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد نمود در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولستکه فرمود بر مردم زمانی خواهد آمد که ندانند خداچیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی ع از آسمان فرود آید دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم ع نماز بکند و اگر ما بهتر از پیغمبران نمی‌بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمیکرد - در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول (ص) متفق است فرمود مهدی از فرزندان من خواهد بود چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و باری او و در عقب او نماز بکند .

(باب بیست و نهم)

« در بیان قصه‌های ارمیا و دانیال و عزیز (ع) و غرائب قصص بخت نصر است »

حق تعالی می‌فرماید : « او کالذی مر علی قریه و هی خاوية علی عروشها » یعنی آیا دیده‌اید مانند کسیکه گذشت بر قریه که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفها یش افتاده بود ؟ بعضی گفته‌اند او عرب بود چنانچه از حضرت صادق منقول است بعضی گفته‌اند ارمیا بود چنانچه از حضرت باقر ع منقولست و آن قریه بعضی گفته‌اند بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود بعضی گفته‌اند قریه بود که پیش‌مذکور شد که چند هزار کس از آن گریختند از ترس مرد و همه مردند « قال انى یعنی هذه الله بعد موتها » گفت کی یاچگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر واهله را بعد از خراب شدن و مردن ایشان ؟ و این را بروجه اسکار نگفت بلکه برای بیان عظمت قدرت الهی گفت با میخواست بداند کیفیت ذنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم ع بسب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است بعضی از مفسران

گفته‌اند این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است « فاتحه الله مأة عام ثم بعشه » پس خدا میراند اورا صد سال پس زنده کرد او را « قال کم لبست قال لبست يوم او بعض يوم » چون زنده شد گمان کرد که درخواب بوده و بیدار شده است پس از او پرسیدند چقدر مدت در این مکان مکث کردی ؟ گفت یکروز در اول روز خواهد بودم (چون نظر کرد دید هنوز آفتاب غروب نکرده است و آخر روز است) گفت بلکه بعضی از روز ، و گوینده سخن با او بعضی گفته‌اند خدا بود و ندا از آسمان با و رسید ، بعضی گفته‌اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که اورا شناخت بعد از زنده شدن « قال بل لبشت مأة عام » گفت بلکه صد سال در این مکان مانده و مرده الحال زنده شده‌ای « فانظر الى طعامك و شرابك لم بتسلمه » پس نظر گلن بخوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافر است ؟ متفوّل‌تکه چون باین مکان آمد انگوری و انجیری و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ تغییر نشده بودند بقدرت الهی « وانظر الى حمارك » ونظر کن بسوی خر خود که چکونه بوسیده و استخوان هایش ریخته است « ولنجعلك آية للناس » وبرای این ترا میراند م در این مدت و زنده نمودیم که آیتی باشی برای مردم برحقیقت زنده شدن ایشان در قیامت « وانظر الى المظالم كيف تنشرها ثم نكسوها لحما » ونظر کن بسوی استخوان های بوسیده که پیکونه اجزایش را برروی یکدیگر بلند میکنیم و متصل میکنیم و بعد از آن لباس گوشت برروی استخوان های میکشیم ؛ اکثر گفته‌اند حق تعالیٰ حمار اورا در نظر او زنده کرد تا بهینه خدا چکونه مرده را زنده میکند و بعضی گفته‌اند اول خدا چشم اورا دوست کرد و نظر میکرد باستخوان های پرا کنده شده که خود جمع شدند و متصل شدند گوشت و بپوست برروی آنها رویید « خلما تبین له قال اعلم ان الله على كل شيء قادر » پس چون ظاهر شد پر او گفت میدانم که خدا برهمه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علم من زیاده شد بسند های صحیح و حسن از حضرت صادق ۴ متفوّل است که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالیٰ خواست بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا که ای ارمیا بکو بنی اسرائیل را که چیز آن شهر یکه آن را بر گزیده‌ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب ذوبنی آن را پاک کرده‌ام پس متغیر شد احوال آن شهر و بعوض درختهای نیکو درختیکه ذوبن ترین درختهای از آن شهر رویید ؛ چون ارمیا اینسخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد گفتند برای ما معنی اینسخن را بیان فرما ، پس ارمیا هفت روزه داشت و دعا کرد ، خدا با وحی فرمود آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن رویانیده‌ام بنی اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده‌اند و چون معصیت من گردند و دین مرا تغییر دادند و بدل گردند شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان میکنم بفتحه عظیمی که دانا بات در آن حیدان بمانند و مسلط خواهم نمود بر ایشان از بنده گان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردش بدتر بوده باشد پس مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشان است و بآن فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنگی که بآن فخر میکنند برهمه عالم در مزبله‌ها خواهد افکند تا صد سال چنین خواهد بود ، چون ارمیا اینخبر را به علمای بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا بار دیگر از خدا سوال کن که مقر و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلاهی بر ایشان مسلط میگرداند پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت ، خدا وحی نفرمود باو ، پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمة از طعام تناول کرد و باز وحی باو نرسید ، هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی فرمود باو که ای ارمیا دست بردار از اینسخن

و اگر نه روی ترا پیشتر بر میگردانم آیا میخواهی شفاعت کنی در امریکه مقدر و حتم کردهام پس وحی نمود بکو بایشان که گناه اینستکه گناه را دیدید و انکار نکردید ، ارمیا عرضکرد پروردگارا بین اعلام فرما کیست آنکه اورا مسلط خواهی سکرد تا بروم بزد او و برای خود و اهلیت خود امانی از او یکیم ؟ حق تعالی فرمود : برو بفلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مزمن تر و مبتلائر و ولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی ولدالزناست و عداش از همه کس بدتر است چون ارمیا بآن موضع آمد دید که پسری در کاروان اسرائیل زمینگیر شده است و اورا در مزبله انداخته اند در میان کاروان اسرائیل مادری دارد که اورا تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزه میکند و شیر خوک را بر روی آن میدوشد و بنزدیک آن پسر میآورد و او میخورد : ارمیا گفت آنکه خدا فرموده البته این خواهد بود پس بنزدیک آن پسر رفت و ازاو پرسید چه نام داری ؟ گفت بخت نصر ؟ پس ارمیا دانستکه اوست و اورا عالجه کرد تا باصلاح آمد پس باو فرمود مرای میشناسی ؟ گفت نه اینقدر میدانم مرد صالحی هست ، فرمود منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرای خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت النصر این سخن را شنید بآن حال نخوتی در او به مرسید ارمیا (ع) فرمود نامه امانی برای من بنویس ، پس نامه امان را نوشت و بآن حضرت داد ، و میرفت بکوهها وهیزم جمع میکرد و میآورد و میفرود و خوش در شهر و معاشر میکرد ، پس مردم را بعنهای بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن نمیکرد بیت المقدس بود و چون جمعی باو اتفاق کردند بالشکر متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند ، چون خبر بارمیاب رسید که او متوجه بیت المقدس شده بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را باو بر ساند پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند نمود ، بخت النصر گفت تو کیستی ؟ فرمود من ارمیای پیغمبر که ترا بشارت دادم بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامه امانی استکه برای من نوشتی ، گفت ترا امان دادم اما امان اهلیت تو موقوفست براینکه تیری میانداز از اینجا سوی بیت المقدس اگر تیر من به بیت المقدس برسد باوجود این راه دور پس ایشان را امان نمودم و اگر نرسد امان نمیدهم و چون انداخت باد تیرش را برد تا بند شد در بیت المقدس ، گفت ایشان را امان نمیدهم ، پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان آنکوه خونی دید که میجوشد و هر چند خاک بر آن میریزند باز میجوشد و از خاک بیرون می آید ، پرسید این چه خون است ؟ گفتند : خون پیغمبری است از پیغمبران خدا که پادشاهی از بنی اسرائیل اورا کشت و از روزیکه شهید شده است تا حال این خون میجوشد و آن خون حضرت پیغمبر این ذکریا است و در زمان او پادشاه چیاری بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل هرگاه بحضور پیغمبر عیشید آن حضرت میگذشت تا از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو اینکار که میکنی ، پس یکی از آن زنان که با آنها زنا میکرد در وقتیکه آن ملمون مست بود باو گفت ای ملک پیغمبر را بکش ، پس آن ملمون امر کرد که بروند و سر پیغمبر را بیاورند چون آن حضرت را شهید کردند سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و بنزد آن ملمون آوردند آن سرمههر با او سخن میگفت و میفرمود از خدا بترس که حلال نیست آچه تو میکنی ، پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و میجوشد و ساکن نیشد تا وقتیکه بخت النصر داخل بیت المقدس شد و میان شهادت آن حضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود پس داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل میشد مردان و زنان و اطفال و جوانان ایشان را میکشت و باز آنخون میجوشد تا هم را فانی کرد پس پرسید آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است گفتند بیزالي از ایشان در فلان موضع هست پس آنزن را طایید و چون سرش را در میان خون برد خون از جوشیدن ساکن شد و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت ، پس رفت سوی

بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت نمود و چاهی کند و دانیال را باشیر ماده در آن چاه افکند، آن شیر گل چاه را میخورد و دانیال شیر آن را میخورد تا آنکه مدتی برای محظا ماند پس خدا وحی فرمود بیغمبر بیکه در بیت المقدس بود که این خوردنی و آشامیدنی را برای دانیال بیر و سلام مرا باو برسان، آن بیغمبر برسر آن چاه آمد و گفت ای دانیال؟ فرمود لبیک صدای غریبی میشنوم! گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است و آنها را بچاه فرو فرستاد پس آن حضرت گفت «الحمد لله الذي لا ينسى من ذكره الحمد لله الذي لا يغيب من دعاه الحمد لله الذي من توكل عليه كفاه الحمد لله الذي من وثق به لم يكلمه إلا غبره» الحمد لله الذي يجزي بالاحسان احسانا الحمد لله الذي يجزي بالصبر نجاة الحمد لله الذي يكشف ضرنا عندك ربنا والحمد لله الذي هو نعمتنا حين تقطع حبل منا والحمد لله الذي هو رجاء و ناجين ساء ظننا باعمالنا» یعنی: حمد میکنم خداوندی را که فراموش نمیکند هر که اورا یادکند سیاس میکنم خداوندی را که نا امید نمیکند کسی را که اورا بخواند حمد میکنم خداوندی را که هر که بر او توکل کند کفايت امور او میکنم خداوندی را که جزا میدهد بنیکی جزای نیک سیاس خداوندی را سراست که جزا میدهد بصیر کردن نجات از خواوف و مهالک دنیا و عقی عمد خداوندی را رواست که بر طرف میکند بد حالی ما را نزد کربت و شدت ما حمد میکنم خداوندی را که محل اعتماد م است هر کاه کشته شود چاره‌ها ازما حمد میکنم خداوندی را که امید کاه م است در هنگامیکه بد شود گمان ما بسبب کرده های ما - پس بخت النصر درخواب دید که کویا سرش از آهن است و یا هایش از مس است و سینه اش از طلاست! منجمان را طلبید و گفت بگوئید من چه خواب دیده‌ام؟ گفتند نمیدانیم ولیکن بگو چه دیده تا ما برای تو تعبیر کنیم؟ بخت نصر گفت در این مدت هر سال مبلغی بشما میدهم و شما نمیدانید که من چه در خواب دیده‌ام؟ و امر گرد هم، را گردن زندن! بعضی از ارکان دولت او عرضکردند: آنچه تو میخواهی آن کسیکه بچاه افکنده میداند زیرا از آن وقت که اورا بچاه انداخته تا حال زنده است و شیر گل میخورد و اورا شیر میدهد پس فرستاد و آن حضرت را طلبید و گفت بگو من چه خواب دیده‌ام؟ فرمود چنین خوابی دیده گفت راستست اکنون بگو تعبیرش چیست؟ فرمود تعبیر خواب تو آنستکه پادشاهی تو با خر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس ترا میکشد؟ گفت من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته‌ام و بره شهر نگاهبانان بسیار مقرون کرده‌ام و باین نیز راضی نشده‌ام تا آنکه صورت مرغ‌آبی از مس بر در دروازه تعبیه نموده‌ام که هر غریبی داخل میشود فریاد میکند تا اورا بکیر ند! دانیال فرمود چنین خواهد شد که من گفتم، بخت النصر لشکر خود را متفرق نمود و حکم کرد هر کسی را به بینند بکشند هر که باشد و دانیال در این وقت نزد او نشسته بود گفت در این سه روز، ترا از خود جدا نمیکنم اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم ترا میکشم! پس بین روز سوم غمی اورا عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که اورا فرزند خود خوانده بود و نمیدانست از اهل فارس است، چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد و گفت هر که را به بینی بکش اگرچه من باشم! غلام شمشیر را گرفت و اورا بجهنم و اصل کرد اها ارمیاء بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای تو شه برداشت پس نظر کرد بد رندگان صحراء و هوا که بدن کشتن را ایشان را خوردند پس از ساعتی فکر گفت آیا چگونه خدا این مردگان را زنده میکند که در رندگان بدن ایشان را خوردند؟ خدا در همان موضع قبض بنی اسرائیل را بدنیا برگردانید و آنکه صد سال مرده بود زنده شد ارمیاء بود و عزیز چون بخت نصر شاه

شد و بر بنی اسرائیل مسلط شد از او گریخت و دو میان چشمه آبی رفت و غائب شد در آنجا پس خدا اول عضویکه از ارمیا زنده کرد دیده ای او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیده تغم روان بود و میدید چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاه است در این موضع هستی؟ عرضکرد یکروز، پس چون دید آفتاب بلند شده است گفت بعضی از یکروز! حق تعالی فرمود بلکه صد سال است در اینجا مانده پس نظر کن که چکونه آن را و ترا زنده میکنم؟ پس دید که استخوان های پوسیده ریزه شده بقدرت الهی نزدیک یکدیگر میآیند و بر یکدیگر میچسبند و گوشت ها که خاک شده اند با حیوانات خورده اند جدا میشوند و بر بدنه او و بدنه حمارش می چسبند تا آنکه خلفت ارمیا و حمار او هردو درست شد و برخاستند، پس گفت میدانم خدا برهمه چیز قادر و تو اما است. در روایت معتبر گذشت که دو پادشاه کافر تمام روی زمین را متصرف شدند نمود و بخت نصر در حدیث معتبر از امام جعفر صادق (ع) منقول است چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهرها افتاده بودند گفت آیا خدا اینها را کی زنده خواهد کرد بعد از مردن؟ پس خدا اورا صد سال میراند و بعد از آن زنده کرد و میدید که اعضا ایش چکونه بیکدیگر متصل میشوند و گوشت ردوی آنها میروید مفاصل و رگهایش چکونه پیوند میشود پس چون درست نشد گفت میدانم که حق تعالی برهمه چیز قادر است. در حدیث معتبر دیگر فرمود هر که برای روزی خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته میشود بدرستیکه دانیال (ع) در زمان پادشاه چیار ستمکاری بود و اورا گرفت در چاهی انداخت و درندگان را با او بآن چاه افکند پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و باز اورا از چاه بیرون نیاورد، حق تعالی وحی نمود یبغیری از یبغیران خود که طمامی برای دانیال بیر، گفت پروردگارا دانیال در کجاست؛ حق تعالی فرمود چون او شهر بیرون میدوی گفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از ای آن گفتار برو او ترا میرید برسر آن چاه، چون آن یبغیر برسر آن چاه آمد و طعام را بچاد فرستاد دانیال (ع) آن دعا را خواهد که گذشت پس حضرت صادق فرمود: خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مکر از جاییکه ایشان گمان نداشته باشند. در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون هنگام وفات سليمان ع شد وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و اورا خلیفة خود گردانید با مر الهی پس پیوسته شیعیان بخدمت آصف می آمدند و مسائل دین را ازاو اخذ مینمودند، پس آصف مدتی طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند دیگر ما ترا در کجا به بینیم؟ گفت نزد صراط و از ایشان غائب شد، و بله بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او بخت النصر برایشان مسلط شد و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت از بی او میفرستاد و فرزندان ایشان را اسیر میکرد، چهار کس از فرزندان بیهودا را از میان اسiran برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال ع بود و از اولادان هرون عزیز را انتخاب نمود و ایشان اطهال خورد سال بودند و در دست او اسیر ماندند و حجت خدا بر بنی اسرائیل که دانیال ع بود نو دسال در دست بخت لنصر اسیر بود پس چون فضیلت آن حضرت را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او امر کرد اورا در چاه عظیم گشاده جسی کردند و شیری در آنجا گذاشتند که اورا هلاک کند و امر کرد کسی طعام باو ندهد پس شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را بدست یبغیری از یبغیران بنی اسرائیل برای او فرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شب بر آن طعام افطار میکرد و بله شدید شد بر شیعیان و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند

اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت غیبت آن حضرت، چون بلیه و امتحان دانیا ع و قومش بنهاست رسید بخت النصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین میآمدند و بر سر چاهی می رفتد که دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بشارت بفرج میدادند چون صحیح شد از عمل خود پشیمان شد و امر کرد آن حضرت را از جاه بیرون آوردند و مقدرت طلبید از آنچه نست باو کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را باو گذاشت و آن حضرت را فرمانفرمای ملک خود نمود و حکم کردن میان مردم را باو تقویض فرمود و هر که از بنی اسرائیل از خوف بخت النصر غمی شده بود ظاهر شد و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج خود؛ پس اندک زمانی که براین حال گذشت حضرت دانیال هم بر حمایت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بحضرت عزیر ۴ منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند و باو انس گرفتند و مسائل دین خود را ازاو فرا میکرندند، پس حق تعالی صد سال اورا از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر اورا بایشان میمود گردانید و حجتهای خدا بعد ازاو غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه بحیی ع ظاهر شد بسند هفتبر متفقی است که از امام محمد باقر ۴ سوال کردنده: آیا صحیح است که حضرت دانیال ع تعبیر خواب میداشته است و آن حضرت ابن علم را بردم تعلیم نموده است؟ فرمود بلی خدا و حی نمود بسوی او پیغمبر بود و از آنها بود که خدا این علم را بایشان تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا بمعبت ما اهلیت میکرد و هیچ پیغمبر و ملکی نموده است مگر آنکه عبادت میکرده است خدارا بمعبت ما اهلیت است. بسند هفتبر از حضرت امام رضا ۴ متفق‌الستکه پادشاهی در زمان دانیال هم بود بآن حضرت عرض کرد میغواهم پسری مثل تو داشته باشم؟ فرمود: من چه منزلت در دل تو دارم؟ پادشاه گفت بزرگترین مرتبه‌ها و عظیمترین منزلتها ترا در دل من هست و ترا بسیار دوست میدارم، دانیال گفت چون اراده جامعت نشانی با زوجه خود در فکر من باش و همت خود را بجانب من معروف گردان چنین کرد فرزندی برای او متولد شد که شبیه‌ترین خلق خدا بدانیال ع بود. بسند هفتبر از حضرت رسول ص متفق‌الستکه بخت النصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون قسلطنت او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر ۴ را بسوی اهل شهرها که اهل آنها هلاک کرده بود و بعد زنده کرد میمود گردانید و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرک گریختند و در جوار و هماییکی عزیر ۴ قرار گرفتند و مؤمن بودند و عزیر بزند ایشان تردد میکرد و سخن ایشان را میشنید و بسب ایشان نیامد میداشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در ایمان پس بکروز از ایشان شد و بزند ایشان نیامد روز دیگر که آمد دید همه مرده‌اند؛ پس اندوهناک شد بر مرک ایشان و گفت کی خدا زنده خواهد کرد این جدھای مرده را (از روی تعب این سخن را گفت چون همه را یکبار مرده دید) خدا اورا در همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بر آن حال ماندند و بعد از صد سال حتمالی آنحضرت را با آن جماعت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند، و بعد بخت النصر بر ایشان مسلط شد و هم را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت؛ چون بخت النصر فوت شد بعد ازاو مهرویه پرش شانزده سال ویست روز سلطنت کرد، چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و بشکاف عیقی در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت چون دید آتش ایشان را تیسوخت و بزندیک ایشان نمی‌آید ایشان را در آن نقب محبوس نمود و در نده بسیاری در آنجا انداخت و بهر قسم عذابی ایشان را متنب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را ازدست او نجات داد و اصحاب‌الاخذود که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند، چون حق تعالی خواست دانیال را بر حم خود بیرد امر کرد اورا بسیار دنور و حکمت خدارا بفرزندش مکبیغا و اورا خلیفة خود گرداند.

بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق(ع) متفق است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود دانیال ع یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیر زالی اذ بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود و آن مرد صالح زن بسیار جميله صالحه عابده داشت و آن مرد بنزد پادشاه میآمد و با او سخن میگفت، پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید بشخصی که او را برای کاری بجایی بفرستد پس آن دو قاضی گفت شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی امور خود او را بفرستم، ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد، چون آن مرد روانه میشد با آن قاضیان سفارش کرد که با حوان زن من برسید و ازاو غافل مباشد پس آن قاضیان میآمدند بدرخانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند، پس آن زن شدند و اورا تکلیف کردند که راضی شود بزنا و او ابا کرد؛ گفتند اگر راضی نمیشود ما نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده تا تو را سنگسار کنند؛ آن زن صالحه گفت هرچه خواهید بگنید من باین عمل راضی نمیشوم! پس آن دو خانم بنزد پادشاه آمده و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است؛ این امر بپادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد چون بسیار آن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را نیز دد نمیتوانست کرد پس باشان گفت شهادت شما مقبول است اما بعد از سه روز دیگر اورا سنگسار کنید و نداکرد در آن شهر که در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلانه عابده که زنا کرده است و دو قاضی بزنای او گواهی داده اند؛ چون مردم در این ماب گفتگو بسیار کردند پادشاه بوزیر ش گفت آیا در این باب چاره بخاطرت نمیرسد که باعث نجات عابده گردد؟ گفت نه - چون روز سوم شد که روز وعده سنگسار بود و وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد ناگاه در اثنای راه رسید بچند طفل که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و او آن حضرت را نمیشناخت؛ چون وزیر باشان رسید دانیال گفت: ایکروه اطفال بیایید که من بپادشاه شوم و فلان طفل عابده و فلان و فلان دو قاضی بشوند؛ پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و باطفال دیگر حکم کرد بگیرید دست یکی از این گواهان را بفلان موضع ببرید و دست دیگری بگیرید و بفلان موضع ببرید، پس یکی از ایشان را طلبید و گفت آنچه حقوص بگو و اگر حق نگوئی ترا میکشم (و در این احوال و قیر ایستاده بود و سخن دانیال را میشنید و این اوضاع را می دید) پس آن طفلی که گواه بود گفت عابده زنا کرد؛ پرسید چه وقت زنا کرد؟ گفت فلان روز پرسید با کی زنا کرد؟ گفت با فلان پسر؛ پرسید در کجا زنا کرد؟ گفت در فلان موضع؛ پس دانیال فرمود بیرید این را بجای خود و دیگری را بپارید پس اورا بجای خود بردند و دیگری را آوردند - دانیال فرمود بچه چیز شهادت میدهی؟ گفت شهادت میدهم که عابده زنا کرده است پرسید در چه وقت؟ گفت در فلان وقت؛ پرسید با کی؟ گفت با فلان پسر؛ پرسید در چه موضع؟ گفت در فلان موضع؛ پس هر یک از اینها را مخالف گواه دیگر که گفته بود گفت؛ دانیال فرمود الله اکبر اینها بناحق گواهی داده بودند، ای فلان ندا کن در میان مردم که اینها بناحق شهادت داده اند پس حاضر شوند مردم تا ایشان را بکشیم؛ چون وزیر این قضیه غریبه را از آن حضرت مشاهده نمود سرعت تمام بخدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال ع دیده و شنیده بود عرض کرد - پادشاه فرستاد و دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سوال نمود و هر یک خلاف دیگری گفتند؛ پس پادشاه فرمود ندا کردن در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افtra کرده بودند بر عابده، و امر بکشتن ایشان کرد.

بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولستکه که حق تعالی و حی کرد بداؤد ع که بر و بنزد پنده من دانیال و بگو باو که مرا نافرمانی کردی و تو را آمر زیدم و باز نافرمانی کردی و آمر زیدم و باز نافرمانی کردی آگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنی تو را نخواهم آمر زید پس داود ع نزد حضرت دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال ع گفت آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت بعمل آوردی چون سخر شد حضرت دانیال ع بتصرع و ابتهال دست بدرگاه خداوند ذوالجلال برداشت و بزبان عجز و انکسار مناجات کرد که برورد گارا بدرسیبکه داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من تو را نافرمانی کرده ام سه مرتبه و آمر قیده مرا و اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمر زید پس بعزم و جلال تو سوگند میخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر آینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد **وقایف گویید** : ملاقات حضرت داود با دانیال ع بسیار غریب است موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمم شده باشد و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگرچه بعید است . بسند هفتمبر از حضرت صادق ع منقول است که روزی حضرت رسول ص فرمود گرامی دارید نان را که عمل کرده اند در آن آنچه در میان عرض است تا زمین و آپنه در زمین است از مخلوقات خدا تا نات بعمل آمده است پس فرمود بجهه عیکه در دور آنحضرت بودند که میخواهید حدیثی برای شما نقل کنم ؟ گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود : پیغمبری بود پیش از شما که اورا دانیال میگفتند و بیک گرده نان داد بکشتنی بانی که اورا از نهری بگذراند پس کشتنی بان گرده نات را انداخت و گفت من نان را چه میکنم این نان در پیش ما در زیر دست و با ریخته است و پامال میشود چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار بتحقیق که دبده برورد گارا این مرد بانان چه کرد و در حق نان چه گفت پس حق تعالی و حی نمود بسوی آسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه از تو نروید پس ناران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخورند چون شدت ایشان بنهایت آن مرتبه رسید که خدا میخواست که خدا میخواست که تأدیب ایشان بآن بنماید روزی بیک زنی که فرزندی داشت بزن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را میکشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از او بده گفت چنین باشد پس امروز فرزند این زن را خوردنده چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و بخدمت حضرت دانیال مرافقه آوردنده دانیال ع گفت کار باینجا رسیده است که فرزند خود را میخورید ؟ گفتند بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن برما بفضل و رحمت خود و عقاب ممکن اطفال و بیچارگان را بگناه کشتنی بان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر گرد آسمان را که باران بزمین بیارد و امر فرمود زمین که از برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم گردم ایشان را برای طفل خرد سال . و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولستکه چون در نده را بینی بگو « اعوذ برب دانیال والجب من شر کل اسد مستاسد » یعنی پناه میرم برورد گار دانیال و چاهیکه دانیال را در آن افکنده بودند باشیر از شهر هر شیر در نده . و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولستکه خدا و حی نمود بسوی دانیال ع که دشمن ترین بندگان من نزد من جاهم نادانیست که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید بیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان من نزد من برهیز کاریست که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علماء ناشد و از ایشان جدا نشود و تابع برداران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان .

قطب راوندی و این بابویه رحمة الله عليهما روا یتکرده اند بستهای خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه شد بیوسته متوجه فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا که میدانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند تا مستحق منع یاری خدا شوند او برایشان مسلط نمیتواند شد پس بیوسته جواسیس میفرستاد و از احوال ایشان خبر میگرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح بفساد و پیغمبران خود را کشتند پس بخت نصر با لشگر کشتن ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی میفرماید « و قضينا الى بنی اسرائیل في الكتاب لنفسدن في الارض مرتبین و لعلن علوأ كبارا » که ترجمه اش اینست : وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در تورات که الٰه افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طنیان خواهید کرد طنیان بزرگ « فاذا جاء وعداً ولهمما علیکم عباداً لنا اولی باس شدید فجاسو خلال الدیار و کان وعداً مفولاً » چون رسید وعده عقوبت معمصت اول ایشان را برانگیختیم بر شما بنده چند از خود را که صاحب قوت و شوکت شدید عظیم بودند پس گردیدند در میان خانه ها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقاب ایشان وعده بود کردند ولازم ؛ و هب گفت که مراد از این گروه بخت نصر و لشکر اویند و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام توریه بود و افساد دوم ایشان کشتن شعباً یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصده کشتن عیسی و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی سخارب که از اهل نینوی بود « تم ردتنا لكم الکرة عليهم و امدنا کم باموال و بنین و جعلنا کم اکثر نفیرا » پس برگردانیدم از برای شما دولت و غایبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را بالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدم ؛ مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف پادشاه بابل بود چون گشاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر ؛ و بنی بر قول دیگر اشاره است بکشتن داود جالوت را . و و هب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و اتابه کردند بسوی پروردگار خود و رو بخیر و خوبی آوردند و سفیهان را منع کردند از مهاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه از او مغلوب شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن آن بود که تیری بریشانی اسب او آمد و اسب او برگشت تا اورا از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و بسبب این باز بخت نصر اراده کرد که برایشان بیاید چنانچه حق تعالی میفرماید « فاذا جاء وعد الآخرة » چون رسید وعده عقوبت ایشان « لیسوه وجوهکم ولیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوأ تبیرا » برانگیختیم ایشان را تا روایی شما را بخلاف بر گرداند و تا داخل مسجد نیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک گشته ایشان را بقدور مدت بلندی و طفیان ایشان هلاک کردند . مفسران گفته اند که پادشاه بابل بر دیگر بعجهنک ایشان آمد . و و هب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند حضرت ارمیا ع ایشان را خبر داد که بخت نصر مهیای جنک شماست و خدا بر شما غضب کرده است و میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح بدوان شما بر شما رحم خواهیم کرد و میفرماید که هر گز دیده اید که کسی معمصت من کنند و بمعصیت من سعادت بیاید یا داشته اید کسی را که اطاعت من بکنند و با طاعت من بد بخت و بد حال شود اما علما و عباد شما پس بندگان مرا خدمتکاران خود گردانیده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون کرده اند و اما پادشاهان و امراء شما پس طاغی شده اند بسبب نعمت من و دنیا ایشان را مغروم کرده است و اما قاریان توریه و قیهان شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان بیعت میکنند و در معمصت من اطاعت ایشان مینمایند

و اما فرزندان ایشان پس فرو میروند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال‌لباس عایقیت خود را بر ایشان پوشانیدم پس سوگند میخورم که عزت ایشان را بخواری و اینی ایشان را بترس بدل خواهم کرد اگرمرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد اگر بکربنده برا ایشان رسم نخواهم چون پیغمبر ایشان این رسالت خدا را بایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترای بزرگی برخدا بستی دعوی میکنی که خدا مسجد های خود را از عبادت خود مطلع خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفته بند کردند و در زندان افکنند ایس بخت نصر لشکر کشید بیلا ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه تا آنکه هفله و بول خود را بخوردند و می آشامیدند چون بر ایشان مسلط شد بروش چیاران کشت و بردار کشید و سوزانید و یعنی و زبان برد و دندان کند زنان را بر سوانی اسیر کرد پس به بخت نصر گفته که مردی در میان ایشان بود ایشان را بخیر میداد از آنجه الحال برا ایشان وارد شد پس اورا متهم کردند بزندان افکنند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زنان بپرون آوردند پرسید که تو ایشان را حذر میفرمودی از آنجه برا ایشان واقع شد گفت بلی من میدانستم این واقعه را خدا مرا برای این رسالت فرستاد بسوی ایشان بخت نصر گفت تو را زندگی و تکه بیت تو کردند گفت بلی بخت نصر گفت بدگروهیند قومیکه پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باش تا تورا گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا تو را امان دهم ارمیا گفت من بیوسته در امان خدا هستم از روزیکه مرا آفریده است از امان او بپرون نیبرومن اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بپرون نمیرفته از تو نمیتر میدند پس حضرت ارمیا در جای خود ماند در زمین ایلیا آن شهر در آن وقت خراب شده بود بعضی از آن منهدم گردیده بود چون اشیدند بقیه بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن مارا پس امر کرد ایشان وا که با او باشند گفتند پناه بیادشاه مصر و از امان میطلبیم پس ارمیا ع فرمود امان خدا بهترین امانه است از امان خدا بدو میروید بامان دیگری داخل میشوید پس ارمیا را گذاشتند و بسوی مصر رفند از پادشاه مصر امان طلبیدند ایشان را امان داد چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بیوی من بفرست اگر نفرستی مهیای جنک من باش چون ارمیا این را شنید برا ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را بجات دهد از شر بخت نصر پس داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردیده برا این پادشاه علامتش آنست که بنی نموده است جای تخت بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنک در موضوع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد مصر را مفتوح گردانید برا ایشان ظفر یافت ایشانرا اسیر کرد چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسرائیل را آزاد کند ارمیا ع را در میان ایشان دید پس بآن حضرت گفت که من تورا گرامی داشتم چرا بمیان دشمنان من آمده فرمود من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوط توپتر سام در وقتیکه هنوز تو در بابل بودی جای تخت تو را بایشان نشان دادم در قیر هر بایه از پاسه های تخت تو سنگی دفن کردم ایشان میدیدند پس بخت امر نمود که تختش را برداشتند و امر کرد که زمین را کنندن چون سنگها ظاهر شد صدق قول ایشان را دانست یا ارمیا گفت من ایشانرا میکشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن تورا باور نداشتند پس ایشان را کشت و بزمین بابل بر کشته ارمیا ع مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نموده بسوی او که بر گرد بشهر ایلیا چون نزدیک بیت المقدس وسید خرابی آن شهر را دید گفت خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد پس در ناحیه شهر فروند آمد خواید خدا قبض روح او نمود مکان او را برخلافی غافی گردانید حد سال مرده در آن مکان بود خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت المقدس را آبادان خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی

رخصت فرمود دو عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را کوش نوشت میگفتند که خدا تورا امر میفرمانت که باخزانه و تهیه و لشگر خود را میخواهد تو زمین ایلیا او را معمور گردانی پس پادشاه سی هزار کس تعبیین نمود هر یک راه هزار نفر از کارکنان داد باز پنهان در کار بود ایشان را از قدر و آلات عمارت با ایشان آمد بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است « باز روایتگرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر اسرائیل بنی اسرائیل را با خود برداشت داشت دانیال و حضرت عزیز ع بودند چون وارد زمین باشند ایشان را خدمتکار خود گردانید بعداز هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید چون بدار شد خواب را فراموش کرده بود سه قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیده ام سه روز شما را مهلت میدهم اگر نگوئید بعداز سه روز شما را بدار میآوریم دانیال ع در آن وقت در زندان بود چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید بزندان بان گفت « تو نیکی با من بسیار کرده آیا میتوانی پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را میدانم پس زندان بان بنزد بخت نصر آمد سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید (هر که داخل مجلس او میشد اورا سجده میکرد) چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد بخت نصر با نگهبان حضرت دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید چون رفته باو گفت ای دانیال چرا مرد سجده نکردنی دانیال گفت من بروود گاری دارم « این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجدۀ غیر او نکنم اگر سجدۀ غیر او بکنم این علم را از من سلب میکند تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب تو را سجده نکردم بخت نصر گفت چون وفا بشرط خدای خود گردی از شر من این شدی اکنون بگو که چه خواب دیده ام دانیال ع گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهابش در زمین بود و سرش در آسمان بالای بدنش از طلا بود و میباشد از نقره و رایش از مس و ساقه هایش از آهن و پاهابش از سفال تونظر میکردنی بسوی آن بت و تعجب میکردنی از نیکی و بزرگی واستحکام و اختلاف اجرای آن که ناگاه مملکتی از آسمان سنگی برآن بت انداخت برسرش خورد آن را خرد کرد پنجویکه همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال بیکنده بکر آمیخته شد چنان تغییل گردی که اگر جن و انس همه جم شوند نمیتوانند که آن اجزا را از هم جدا کنند چنان تغییل میکردنی که اگر بادی بوزد همه را پراکنده میکند پس دیدی آن سنگی که ملک انداخته بود بزرک شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت هرچه نظر میکردنی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعجب این خواب چیست حضرت دانیال فرمود آن بت که دیدی مثال امتهایتست که در اول او و وسط آخر زمانه خواهند بود آنچه از آن طلا بود مثل امت این زمان است و پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی بسر تست بعداز تو و مس مثل امت روم است و آهن مثل امت فارس و ملوک عجم است و سفل مثال پادشاهی دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی بمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد بس اشاره است بدینی که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد و دینهای دیگر را هم خواهد شکست حق تعالیٰ بیفهمبری بخط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند بسبب آن جمیع امتهای دینها را چنانچه دیدی که آن سمل بزرگ شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت هیچ کس بر من حق نممت و احسان مانند تو ندارد من میخواهم که تودا بر این نممت جزا: هم اگر میخواهی تو را بیلاد خود بر میگردان آن شهرها را از برای تو آمادان میکنم و اگر میخواهی بامن باش تا تو را گرامی دارم بس دانیال فرمود که بلاد مرآ خدا مقرر کرده است که خراب باشند تا وقتیکه مقدار ساخته است که با آبادانی بر گرداند با تو بودن از ای من بهتر است پس بخت نصر

فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمیع کرد باشان گفت که این مرد حکیم داناییست که خدا بسب او از من غمی را که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت امور شما و امور خود را باو گذاشت ای فرزندان من علوم اورا اخذ کنید و اطاعت او بکنید اگر دو رسول بسوی شما بیاید بیکنی از جانب من و دیگری از جانب او اول اجابت او بکنید پس هیچ کار بدون مصلحت او نمیکرد چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده کردند حسد بردنده بر دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود الحال خود را تابع این مرد گردانیده دشمنان ما گمان میکنند که تو از حله عقلی عاری شده که دست از پادشاهی خود برداشته بخت نصر گفت من استعانت میجویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای صلاح امر شما قیرا که پروردگار او را برآمور خیر مطلع میگردداند گفتند ما برای تو خدایی میگیریم که کفايت مهمات تو بکنده و از دانیال مستقیم شوی بخت نصر گفت شما اختیاردارید پس رفتند بت بزرگی ساختند روزی را عید کردند حیوانات بسیار برای قربانی آن بت کشند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند بسجده آلت بت هر که سجده نمیگرد او را در آن آتش میانداختند با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان پوشال و بوجین و عیصوا و مربوس بود ایشان مغلمن و موحد بودند پس ایشان را آوردهند که سجده کنند برای بت جوانان گفتند این خداییست این چوب بیشوریست که مردم ساخته اند اگر خواهید سجده میکنم برای خداییکه این بت را آفریده است پس بستند ایشان را و در آتش انداختند چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصری برآمد برایشان مشرف شد پس دید ایشان ذنه اند شخص دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش بخ شده است پس بسیار ترسید حضرت دانیال را طلبید از احوال آنها سوال کرد ازاو دانیال ع گفت این جوانان بر دین منند و خدای مرآ میرستند باین سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید آن شخص دیگر ملکیست که موکل است بر تگرک و سرما خدا بحضرت ایشان فرستاده است پس بخت نصر امر کرد که ایشان را بیرون آورده از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانید گفتند از روزیکه جدا ما را آفریده بود تا امروز شبی بخوبی این شب نگذرانیده بودیم پس ایشان را گرامی داشت وبحضرت دانیال ملعق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت پس بخت نصر خواب اویل هولناکتر باز خواب خود را فراموش کرد علمای خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگویید ایشان گفتند تا دانیال در این مملک نست ما نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد پس ایشان را بیرون کرد و حضرت دانیال را طلبید پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال ع فرمود که در خواب دیدی درخت سیار سبزی را که شاخه هایش در آسمان بود و بر شاخه های آن مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند تو در آن درخت مینگرستی حسن و نیکوئی و طراوت آن تو را خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد آهنی مانند تبر در گردن خود آویخته بود صدا زد بملک دیگر که بر دری از دره های آسمان ایستاده بود و گفت خدا تو را چگونه امر کرده است که بکنی باین درخت آیا فرموده است که از بین بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذری پس آن مملک بالا ندا کرد که حق تعالی میفرماید که بعضی را بگیر و بعضی را بگذار پس دیدی که ملث آن تر را بر سر آن درخت زد که شکست و برآگنده شد مرغان که بر آن درخت بودند برآگنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر درخت بودند بیز منفرق شدند سان درخت بقی ماءد بی شاخ و برب خالی از طراوت و حسن ؟ بخت نصر گفت خواب من این بود اکنون بفرمای که تعبیر این خواب چیست ؟ حضرت دانیال ع گفت تو آن درختی آنچه بر آن درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواند و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان و رعیت تو اند تو خدا را بغض آورده بسب برستیدن بت پس بخت نصر گفت چه

خواهد کرد پروردگار تو با من گفت تو را مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال تو را مسخر خواهد کرد چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست چون از گریه فارغ شد برای قصر خود رفت خدا اورا بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد دانیال ع امر فرمود فرزندان واهل مملکت اورا که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا بر گردد بسوی ایشان و در آخر عمرش بصورت پشه مسخ شد و پرواز میکرد تا بخانه خود آمد پس باز خدا اورا بصورت انسان گردید پس بآب غسل کرد بلایی چند پوشید امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیدم بغير خدا چیزی را که نعم و ضرر بما نمیتوانست و سانید بدستیکه ظاهر شد بر من از قدرت خدا ذن نفس من آنچه دانستم بسبب آنکه خدایی نیست بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که متابعت من کند او از منست من و او در حق مساوی خواهیم بود و هر که خالفت من کند بشمشیر خود اورا میزنم تا خدا میان من و او حکم کند شما را امشب تا صبح مهلت دادم صبح همه بنزد من بیانید پس برگشت و داخل خانه خود شد بر فراش خود نشست در همان ساعت خدا قبض روح او کرد؛ و هب کفت که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم باز قطب راوندی روایت کرده است که چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسراو کردند و ظرفها که شیاطین برای حضرت سليمان ساخته بودند از مردوارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کشته در آنها عبور نمیتوانند کرد بخت نصر اینها را بقیمت گرفته بود از بیت المقدس و بزمین باطل آورده بود در باب آنها مصلحت کرد با حضرت دانیال ع آن حضرت فرمود این ظرفها طاهر و مقدسند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است اینها را که وسیله عبادت پروردگار او باشد پس اینها را بگوشت خوک و غیر آن گشیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که بزودی بجای خود برخواهد گردانید پس اطاعت حضرت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار کرد آن پسر را ذن دانایی بود که تربیت یاده دانیال ع د هر چند اورا پند داد که پدر تو در هر امریکه لورا عارض میشد بدایال استفانه میکرد فایده پنهان شد هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری گناهان او در درگاه خدا ناله و استفانه کرد پس روزی در عید گاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه نوشته بس دست و قلم ناییدا شد چون حضرت دانیال را طلبد فیض آن کلمات را از او سوال کرد فرمود معنی کلمه اول آنستکه عقل تورا در ترازوی تمیز سنجیدند سبک بود و معنی کلمه دوم آنستکه وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بوعده خود مکردي و معنی کلمه سوم آنستکه خدا پادشاهی عظیم شو و پدر تو داده بود بیدیهای خود آنها را پراکنده کردی تا روز قیامت پادشاهی در سراسله تو نخواهد بود گفت بعداز بر طرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود فرمود که بعد از خدا معدن خواهی بود پس خدا بشة را فرستاد که بیک سوراخ بینی او رفت بمنز سرش رسید او را آزار میکرد مجبوب ترین مردم نزد او کسی بود که گزی برس آن بزند چهل شب براین حال بود تا بجهنم واصل شد - هؤلف گوید: این قصه ها که برایت و هب متفق شد از طریق عامه است محل و توق و اعتماد نیست ظاهر احادیث معتبر آنستکه بخت نصر مسلمان نشد چون این با بوبیه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل گردیدم در توحید مفضل ایمانی هست بمسخ شدن بخت نصر اما صحیح نیست . از ابن عباس متفق است گه و وزی عزیر ع مناجات کرد که پروردگارا من در همه امور تو و احکام تو نظر گردم بعقل خود آثار عدالت را در همه یافتم ولک چیز مانده است که عقل در آن حیران است آن امر آنستکه غصب میکنی بر جماعتی و عذاب را بر همه میفرستی در میان ایشان اطفال بی گناه هستند پس خدا امر فرمود او را که بصرها بیرون رود چون بیرون رفت گرمی هوا بر او شدت کرد در سایه درختی فرار گرفت خوابید و مورچه او را گزید پس در خشم شد با بزمین مالید مورچه بسیاری را کشت پس دانست که این مثلی است که برای او ذد پس و حی

باو رسید که ای عزیز چون جماعتی مستحق عذاب من میشوند وقتی مقدار میکنم نازل شدن عذاب را برایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و آنها بعذاب هلاک میشوند بسند صحیح از حضرت صادق **ؑ** متفق است که حق تعالیٰ پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که اورا ارمیا میگفتند پس وحی کرد بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که کدام شهر است که من آنرا اختیار کردم و برگزیدم برهمه شهرها درختهای نیکو در آن کشتم از هر درخت پیگانه آن را یات کردم پس فاسد بیجای درختان خوش میوه درخت خربوب در آن شهر رویید چون حضرت ارمیا این را نقل کرد بنی اسرائیل خنده دند و استهزاء کردند پس شکایت ایشان بخدا کرد حق تعالیٰ وحی کرد بسوی او که بگو بایشان که آن شهر بیت المقدس است و آفت درختان بنی اسرائیلند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه بیاری را پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند مسلط خواهم کرد برایشان در میان شهرایشان کسی را خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد هر چند گریه کنند رحم نکنم برگریه ایشان اگر دعا کنند دعا بیش ایشان را مستجاب نگردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را بعداز صد سال آبادان خواهم کرد چون ارمیا **ع** وحی حق تعالیٰ را بایشان نقل کرد علمابزرع آمدندو گفتند یا رسول الله گناه ماچیست عملهای ایشان را نگرداده ایم پس باو دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت وحی باو نرسید پس افطار کرد بلقمه و هفت روز دیگر روزه گرفت باز وحی باو نرسید پس بلقمه افطار کرد هفت روز دیگر روزه داشت پس روز بیست و یکم حق تعالیٰ باو وحی کرد که برگرد از آنچه اراده کرده آیا میخواهی شفاقت کنی در امری که قضای حتمی من میان تعلق گرفته است اگر دیگر در این باب سخن میگوئی رویت را بعقب بر میگردانم پس حق تعالیٰ وحی کرد بسوی او که بگو بایشان که گناه شما آنستکه گناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را برایشان مسلط کرد با ایشان کرد آنچه شنیده پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که شنیدم تو از جانب پروردگار خود ایشان را خرداده بودی از آنچه من نسبت بایشان کردم فایده نیغشیده بود ایشان را اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگوری و انجیری برای توشه خود برداشت بروایت دیگر آب انگوری و شیری بیرون رفت چون بقدر آنکه چشم کار گند از شهر دور شد رو گردانید بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینهارا زنده خواهد کرد بعداز مردن پس خدا او را صد سال میراند در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیده های او بود پس باو گفتند که چند مدتست که در این مکان مکث کردی گفت بلکه روز چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بعضی از روز گفتند بلکه صد سالست که در این مکان مانده پس نظر کن بطعم و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است نظر کن بدراز گوش خود که چگونه خدا اینهارا زنده خواهد کرد بعداز مردن پس درنظر او حق تعالیٰ استخوانهای بدن او را و حیوان اورا یکدیگر وصل کرد عروق گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید چون درست ایستاد گفت میدانم که خدا برهمه چیز قادر است ؟ فرمود که برای این بخت نصر را باین نام مسمی کردند که بشیر سک پرورش یافته بود بخت نام آن سک بود نصر اسم صاحب آن سک بود بخت نصر گبری بود ختنه ناگرده غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم کرد آنچه کرد **۰** بسند هفتیر از حضرت امیر المؤمنین **ؑ** متفق لستکه چهارشنبه آن ماه بیت المقدس را خراب کردند در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزانند **۰** بسند های معتبر متفق است که این کوا بحضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که از تو نقل میکنند که گفته که فرقنده بوده است که از بدرش بزرگتر بوده است عقل من این را قبول نمیکنند حضرت فرمود که چون عزیز از خانه بیرون رفت زنش حامله بود در همان ماه زاید در آن وقت عمر عزیز پنجاه

سال بود خدا اورا قبض دوح نمود چون بعداز صد سال زنده شد خدا اورا بهمان هیئت که مرده بود زنده گردانید چون بخانه خود برگشت بینجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت فرزندان او نیز از عزیر بزرگتر بودند . بسند معتبر منقولستکه چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر ع را بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سوالی چند نمود چون جواب شنید مسلمان شد از جمله سوالها آن بود که مرا خبرده از مردی که بازن خود نزدیکی کرد زن بدو پسر حامله شد هردو یک ساعت متولد شدند دریک ساعت مردند دریک قبر مدفون شدند یکی صد و بینجاه سال عمر داشت متولد شد چون سی سال از عمر ایشان گذشت حقتعالی عزیر را صد سال میراند چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زنده گانی کرد هردو دریک ساعت بر حمایت ایزدی واصل شدند مدت زنده گانی عزیر بینجاه سال بود و زنده گانی عزره صد و بینجاه سال - هولف گوید : چون احادیثی که دلالت میکند برآن که آن کسیکه خدا اورا صد سال میاند ارمیا بود صحیح تر و بیشتر است ممکنست احادیثی که دلالت میکند برآنکه عزیر ع بوده است محظوظ بر قیمه باشد یا آنکه موافق طریقه اهل کتاب جواب ایشان فرموده باشند که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند معمتم است که هردو واقع شده باشد آنچه در آن که در آن واقع شده است اشاره بقصة ارمیا باشد ؟ بدانکه این قصه نیز دلالت بر حقیقت رجعت میکند موافق آن حدیث متواتر که سابقان مکرراً ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت نیز واقع میشود

باب سی ام (در بیان قصص حضرت یونس بن هنی و پدر آنحضرت است)

حقتعالی میفرهاید : « فلولاً كانت قريبة آمنت ذنفها إيمانها إلا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم العذاب الغزى في الحياة الدنيا و متعناهم إلى حين » چرا هبج شهری از شهرها که برایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاورده بود و وقتیکه ایمان نفع بخشید بایشان یعنی بیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان بیش از نازل شدن عذاب ایمان آورده دور کردیم از ایشان عذاب مذلت وخواری را در زنده گانی دنیا و ایشان را برخورد دار گردانیدیم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان ؟ در جای دیگر میفرماید « وَذَالِّونَ اذْهَبْ مُنَاصِبًا فَنَظَرَ إِلَيْهِ فَنَدِيَ فِي الظُّلَمَاتِ إِن لَا إِلَهَ إِلَّا إِنْ سَبَّهُنَّ أَنِي كُنْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَجَبَنَاهُ مِنَ الْفَمِ وَكَذَلِكَ سَنْحِيَ الْمُؤْمِنِينَ » و باد آور صاحب ماهی را یعنی یونس در وقتیکه رفت از میان قوم خود غضبناک را بایشان بس گمان کرد که ما برآورتنک نخواهیم گرفت از حضرت امام رضا ع منقولستکه یعنی بیقین دانست که ما روزی را بر او تمکن نخواهیم گرد بعضی گفته اند یعنی گمان کرد که برای عفو تی مررت اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر ع منقول است ، بس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها حضرت امام رضا ع فرمود یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خداوندی نیست بجز تو تنزیه میکنم تو را از آنچه لایق ذات صفات تو باشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی بدرستیکه من بودم از استمکاران برخود بای آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستکی گفت می آنکه ازاو گناهی بامکروهی صادر شده باشد از حضرت امام رضا ع منقولستکه چون در شکم ماهی ذکری کرد خدا را سمع فراغ خاطری که اورا بود که هر گز خدا را جنین عبادتی نمکرد بود گفت من بیشتر از استمکاران بودم بر زود آن تورا جنی بیادن نمیکردم بس . هب اب کردیم از برای اودعای اورا اورا نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مؤمنان را از غم هر گاه بناء باین کلامه بیاورند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است در جای دیگر فرموده است : « وَإِنْ يَوْنَسَ لِمَنِ الْمَرْسَلِينَ » بدرستیکه یونس اذ پیغمبران مرسل بود « إِذَا أَبْقَى إِلَيْهِ الْفَلَكَ الْمَشْجُونَ » در وقتیکه گر بخت از قوم خود بسوی کشته برشده از متعاع و مردم « فَسَاهَمَ فَسَكَانَ مِنَ الْمَدْحُوبِينَ »

پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشته آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه با اسم او ییرون آمد « فالتمه العوت وهو مليم » پس فرو برد اورا ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را « فوللا انه کان من المسین للبیت فی بطنه الی يوم یعنیون » پس اگرنه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی بود تا روز قیامت « فتبذناه بالمراء وهو سقیم » پس اندختیم اورا از شکم ماهی بصحراییکه در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود گفته اند بدنش مانند بدنت اطفال شده بود در هنگامیکه از مادر متولد می شوند « و ابنتنا علیه شجرة من يقطنن » و روایانیدم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند « و ارسلناه الى مأة الف او یرون » و فرستادم اورا بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نیتوی که از بلاد موصل است ، بعضی گفته اند او بمعنی واواست یعنی صد هزار کس و زیاده بعضی گفته اند مراد آنستکه فرستادم اورا بسوی جماعت رسه زی که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کسند با زیاده زیادتی را بعضی گفته اند ییشت هزار بود بعضی گفته اند سی هزار بود بعضی گفته اند هفتاد هزار بود « فَأَمْنُوا فِيمَا نَهَمُ الَّذِي حَيْنَ » پس ایمان آوردن ایشان پس برخوردار گردانیدم ایشان را تا آخر عمر در جای دیگر فرموده است « ولا نکن کصاحب العوت اذ نادی وهو مکظوم » و مباش مانند صاحب ماهی در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه مجبوس بود یاملو از خشم و اندوه شده بود « اولا ان تدار که نعمه من ربی لنبد بالمراء وهو مذموم » اگرنه این بود که تدارک کرد و دریافت اورا نعمتی از پروردگار تو هر آنچه می افتاد در بیابان خالی آلت محل ملامت و مذمت بود « فاجتیاه ربی و جمله من الصالحين » پس بر گزید اورا پروردگار او پس گردانید اورا از صالحان و شایستگان . بسند حسن از امام جعفر صادق (ع) متفق‌වاست که حق تعالی رد نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگراز قوم یونس ع و یونس ایشان را میخواهد باسلام و ابا مینهوند پس خواست برایشان نفرین کند در میان ایشان دو نفر مؤمن بودند یکی عابد که اورا ملیخا میگفتند و دیگری عالم که او را دویل میگفته‌ند ، عابد میگفت نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت نفرین مکن زیرا که خدا دعای ترا رد نمیکند اما نمیخواهد که بندگان خود را هلاک کند پس آن حضرت سخن عابد را قبول کرد و بر ایشان نفرین نمود ، حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در دلان سال و در دلان ماه و در دلان روز ؛ چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس ع با عابد از میان ایشان ییرون رفته و عالم در میان ایشان ماند چون روز نزول عذاب شد عالم با ایشان گفت فزع واستغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما بر گرداند ، گفتند چگونه فرع کنیم گفت ییرون روید بسوی بیابان و هر زندان را ارزان چدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید ، پس همه از شهر ییرون رفته‌ند چنین کردند ناله و گریه و تصریع بسیار کردند ، حق تعالی رحم فرمود بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود نزدیک ایشان رسیده بود و متفرق گردانید بکوهها پس یونس آمد که بینند ایشان چگونه هلاک شده‌اند دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت میکنند ؛ از ایشان بر سید که چگونه شد احوال قوم یونس ؟ ایشان نشناختند اورا و گفتند یونس بر ایشان نفرین کرد دعای او مستجاب شد عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان حم شدند و گرسنگان و گرسنگان ایشان کردند وحدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان گردانید و بر کوهها مفرق کرد اکنون ایشان در طلب یونسند که باو ایمان بیاورند ؛ آن حضرت در غضب شد و غضبناک رفت تا بکنار دریا رسید کشتی دید که پر باو کرده و میخواهند بروند پس یونس ع سوال کرد اورا داخل کشتی کنند ، چون سوار کشتی شد و بیان دریا رسیدند حق تعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بست ؛ چون

آن حضرت آن ماهی را دیده ترسید بعقب کشته آمد ، ماهی نیز گردید بجانب عقب کشته آمد دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنک شد و گفتند گناهکاری در میان ما هست می باید دید که کیست ؟ چون قرعه انداختند با اسم حضرت بو سع بیرون آمد و اورا بدهان ماهی انداختند و ماهی بیان آب رفت - بعضی از علمای یهود از حضرت امیر المؤمنین ع سؤال کردند کدام زندان است که با صاحبین باطراف زمین گردید ؟ فرمود : آن ماهست که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید ؛ پس بدریای قلزم رفت و از آنجا داخل دریای مصر شد و از آنجا بدربایی طبرستان رفت و داخل دجله بغداد شد پس از آنجا برزمین رفت تا بقارون رسید و میان آن حضرت و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا عذاب را از او بردار پس یونس ندا کرد در ظلمات دریا « لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين » حق تعالی دعای اورا مستجاب گردانید امر کرد ماهی را که اورا با محل دریا انداخت بوسی و کوشت آن حضرت رفته بود ، پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب باو ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آن حضرت دور شد چون آفتاب بر بدنش تایید جزع کرد حق تعالی وحی نمود باو : ای یونس رحم نکردي برزیاده از صد هزار کس و از المیکساعت برای خود جزع میکنی ؟ عرضکرد بروزدگارا عفو کن و از خطای من در گذر پس خدا صحت بدن اورا باو بر گردانید و رکشت بسوی قوم خود هم باو ایمان آوردند ، مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی نه ساعت بود . بروایت دیگر از امام محمد باقر ع منقول است که مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی سه روز بود چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب « لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين » خدا دعای اورا مستجاب گردانید و ماهی اورا با محل گذاشت حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که آن را میمکید مانند شیر از پستان و درسایه آن بسر میبرد و موهایش هم ریخته بود پوستش نازک شده بود و تسبیح خدا میگفت و ذکر خدا میکرد در شب و روز چون بدنش قوت یافت و محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و خشک شد : اینحال بر یونس ع بسیار گران آمد و محزون شد ؟ خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا غتنا کی ؟ عرضکرد بروزدگارا این درختیکه بن نفع میبخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آنرا خشک کرد : حق تعالی فرمود ای یونس آیا اندوهنک می شوی برای درختیکه خود نکشته بودی و آب نداده بودی اعتنای بشان آن نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از آن مستقی شده بودی و اندوهنک نیشیوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی که میخواهی عذاب برایشان نازل شود بدرستیکه اهل نینوی ایمان آوردند و بر هیز کار شدند ، پس بر گرد بسوی ایشان - پس آن حضرت بسوی قوم خود بر گشت ، چون بنزدیک شهر رسید شرم کرد داخل شود بشبانی رسید و فرمود برو ندا کن اهل نینوی را که اینک یونس آمده است بشبان گفت دروغ میگوئی آیا شرمنده نیشیوی که این دعوی میکنی یونس در دریا غرق شد و رفت ؟ فرمود این گوسفند تو گواهی میدهد که من یونس ؟ چون گوسفند بسخن آمد شهادت داد او یونس است ؟ داعی گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شناخت چون در میان قوم ندا کرد یونس آمده است خواستند اورا بزنند اشان گفت من گواهی دارم که بر آنکه او آمده است گفتند گواه تو میگوید خدا آن حضرت را بسوی شما بر گردانیده است پس گوسفند بسخن آمد شهادت داد که او راست کیست ؟ گفت این گوسفند گواهی میدهد ؟ پس گوسفند بسخن آمد و شهادت داد که او راست اورا داخل شهر گردند و باو ایمان آوردند ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجل های مقدر ایشان و آنها را امان بخشید از عذاب خود در حدیث دیگر منقول است چون خدا یونس را

تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را بخلاف آنکه پیشتر خبر داده بود اورا بخود گذاشت او گمان برد بخدا که براو کاررا تناک نخواهد کرد اگر این رسالت را نرسانند؛ فرمود که جیر میل استانا کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد و بیونس استشارا نشنیده بوده بسند حسن از حضرت صادق (ع) منقولستکه روزی ام سلمه شنید حضرت رسول ﷺ میگوید در مناجات با پروردگار خود «اللهم لا تکلني الى نفسی طرفة عین ابدا» یعنی خداوندا مرآ مگذار بنفس خود یک چشم زدن هر گز؛ ام سلمه عرض کرد یا رسول الله تو نیز چنین میگوئی؟ فرمود: چگونه این باش و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن بخود گذاشت ازا صادر شد آنچه صادر شد در حدیث هعتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق ؓ پرسید: بچه سبب خدا عذابرا از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیث سر ایشان رسیده بود و با امتهای دیگر اینکار نکرد؛ فرمود زیرا که در علم الهی بود که از ایشان بر طرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را بیونس خبر نداد برای آنکه میخواست اورا فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب نواب و کرامت خدا گردد در حدیث هوئی از آن حضرت منقولستکه خدا و نکرد عذابرا از گروهیکه بر ایشان ناز لشده باشد عذاب مکر قوم یونس، پرسیدند آیا نزدیک سر ایشان رسیده بود؟ فرمود پلی آنقدر از دیگر با ایشان رسیده بود که دست بآن میتوانستند وسائید، پرسیدند چرا خدا نزدیک ایشان عذاب را نگهداشت و بیکدفعه بر ایشان بی خبر نقرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد؛ فرمود زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذابرا از ایشان برخواهد گردانید و این علم را بدیگری القا نکرده بود. در حدیث صحیح دیگر فرمود بیونس ع چون بحاج رفت بکوهستان روحان گذشت و میگفت «لبیک کشاف الکرب المظالم لبیک» یعنی بخدمت تو آمدہام و اجابت دعوت تو کردام ای بر طرف کننده غمها و شدت‌های بزرگ. در حدیث هعتبر از امام محمد باقر ؓ منقولستکه اول کسیکه برای او قرعه زدند حضرت مریم ع بود بعد ازا برای حضرت یونس ع قرعه زدند در وقتیکه با آن جماعت بکشتنی سوار شد کشتنی در میان دریا ایستاد، سه مرتبه قرعه زدند هر مرتبه با اسم آنحضرت بیرون آمد. پس بجانب سینه کشتنی رفت دید ماهی عظیمی دهان گشوده است پس خود را بدھان ماهی انداخت. بسند هعتبر از این ابی یعقوب رفت دیگر نه کمتر از چشم زدن و نه پیشتر؛ چون اینرا گفت آب دیده اش از اطراف دیش مبارکش و بخت پس رو گردانید بسوی من فرمود: ای بسر ای یعقوب خدا یونس کمتر از یکچشم زدن بخود گذاشت ازا او آن ترک اولی بظهور آمد که اگر بر آن حال میمرد موجب نقص عظیم بود در مرتبه او. این با بولیه (ره) گفته است یونس ع را برای آن یونس گفتند که چون بر قومش غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت پروردگار خود افسن گرفت چون بسوی قوم بر گشت: مونس ایشان گردید. بسند هعتبر از حضرت امیر المؤمنین ؓ منقولستکه حق تعالی عرض کرد و لایت مرآ بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انتکار کرد هر که انتکار کرد چنانچه باید قبول نکرد یونس تا آنکه خدا اورا در شکم ماهی جبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود. بسند هعتبر از حضرت صادق ؓ منقولستکه یونس ع چون از قومش معمصیت بسیار دید و نصائح او فایده نخشید غضبناک از میان ایشان بیرون آمد بکنار دریا رسید با جماعتی بکشتنی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتنی آمد که ایشان را غرق کند؛ آن حضرت گفت این ماهی مرآ میخواهد مرآ بدربیا افکنید اهل کشتنی مضایقه میکردند که تو بهترین مائی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرعه قرار دادند سه مرتبه قرعه با اسم یونس ع بیرون آمد، پس آن حضرت را بدربیا افکنند و ماهی فرو برد آن حضرت را پس

حق تعالی و حی فرمود بمهای که من یونس را روزی تو نگردانیده ام استغوان اورامشکن و گوشتش خورد ، پس آن حضرت را بدرویاها گردانید ، یونس ع ندا کرد خدا را در تاریکی ها « لا اله الا انت سبحانک انت کفت من الظالمین » چون ماهی رسید بدرویانی که قارون در آنجا بود قارون صدای شنید که پیشتر نشنیده بود پرسید از ملکی که اورا عذاب میکرد این صدای کیست ؟ گفت صدای یونس است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند ، قارون کفت رخصت میدهی که با او سخن بگویم ملک کفت آری قارون پرسید : ای یونس موسی چه شد ؟ گفت مرد ا پس قارون گریست و پرسید هرون چه شد ؟ فرمود او نیز رحلت نمود ا پس بسیار گریست حق تعالی و حی نمود بملکی که با او موکل بود که عذاب اورا تخفیف ده برای رقت او برخویشان خود بروایت دیگر فرمود بردار از او عذاب را در بقیه ایام دنیا برای رقت او برخویشان پس حضرت صادق فرمود که حضرت رسول میر فرمود : سزاوار نیست کسی بگوید که من از جهت رفتمن با آسمان بخدا نزدیکتر بودم از یونس که بدرویا رفت ذیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکپیش خدا مرا با آسمان برد که عجائب آسمان ها را بمن بنماید و یونس را بدرویاها گردانید که غرائب آنها را باو بنماید . بسند معتبر همتولست که حضرت امام محمد باقر فرمود : دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین ع که حضرت رسول ص مرا خبر داد از جریان که خدا میمود گردانید یونس ابن متیع را بر قوم او در وقتیکه سی سال از عمر او گذشته بود مردی بود بسیار تند خو چندان صبر و حوصله نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و قاب حمل بارهای کران پیغمبری نداشت تن در نمیداد بپرداشتن باز بتوت دور میافکند آنرا چنانچه شر جوان از هار برداشتن امتناع نمینماید پس سی سال در میان قوم خود ماند ایشان را بایمان بخدا و تصدیق پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاورده باو و مقاعت او نگردد از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روییل بود و اسم دیگری تنواخا ، روییل از خانه آباده علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحب قدم با یونس ع داشت نیل از آنکه او میمود گردد پیغمبری ، تنواخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سمعی در بندگی خدا میکرد ولیکن از علم و حکمت خالی بود ، روییل گوستند میچرانید و با آن معاش میکرد ، تنواخا هیزم برسر میگرفت بشهر میآورد و میفرودخت از کسب خود میخورد مازلات روییل نزد آن حضرت عظیمتر از مازلات تنواخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدم او ؛ چون پوس دید که قوم او احابت او نمینمایند و ایمان ناونمیاورند دلمنٹ شد در می خود کمی صبر و جزع داشت پس بروزدگار شکایت گرد این حال را در میان شکایت عرضکرد بروزدگار ام را میمود گردانیدی بر قوم خود در هنایمکه سی ساله بود و مدت سی و سه سال در میان ایشان مادم و ایشان را حوانده بسوی ایمان برو و تصدیق بر سالات خود و ترساید آن ها را از عذاب و غضب تو پس تکدیب گردید مرا و ایمان بمن نیاورده ایکار گردید پیغمبری مرا و استحقاق نمودند بر سالنهای من و مرا تهدید و وعید میکنند میترسم مرا بکشند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهند که ایمان نمی آورند ؟ حق تعالی و حی فرستاد بسوی او که در میان ایشان زنان حامله و اطفال نا بالغ و مردان بیز و زنان ضعیف وضعیه ان کم عقل هستند ، متم خداوند حکم کننده عذاب پیشگرفته است رحمت من بر غضب من عذاب میکنم حردان را گناه بزرگان قوم تو ای یونس ایشان مندگان من و آفریدها و خدکاردهای مسند در شهر هی من و روزی خوار مازلت میخواهم نانی و رفق و مدارا نمایم ، ایشان و انتصه میکشم که شاید توبه کنند ، ترا بر ایشان میمود کرده ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی و مهر بانی آنکه نسبت با ایشان بسبب خوبی که با ایشان داری ثانی و مدارا آنکه با ایشان برای رافت پیغمبری و صبر کنی بر بدبهای ایشان بسبب برداشی رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کننده دانا باشی نسبت به بیمار پس تو تندی کردنی و با دل ایشان

بهدارا نساختی بطریقه ییغمبران و شفقتهای ایشان با اینگرمه سلوك نکردی اکنون که صبرت سکمی کرده و خلقت تناک شده است می تأمل عذاب برای ایشان میطلبه ، بندۀ من نوح صبرش پیش از تو بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تائی و صبرش پیشتر بود و عذرش تمامتر بود پس من نسبت کردم برای او در وقتیکه غصب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای اورا در وقتیکه مرا خواند ، پس یونس عرض نکرد پروردگارا من غصب نکرد هام بر ایشان مگر برای آنکه مخالفت تو میکنند و نفرین نکرد هام برایشان مگر در وقتیکه مقصیت تو کردند پس بعزم تو سوکند میخورم که برایشان مهر بان نخواهم شد هر گز و نصیحت مشقانه ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند بتو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هر گز ایمان نمی آورند پس حق تعالی فرمود ای یونس ایشان بیش از صدهزار کسند از خلق من و آبادان میکنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسند من دوست میدارم که با ایشان تائی ومدارا کنم برای آنجه بیوسته درعلم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست ، تو پیغمبر مرسلی من بروردگار حکیم و علیهم باحوال ایشان

ای یونس باطن و خفی در علمهای غبی که نزد من هست و کسی منتهای آن را نمی داند و علم تو نظر بظاهر احوال ایشان است از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ، ای یونس من دعای ترا ، حاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادی هرّه تو نخواهد بود از تواب من و برای درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چه رشته میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد - پس یونس بسیار شاد شد و دلگیر نشد ندانستکه عاقبت این چه خواهد بود ! پس بنزد تنوهای عابدآمد خبر داد اورا که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا برویم ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب برایشان نازل خواهد شد تنوه اگفت چرا ایشان را خبر میکنی بگذار ایشان را در کفر و مقصیت خود تاعذاب برایشان بیخبر نازل شود ؟ فرمود میویم بنزد روییل با او مشورت میکنیم زیرا او مرد عالم دانایست و از خانه آباده بیغمبران است چون بنزد روییل رفته است یونس گفت ای روییل خدا مردا داده است که در چهار شبیه میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب الحال چه مصلحت میدانی بروم ایشان را خبر کنم ؟ روییل گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی حق تعالی و شفاعت کن برای ایشان مانند شفاعت بیغمبر بردهار و رسول صاحب کرم بنزدگوار و سوالکن عذاب را از ایشان بگرداند زیرا خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست میدارد نرمی و مدارا بایندگان را این از برای تو نافع تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو میگردد در درگاه او شاید قوم تو بعد از آنچه دیده از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تائی و مدارا کن ؟ تنوه اگفت وای بر تو ای روییل این چه مصلحت بود که برای یونس دیده که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند بخدا و انکار بیغمبری او کردند ، اورا از خانه های خود بدر کردند ، خواستند اورا سنگسار بکنند ؛ روییل بانتوه اگفت ساکت باش که تو مرد عابدی هستی ترا علمی نیست ، پس بازم توجه یونس شد و گفت پکو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همها هلاک میکند پا بهضی را ؟ فرمود بلکه همها هلاک خواهد کرد من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مردا برایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم که خدا عذاب را از ایشان بگرداند ؛ روییل گفت شاید وقتیکه عذاب برایشان نازل شود ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند تو همکنند بسوی خدا واستغفار کنند خدا برایشان رحم فرماید زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان بر گرداند بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز

عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا دروغگو دانند؛ پس تنوخا گفت وای بر تو ای رویل سخن عظیم بدی از تو صادرشد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی فرموده است که عذاب بر ایشان نازل میشود تو این سخن را میگوئی؛ پس رد قول خدا کردی و شک گردی در گذته خدا و رسول او برو که عمل تو جبط شد، رویل گفت ای تنوخا رای تو ضعیف است پس باز روکرد یونس و گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود همه هلاک شوند و شهر های ایشان حراب شود آیا نه چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو بر طرف خواهد شد مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود بر دست تو صد هزار کس هلاک شده خواهد بود پس یونس (ع) وصیت و نصیحت رویل را قبول نفرمود با تنوخا از شهر دور شدند، یونس برگشت و خبر داد قوم خود را که حق تعالی در رور چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب ود کردند قول او را و تکذیب او نمودند و او را از شهر بیرون کردند بعنف و اهانت پس آن حضرت با تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود؛ رویل در میلن قوم خود مانند چون اول ماه شوال شد بر کوه بلندی بالا رفت با آواز بلند فوم خود را ندا کرد و گفت منم رویل مشق و مهر بانم بر شما اینکه ماه شوال داخل شد یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما زا که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبه وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد، خدا خلاف نمیکند وعدة خود را رسولاً خود پس هکر کنید که چه خواهید کرد؛ پس سخن او ایشان را بترس آورد بقین کردند بزبول عذاب و دویدند بجامب رویل و گفتن تو چه مصلحت میدانی برای ما ای رویل زیرا که تویی مرد دادا و حکیم و پیوسته ترا چنین می دانستیم که نسبت باما مشق و مهر بان و هی شنیدم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی آنچه رای تست بفرما تا آن عمل کنیم و رویل گفت رأی من آنست که چون صبح روز چهار شنبه میان ماه که رور وعدة نزول عذاب است طالع شود زنان و اطفال شیرخواره وغیر شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید زنان را در دامنه کوه باز دارید اطفال را در میان دره ها و راه های سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید ایتها همه پیش از طلوع آفتاب باشد چون بینید مادر ژردی از جانب مشرق میآید خورد و بزرگ همه صدا بگریه و ناله و ناله واستفاده بلند کنید و تصرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید سرها بجانب آسمان بلند کنید و بگویند پروردگارا ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر تورا و توبه میکنیم بسوی تو او گناهان خود اگر یامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه از زیان کاران خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کننده گافت؛ و شما را ملال بهم نرسد ار گریه و ناله و تصرع تا آفتاب غروب کند یا بیشتر عذاب از شما بر طرف شود، پس رای همه متفق شد بر آنچه رویل ایشان را آن امر کرد، چون روز موعود شد رویل از شهر بیرون رفت بوضیعی که صدای ایشان را میشنید و عذاب را میدید اگر نازل شود چون صبح طالع شد آنچه رویل فرموده بود بعمل آوردند چون آفتاب طلوع کرد باد ژرد تیره بسیار تنیدی که صدای عظیمی داشت و قید پس همه بیکارم صدا بگریه واستفاده بلند و توبه و استغفار کردند اطفال برای طلب مادران خود میگریستند اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله میکردند حیوانات برای آب و علف فرباد میکردند؛ یونس ع و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را میشنیدند و نفرین میگردند که عذاب ایشان غلیظتر شود؛ رویل صدای ایشان را مشنید و عذاب را میدید و دعا میگرد عذاب ایشان بر گردد؛ چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غصب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم فرمود بر ایشان خداوند تغشنده مهر بان دعای ایشان را مستجاب و توبه ایشان را قبول فرمود و گناه ایشان را بغضید وحی نمود بسوی اسرافیل

برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کرده و توبه و استغفار نمودند من بر ایشان رحم کردم توبه ایشان را قبول کردم منم خداوند بسیار قبول کننده توبه‌ها و مهربان بر بندگان خود، زود قبول مینمایم توبه بنده که پشمیمان گردد از گناهان خود و بنده و رسول من یونس از من سوال نمود که عذاب بر قوم او بفرستم فرستادم من سزاوار تم از همه کس بوفا کردن بوعده خود و وفا بوعده کردم و عذاب فرستادم یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرست پس برو بزمین عذاب من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بکردن پس اسرافیل عرضکرد بپروردگارا عذاب تو بدشاهی ایشان رسیده است نزدیک است ایشان را هلاک سندتا من برسم هلاک شده‌اند، حق تعالی فرمود من ملائکه را امر کرده ام باز دارند عذاب را بر بالای سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بآنها برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بکیمان بسوی کوهها که در ناحیه چاری چشههای و سیلهای ذلیل گردن باین عذاب کوههای بلندی را که سر کشی میکنند بر کوههای دیگر آنها را ذلیل و نرم گردن تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد بالش را گشود عذاب را از ایشان گردانید و زد بکوهها که خدا فرموده بود آن کوههای موصى است پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت؛ چون قوم یونس ع دیدند عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمد بخانه‌های خود بر گشته زنان و فرزندان و اموال خود را بر گردانند و حمد خدا را بجا آوردن، چون روز پنجشنبه شد یونس و تنواخاصهای ایشان را نشندند جرم گردند عذاب بر ایشان نازل شده و ایشان را هلاک کرده است آمدنده بکنار شهر وقت طلوع آفتاب که بیستند چه بلا بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده‌اند؟ دیدند هیزم کشان و شبانان می‌بیند و اهل شهر بحال خود هستند پس یونس ع به تنواخا فرمود آنچه بن وحی رسیده بود تخلف شده است و قوم مرد دروغگو خواهند دانست دیگر مران زند ایشان روی و عزتی نخواهد بود؛ پس آن حضرت از همانجا غضبناک گربخت بناحیه دریا بنحویکه کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احمدی از قوم او بیستند اورا و اورا کنایا بگوید تنواخا بشهر برگشت و روییل باو گفت که ای تنواخا کدام رأی صواب تر و متابعت سزاوارتر بود، رأی من با رأی تو؟ تنواخا گفت بلکه وای تو صواب تر بود آنچه تو بآن اشاره کردی رأی علماء و حکماء بود من پیوسته گمان میکردم از تو بهترم برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو آنچه خدا بتو عطا فرموده است از حکمت با تقویت بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند یونس ع روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد هفت روز رفت تا بدریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز دریابان در قیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان باو ایمان آوردن و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت متقویست چون قوم یونس ع آن حضرت را آزار کردند بر ایشان نفرین کرد خدا و عده نمود عذاب بر ایشان نازل کند روز اول روهای ایشان زرد شد روز دوم روهای ایشان سیاه شد و عذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیزه‌های ایشان باو میرسید پس جدا کردن فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان پلاس و جامه‌های پشمینه پوشیدند ویسانه از گردن‌های خود کردند خاکستر بر سرهای خود و یختند و همه بیک صدا ناله بدرگاه بپروردگار خود بلند کردند و گفتند ایمان آوردم بخدای یونس پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها آمد، چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده‌اند چون دید ایشان در غضب شد و در بدربیا رفت و در کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشته بودند چون کشته بیان دیا رسید

مضطرب شد، کشتنی بان گفت گریخته می باید درمابن کشتنی باشد، یونس ع فرمود منم آن گریخته از آقای خود گریخته ام، برخاست که خود را بدريا بدریا اندازد چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو مرد دیگر بر او چسبیدند و گفتند ما دو نفر دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتنی بودن یکی ازما باشد! پس سنت چنان جاری شد که هر گاه سهام قرعه سه تا باشد خصاً نشود پس آن حضرت خود را بدريا افکند ماهی اورا فروبرد و هفت روز اورا در دریاها گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور که قارون را در آنجا عذاب میکردن پس قارون صدای ذکر یونس را شنید پرسید ازملکی که اورا عذاب میکرد زین صدای کیست؟ گفت صدای یونس است که خدا اورا درشکم ماهی جنس کرده است، قارون گفت رخصت میدهی که با او سخن بگویم؛ ملک اورا رخصت داد، قارون پرسید: ای یونس موسی چه شد؟ فرمود بعالی بقا رحلت نمود! پس قارون گریست و پرسید هرون چه شد؟ فرمود او نیز رحلت نمود! پس بسیار گریست و جزع عضیم کرد و پرسید کلموم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد؟ گفت اونیز بر حمّت الهی واصلدش! پس گریست و جزع بسیار گرد حق تعالی و حی نمود هملکی که با او موکل بود که عذاب را از او بردار در بقیه دیبا برای رقتیکه بر خوبیشان خود کرد. بسند هفتمین از حضرت امام رضا (ع) میتوانست که چون حق تعالی یونس را امر فرمود خبر دهد قوم خود را عذاب الهی و عذاب برسر ایشان فرود آمد جدائی امکنند میان زنان و فرزندان و حبوانات و اولاد ایشان فریاد و زاله و گریه بدرگاه خدا بلند کردند، پس خدا عذاب را از ایشان از گرفت، یونس ع غضبیک بجانب دریا رفت پس ماهی اورا فرو برد سه روز در شکم ماهی ماند اورا بهشت دریا گردانید چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مو پیش ریخته بود پس خدا درخت کدویی برای او رو آورد که بر او سایه افکند چون بدنش قوت یافت درخت شروع کرد بخشکیدن یوس عرض کرد برور دکارا درختیکه بر من سایه میکرد خشکید حق تعالی و حی نمود باو: ای یوس جزع میکنی برای درختیکه ترا سایه میکرد و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود. هفتمین: جمعکردن میان احادیث مختلف که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکلات شاید بعضی موافق روایات عامه بر وجه تفیه وارد شده باشد اما خصای او پس ترک اولی و مکروهی بود زیرا چون خدا آن حضرت را مخصوص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت بفوم خود نکرد حق تعالی او را تاذیب نمود و در ضمن تاذیب مرتبه خواهد شد دیگر بر آن حضرت لازم نبود که بیان قومنش بیان بدون آنکه بار دیگر مأمور شود چون اولی نسبت برو آن بود که با وجود بدیهی قوم بایشان در مقام شفاقت باشد برای ایشان شفاعت کنند و منتظر امر الهی باشد و در باب قوم خود نکرد حق تعالی او را تاذیب نمود و در ضمن تاذیب مرتبه او را عضیم گرداند عجب دریاها باو نمود و آنرا بمنامه معراجی برای آن حضرت گردانید و غضب و بروم و بدیهی -ن بود به بحدب مقدس الهی و گمانی بردا که خدا بر او سک نخواهد گرفت از حبیبت نهایت شفوق واعتماد بر لطف برور دکار خود بود، وجود دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد. ابو حمزه ثمالی روایت گرده است که روزی عبدالله بن عمر بخدمت حضرت امام قبیل العابد ع آمد و عرض کرد توئی که میگوئی یونس ع را برای این بشکم ماهی انداختند که ولايت جدم امیر المؤمنین ع را بر او عرض کردند و توقف کرد در آن؟ فرمود: بلی من گفته ام مادرت بزمایت نشیند! عبدالله گفت اگر راست میگوئی علامتی بر راستی گفتار خود بمن بنما؟ حضرت فرمود عصابة بر دیده او و عصابة ردیده من بستند بعد از ساعتی فرمود چشمهای خود را بگشائند، چون دیده گشودیم خود را در کبار در بائی دیدیم که موحهایش بلنده شده بود! پس عبدالله عرض کرد ای سید من خون من در گردن تست! حضرت فرمود؛ اضطراب مکن که الحال علامت راستگوئی خود را بتو مینمایم

فرمود : ای ماهی ؟ ناگاهه ماھی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و میگفت : لبیک لبیک ای ولی خدا ، حضرت فرمود تو کیستی ؟ گفت من ماھی یونس ای سید من ؟ فرمود مارا خبر ده که قصه یونس ع چگونه بود ؟ ماھی گفت : ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم تا جد تو محمد صم مگر آنکه ولايت شما اهلیت را بر او عرضکرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه یونس مبعوث شد پس حق تعالی وحی نمود باو که قبول کن و لايت امیر المؤمنین علیع و ائمه راشدان از صلب اورا باشمان دیگر که باو وحی نمود ؟ یونس گفت چگونه اختیار کنم ولايت کسی را که اورا ندیده ام و نمیشناسم و رفت بکنار دریا ، خدا وحی نمود بمن که یونسرا فروبر واستخوان اورا سست مکن پس چهل روز در شکم من ماند میگردانیدم اورا در دریاها و در تاریکیها ندا میگردد « لا الله الا انت سبحانك انت من الظالمین » قبول کردم ولايت امیر المؤمنین و ائمه راشدان از فرزندان اورا چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد مرآ حق تعالی که اورا انداختم در ساحل دریا - پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود : بر گرد ای ماھی بسوی آشیان خود ، و آب از موج قرار گرفت . مولف گوید : ممکنست حق تعالی قبول ولايت را نسبت بانجیا ی بر سبیل حق تم فرموده باشد که ترکش موجب کشانه باشد یا آنکه قبول کرده باشند همه وبعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند - والله یعلم . شیخ طوسی در مصباح ذکر گردد است در روز نهم محرم خدا یونسرا از شکم ماھی بیرون آورد (ابن خالق بعضی از احادیث - ۱۰۷)

در حدیث مععتبر از حضرت صادق ع منقول است که داود ع مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت و نظری من در منزلهای من در آنجا کی خواهد بود ، حق تعالی وحی فرمود متی پدر یونس قرین و نظری تو خواهد بود ، داود رخصت طلبید بزیارت او برود ؟ چون رخصت یافت ناسلیه ای بیدین او رفته بخانه او رسیدند خانه دیدند از سعف خرما ساخته بود ! چون احوال او پرسیدند گفتند در بازار ازون است چون بازار آمدند از احوال او پرسیدند گفتند در بازار هیزم نسیں است چون در آن بازار از محل او پرسیدند گفتند الحال میاید ؟ پس نشستند بانتظر هدوم او نگاه دیدند که او بیداد شد و بسم هیزمی برسر خود گرفته بود ! مردم برخاستند و استعمال او کردند ، هیزم را بزمین نهاد و حمد الهی ادا نمود و گفت کیست بخرد مل طب حلای ؟ پس یکی فیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیکی از ایشان فرودخت ، پس داود و سلیمان ع بیش آمد و بر او سلام کردند جواب سلام گفت وایشان را نکایت منزل نمود ، بآن تری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آشی افرودخت خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست بصحدت داشتن چون برخاست دید نان بخته است آن را گرفت در میان طرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او را بشید و مضروره در بهلوی خود گذاشت بد و زانو در آمد و لقمه گرفت بسم الله گفت و بدهان خود گذاشت چون خوب چنید و فرو برد الحمد لله گفت ، باز نهاده دیگر برداشت بهمین نحو خورد پس آب را برداشت و بسم الله گفت تناول نمود چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگارا کیستکه باونعمتی داده باشی مثل آنچه بمن عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده مرا قوت بخشیدی تاریقتم بسوی درختیکه خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل شده بودم آن را روزی من کردی فرستادی برای من کسیرا که آنرا از من خرید و بقیمت آن ضمای خریدم که خود زراعت نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که بآن آتش پختم طعام را چنین کردی که از روی خواهش آن را خوردم که قوت بیاهم بر بندگی تو پس تراست حمد ، بعد از آن گریست - پس داود سلیمان گفت ای فرزند برخیز برویم که هر گز ندیدم بندگی که شکر خدا زیاده از این مرد بگند .

() باب سی و یکم (

« در بیان قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم است »

حق تعالی می فرماید : « ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقيم کانوا من آیاتنا عجباً » آیا کمان کردی که اصحاب غاز و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما عجب بودند - بعضی گفته اند که اصحاب رقیم همان اصحاب کهفتند و رقیم نام آن وادی است یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوچیکه قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند یا نام سک ایشان بعضی گفته اند که اصحاب رقیم گروه دیگرند که قصه ایشان مذکور خواهد شد .
 بسند معتبر از حضرت صادق ۴ مقول است که اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناییدا شدند پس پادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد .
 « اذ اوی النتبة الى الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة وهى ، لنا من امرنا وشدأ » در وقتیکه بناء برداشت جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن مارا از جانب خود رحمتی و مهیا گردان برای ما امری را که موجب رشد وصلاح ما باشد . در حدیث معتبر مقول است که حضرت صادق از شخصی برسید : فتی کیست ؟ آن شخص گفت فدای تو شوم ما جوان را فتی میکویم ؟ فرمود مگر نمیدانیم که اصحاب کهف در سن کهولت بودند خدا ایشان را فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردن هر که بخدا ایمان میآورد و برهیز کار است او فتی است هر چند پیر باشد .
 « وضربنا على آذانهم في الکهف ستين عدداً » پس ذبیم بر گوش ایشان پرده خواب را که از صد اها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده . « تم بعثاهم لتعلم اي العزبين احصى لما ليثوا امداً » پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدامیک درست تر احصا کرده اند « نحن نقص عليك نباهم بالحق انهم فتیة آمنوا بر بكم و زدنها هدی و ربطنا على قلوبهم » ما بیان میکنیم برای تو خیر ایشان را بر استی بدرستیکه ایشان جوانان (یا جوان مردان) بودند که ایمان آوردن پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدائی که در اختیار حق عارض میشود « اذ قاموا فقالوا وينا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذ شططا » در وقتیکه برخاستند پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمان ها و زمین است هر گز نمیخوانیم بغیر او خدای را که اگر بخوانیم بخدا سوگند سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق « هؤلاء قومنا ائذنا من دونه آلة لولا يأتون عليهم بسلطان بين فمن اظلم من افترى على الله كذباً » اینکروه که قوم مایند گرفته اند بغیر از خداوند بر حق خداها چرا نمیآورند بر عبادت آنها حجت و برهانی ظاهر پس کیست ظالمتر از کسیکه افترا بند برخدا بدروغ « و اذا اعتزلتموهن وما يبعدون الا الله فاولوا الى الکهف ينشر لكم ربكم من رحمة و يهیء لكم من امر حسنه مرققاً » پس بیکدیگر گفتند که چون کناره کردید از ایشان و از آنچه میپرسند بغیر از خدا پس بناء برید بسوی غار تا بهن کند و بگشاید برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید بآن و کار بر شما آسان شود « و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليدين و اذا غربت تعرضهم ذات الشمال وهم فى فجوة منه » و می بینی آفتاب را در وقتیکه طالع می شود میگردد و میل میکند شمع آن از ایشان بجانب راست و برایشان نمی تابد چون غروب میکند آفتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ و برایشان نمی تابد ایشان در محل گشادگی از غار و در وسط

آن جا گرفته‌اند « کذلک من آیات‌الله من بهدی الله فهو المهد و من يضل فلن تجدله ولیما مرشدآ » این قصه ایشان یا آفتاب نتاییدن برایشان از آیات و علامات قدرت خداست هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کند یعنی منع اطف خود از او بکند پس نمی‌بایی از برای او کسیکه باری و راهنمائی او بکند « و تعسیهم ایقاظاً و هم رفود و نقلیهم ذات الیمن و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید » و گمان میکنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا گردیدن ایشان از بعلو بعلو و حال آنکه ایشان در خوابند و میگردانیم ایشان را بجانب راست و چپ علی بن ابراهیم روایتکرده است که سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از بعلو بعلو دیگر میگرداند برای اینکه زمین بعلو ایشان را نغورد و سک ایشان بهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در در گاه غار « لواطلمت عليهم لوایت منهم فراراً ولملثت منهم رعباً » اگر مطلع شوی برایشان و نظر کنی بسوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد خواهی گریخت از ایشان هر آینه ملو خواهی شد از ترس ایشان برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جهه و باز بودن دیدهای ایشان یا برای وحشت مکان ایشان از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که مراد از این خطاب حضرت رسول ص نیست بلکه خطاب عامست برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان « و کذلک بعثت‌هم لیست‌اء‌لوا بینهم قال قائل منهم کم لبیتم قالوا لبیتنا يوماً او بعض يوم » و همچنین مبعوث گردانیدم ایشان را برای آنکه بعضی از بعضی سوال کنند و برحال خود مطلع شوند گفت گویند از ایشان که چند گاه در این مکان مکث کرده اید و در خواب بوده‌اید گفتند يك روز مانده‌ایم یا بعضی از روز « قالوا ربكم اعلم بما لبیتم قالوا احدکم بورقکم هذه الى المدينة فلينظر ايها از کی طعاماً فلياتکم برزق منه و لينلطف ولا يشعرن بكم احداً » گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه شما مانده‌اید در این مکان پس بفرستید یکی از خودرا با این دراهیمکه دارید بسوی شهر پس نظر کنید که کی طامش باکیزه تراست چنانچه علی این ابراهیم روایتکرده است باحال تر است پس بیاورد از برای شما روزی از طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی را شناسد و کاری نکند که براحوال شما مطلع شوند « انهم ان يظہرو وا علیکم برجمو کم او بعیدو کم فی ملتهم ولن تقلعوا اذا ابداً » زیرا که ایشان اگر ظفر بیاند بر شما سنگسار میکنند شمارا یا بر میگردانند شما را در ملت خود اگر داخل شوید در ملت ایشان هر گز رستگار خواهید شد « و کذلک اعترنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق و ان الساعة لا ریب فیها » و همچنین مطلع گردانیدم مردم را باحوال ایشان تا بدانند که وعده خدا در زنده گردانیدن مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن « اذ یتزاعون یعنیم امرهم فقالوا ابناوا علیهم بینانی ربهم اعلم بهم » در وقتیکه منازعه میگردند میان خود درامر مردگان که آیا مبعوث میشوند در قیامت یانه یا آنکه منازعه میگردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعداز خواب وقتن ایشان نزاع گردند آیا مردند یا بخواب وفتند آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است که پس گفتند بنا کنید برایشان بنائی پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان « قال الذين غلبوا على امرهم لنتخذن عليهم مسجداً » گفتند آنکه غالب گردیدند بر امر ایشان البته اخذ میکنیم و میسازیم برایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم « سی قولون ثلثة رابعهم کلبهم و يقولون خمسة سادسهم کلبهم و رجماً بالقیب و يقولون سبعة و تامنهم کلبهم قل دری اعلم بعدهم ما يعلمهم الاقلیل فلاتمار فیهم الا مراء ظاهرأ ولا تستفت فیهم منهم احداً » بزودی خواهند گفت جمیکه اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان میک ایشان بود خواهند گفت پنج مرد بودند ششم ایشان سک ایشان بود میاندازند بگمان خود سخن را بسوی امریکه غاییست از ایشان و علمی بآن ندارند خواهند گفت که هفت نفر بودند هشتم ایشان سک ایشان بود بگو بوردگار من داناتر است بعد ایشان نمیداند عدد ایشان را مگراند کی از مردم پس مجادله مکن

با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی بتو رسیده باشان بگوئی و استفتا و سؤال ممکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی بهود و نصاری؛ باز فرموده است «ولبشاو فی کهفهم نلثماة سنین و ازدادوا تسعماً قل الله اعلم بما لبشاوا له غیب السموات والارض» و مانندند درغار سیصد سال زیاد گردند نه سال را یعنی سیصد و نه سال مانندند بگو خدا دانای تراست آنچه مانندند اور است علم آنچه بنهان است در آسمانها و زمین . علی بن ابراهیم گفت «است عدد ایشان که حق تعالی در اینجا فرموده است از اهل کتاب نقل کرده است لهذا بعداز آن فرمود بگو که خدا دانایر است روایتکرده است ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و معموت شدند حضرت رسول صا بود رقیم دولوح بود از من که در آنها نقش کرده بودند احوال جوانان و مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دیقانوس کشتن ایشان را و رفت ایشان بغار و سار احوال ایشان . بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که سبب نزول سوره کهف آن بود که کفار قریش نظر بن العجرث و عقبه بن ابی معیض و عاص و ایبل را فرستادند بسوی علمای بهود که در نجران بودند که از ایشان باد گیرند مسئله چند که از رسول خدا سؤال کنند ایشان گفتهند سؤال کنید از او از سه مسئله اگر جواب شما گفت در این سه مسئله بنحویکه ما میدانیم پس او راستگو است از یک مسئله از او سؤال کنید اگر دعوی کنند که من آن را میدانم پس او دروغگوست گفتهند آن مسئله ها کدامند گفتهند سؤال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند بیرون رفتند و غایب شدند و خواب رفتهند چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود قصه ایشان چگونه بود سؤال کنید از موسی و قیمه که خدا او را امر کرد که از بی عالم برود و از او باد گیرد عالم کی بود چگونه از بی او رفت قصه او چون بود سؤال کنید از او قصه شخصی که بشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسد یا جوج و ماجوج رسید کبست و چگونه بوده است قصه او اخبار این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند با ایشان گفتهند و گفتهند که اگر جواب شما بگوید بنحویکه ما گفتیم او صادقت در دعوی پنهانی اگر بخلاف این خبر دهد بشما پس تصدق او مکنید گفتهند مسئله چهارم کدام است گفتهند برسید قیامت کی برای میشود اگر دعوی نمایند که میدانم پس او کاذبست زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند پس ایشان بر گشتهند بسکه نزد ابوطالب ع جمع شدند و گفتهند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکنند که خبر آسمان باو میرسد ما از چند مسئله سؤال میکنیم از او اگر جواب ما گفت ما میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود : سؤال نماید ازاو از هر چه خواهید پس ازا آن سه مسئله برسیدند حضرت رسول فرمود فردا جواب میگویم شما را و انشاء الله نگفت باین سبب چهل روز وحی از آن حضرت حبس شد تا آنکه بسیار منفوم شد شک کردنده آنها یعنی ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی نمودند استهزرا گردند بآن حضرت ابوطالب بسیار معزون شد پس بعداز چهل روز جبرئیل ع سوره کهف را آورد پس حضرت فرمود ای جبرئیل دیر آمدی بنزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصه اصحاب کهف را برآت حضرت خواند و قصه ایشان را مفصل برای آن حضرت بیان کرد پس حضرت صادق ع فرمود : اصحاب کهف و رقیم در زمان بادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعیادت بتها هر که اجابت او نمیکرد او را میکشت این جماعت مؤمن بودند عبادت خدا میکردند بادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را مولک کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر بیرون رود تا سجدۀ بت نکند پس این جماعت ببهانۀ شکار بیرون رفتند از شهر زیرا که در ائمای راه بشبانی رسیدند او را دعوت باسلام و رفاقت خود گردند اجابت ایشان نکرد سک آن شبان اجابت ایشان گرد از بی ایشان روان شد پس حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که داخل بهشت نمی شود از حیوانات مگر حمار

بلعم باعورا و گرک یوسف و سک اصحاب کهف؟ پس اصحاب بیهانه شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گردانیدن چون شام شد داخل غار شد سک باشان همراه بود پس خدا خواب را برایشان غالب گردانید درخواب ماندند تا خدا پادشاه و اهل مملکت اورا هلاک کرد آن زمان گذشت زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند یکدیگر نظر کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کرده ایم پس نظر گردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یکدیگر تو را روز خرابیده ایم پس یکی از خود گفتند که این ذر را بگیر داخل شهر شو بلباسی و هیئتی که تو را نشناسند از برای ما طعامی بگیر که اگر مارا بشناسند یا میکشند یا بدین خود برمیگردانند پس آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد جماعتی در آن شهر دید که هر گز ندیده بود و نمی‌شناخت ایشان لغت اورا نمی‌دانست او لغت ایشان را نمی‌دانست پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را باشان نقل کرد پادشاه آن شهر باصحابش همراه او آمدند تا در غار نظر در غار میگردند پس بعضی از ایشان گفتند اینها که در غارند سه نفرند چهارم ایشان سک ایشانست بعضی گفتند پنج نفرند ششم ایشان سک ایشانست بعضی گفتند هفت نفرند هشتم ایشان سک ایشانست هجتمالی ایشان را محبوب گردانیده بود بمحاجای از رب و خوف که هیچکس جرات نمیکرد که داخل شود بنزدیک ایشان برود مگر ورق ایشان چون رثیق ایشان بنزد ایشان رفت ایشان بسیار خائن شده بودند بگمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوستند ورق ایشان خر داد که ما مدت مديدة در خواب بوده ایم قرنهای از زمان دقیانوست گذشته است ما آیتی گردیده ایم از برای مردم که تمجب میکنند از حال ما پس گریستند واقع خدا سوال کردند که باز ایشان را بخواب بر گرداند پس پادشاه گفت که سزاوار آنستکه در در غار مسجدی بنا کنیم و بزیارت این مکان بیاییم که ایشان گروهی بودند مؤمنان پس در هرسالی دو مرتبه ایشان را خدا از بهلو بیهلو دیگر میگرداند شمام بر بهلوی راست میخوابند و شمام بر بهلوی چپ و سک با ایشان است دستهای خود را بهن کرده است در پیشگاه غار در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت ع منقول استکه با اصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شمارا آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف گردند ایشان را بگنید پرسیدند که چه تکلیف گردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف نمودند که شرک بخدا بیاورند پس از روی تقهی اظهار شرک گردند ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج باشان رسید؛ فرمود که ایشان تکذیب پادشاه گردند خدا نواب داد ایشان را و تصدیق او گردند از روی تقهی خدا نواب داد ایشان را؛ فرمود که ایشان صرافان و دند در چند حدیث دیگر فرمود که صراف طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند؛ فرمود که بی و عده هر یک بقیه ای گریخته از شهر بیرون رفتند در صحراء یکدیگر را ملاقات کردند هر یک از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند پس بعداز سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند یک دیگر اظهار گردید پس معلوم شد که همه مؤمن بوده اند و همه برای یک مطلب بیرون آمدند؛ فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقهی اظهار گردند پس نواب آنها بر اظهار کفر زیاده بود از نواب ایشان بر پنهان کردن ایمان در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقهی هیچ کس بقيقة اصحاب کهف نمیرسد بدروستیکه ایشان زنار می‌بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر میشدند پس خدا نواب ایشان را مضععن گردانید. این بایویه و قطب راوندی رحمة الله عليهمما بسند خود از ابن عباس و وايتکرده اند که در زنان خلافت عمر گروهی از علمای یهود بنزد عمر آمدند پرسیدند که بگو قلهای آسمانها چیست و کیست کسیکه قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس، پرسیدند کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند چه میگویند دراج و خروس و اسب و دراز گوش و وزغ و هوجه در وقت فریاد کردن پس عمر ۶ جز

شد و سر بر زیر افکنند پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین ع آورد و گفت ای ابوالحسن کمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر المؤمنین ع متوجه علمای بهود شد فرمود که من جواب این مسئله هارا میگویم بشرط آنکه اگر موافق توریه جواب پکویم در دین ما در آیند گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود، اما فقهای آسمانها شرك بغدادست که مرد یازنی که مشرک باشد عمل او او سوی آسمان بالا نمیرود، گفتند کلید آنها چیست؟ فرمود کواهی « لا اله الا الله و محمد رسول الله » است؛ گفتند کدام است قبری که با صاحبی راه رفت؟ فرمود ماهی بود در وقتیکه یونس را فرو برد بدرياهای هفتگانه اورا گردانید؛ گفتند کیست آنکه قوم خودرا انداز کرد نه از جن بود و نه از انس؟ فرمود آن مورچه سلیمان بود که با موران گفت که ای گروه موران داخل خانه های خود شوید که یامال نکنند شما را سلیمان و لشگرهای او؛ گفتند خبر ده مارا از پنج چیز که بر زمین راه رفته و در رحم خلق نشده بودند؛ فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی ع هستند؛ پرسیدند از صدای آن حیوانات فرمود: دراج میگوید « الرحمن علی العرش استوی » و خروس میگوید « اذ کر الله يا غافلین » یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید « اللهم انصر عبادک المؤمنین علی عبادک الكافرین » یعنی خداوندا یاری ده بندگان مؤمن خود را بربندگان کافر خود، حمار لعنت میکند برعشاران و تماقچیان و وزغ میگوید « سبحان ربی المعبود السبع فی الحجج البحار » یعنی تنزیه میکنم بروزدگار خودرا که مستحق پرستیدنست و تنزیه میکنم او را در میان دریاهای و هوجه میگوید « اللهم ان مبغضي محمد و آل محمد » یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را؛ و آن علما سه نفر بودند پس دو نفر بر جستند شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایستاد و گفت یا علی آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است ولیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان میشون حضرت فرمود پرس گفت مرد خبر ده از حال جماعتیکه در زمان پیش بودند سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد قصه ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کردند بخواندن سوره کهف آن عالم گفت قرآن شما را من بسیار شنیده ام اگر علمی خبر ده ما را بتفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سک ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: « ولا حول ولا قوی الا بالله العالی العظیم » خبر داد مرد محمد صلی الله علیه و آلہ در زمین روم شهی بود که آن را اقوس میگفتند پادشاه صالحی داشتند چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دیویس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر اقوس شد آن را پای تخت خود گردانید در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک طلا صاف در آن مجلس چهار هزار هزار ستون از طلا برای کرده بود و هزار قندیل از طلا ذراع بود از آبکینه صاف در آن مجلس بوترین روغنها میافروختند آنها را در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزه مقرر کرده بود چون آفتاب طالع می شد بر مجلس آن می تایید تا وقت غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایه های آن نقره بود با انواع جواهر مرصع کرده بودند فرشاهی عالی بر روی آن افکنده بودند از جانب راست او هشتاد کرسی میگذاشتند که از طلا ساخته بودند بزرگ سیز مرصع کرده بودند امرای عسکر و سلطان دولت او بر آن کرسیها می نشستند از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند مرصع بیاقدوت سرخ کرده بودند پادشاهان روم برو آنها می نشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خودرا بر سر گذاشت پس در این وقت آن بهودی برجست و گفت بگو تاج اورا از چه ساخته بودند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که تاج او از طلای

مشبک بود هفت رنگ داشت بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شباهای تاریخ مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود قبهای دیباخی سرخ وزیر جامه های حیرر بر ایشان مپوشانید و تاج بر سر ایشان میگذاشت دست رنجها و خلخالها در دستها و باهای ایشان میگرد عمدهای طلا بدست ایشان داده بود بر بالای سر او می ایستادند شش غلام از ایشان را وزیر خود گرده بود سه نفر را در جانب راست خود باز میداشت و سه نفر را در جانب چپ، یهودی پرسید که نام آن غلامان چه بود؟ فرمود آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان تمیخا و مکسلمینا و منثینینا بود و آنانکه در جانب چپ می ایستادند مر نوس و دیر نوس و شاذر بوس نام داشتند در جمیع امور خود بایشان مشورت میگرد هر روز در صحن خانه خود می نشست و امرا در جانب راست سلطانین در جانب چپ او می نشستند سه غلام داخل میشدند در دست یکی جامی بود از طلا که پر بود از مشک سائیده و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب در دست سوم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد صدا میگرد پس آن مرغ پرواز میگارد در جام گلاب غوطه میخورد و در جام مشک بیغلطید تا تمام مشک را بیال و برخود بر میداشت پس صدای دیگر میگرد که آن مرغ پرواز میگرد بر بالای تاج او مینشست آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می افشاراند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طفیان و تکبر او زیاده شد دعوی خدایی کرد سر کرده های قوم خود را طلبید که اورا سجده کنند و اقرار کنند یه ورد گاری او پس هر که اطاعت او میگرد با عطاها میگرد و خلعتها میبخشید و هر که اطاعت او نمیگرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او کردن در هر سال عیدی مقرر کرد پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود امراء و سلطانین از جانب راست و چپ او نشسته بودند ناگاه یکی از سلطانین آمد او را خبر داد که لشگر فارس متوجه جنک او شده اند تزدیک رسیده اند از استماع ابن خبر غمگین و مضطرب شد بحدیکه تاج از سرش افتاد پس تمیخا که در حدات سن بود نظر کرد بسوی او در خاطر خود گفت که اگر ابن خدا می بود چنانچه دعوی میگکند غمگین نمی شد نمی ترسید و بول و غایط از او جدا نمی شد بخواب نمی رفت اینها صفات خدا نیست آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمی میشدند آن روز نوبت تمیخا بود پس طعام نیکوتی از برای ایشان مهیا گرد چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تمیخا گفت بسیار فکر گردم در ابن آسمان و گفتم کی سقش را چین بلند کرده است نیستونی که در زیر آن باشد یا علاقه که در بالای آن باشد و کی آفتاب و ماه را رایت روشی بخش در آن قرار داده است و کی زینت داده است آن را بستاره ها پس بسیار فکر گردم در زمین که کی آن را بهن کرده است بر روی آب مواج و جنس گرده است آن را بکوهها که نگردد و مردم را غرق نمکند بسیار فکر گردم در خود که کی مرا آفرید در شکم مادر مرا غذا داد و تربیت نمود پس باید که همه اینها را آفرینشده و تدبیر کننده بوده باشد بنیر دقیوس نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان پس آن جوانان دیگر بر پای تمیخا افتادند و بوسیدند و گفتند بسبب تو خما ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که مارا چه باید کرد پس بر جست تمیخا و خرمای یکی از باعهای خود را به هزار درهم قرونت در میان آستین خود بست بر ایشان خود سوار شدند از شهر پرون و گفتند چون سه میل راه رفتند تمیخا بایشان گفت که ای برادران وقت آنستکه فقر و مشقت را برای آخرت اختیار نمایید و از پادشاهی دنیا بکنرید پس از اسبهای فرد آئید بیاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده اید نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید پس فرود آمد از اسپان و هفت فرسخ بیاده رفتند از پاهای نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند ای راعی

آیا شریتی از شیر یا آب بما میدهی راعی گفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن من روهای شما را روهای پادشاهان میبینم گمان میبرم که گریخته اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ گفته‌زن آیا راستگوئی مارا از شر تونجات خواهد داد بس قصه خودرا باو نقلکردند چون راعی قصه ایشان را شنید برپاهای ایشان افتاد و بوسید گفت در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرآ مهلت دهید تا گوسفندان خودرا بصاحباش بس دهم و بشما ملحق شوم بس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را بصاحباش پس داد سرعت مراجعت نمود سکش آذبی او میدوید با ایشان ملحق شد پس بهودی برجست و گفت نام آن سک چه بود و چه رنگ داشت ؟ فرمود رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطعی برآورد چون آن جوانان سک را دیدند گفتند میترسیم که این سک بفریاد خود ما را رسوا کنند پس سک بر آن میزدند که برگرد و بر نمیگشت تا آنکه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت بگذارید مرآ که شما را از دشمن شما حرast کنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد در غار یکه در آن کوه بود پنهان شدند آن غار را صید میگفتند در پیش آن غار چشمه‌های آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوه‌ها و آب تناول کردند چون شب در آمد در آن غار خواهیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک موت که قبض روح ایشان بکنند و بهر شخص دو ملک موکل گردانید که ایشان را از بهلو بهلو بگردانند بروایتی سالی بکمرتبه و بروایت دیگر سالی دو مرتبه وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب چنان کنند که از وقت حلولع آفتاب تا غروب آن شمام آفتاب بر ایشان تابد چون دقیوس از عیدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان سوال کرد گفتند گریخته اند با هشتاد هزار نفر سوار شد از بی ایشان آمد تا در غار چون دید که ایشان با آن حال زولیده و باز ونج دیده در خوابند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود گردیده اند نمیتوانستم گرد پس بنایان را طلبید در غار را باهک و سک برآورد و باصحاب خود گفت بگویید بایشان که بگویند بخدای ایشان که در آسمانست ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در آن غار ماندند چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود امراء ایل را که روح در ایشان دمید بیدار شدند چون آفتاب طالع شد گفتند امشب از عبادت پروردگار خود غافل شدیم چون بیرون آمدند دیدند که چشمه‌های آب خشکیده است و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمه‌ها با آن وفور و درختان بآن کثیر در بخش خشکیدند پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خودرا بفرستید بشهر که طمام نیکوئی برای شما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال شما مطلع شود پس تمیلیغا گفت من میروم جامه‌های کهنه راعی را در برگرد بجانب شهر روانه شد پس بوضعی چند رسید وضعی چند دید که هر گز ندیده بود چون بدروازه شهر رسید دید که علم سبزی برپا گرداند برآن علم نقش گرده اند که « لا الله الا الله عیسی رسول الله » پس نظر بسوی آن علم میکرد دست بر دیده‌های خود میکشید و میگفت گویا در خواب میبینم این اوضاع را پس داخل شهر شد بیازار آمد بنزد مرد خبازی پرسید که این شهر چه نام دارد گفت اقوس پرسید که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبدالرحمن پس رزی بیرون آورد بخباز داد و گفت نان بده خباز چون زر را گرفت تمیج کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن پس بهودی برجست و گفت یا علی بگو که وزن هر درهمی چه مقدار بود ؟ حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که وزن هر درهم ده درهم و دو تلث درهم بود پس خباز گفت مگر گنجی یافته تمیلیغا گفت این قیمت خرمائیست که سه روز قبل از این درین شهر فروختم واژشهر بیرون رقم مردم دقیوس را میبرستند پس خباز دست تمیلیغا را گرفت بنزد پادشاه برد پادشاه پرسید این جوانرا برای چه آورده خباز گفت این مرد گنجی یافته است پادشاه گفت متوجه که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم پس خمس آزاد باید بسلامت برو تمیلیغا گفت ایادشاه نظر کن در امر من ، من

گنجی نیافتهام ، من مردی بودم از اهل این شهر ؛ پادشاه گفت تو از اهل این شهری ؟ گفت بلی ، پرسید کسی را در این شهر میشناسی ؟ گفت بلی ؛ پرسید چه نام داری ؟ گفت نام من تملیخا است پادشاه گفت این نامها نام اهل زمان ما نیست آبا در این شهر خانه داری ؟ گفت بلی ای پادشاه سوار شو تاخانه خودرا بتو بنمایم ؛ پس ملک سوارش با جماعت بسیار بالا و آمدند تا بدرخانه که رفیعترب خانهای آن شهر بود تملیخا گفت اینخانه منست چون در زدن مرد بیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده هایش بود از بیری ؛ پرسید برای چه برد خانه از اوست ؟ پیر مرد پرسید تو کیستی ؟ گفت منم است و چیزهای عجیب میگوید دعوی میکنند اینخانه از افتاد و بوسید و گفت این جد منست بخدای کعبه پس تملیخا پسر قسطنطیلکین ؛ آنمرد بیر بر قسمهای او افتاد و بوسید و تملیخا بر گفت ای ملک ایشان شش نفر بودند که از ذیقوس گریختند ؛ پادشاه از اسب فرود آمد و تملیخا بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای اورا میبیوسیدند پس گفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند ؛ در آن وقت در شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه بهودی بود ، همه سوارشند با اصحاب خود متوجه غار شدند چون نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت شما در اینجا باشید تا من جلو تر بروم میترسم چون ایشان صدای سه ستوران را بشنوند بترسند و توهم کنند که ذیقوس بطلب ایشان آمده است چون تملیخا داخل غار شد رفیقان او را در بر گرفته و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر ذیقوس نجات داد ؛ تملیخا گفت بگذارید حکایت ذیقوس را ، چند مرد در اینجا خواهد بود شما ؟ گفتند یکروز یا بعض از روز ؛ تملیخا گفت بلکه سیصد و نه سال درخواب بوده بید ذیقوس مرد و قرنها از مرد او گذشته است ، پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و اورا مسیح میگویند پسر مریم است خدا اورا با سماں برده است ، اینک پادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را به بینند ؛ گفتند ای تملیخا میخواهی که خدا مارا فتنه کر داند برای عالمیان ؟ تملیخا گفت چه میخواهید ؟ گفتند یا دعا کنیم که باز خدا جان مارا بستاند ، پس دستها بدعای برداشتند حق تعالی امر نمود بقیض روح ایشان - پس آن دو پادشاه آمدند هفت روز بر دور آن غار گشتند درش را نیافتد ؛ پادشاه مسلمان گفت اینها بر دین ما مردند من مسجدی را در اینغار بنای میکنم ، ملک بهودی گفت بلکه بر دین ما مردند من بر در اینغار کنیت بنای میکنم پس با یکدیگر در این باب قتال کردند مسلمان غالب شد و مسجدی در آنجا بنای کرد - پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود : ای بهودی این موافقت با آنچه در تورات شمامست ؟ عرضکرد یک جرف زیاد و کم نکردی ، من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد ص . بسند های هفتگر متفقی است از امام محمد باقر ع و عامه نیز بمند های بسیار روایتکرده اند خصوصاً ثعلبی در تفسیر خود گه شی حضرت رسول ص چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقمیع شد پس ابوبکر و عمر و عثمان لع و حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید فرمود : بروید بسوی اصحاب کهف از جانب من سلام بایشان برسانید ، ای ابوبکر تواول سلام کن که سن تو بیشتر است بعد تو ای عمر بعد تو ای عثمان ، اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید و اگر جواب ایشان نگفتند تو بیش رو ای علی و سلام کن بایشان پس بادرآ امر فرمود ایشان را برداشت درهوا و بر در نار اصحاب کهف بر زمین گذاشت بروایت دیگر ایشان را ببساطی نشانید و بادرآ امر فرمود ایشان را بغار برسانید - پس ابوبکر جلو رفت و سلام کرد جواب نشانید ! پس عمر جلو رفت و سلام کرد باز جواب نشانید ! همچنین عثمان سلام کرد جواب نشانید ! پس حضرت امیر المؤمنین ص بیش رفت و فرمود : السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید بیروز دگار خود خدا هدایت شمارا زیاده گردانید و دلهای شمارا برای ایمان محکم نمود من رسول از جانب رسول خدا میشما ؛ پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند : مرحبا برسول

و فرستاده او بر تو باد سلام ای وصی رسول‌خدا و رحمت خدا و بر کنیهای او؛ فرمود چگونه دانستید من وصی رسول‌خدا ایم؟ گفتند ذیرا حجاب برکوشاهی ما زده‌اند که سخن نکوییم مگر با یغیبیر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی رسول‌خدا را و چگونه است شکر او و چگونه است حال او؟ مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمی‌کوییم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری؟ پس حضرت امیر عزاء رو کرد بجانب ایشان و فرمود: شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف؟ گفتند بلی شنیدیم! فرمود گواه باشد - پس رو هی خودرا بجانب مدینه نمودند باد ایشان را برداشت و در مقابل رسول‌خدا ص بر زمین گذاشت و خبر دادند آنحضرت را آنچه دیده و شنیده بودند، پس حضرت فرمود با ابو بکر و عمر و عثمان حکم دیدید و شنیدید پس گواه باشد؟ گفتند بلی - حضرت بخانه خود بر گشت با ایشان فرمود: شهادت خود را حفظ نمائید.

بچند سند از حضرت رسول ﷺ متفق‌වلت که سه براهی میرفتشد ایشان را باران گرفت پسنه
بهاری بردنده ناگاه سنک عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را برایشان بست اینکی از آنها گفت ای
بنده گان خدا شمارا نجات نمیدهد از این بلیه چیزی بغير از را تی پس هر یک از شما بهتر کار که
خالص از برای خدا کرده باشید بگویید و با آن کار از خدا بعوهاید شاید خدا این سنک را از راه شما
دور گرداند؛ یکی از ایشان گفت: خداوندا من پدر و مادر بیرون داشتم ذنی و فرزندان خورد
داشتم و گوستندان می‌چرا نید و از برای ایشان طعامی می‌آوردم اول پدر و مادر خود را سیر می‌کردم و
آخر بفرزندان خود میدادم، پس شبی دبر بر گشتم وقتی آمدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند
شیری که آورده بودم در ظرف تمیزی کردم و برداشت گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفل من
گریه می‌کردند از شوق طعام نخواستم که ایشان را بیدار کنم و باطفال خود نیز بیشتر از ایشان ندادم؛
برای محاب ایستادم تاصیح طالع شد، خداوندا اگر میدانی که اینکار را برای طلب وضای تو کرده‌ام پس
فرجه برای ما بگشا که آسمان نمودار شود، سنک اندکی دور شد که آسمان را دیدند - پس دیگری
گفت: خداوندا من دختر عی داشتم اورا بسیار دوست میداشتم عزیزترین مردم بود نزد من پس
خواستم روزی با او زناکنم او گفت تا صد اشرافی برای من نیاوری من راضی نمی‌شوم پس من سعی
کردم و صد اشرافی برای او تجهیل کردم بزند او چون درمیان پاهای او نشتم گفت از خدا
پترس و مهر خدائی را بعزم بردار؛ من ترک کردم و برخاستم، خداوندا اگر میدانی من آن کار را
برای طلب خشنودی تو کرده‌ام فرجه کرامت فرمای، سنک دور تر شد - پس آنمرد سوم گفت:
خداوندا اگر میدانیکه من مزدوری گرفتم بکیلی از ذرت چون از عمل فارغ شد مضايقه کرد اورا
از من نگرفت و رفت پس من مزد اورا برای او زراعت کردم و تیمه کردم تا گله شد از گاو، بروایت
دیگر مزد او نیم درهم بود من برای او ده هزار درهم کردم چون بزند من آمد بعد از مدتی همه را
باو دادم، خداوندا اگر میدانیکه اینرا برای تجهیل خشنودی تو کرده‌ام آنچه از این سنک مانده است
از جلو ما بردار، پس سنک دور شد وایشان از غار بیرون آمدند - پس حضرت رسول ﷺ فرمود:
هر که با خدا راست گوید نجات می‌یابد. بعضی متفق‌වلت اند اصحاب رقم این جماعت بودند.

« باب سی و دوم »

(دریان قصه اصحاب اخدود و بغمیر محوس است)

حق تعالیٰ در قرآن مجید حی فرماید: «قتل اصحاب الاحدود» کشته شدند یا ملعون شدند اصحاب احدود که کوادی عظیم در زمین کنده بودند «النار ذات الوقود» و آن گواد پر بود از آتشیکه زبانه میکشید «اذهم عليها قعده» در وقیتکه ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند «وهم على ما يغلوون بالآمومنين شهود» وایشان بر آنجه میکردند و با مومنان گواهان بودند «وما نفوا منهم إلا ان يؤمنوا

بالله العزیز العبد» و انکار نکردن برا ایشان و عیب نکردن چیزی ایشان را سگر آنکه ایمان آورده بودند پسند او ند عزیز مستحق حمد بر نعمتها • علی بن ابراهیم روایتکرده است کسیمکه برانگیخت جبهه را بر جنک اهل مین ذنوواس بود او اخیر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین بپسند کرد و جمشیدند با او قبیله حمیر بر بپسند شدن و خودرا یوسف نام کرد مدتها بر این مذهب ماند پس با خبر دادند گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده‌اند و آنها بر اصل دین عیسی ع بودند به حکم انجلی عمل میکردند سر کرده ایشان عبدالله بن یامن بود ، و اهل دین ذنوواس اورا تحریص کردند که لشکر بپرسان و ایشان را جبر کند بر داشتنشدن در دین بپسند ، چون وارد نجران شد جمیکردن آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرضکرد دین خودرا و ایشان ابا کردن چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت آتش بر آن هیزمها زد بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبهای دیگر معدن ساخت ؛ عدد آنچه از آنها کشت بیست هزار نفر بود ؛ مردی از ایشان که اورا (دوس) میگفتند بر اسبی سوار شد از ایشان گریخت از بی او تاختند باو نرسیدند ذنوواس بالشکرشن بصنعا بر گشت و این آیات اشاره‌است باین قصه • بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ^ع منقول است که حضرت امیر المؤمنین (ع) عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصه اصحاب اخدود را از او پرسید ؟ او نقلکرد - حضرت فرمود : چنان نیستکه تو گفتی من ترا خبر میدهم از قصه ایشان : بدستیکه حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل جبهه بر اهل جبهه پس تکذیب او کردند و با او جنک کردند اکثر اصحاب اورا کشند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند و نقبها در زمین کشند در آنها آتش افروختند و گفتند بآنها که بر دین آن پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از دین او بر گردید هر که بر نیمگردد او را در این آتش میاندازیم ! و جماعت بسیار از دین او بر گشتند و گروه بسیار را در آتش انداخت تا آنکه زنی آوردنده و طفل بکماهه در آغوش او بود و باو گفتند یا از دین بر میگردی یا ترا در این آتش میاندازیم ؟ پس خواست که خود را با آتش اندآزد چون نظرش پیش افتاد بر او رحم کرد ، حق تعالی آن طفل را بسخن آورد و گفت ای مادر من را خود را در آتش اندآزد و الله که این سوختن از برای تحصیل رضای خدا کم است پس زن خود را با آن طفل با آتش انداخت . بر وايت دیگر از حضرت امیر المؤمنین ^ع منقول استکه مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند روزی مست شد باخواهر و مادر خود زنا کرد چون هشیار شد این عمل بر او دشوار نمود و بردم گفت این حلالست چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کشند و بر از آتش کرد مردم را در آنها می انداخت . هیشم تمار (ره) از امیر المؤمنین (ع) روایت گرده است که آن حضرت فرمود : اصحاب اخدود ده نفر بودند و ایشان را در آتش انداختند ، بر مثل ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت ؛ غرض آن حضرت گویا آن بود که اشاره فرماید با آنچه این زیاد علیه اللعنة بعد از ورود کوفه کرد که جمیع را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیر المؤمنین ع هر که قبول نمیکرد اورا میکشد و میشم تمار و رشید هجری (رض) از آن جمله بودند - چنانچه بعد از این اشاعه الله مذکور خواهد شد .

بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر (ع) منقول است که عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام چون آن را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند برای ایشان مسجدی بنا کردند چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند و خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد ؛ این خبر را بعمر نوشت ، عمر اصحاب حضرت رسول ص را جمیکرده هیچیک از ایشان سبب این را ندانستند ، چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع عرضکرد فرمود : سبیش آنستکه حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید ایشان اورا کشند و در مکان این مسجد اورا دفن کردند او هنوز بخون خود

آلوهه است بنویس بسردار که زمین را بشکافند چون چنین کنند جسد مبارک اورا تازه خواهد یافت بر او نماز کنند و اورا در فلان موضع دفن کنند پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد ، پس بفرموده آن حضرت عملکردن و مسجدرا ساختند خراب نشد در روایت دیگر آنستکه حضرت در چواب فرمود بنویس بوالی خود که جانب راست بی مسجد را بکند و در آنجا شخصی خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر یعنی و روی خود گذاشته است ! عمر گفت او کیست ؟ فرمود تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفت خواهم گفت که او کیست انشاء الله پس بعد از مدتی نوشته والی عمر رسید که آنچه نوشته بودی بهمان نحو یافتم و آنچه گفت بودی بعمل آوردم و مسجد را ساختم خراب نشد ؟ عمر پرسید با علی اکنون بفرما او کیست ؟ فرمود او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در تفسیر قرآن معروفت . در حدیث هعتبر منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر رفت و فرمود پرسید از من قبل از آنکه مرانیاید ؟ اشعت بن قیس منافق (ع) بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین چگونه از جویس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارد و پیغمبری بر ایشان مبیوت نشده است ؟ فرمود : بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و رسولی بر ایشان مبیوت گردانید و ایشان پادشاهی داشتند پس شبی مست شد دختر خود را بفراس طلبید و بالا زنا کرد چون صحیح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند ایادشان دین ما را چر کین و باطل کردي پس یا ترا بصرحا بربم و حد بزیم ! گفت شما همه جم شوید سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید والا آنچه خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامیت باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوا ؛ گفتند راست گفتی ؟ گفت آیا آدم دختران حوا را بسران خود تزویج نکرد ؟ من نیز بر سنت آدم عمل کردم ؛ گفتند راست گفتی دین حق اینست ! پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت گردند که نکاح محارم همه حلال باشد ! پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میانشان برداشت ، پس ایشان کافرن دن و داخل جهنم خواهند شد بیحساب . در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جویس پیغمبری داشتند که اورا جاماسب میگفتند و کتابی برای ایشان آورده بود در دوازده هزار بوست گاو پس پیغمبر خود را کشتن و کتاب را سوختند . در حدیث هعتبر منقول است که زندگی از حضرت صادق ع سؤالی چند کرد و مسلمان شد ، از جمله سوالهای او آن بود که آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبیوت شد بدستیکه من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موظمهای بليغ و امثال شافیه دارند اقرار بتواب و عقاب دارند ، شر بعثی چند دارند که بآن عمل میکنند ؟ حضرت فرمود : هیچ امتنی نیست که رسولی بر ایشان مبیوت نشده باشد ، حق تعالی پیغمبری فرستاد بر جویس با کتابی پس انکار کردن او را و کتاب او را - پرسید پیغمبر ایشان کی بود مردم میگویند خالد بن سنان بود ؟ فرمود : خالد عرب بدوى بود و رسول نبود این سخنی استکه مردم میگویند گفت پس زردشت رسول ایشان بود ؟ فرمود زردشت امر باطلی چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد بعضی باو ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس اورا از شهر بیرون کردن درند کان صحرای اورا هلاک کردند . گفت مجوس بحق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفار و جاهلیت ؟ فرمود : عرب در جاهلیت بدن حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران زیرا گبران کافر شدند بهمه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند بهجه سنن و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که سلطان مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد ، گبران غسل جنابت نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابراهیم است ، مجوس ختنه نمیکنند و آن از سنتهای پیغمبران است اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم خلیل ع بود ، و مجوس مرده های خود را غسل نمیدهند

و کفن نیکنند و عرب میکردن و مجوس مرده هارا در صعرابها و غارها و دخمه ها می اندازند و کفار عرب در خاک پنهان میکردن لعد برای آنها میساخند سنت پیغمبر آن چنین بود اول کسیکه برای او قبر کنند و بعد ساختند آدم ع بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردن و میگفتند خانه بپوردن کار ماست اقرار بتوراه و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل میرسیدند ، عرب در همه اسباب بدین حق نزدیکتر بودند از گران ، گفت ایشان در نکاح خواهر متهم میشوند با آنکه سنت آدم است ! فرمود در نکاح مادران و دختران بچه چیز متهم میشوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران ع حرام کردند .

﴿ باب سی و سوم ﴾

« در بیان قصه جرجیس و خالد بن سنان (ع) است »

ابن بابویه و قطب راوندی (ره) بسند خود روایتکرده اند از ابن عباس که حق تعالی حضرت جرجیس ع را پیغمبر کردند و فرستاد اورا بسوی پادشاهی که در شام میبود که اورا داده ای میگفتند و بت میرسید پس باو گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرزاوار نیست خلق را عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او ؛ پادشاه با آن حضرت گفت از اهل کدام زمینی ؟ فرمود : من از اهل روم در فلسطین میباشم ؛ پس امر کرد آن حضرت را جس کردند و بدن مبارکش را بشانه های آهتهی مجروح کردند تا گوشتهای او دریخت و سر که بر بدنش میریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح میمالیدند ؛ پس امر کرد سیخهای آهن را سرخ کنند و بدنش را با آنها داغ کنند ؛ چون دید که با آنها کشته شد امر کرد میخهای آهن بر دانها و زانوها و کف باهای او کوییدند ؛ چون دید با آنها نیز کشته نشد امر کرد میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بر دند که مفز سرش روان شد فرمود سرب را آب کردند بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هیچده نفر آن را نقل نمیتوانستند نمود حکم کرد آن را بر دوی شکم او مگذارند ؛ چون شب تاریک شد مردم از او پراکنده شدند اهل زندان دیدند ملکی بنزد آن حضرت آمد و گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تست و ترا از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان ترا چهار مرتبه خواهند کشت من ال و آزار را از تو دفع میکنم - چون صبح شد پادشاه گمراه آن مقرب در گاه اله را طلبید و حکم نمود تازیانه بسیار بر بست و شکم آن حضرت زدند و باز گفت اورا بزندان بر گردانید و باهمل مملکت خود فرمان ها نوشت که هر ساحر و جادوگری که دو مملکت او باشد بنزد او بفرستند ؛ پس فرستادند ساحری را که از همه ماهرتر بود و هر جادوییکه توانست کرد و در آن حضرت تأثیر نکرد ؛ پس زهر کشندۀ باو خورانید ، آن حضرت فرمود « بسم الله الذي يضل عنك صدقه كذب الفجرة و سحر السحرة »

پس هیچ ضرر بآن حضرت نرسانید ؛ ساحر گفت اگر من این زهر را بجمعیع اهل زمین میغورانیدم هر آینه قوهای ایشان را میکند و احشای ایشان را میریخت و خلقت همه را متغیر میکرد و دیده های ایشان را کور میکرد ؛ پس ای جرجیس توئی نور روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت و توئی حق یقین ، شهادت میدهم که خداوند تو برقست و هرچه غیر اوست باطلست ، باو ایمان آوردم و تصدیق کردم پیغمبران او و تویه میکنم بسوی او از آنچه مرتکب شدم ؛ پس پادشاه او را کشت و باز آن حضرت را بزندان فرستاد و او را بالوان عذاب مذهب گردانید و فرمود اورا با ره باره کردند و در چاهی افکنند و مجلسی آراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن ؛ پس حة هالی

امر فرمود باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعده های عظیم حادث شد زمین و کوهها برخیزیدند مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد ! خدا میکائیل را امر فرمود برسر چاه آمد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت خداوندی \leftarrow ترا آفریده و مستوی الخلقه گردانیده است ، پس آن حضرت زنده و صحیح برخاست میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت : صیر کن و بشارت باد تو را بشواب های الهی - پس جرجیس (ع) باز رفت بند پادشاه و فرمود : حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است \leftarrow بن حجت بر تو تمام کند ، سپه سالار لشکر او گفت ایمان آوردم بخدای تو که ترا بعد از مردن زنده گردانید و گواهی میدهم که او حق است و هر خدائی غیر او هست همه باطلند ، چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردنده و تصدیق آن حضرت نمودند ! پس پادشاه همه را بشمشیر قهر هلاک کرد وامر فرمود لوحی از من ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد و آن حضرت را بر روی آن خوابانیدند و سرب گذاخته در گلوی او و یختند و میخ های آهن بر دیده ها و سر مبارکش دوختند پس میخ ها را کشیدند و سرب گذاخته بجای آن ها و یختند ! چون دید باینها کشته نشد امر کرد آتش بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد امر کرد که خاکستر را بیاد دادند ! پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل ع را که حضرت جرجیس ع را ندا کرد و زنده شد و ایستاد بامر خدا و رفت بند پادشاه در وقبکه در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی باو نمود - شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت : دو زیر ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختهای متفرقند که میوه دهنده و بعضی غیر میوه اگر سوال کنی از برورد گار خود که هر یک از اینها درختی گرداند بتوست و برک بهم رسانند و میوه بدنه من تصدیق تو میکنم ، پس آن حضرت بدو زانو درآمد و دعا کرد ، در همان ساعت همه درخت شدند و شاخ و برک و میوه بهم رسانیدند ؟ پس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و چوب ها را با آن حضرت با اره بدو نیم کردند و دیگ بزرگی حاضر گردند زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ و یختند و جسد شریف آن حضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر دیگ تاجست آن حضرت با آنها بهم آمیخته شد ! پس زمین تاریک شد حق تعالی حضرت اسرافیل ع را فرستاد نزهه بر ایشان زد که همه برو در افتادند و دیگ را سر نگون گردید گفت : برخیز ای جرجیس باذن خدا ؟ پس بقدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت بند پادشاه ملعون گمراه باز تبلیغ رسالت نمود ! چون مردم او را دیدند تعجب کردند - پس ذنی آمد و با آن حضرت عرض کرد ای بند شایسته خدا ما گاوی داشتیم \leftarrow بشیر آن تعیش میکردیم و مرده است میخواهیم که آن را زنده گردانی ؛ آن حضرت فرمود : این عصای مرا بگیر و بیر و بر گاو خود بگذار و بگو (جرجیس میگوید برخیز باذن خدا) ، چون چنین کرد گاو زنده شد و آن ذن ایمان آورد - پادشاه گفت اگر من این ساحر را بگذارم قوم مرا هلاک خواهد کرد ؛ پس همه اجتماع کردند بر قتل آن حضرت و امر کرد آن حضرت را بیرون برند و گرفت بزنند ؛ چون آن حضرت را بیرون برداشت عرض کرد : خداوندا اگر این بت برستان را هلاک خواهی کرد از تو سوال میکنم که مرا و یاد مرا سبب شکیباتی گردانی برای هر که تقرب چوید بسوی تو بصیر کردن در نزد هر هولی و بلائی - چون آن حضرت را گردن زدند و برگشتند همه بیک دفعه بعذاب الهی هلاک شدند .

() باب سی و چهارم ()

« در بیان قصه حضرت خالد بن سنان (ع) است »

بند های معتبر از امام محمد باقر $\ddot{\text{ع}}$ و امام جعفر صادق (ع) منقول است که روزی حضرت رسول (ص) نشسته بودند ناکاه زنی بخدمت آن حضرت آمد پس آنحضرت او را مر جها فرمود دستش را گرفت و او را بر روی رداخود در بهلوی خود نشانید و فرمود این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند او خالد بن سنان نام داشت و (عیسی) بود ایشان را بسوی خدا خواند باو ایمان نیاوردن آتشی هر سال در میان ایشان بهم میرسید بعضی از ایشان را میساخت -

بروایت دیگر هر روز بیرون میآمد و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان وغیر آن میساخت و آن آتش را نار العرقین میگفتند ، در وقت معینی بیرون میآمد از غاری که نزدیک ایشان بود - پس خالد ع باشان گفت اگر من آتش را از شما برگردانم من ایمان خواهید آورد ؟

گفتند بلی ؛ چون آتش بیدا شد آن حضرت استقبال آن نمود و آتش را بقوت تمام برگردانید و از بی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش و قوم بر در غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار ، بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش این است : اینست کار من و امر من آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنو عبس (یعنی قبیله او) گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمد و از جیبن عرق میریزد ، پس گفت : اگون ایمان میآورید بن ؟ گفتند : نه ، آتشی بود که بیرون آمد و برگشت ! پس فرمود : من در فلان روز خواهم مرد چون بیمیر مراد فن کنید بعد از چند روز کله از گوره خر برسر قبر من خواهند آمد در پیش ایشان گوره خردم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد ، در آن وقت قبر مرآ بشکافید و مرآ بیرون آورید هرچه خواهید از من بیرسید که خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت - چون آن حضرت فوت شد او را دفن کردند و رسید روز وعده که او کده بود بهمان نحو که فرموده بود کله و حشیان بهمان علامت ظهر شدند و برسر قبر او ایستادند و قوم او آمدند خواستند که اورا از قبر بیرون آورند بعضی گفتند در حیوة او ایمان نیاوردید باو بعد از فوت او چگونه ایمان میآورید اگر اورا از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما ؛ پس اورا بحال خود گذاشتند و برگشتند او در میان زمان حضرت عیسی ع و حضرت محمد (ص) بود ، و اسم آن دختر (محیا) بود .

هفّل گویی : این احادیث معتبر تراست از حدیث که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود و ذکر شد دعای ام داود نیز مؤید این احادیث است والله یعلم .

() باب سی و پنجم ()

« در بیان احوال پیغمبرانی که تصریح باشیم شریف ایشان نشده است »

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که حضرت رسول (ص) فرمود :

پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود ، چهل سال در میان ایشان ماند باو ایشان نیاوردن و ایشان عیدی داشتند در معبده خود چون در روز عید در معبده خود حاضر شدند آن پیغمبر از بی ایشان رفت و گفت ایمان نیاوردید بخدا ؟ گفتند اگر راست میگوئی که تو پیغمبری خدارا بخوان برای ما که میوه بما بهده بر نک جامه های ما و جامه های ایشان زرد بود ؟ پس آن پیغمبر ع جوب خشک

را گرفت در زمین فرو برد دعا کرد تا آن چوب سبز شد و (زردالو) به مرسید ایشان خوردند پس هر که نیت کرد که مسلمان شود هسته که از دهان انداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرد که مسلمان نشود هسته که از دهان انداخت مغزش تلخ بود . در حدیث مقبر از حضرت امام رضا (ع) مقول است که حق تعالی وحی فرمود بسوی بیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزیکه در برابر تو بیاید آنرا بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را نا امید مکن و از پنجم بگیر چون صبح درآمد و روانه شد کوه سیاه بزرگی در برابر ش پیدا شد ! پس ایستاد و با خود گفت پروردگار من مرأ امر کرد که ان را بخورم ! و حیران ماند که چگونه اینکوه را بخورد ؟ پس باز نظراترش اعتماد که پروردگار من مرأ امر نمیکند مگر بچیزیکه طاقت آن داشته باشم ؟ پس رو نانکوه روانه شد هر چند نزدیکتر میشد آنکوه کوچکتر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر لقمه یافت و تناول نمود ، چندان از آن لفه لذت یافتد که از هیچ طعامی آقدر لذت نیافرته بود ؟ پس باره دیگر راه رفت طشتی دید از طلا ، پس گفت پروردگار من مرأ امر کرده استکه این را پنهان کنم ، کودی کند و طشت را در آن افکند خواک بر دوی آن ریخت و گذشت چون قدری راه رفت بعثت بگاه کرد دید آن طشت پیدا شده است ! گفت آرچه خدا فرموده بود گردم از پیدا شدن بر من حر حی نجواهد بود - پس باره دیگر راه رفت تا بمرغی رسید که بازی از عصب آن میآمد و آن مگریخت تا بحضورت رسید و بر گرد آن حضرت میگردید ، پس گفت پروردگار من مرأ امر کرده است که این را قبول کنم و آستین خود را کشود تا مرغ داخل آستین او شد ! باز گفت شکار مرگرفتی من چند روز است که از بی آن میگردم آنحضرت با خود گفت پروردگار من مرأ امر کرده است این را نا امید نکنم پس قطعه از ران خود پرید و بسوی باز افکند و دواه شد ت آنکه رسید بگوش میته گندیده که کرم در آن افداده بود گفت پروردگار من مرأ امر کرده است که از این بگیرم ، و از آن گریخت و بر گشت -

چون شب شد، واب رفت در خواب دید کسی نداشت؛ آچه، خدا ترا میان امر کرده بود بعمل آوردنی آیا میدانی آیا چه ود کندت، آن شخص گفت: اما آن کوه غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی بشناسد و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب، چون خود را نگاهدارد قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتیش مانند آن لعنه طیب میشود که خوردی -

و آن طشت عمل صالح است، جون مده عمل صالح خودرا کتنه کند و از مردم مخفی دارد خدا
البته آنرا ظاهرا میگرداند که زینت دهد اورا در نظر مردم در دنیا تایجه ذخیره میگردد از برای او
از ثواب آخرين - و آن هر سعی ساخت شخصي بود که شرکت شد تو آيد ترا بصيرت کنم باید بصيرت
اورا قبول کنم - و آن دار سوت شخصي است که برای حاجتی شرکت شد تو آيد پس اورا نامايد
مگردان - و آن اگر نشست سگمه يده عدت بود پس از غبيت بگردن *

بسند معتبر از حشرت مدقع مقول است که حشرلی وحی نمود بسوی یغمبری از یغمبران
بنی اسرائیل که اگر خواهی مرد ملاقات کنی فردای قیامت در خصیره قدس پس باش در دنیا تنها و
غیربین و غمکین و انواعی و حشت نماینده از مردم مذکور مرغ نتهی که چون شب میشود بجهای
نهایی، میروند و حشت میکنند از مرغان دیگر و انس میگیرند سروردگار خود.

در حدیث هفتبر دیگر فرمود: حق تعالیٰ پیغمبری از پیغمران خود را معمول کردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که بکو بقوم خود: هیچ اهل شهر و گروهی نیستند که بر طرفت من باشند و حالتی دو دهد ایشان را که در همت و سرور باشند بس اکردن از آنچه من میخواهم بسوی آنچه نمیخواهم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه میخواهند سوی آنچه نمیخواهند یعنی نعمت

ایشان را یلا مبدل میگردانم و هیچ اهل شهر و اهل خانه نیستند که بر معصیت من باشند بسب آن مغضبیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنجه من نیخواهم بسوی آنجه میخواهم مگر آنکه من نیز میگرم از آنجه نمیخواهند بسوی آنجه میخواهند بگو بایشان سبقت گرفته است رحمت من بر غصب من پس ناامید مشوید از رحمت من زیرا که بر من عظیم نینیماشد آمر قریدن گناهی ، و بگو بایشان از روی معانده متغیر غصب من نگردند و استخفاف ننمایند بحق دوستان من که مرا عذای چند هست در وقت غصب من که هیچیک از خلق من قادر بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها بسند هعتبر از حضرت امام رضا (ع) متفقی است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشون از ایشان چون خوشنود شوم از ایشان بر کت میفرستم برایشان و بر کت و رحمت مرا نهایت نمی باشد ، هر گاه معصیت من کنند من بغضب می آم و چون بغضب آم لعنت میکنم برایشان و لعنت من سرایت میکنم بر تبة هفتم از فرزندان بسند هعتبر از حضرت صادق ۴ متفقی است که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا

از ضمف ، وحی رسید باو که گوشت را با ماست بیز و بخور که بدن را محکم میکند -

پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضمف و کمی مجامت ، حق تعالی امر فرمود اورا بخوردن هر بسه پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان ، حق تعالی وحی فرمود گوشت را با تخم بخور در حدیث هعتبر دیگر متفو است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی حق تعالی از سگینی دل و کمی گریه ، حق تعالی وحی فرمود بسوی او که عدس خور ، چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد در حدیث هعتبر دیگر از حضرت صادق ۴ متفقی است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه حق تعالی امر فرمود او را بخوردن انگور

بسند حسن از امام جعفر صادق (ع) متفو است که جمی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سوال کردند دعا کن حق تعالی مرک را از ما بردارد ؛ چون دعا کرد دعای او با جایت مقرون شد ، آنقدر بسیار شدند که خانه ها برایشان تنک شد و نسل ایشان بسیار شد بر تبة رسید که مردی که صبح میگرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و باحوال ایشان بر سد ۱ پیس باز ماندند از طلب میشت استدعا کردند از رسول خود که بخواهد از حق تعالی بر گرداند آنها را بهایکه قبل از آن حال بودند و آن حضرت دعا کرد و بعال سابق برگشتند .

در حدیث هعتبر دیگر فرموده حق تعالی بر هیچ امته ای گذشته اعلی نفرستاده است مگر که خلق نیکو گناه را میگذازد چنانچه آفتاب یخ را میگذازد . در روایت موافق دیگر متفق است از آن حضرت علی که حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبران که در مملکت پادشاه چواری بود که برو بند آن چبار و بگو که من ترا تسلط نداده ام بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا مکنت داده ام و برایشان قدرت داده ام که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من بازداری ذیرا که ترک نیکنم فریاد رسی ایشان را هر چند کافر باشند

بسند هعتبر از امام علی نقی ۴ متفو است که خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خدا خواند ایشان گفتند : اگر ما چنین کفیم چه فائدہ برای ما خواهد بود والله که مال وعشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفی با دفع ضرری داشته باشیم ؟ آن حضرت فرمود اگر اطاعت من کنید خدا شمارا داخل بهشت میکند و اگر نافرمانی من بکنید خدا شمارا داخل چهنم خواهد کرد ؟ گفتند بهشت و چهنم

چیست ؟ چون برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید بآنها ؟ گفت بعد از مردن ؛ گفتند ما دینه‌یم مرده‌های خود را که استخوان شده‌اند و پوسیده‌اند و تکذیب اورا زیاده کردند و استخفاف باشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان مقرر نمود پس بنزد آن پیغمبر آمدند آنچه در خواب دیده بودند نقلکردند ، فرمود حق تعالی خواست حجت را رشما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شمارا عارض میشود از راحت و الم و بدنه شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز برآنها مطام نمیشوند همچنین بعد از مردن روحهای شمارا نواب و عقاب میباشد هر چند بدنه ها بیوستند و از هم یا شنید تا روز قیامت باز بسوی بدنه ها برگردند نواب و عقاب با این بدنه ها باشد .

(باب سی و ششم)

« در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشانست »

شيخ طبری (ره) وغير او از هفسران از ابن عباس روایت کرد ه اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که اورا (برصیصا) میگفتند و سالها عبادت پروردگار خود میکرد تا آنکه مستجاب الدعوة شد و بیماران و دیوانگان را نزد او میآوردند او دعا میکرد و ایشان شفا میباشند پس ذنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد بنزد او آوردن که مدوا کند ، آن زن برادران داشت ، چون آنزن را نزد او گذاشتند شیطان اورا و سوشه کرد که با آنزن زنا کند ؛ چون با او زنا کرد حامله شد ؛ چون ترسید رسوا شود آنزن را کشت و دفن کرد ؛ شیطان بنزد هر یک از برادرانش آمد و گفت عابد با خواهر شما زنا کرد و چون حامله شد اورا کشت و در فلان موضع دفن کرد ؛ پس برادران این نخن ییکدیگر گفتند خبر منتشر شد تا پادشاه آن زمان رسید پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفته و بر آن حال مظلوم شدند او اقرار کرد پس پادشاه فرمود او را بردار کشیدند ؛ پس شیطان متهم شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه اند اختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی تو را از کشتن خلاص میکنم ؛ گفت در چه باب اطاعت تو بکنم ؛ گفت مرا سجد کن ؛ عابد گفت چگونه ترا سجد بکنم با اینحال ؛ گفت بایما از تو اکتفا میکنم ؛ پس ایما کرد بسجود برای شیطان و کافر شد ؛ شیطان از او بیزاری جست و اورا گشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره به قصه او فرموده است در این آیه شریفه « کثیل الشیطان اذ قال للإنسان اكفر فلما كفر قال انى بریء منه انى اخاف الله رب العالمين » یعنی مانند مثل شیطان است در وقتیکه گفت بانسان کافر شو پس چون کافر شد گفت بدرستیکه من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوندیکه او پروردگار عالمیان است . بسند هعتبر از حضرت امام محمد باقر ع ه مقواست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که اورا جریح میگفتند عبادت خدا میکرد در صومعه خود ، پس مادرش بنزد او آمد در وقتیکه نماز میکرد اورا طلبید او جواب نگفت ، پس برگشت باز آمد و اورا طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت ، بار سوم آمد باز اورا طلبید و جواب نشید و برگشت و گفت سؤال میکنم از خدای بنی اسرائیل که ترا باری نکند ، چون روز دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و اورا درد و آنیدن گرفت در همان موضع زایید و دعوی کرد این فرقند را از جریح بهم رسانیده ام ؛ پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند آنکسیکه مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا کرد ؛ پادشاه امر فرمود اورا بردار بکشند ؛ مادرش بسوی او آمد و طیانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد ؛ جریح گفت : ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد

مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند چه دانیم که تو این را راست میگوئی ؟ فرمود آن طفل را بیاورید چون آوردند جریح طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید : پدر تو کیست ؟ آن طنل بقدرت الهی سخن آمد و گفت : فلاں راعی از فلاں قبیله ؟ پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افtra کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن بجات یافت و سوکنده خورد که دیگر از مادر خود جدا نشد و بیوسته او را خدمت بکند . در حدیث معتبر دیگر فرمود : پادشاهی از بنی اسرائیل گفت شهری بنا میکنم که هیچکس عیبی برای آن نگوید ، چون شهر را تمام کرد رأی جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن نمیدهاند درخوبی و عیبی در آن نمی بینند ؛ مردی گفت : اگر امان میدهی من عیب آن را بتو میگویم ! شاه فرمود بگو ترا امان دادم ؛ عرضکرد این شهر دو عیب دارد : اول آنکه تو خواهی مرد و بدیگری منتقل خواهد شد ، دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد ؛ پس ملک فرمود : کدام عیب از اینها بتر میباشد ؟ پس چکنیم که این عیب ها را نداشته باشد ؟ عرضکرد خانه بنا کن که باقی باشد و فانی نشد و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و بید نشوی ؛ چون ملک سخنان مردم را و آن مرد را بدنختر خود نقلکرد دخترش گفت هیچیک از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفته بغیر آن مرد .

در حدیث حسن از آن حضرت متفو لستکه در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت ایشان را بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و بدیگری کوژه گر ؛ پس اراده دیدن ایشان کرد ، اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید : چه حال داری ؟ گفت شوهر من زراعت بسیاری کرده است اگر باران باید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود ؛ چون از آنجا بیرون آمد بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید چه حال داری ؟ گفت شوهر من کوژه بسیاری ساخته اگر باران نباید و آنها ضایع نشد حال ما از جمیع مردم بهتر خواهد بود ؛ پس بیرون آمد و عرضکرد خداوندا توصلح هردو را بهتر میدانی آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آور .

بسند معتبر از حضرت صادق ع متفو لستکه در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت : « الحمد لله رب العالمين وال العاقبة للمنترين » یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیانت و عاقبت نیکو برای پرهیز کاران است ؛ ابلیس لع از گفتار او درخشش شد و شیطانی را بنزد او فرستاد و گفت بگو عاقبت نیکو برای تو انگران است ؛ چون آمد و اینرا گفت درمیان شیطان و او نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسیکه در مقابل آنها باید بشرط آنکه سخن هریک را تصدق کند یکدست دیگری را بیرد ؛ پس شخصی رسید از او سؤال کردن و او گفت عاقبت نیک برای تو انگران است ؛ یکدست عابد بردیده شد ؛ پس بر گشت باز همان را میگفت : « الحمد لله رب العالمين وال العاقبة للمنترين »

شیطان گفت باز همان را میگوئی ؟ گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود بهمان شرط سابق ، دیگری آمد و تصدیق شیطان کرد و دست دیگر عابد بردیده شد و باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیز کاران است ؛ شیطان گفت اینست به معنا که میکنیم نزد اول کسیکه پیدا شود شرط گردن زدن و بیرون آمدنند ، حق تعالی ملکی را بصورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان ، چون قصه خود را باو نقلکردن دستهای عابد را بجهاهی خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن شیطان را زد و گفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیز کاران است .

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر (ع) متفو لست که در میان بنی اسرائیل قاضی بود بحق حکم میکرد درمیان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بیوشان بر دوی تختی بگذار مرا که انشاء الله بدی از من نخواهی دید چون قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد ، مدتی صبر کرد بعد از آن رفت و روی اورا گشود

دید کرمی دماغ اورا میخورد؛ ترسید از آن حال که دید و برگشت، چون شب شد او را در خواب دید که باو گفت آیا ترسیدی از آن حال که دیدی؟ گفت بلی؛ قاضی گفت و الله آن حالت برای من بهم نرسید مگر برای خواهشیکه از برای برادر تو کردم زیرا روزی بنزد من آمد برافه و خصی با او بود چون نزد من نشستند گفتم خداوندا چنان کن که حق بالو باشد چون دعوای خود را نقلکردند حق با او بود و شاد شدم از آنکه حق با او بود، و آن حال بد مرآ برای آن عارض شد که میل بجانب برادر تو کردم با اینکه حق با او بود. یسند حسن از حضرت صادق (ع) متفق‌الاست که گروهی از بنی اسرائیل بنزد پیغمبر خود آمدند و گفتند دعا کن هر وقت که ما خواهیم خدا برای ما باران بفرستد؛ آن حضرت مطلب ایشان را از خدا خواست و باجابت مقرن گردید و هر وقت که باران طلبیدند بهر مقدار که خواستند برای ایشان آمد، پس زراعت ایشان بیش از سایر سالها نمود کرد چون درو کردند بغیر کاه چیزی نبود؛ بنزد پیغمبر آمدند گفتند ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم ضرر و سانید بما؛ حق تعالی وحی فرمود: ایشان راضی نشند بتدیر من از برای ایشان حاصل تدیر ایشان آستکه دیدند. در حدیث معتبر دیگر متفق‌الاست که فرمود کبوتری آشیان ساخته بود بر درختی و مردی بود که هرگاه چوچهای آن بزرگ میشدند می‌آمد و می‌گرفت آن کبوتر خدا شکایت کرد آن حال را، حق تعالی وحی فرمود که من شر اورا از تو کفایت می‌کنم پس درایمن‌تبه که جوجه برآورد آن مرد آمد دوگرده نان با خود داشت و سائلی ازاو سوال کرد بلکه گرده نان را بسائل داد و بر بالای درخت رفت جوجه هارا برداشت، حق تعالی بسب آن تصدق اورا سالم داشت. در حدیث صحیح از آنحضرت متفق‌الاست که شخصی بود در بنی اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا اورا فرزندی کرامت فرماید دعايش مستجاب نشد، عرضکرد: خداوندا آیا دورم از تو که دعای مرآ نمی‌شنوی یا نزدیکی و دعای مرآ باجابت مقرن نمی‌گردانی؟ پس شخصی بخواب او آمد باو گفت: تو خدا را میخوانی با تبانی فخش گوینده و دلی بدینها چسبیده و نپاک و با نیتی دروغ پس ترک فخش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیز کار گردن و نیت خود را نیکو کن؛ چون چنین کرد دعايش مستجاب شد خدا باو پسری کرامت فرمود.

بسند صحیح امام محمد باقر متفق‌الاست که در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود پسری داشت که باو شبیه بود در شما بیل از ذن عفیفه و دو پسر داشت از ذن غیر عفیفه، چون هنکام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شماست؛ چون مرد پسر بزرگتر گفت منم آن یکی، و فرزند میان گفت منم و فرزند کوچک گفت منم! پس بنزد قاضی آن‌مان و فتند قاضی گفت من حکم قضیه شما را نمیدانم بروید بنزد سه برادر که فرزندان غنامند، چون بنزد یکی از ایشان و فتند اورا مرد پیری یافتند؛ چون قصه را باو نقلکردند گفت بروید بنزد برادر بکو که ازمن بزوکتر است و از او پیر سید، چون بنزد اور فتند مردی بود نه جوان و نه پیر، چون از او پرسیدند گفت بروید بنزد برادر بزرگترم چون بنزد او آمدند اورا جوان یافتند؛ گفتند اول عملت اینرا بگو که چرا تو از برادران جوان تری با آنکه بزرگتری و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچکتر جوان تراست بعد جواب مسئله مارا بگو؛ گفت برادری که اول دیدید در سال ازما کوچکتر است و لیکن ذن بدی دارد که پیوسته او را آزده دارد و صبر می‌کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود بیلاعیکه صبر بر آن نتواند کرد باین سبب پیر شده؛ اما برادر دوم ذنی دارد که کلاهی اورا غمگین می‌کند و گاهی شاد می‌گرددند پس او در جوانی ویری میانه است؛ اما من زوجه دارم که همیشه مرآ شاد و یک‌داند هر گز ازاو غمی و مکروهی بن نرسید است تابغانه من آمده است و باین سبب جوان مانده‌ام؛ اما حکایت پدرشما و میراث او، اول بروید و اورا از قبر بیرون آورید واستخوانهای اورا بسوزانید و برگردید بنزد من تمامیان شما حکم کنم؛ پس بجانب قبر روانه شدند، برادر کوچکتر که از عفیفه بود شمشیر برداشت آن دو برادر دیگر

کلنجی برداشتند چون خواستند آن برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت من از حصة خود گذشتم نمیگذارم قبر پدرم را بشکافید! چون بنزد قاضی برگشتند و قصه را نقلکرد فرمود همین پس است برای شما مال را بپارید، چون مال را آوردند پیسر کوچک داد و با آن دو پسر دیگر، فرمود: اگر شما فرزند او میبودید دل شما بر او نرم میشد چنانچه از او شد و راضی بسوختن نمیشدید. بسته صحیح از حضرت امام موسی ع مرویستکه در بنی اسرائیل مرد صالحی بود زن صالحه داشت شبی در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای او مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و تراختار فرموده است که هر یک را خواهی مقدم فرماید، تو کدام را اختیار میکنی؟ آنمرد کفت من زن صالحه دارم و او شریک منست در معاش من، بالاو مشورت میکنم بعد خواهم گفت؛ چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقلکرد، آن زن صالحه گفت نصف اول را اختیار و تمجیل کن در رعایت شاید خدا بر ما رحم فرموده و نعمت را بر ما تمام کند؛ چون شب دوم شد باز همان شخص بخواب او آمد پرسید کدام را اختیار کردی؟ گفت نصف اول را! پس دنیا از همه جهت رو باو آورد، زوجه اش باو گفت: از آنچه خدا بتوده است بخوشان خود و مردم مستمند و همسایگان و ملان برادر خود بده، و همیشه اورا امر میکرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید - چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص بخواب آنمرد آمد و گفت خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقدار فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذر.

در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) مقول استکه در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پرشان و الحاح کرد بر او زوجة او در طلب روزی، پس تصریع کرد بسوی خدا در طلب روزی؛ در خواب دید باو گفتند دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار درهم حرام را؟ گفت دو درهم حلال را پس باو گفتند: در زیر سر تو نهاده‌اند بردار! چون بیدار شد در درهم در زیر بالین خود یافت آن دو درهم را گرفت یک درهم را داد ماهی خرید و بخانه آورد، چون آن زن ماهی را دید شروع کرد بلامت او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمیگذارم، پس آنمرد خود برخاست که آن ماهی را باصلاح آورد چون شکمش را شکافت دو مرد ازید بزرگ در میان شکم آن یافت که هردو را بچهل هزار درهم فروخت. بسته حسن از امام محمد باقر (ع) مقول است که یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روشن را باو بر گردانیدند و گفتند ما حد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزیم، گفت طاقت ندارم؛ پس یک تازیانه کم کردند، گفت طاقت ندارم؛ همچنین کم میکردند تا بیک تازیانه رسید، گفت طاقت ندارم؛ گفتند چاره از آن نداری، پرسید بچه سبب این تازیانه را بن میزند؟ جوابدادند: روزی بی وضو نماز کردی و روز دیگر به پنه ضعیف مسکین مظلومی رخوردی که بر اوستی میشد و تو استغاثه کرد بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر او نکردی؛ پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد. ازو هب بن منبه مقول استکه مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار رفیع عالی محکمی بنآکرد بعد از اتمام آن طعامی پخت و تو انگران را طلبید و فرقا را نطلبید هر قیری که میآمد داخلشود منم میکردند و میگفتند این طعام را برای تو و امثال تو نساخته‌اند! پس حق تعالی دو ملت فرستاد بسوی ایشان در زی فرقا و بایشان نیز چنین گفتند، امر فرمود آن دو ملت بزی اغزی بروند، چون رفته‌اند ایشان را داخل کرده و اکرام نموده و در صدر مجلس جا دادند؛ پس حق تعالی امر فرمود آن دو ملت را که آن شهر را و هر که در آن بود بزمین فرو برند. در روایت دیگر مقول استکه صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه واقعه. در حدیث معتبر از امام محمد باقر (ع) مقول است که

در میان بنی اسرائیل عابدی بود بهر کار که متوجه میشد زیان می یافتد و کار دنیا بر او بسته شده بود زنش باو هفته میداد تا آنکه نزد زش چیزی نمایند پس گرسنه شدند ، تن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پله از رشته خود بشوهرش داد و گفت جز این نزد من چیزی نمانده است اینرا بفروش و برای ما طعامی بخر ^{که} بخوریم ، چون آنرا بیازار آورد دید مشتریان برخاسته اند و بازار را بسته اند پس بر گشت و گفت میروم بنزد این دریا و وضو میسازم و آبی بخود میریزم و بر میگردم چون بکنار دریا آمد صیادی را دید که دامی بدریا افکنده ویدون آورده بود و در دام او هیچ نبود مگر ماهی زبونی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود عابد گفت بفروش بن ماهی خود را که در عوض این رسما نداشت و بتو دهم که برای دام خود با آن منتفم شوی ؟ ماهی را گرفت و رسما نداشت و بخانه بر گشت بزن خود آنچه گذشت بود نقل کرد ، چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت و شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود ، عابد آن را گرفت و بیازار رفت و آنرا بصلع بیست هزار درهم فروخت و بر گشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگاه سائلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید برم سکین تا خدا شما را رحم کند ؟ آن مرد گفت داخلشو چون داخل شد یکی از دو کیسه را باو داد این زنش گفت سبعان الله یکدفعه نصف تو انگری مال را بر طرف کردی ؟ پس اندک زمانی که گذشت همان سکل بر گشت در زد ، عابد گفت داخلشو ، سائل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد که ملکی بودم از ملازمه حق تعالی مرا فرستاده بود ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا میاوری و جدا شکر ترا پسندیده بسند هفتبر هنقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر ^ع پرسید : دولت حق شما کی ظهر خواهد شد ؟ حضرت فرمود : ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایات داری از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را میتوانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدستیکه شخصی بود از علماء در زمان سابق و بسری داشت که رغبت نمینمود در علم پدر خود و از او سؤال نمیکرد و آن عالم همسایه داشت که میآمد و ازاو سوالها میکرد و علم اورا فرا میگرفت چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در علم من و سؤال نمینمودی از من و همسایه من میآمد و از من سؤال نمیکرد و علم مرا اخذ نمینمود و حفظ نمیکرد اگر ترا احتیاج شود بعلم من برو بزند همسایه من و او را نشان داد باو شناساند پس آن سؤال کرد از حال آن عالم ؟ عرضکردند فوت شد : پرسید آیا ازاو فرزندی مانده است ؟ گفتند بلی - پس آن پسر را طلبید ، چون ملازم ملک بطلب او آمد گفت والله نمیدانم که پادشاه برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم اگر از من سؤالی کند و سوا دسوخا هم شد ؟ پس در اینحال وصیت پدر پیاد از آمد و رفت بزند شخصیکه از بدرش علم آموخته بود و قضیه را نقل کرد و گفت پدرم مرا امر کرد اگر محتاج شوم بعلمی بسوی تو بیایم ؟ آن مرد گفت من میدانم ترا ملک برای چکار طلبیده است اگر ترا خبر دهم آنچه برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت میکنی ؟ گفت بلی ، اورا قسم داد و نوشته از او گرفت که وفا کند با آنچه شرط کرده است ؟ پس فرمود ملک خوابی دیده است و ترا طلبیده است از تو پرسید این زمان چه زمانست ؟ تو در جواب بکو زمان گرک است ؟ چون پسر بمجلس پادشاه رفت پرسید : من ترا برای چه مطلب طلبیده ام ؟ عرضکرد مرا طلبیده که سؤال کی از خوابیکه دیده که این چه زمان است ؟ فرمود راست گفتی بکو این زمان چه زمانست ؟ عرضکرد زمان گرک است - پس ملک امر کرد جایزه باو دادند ؛ جایزه را گرفت و بخانه آمد و وفا بشرط خود نکرد و حصه با آن شخص نداد و گفت شاید قبل از آنکه این مال را تمام کنم بعزم یا بار دیگر محتاج نشوم از آن شخص سؤالی

بکنم ! چون مدتی گذشت ملک خواهی دیگر دید فرستاد و آن پسر را طلبید ، پسر نادم شد از آنکه وفا بهد خود نکرد و باخود گفت که من علمی ندارم بنزد پادشاه روم چگونه بنزد آن عالم روم و فا از او مکر کرد و وفا بهد او نکردم اپس گفت بهر حال باز میروم بنزد او و از او عندر میطلبم و باقی قسم میخورم که در این مرتبه وفا بهد او شاید تعلیم بکند همه تمام شده است و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده ام بتو ترا بعدا قسم میدهم مرا معروف نکنی و شرط میکنم با تو که آنچه در اینمرتبه بدم من آید میان تو و خود قسمت کنم در اینوقت نیز ملک مرا طلبیده است و نمیدانم که از چه چیز میخواهد برسد ؟ آن عالم فرمود ترا طلبیده است که از تو سوال کند از خواهیکه باز دیده است که این چه زمان است ؟ بگو زمان گوسفند است ، چون بمجلس ملک داخلشد و سوال کرد برای چکار ترا طلبیده ام ؟ عرضکرد خواهی دیده و میخواهی از من برسی که این چه زمان است ؟ فرمود راست گفتی اکنون بگو چه زمان است ؟ عرضکرد زمان گوسفند است ؛ پس ملک فرمود صله بسیاری باو دادند ، چون بخانه آمد متعدد شد که آیا وفا کند با آن عالم یا مکر کند و حصه اورا ندهد ؟ بعد اذ تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این هر گز محتاج نشوم باو و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا بهد نکند ؛ پس مد از مدتی باز پادشاه خواهی دید و اورا طلبید ، و بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه بنزد آن عالم بروم و خود علیی ندارم که جواب پادشاه بگویم باز رأیش بر آن قرار گرفت که بنزد آن عالم برود ؛ چون بخدمت او رسید اورا بخدا سوگند داد والناس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در اینمرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بر اینحال مگذار ، پس آن عالم شرط کرد و نوشتهها از او گرفت و فرمود باز ترا طلبیده است که سوال کند از خواهی که دیده است که اینزمان چه زمان است ؟ بگو زمان ترازو است ؛ چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چکار ترا طلبیده ام ؟ گفت مرا طلبیده برای خواهیکه دیده و میخواهی برسی که این چه زمان است ؟ فرمود راست گفتی بگو چه زمان است ؟ عرضکرد زمان ترازو است اپس امر کرد مال عظیمی باو دادند بصلة آن جواب - پس آن مال را بنزد آن لام آورد در مقابل او گذاشت و عرضکرد این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی ، آن لام فرمود زمان اول چون زمان گرک بود تو از گرگن بودی لهذا دراول مرتبه جزء کردی که وفا بهد خود نکنی و زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم میکند که کاری بکند و نمیکند تو نیز وفا بهد کردی که وفا کنی نکردی اینزمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش و فا کردن بحقست تو نیز وفا بهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست **هولف گوید** : گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان متشابه است هر کاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه امام ع اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر خلافان ؟ چون زمانی در آید که مردم در مقام وفای بهود باشند و خدا داند که وفا بهد امام خواهند کرد امام را مأمور بظهور و خروج خواهند کرد ، حق تعالی اهل این زمان را باصلاح آورده ، و این عطیه عظمی را نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین .

بسند موثقا از حضرت امام رضا (ع) منقول است که مردی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد بعد اذ چهل سال عبادت قربانی بدر کاه خدا برد که بداند عبادتش مقبول در کاه الهی شده است یا نه ؟ قربانی او مقبول نشد باخود گفت گناه و تقصیر اذ تست بسب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد - پس خدا وحی فرمود بسوی او مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو در حدیث دیگر منقول است که پادشاهی بود در بنی اسرائیل شهری بنا کرد که کسی بآن خوبی

شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرد و ایشان را دعوت نمود و بر دروازه شهر کسی را باز داشت که هر که بیرون رود از او بیرسند این شهر چه عیب دارد؟ و چیکنس عیبی برای آن شهر نگفت مگر سه نفر از عباد که ایشان گفتند این شهر دو عیب دارد: اول آنکه صاحب خواهد مرد دوم آنکه خراب خواهد شد؛ پس ملک فرمود: شما خانه گمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد؟ عرضکردند بلی خانه آخرت خراب شدن ندارد و صاحب خواهد گز نمیمیرد! پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک سلطنت کرد برای طلب آخرت با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از ما بدی یا خلافی دیده که از ما مفارقت مینمایی؟ فرمود نه ولیکن شما مرا میشناسید و مرا گرامی میدارید میخواهم با کسی رفیق شوم که مرا نشناسم. بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ^ع مقول است که در زمان سابق فرزندان سلاطین راغب بعبادت میبودند، جوانی چند ازواولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین میگردیدند و سیاحت مینمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند! پس بقبری گذشتند برسر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بروی آن جمع گرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود، با یکدیگر گفتند پیامید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که ازاو پرسیم مزء مرک را چگونه یافته است پس عرضکردند: تو خداوند مائی ایرورد کار ما، مارا بجز تو خداوندی بیست و تو بید آورند اشیائی و دائمی که فنا بر تو دوا نیست و از هیچ چیز خافل نمیشوی و زنده که هر گز ترا نمی باشد ترا در هر روز کاری و تقدیری و تدبیری است، همه چیزرا میدانی بدون آنکه کسی بتو تعلیم نماید زنده گردان برای ما این مرده را بقدرت خود - پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و رویش سفید بود و خالک از سر خود می افشارند، ترسان و هراسان دیده هایش بسوی آسمان بازمانده بود پس با ایشان گفت: برای چه برسر قبر من ایستاده اید؟ گفتند ترا خواهند ایم که از تو پرسیم چگونه یافته مزء مرک را؟ گفت: نود و نه سال شد در این قبر ساکن هنوز الٰم و شدت مرک از من بر طرف نشده است و تلغی مزء مرک از حلق من بیرون نرفته است! گفتند روزیکه مردی موی سر و رویش توسفید بود؟ گفت نه ولیکن چون صدا شنیدم که بیرون آی استخوانها پوسیده من یکدیگر متصل شد وزنده شدم از دهشت و ترس آنکه قیامت بر پا شده باشد موهای من سفید شد و دیده ام چنین باز ماند. بسند موثق از حضرت امام رضا ^(ع) مقول استکه در بنی اسرائیل مردی بود و اورا فرزند نمیشد پس حق تعالی اورا پسری عطا فرمود و درخواب دید که آن پسر در شب دامادی خواهد مرد! چون شب دامادی او شد مرد پیر ضعیفی را دید بر او رحم کرد و اورا طلبید و او را طعام داد؛ آن مرد پیر گفت مرا زنده کردي خدا ترا زنده کنم؛ پس آن مرد در حواب دید که از پسر خود بیرس در شب دامادی خود چه کرده است؟ چون پرسید او گفت چنان کاری کردم؟ پس آن مرد بار دیگر درخواب دید که باو گفتند خدا پسرت را زنده داشت باحسانی که بآن مرد پیر گرد. بسند معتبر از حضرت صادق ع مقول استکه مرد پیری از بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد، روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای آنرا میگفند پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از آن کار؛ حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که فرو بر بندۀ مرا! پس بزمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز فیامت.

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی دو ملک را بشهری فرستاد که اهل آن را هلاک کنند پس صدای شخصی را درمیان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده است و عبادت میکند و بسوی حق تعالی تضرع نمینماید؛ یکی از آن دو ملک بدیگری گفت: مراجعت کنیم بسوی خدا در باب اینمرد که تضرع

مینماید شاید خدا اورا یا اهل شهر را بیر کت او بیغشند، آن ملک دیگر گفت: بلکه آنچه خدا فرموده است میکنیم مارا نیست که این باب مراجعت نمائیم؛ چون آن ملک بمقام خود رفت و حال آن مرد را عرضکرد حق تعالی باو ملتفت نشد و حی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که آن تضرع کننده را با اهل شهر هلاک کن که غضب من بر او نیز لازم شده است زیرا هر گز خود را متغیر نکردانید در وقتیکه معصیت مرد دید که غضبناک شود برای معصیت من، و آن ملک که در اینباب معاودت کرده بود غصب فرمود و اورا بجزیره انداخت تا اینوقت در آن جزیره و مغضوب حق تعالی است بسند صحیح از حضرت امام رضا علیهم السلام و مرویستکه عابدی که در بنی اسرائیل عبادت میکرد اورا عابد نمیشمردند مگر آنکه قبل از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار میکرد.

در روایت دیگر منقول استکه چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت میرسید راه رونده و سعی کننده میشد در حوالج مردم و سند هفتمبر از حضرت علی بن الحسین ع مقول استکه شخصی با همراه بکشتنی سوار شدند و کشتی ایشان شکست جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته بندشد و بجزیره از جزائر افتاد و در آن مرد راههن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا جن؟ گفت من از انسم، پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و بهیثت مجامت درآمد؛ چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میگند و میلار زد؛ پرسید چرا اضطراب میگنی؟ زن اشاره با سمان کرد که از خداوند میترسم پرسید هر گز مثل اینکار کرده؟ گفت نه بعزم خدا سوگند که هر گز زنا نکرده ام، گفت تو که هر گز چنین کاری نکرده اینطور از خدا میترسی و حال آنکه با اختیار تو نیست و ترا بجز بر این کار داشته ام، پس من اولایم بترسیدن و سزاوار ترم بخانه بودن! پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد در خاطر داشت که تو به کند و ننام بود از اعمال خود؛ در اثنای راه بر اهی بخورد و با او رفیق شد، چون قدری راه رفته آفتاب بسیار گرم شد پس راهب باو گفت آفتاب بسیار گرم است دعا کن تا خدا ابری فرستد که ما را سایه کند؛ جوان گفت مرا نزد خدا حسنة نیست و کار خیری نکردم ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم؛ راهب پس من دعا میکنم تو آمین بگو، چون چنین کردند میمید از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن میرفتند، چون بسیاری راه رفته ایشان جدا شد جوان بر اهی رفت و راهب بر اهی دیگر رفت و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند؛ راهب باو گفت: ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بگو که چکار کرده که مستحق این کرامت شده؟ چون جوان قصه خود را نقلکرد راهب گفت جون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گذاهان گذشته ترا آمرزیده است و سعی نما که بعد از این خوب باشی.

بسند هفتمبر از حضرت صادق ع مقول استکه پادشاهی در بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موصوف بود و آن برادر زن صالحه داشت که از اولاد یغمیران بود و پادشاه شخصی را میخواست که بکاری فرستد بقاضی فرمود مرد نقه معتمدی را طلب کن که با آن کار بفرستم، قاضی گفت کسی معتمد تر از برادر خود گمان ندارم، پس برادرش را طلبید و تکلیف آن امر باو نمود و او ابا کرد و گفت من ذهنرا تنها نمیتوانم گذاشت بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطرب شد گفت ای برادر من بهیچ جیز تعلق و اهتمام ندارم مثل ذن خود و خلطم باو بسیار متعلق است پس تو خلیفه من باش درامر او و بامور او بر س و کارهای اورا باز تا من بر گردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود؛ پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر بزرد آن زن میآمد و از حوالج او سوال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود

تا آنکه محبت آزن بر او غالب شد او را تکلیف زنا کرد زن امتناع و ابا کرد پس قاضی سوکند یاد کرد اگر قبول نمیکنی من پادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن که من دست از دامن عفت خود بر نمیدارم چون قاضی از قبول او مابوس شد از خوف رسای خود بنزد پادشاه رفت و گفت آن برادرم زنا کرده است نزد من ثابت شده است پادشاه گفت اورا سنکسار کن پس آمد بنزد آن و گفت پادشاه مرآ امر کرده است که تو را سنکسار نمایم اگر قبول کنی میگذرانم والا تو را سنکسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکنم آنچه خواهی سکن پس قاضی مردم را خبر کرد و آن را بصرحا برد و گویی کند اورا سنکسار کرد تا وقتیکه گمان کرد او مرده است باز گشت و در آن رمقی باقی مانده بود چون شب شد حر کت کرد و از گود بیرون آمد و بردوی خود راه میرفت و خود را میکشید تا بدیری رسید که در آنجا دیرانی میبود بر در آن دیر خواهدید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود آن زن را دید از قصه او سؤال نمود زن قصه خود را باو گفت دیرانی بر او رحم کرد و او را بدیر خود برد و دیرانی بسر خرد داشت غیر آن فرق نداشت و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی آن آن را مداوا کرد تا جراحتهای او مددمل شد و فرق ند خود را باو داد که تریت کند و این دیرانی غلامی داشت که اورا خدمت میکرد پس بعداز زمانی غلام عاشق آزن شد باو درآویخ و گفت اگر بمعاشرت من راضی نمیشوی چه در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس غلام فرق ند دیرانی را کشت بنزد دیرانی آمد و گفت این زن زناکار را آوردی و فرق ند خود را باودادی الحال فرق ند تورا کشته است دیرانی بنزد آزن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من بتو چه نیکیها کردم آن قصه خود را باو گفت دیرانی گفت دیگر نفس من راضی نمیشود که تو در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم برای خرجی باوداد در شب اورا از دیر بیرون کرد و گفت این ذر را توشه کن خدا کار ساز تست آن دن در آنشب راه رفت تا صبح بدھی رسید دید مردی را بردار کشیده اند هنوز زنده است از سبب آن حال سؤال نمود گفتند بیست درهم قرض دارد نزد ما قاعده چنانست که هر که بیست درهم قرض دارد اورا بردار میکشند تا ادا نکند اورا فرو نمی آرند پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاس کرد آن مرد گفت ای زن هیچیکس بر من مثل تو حق نعمت ندارد زیرا که مرد از مردن نجات دادی پس هر جا که میروی در خدمت تو میآیم پس همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتهها بود جمعی بودند که میخواستند بر آن کشتهها سوار شوند مرد با آن زن گفت تو در آنجا توقف نما تا من بروم برای اهل این کشتهها بزد کار کنم و طعامی بگیرم بنزد تو آورم پس آن مرد بنزد اهل کشتهها آمد و گفت در این کشته شما چه متعای هست گفتند اند امتعایها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست و این کشته دیگر خالبست که ما خود سوار میشویم گفت قیمت متعایها شما چند میشود گفتند سیار میشود حسابش را نمیدانیم گفت من یکچیزی دارم که بهتر است از جمیع آنچه در کشته شماست گفتند چه چیز است گفت کنیز کی دارم که هر گز با آن حسن و جمال ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بسکی از شما بزد و اورا به بیند و برای شما خبر بیاورد شما آن را بخرید که آن کنیز نداند و ذر بن بدهید تا من بروم و آخر او را تصرف کنید ایشان قبول کردن کسی فرستادند که آزن را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هر گز ندیده ام پس آزن را بده هزار درهم بایشان فروخت و ذر گرفت چون او رفت و ناید اشد ایشان بنزد او آمدند و گفتند برخیز و بیا بکشته گفت چرا گفتند ترا از آقای تو خریده ایم گفت او آقای من نبود گفتند اگر نمی آنی ترا بزور میبریم بنچار برخاست و با ایشان بکنار دریا رفت چون نزدیک کشتهها رسیدند هیچیک از ایشان اردیگران این نبودند پس آزن را برروی کشته متعای سوار کردند و خود همه در کشته دیگر آمدند و کشتهها را روان کردند چون بیان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشته

ایشان با آن جماعت غرق شدند و کشتی ذن با مقاعدها نجات یافت باد اورا بجزیره برد پس از کشته فرود آمد و کشتی را بست چون برگرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشیست آبها و درختان میوه دار دارد پس با خود گفت که در این جزیره میباشم از این آب و میوه ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرک در رسید مرا پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو بند پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو هم بند او بروید و بگناهان خود نزد او افوار کنید و از او سؤال کنید که از گناهان شما در گذرد تا من گناهان شما را بیامز چون پیغام را پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی جزیره رفته بدر آنجا همان زن را دیدند پس پادشاه بند او رفت و گفت این قاضی بند من آمد و گفت زن برادر من زنا کرده من حکم کردم اورا سنگسار کنم و گواهی نزد من گواهی نداده بود میترسم که بسبب آن حرامی کرده باشم میخواهم که برای من استفار نمائی زن گفت خدا تو را بیامرزد بنشین پس شوهرش آمد اورا نمیشناخت و گفت من ذنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم او راضی نبود برفتن من و سفارش اورا برادر خود کردم چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که او زنا کرد اورا سنگسار کردیم میترسم که در حق آن ذن، تقصیر کرده باشم از خدا بطلب که مرا بیامرزد ذن گفت که خدا تو را بیامرزد بنشین و او را در بهلوی پادشاه نشاند پس قاضی بیش آمد و گفت برادرم ذنی داشت عاشق شدم و اورا تکلیف بزنا کردم قبول نکرد پس نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدووغ اورا سنگسار کردم از برای من استفار کن ذن گفت خدا تو را بیامرزد پس رو بشوهرش کرد که بشنو پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن ذن را بیرون کردم میترسم که در نده اورا دریده باشد و کشته شده باشد بتقصیر من گفت خدا تو را بیامرزد بنشین پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد ذن بدرانی گفت که بشنو پس گفت خدا تو را بیامرزد پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد ذن گفت خدا تو را بیامرزد چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن ذن عامله بشوهر خود دو و کرد و گفت من ذن توام آنچه شنیدی همه قصه بود مرا دیگر احتیاجی بشوهر نیست میخواهم که این کشتی به مال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم میبینی که از دست مردان چه کشیده ام پس شوهر اورا گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد پادشاه اهل مملکت همکی برگشتند این باجویه (علیه الرحمه) بسند معتبر از حضرت علی این العصیان ع دوایتکرده است در نی اسرائیل شخصی بود کار او این بود که قبر مردم را میشکافت و کفن مردگان را میدزدید پس یکی از همسایه گان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد او را براید پس اورا طلبید و گفت من با توجگوئه بودم در همسایگی گفت همسایه نیکی بودی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو برآورده است پس دو کفن را بیمار بند او گذاشت گفت هریک را که میخواهی و بهتر است برای خود بردار دیگری را بگذار که مرا کفن کنند چون مرا دفن نمایند قیر مرا مشکاف و مرا عربان مکن پس آن نباش از گرفتن کفن ابا نمود و بیمار مبالغه نمود تا او کفن بهتر را برداشت چون آن شخص مرد و اورا دفن نمودند نباش با خود گفت این مرد بعداز مردن چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش را شکافت ناگاه صدای شنید که کسی بانک براو زد که مکن پس ترسید کفن گذاشت و برگشت بفرزندان خود گفت من چگوئه پدری بودم مرای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی بشما دارم می خواهم حاجت مرا برآورید گفتند بگو آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید چون سوخته شوم استغوانهای مرا بگویید در هنگامیکه باد تندی آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرای بیاد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند چنین خواهیم کرد چون مرد هرچه وصیت کرده

بود بجا آوردند در آنحال حق تعالی بصیرا فرمود که آنچه درست جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن بس آن شخص را زنده کرد باز داشت و فرمود که تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کرده گفت بعزم تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود چون از خوف من چنین کرده خصمای تورا از تو راضی میگرداش و خوف تورا بایمنی مبدل میسازم و گناهان تورا میآمرزم .

بسند هعتبر از حضرت امام محمد باقر **﴿مَقْوِلُهُ﴾** ذن زناکاری در میان بني اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بني اسرائیل را مفتوح خود ساخته بود روزی بعضی از آن جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور اين را بینند فریته خواهد شد آن ذن چون اين سخن را شنید گفت والله که بخانه نروم تا اورا از راه نبرم پس همان شب قصد خاندان آن عابد کرد در را کوت و گفت ای عابد مرا امشب پنهان ده **﴿دَه﴾** درسرای تو شب بروز آورم عابد ابا نمود ذن گفت که بعضی از جوانان بني اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام اگر در نمیگشانی ایشان میرسند و فضیحت بمن میرسانند عابد چون اين سخن را شنید در را کشود چون ذن بخانه در آمد جامه های خودرا افکند چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود شهوت عنان اختیار از دست او رود وقتی خبر شد که دست خودرا بر بدن آن ذن دید پس درهمان ساعت متذکر شد دست ازاو برداشت و دیگری دربار داشت که آتش در ذیر آن میسوخت رفت و دست خود را در ذیر دیگر گذاشت ذن گفت که چکار میکنی گفت دست خودرا میسوزانم **﴿بَاشْ دُنْيَا شَایدَ كَه﴾** نجات یاب از آش عقبی پس بیرون شافت و بني اسرائیل را خبر کرد که عابد را دریابید که دست خودرا سوخت پس بني اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند وقتی رسیدند **﴿كَه﴾** دستش تمام سوخته بود . بسند هعتبر از حضرت صادق **﴿مَقْوِلُهُ﴾** گفت دست خودرا میسوزانم **﴿بَاشْ دُنْيَا شَایدَ كَه﴾** نجات یاب از شر شیطان این گردیده بود پس شی از شبها ذنی درسرای او مهمان شد بآن سبب خانه خاطرش محل وساوس شیطان گردید هرچند وساوس آن ملعون براوغالب شد انگشتی ازانگشتان خودرا مانند انگشت نزدیک آتش میرد که آتش جهنم را بیاد آورد و بیاد آتش قیامت وسوسه شیطان را بیاد میداد و شعله آتش شهوت را فرو مینشانید پیوسته در این کار بود تا صبح چون صبح طالم شد بآن ذن گفت بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب **﴿دَرْ حَدِيثِ هَعْبُرِ دِيَّغَرِ مَقْوِلُهُ﴾** شخصی در حدمت صادق ع وصف و تدبین شخصی کرد حضرت پرسید که عقلش چگونه است گفت نمیدانم فرمود که تواب بقدر عقل میباشد بدرستی **﴿كَه﴾** عابدی در بني اسرائیل بود که در جزیره های دریا عبادت خدا میگرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود آبهای باکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی ملکی از ملاکه بر آن عابد گذشت و عبادت اورا پسندید پس گفت پروردگارا تواب عبادت این بندۀ خود را بمن بمنا چون خدا تواب اورا بملک نمود ملک تواب را کم شمرد در برابر عبادت او پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که برو و با او مصاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من عابدی هستم شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت تو را آمدم که در این مکان با تو عبادت کنم پس در تمام این روز با او بود روز دیگر شد ملک باو گفت که این مکان تو جای دلگشاپیست سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن عابد گفت این مکان ما یک عیب دارد ملک گفت که آن عیب چیست عابد گفت عیش آنستکه خدای مارا حماری نیست که در این مکان از برای او بچرا نیم که این علفها ضایع نشود ملک گفت که خدا را احتیاجی بحمار نمیباشد گفت اگر حمار میداشت این علفها ضایع نمیشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که من تواب او را بقدر عقل او دادم . بسند حسن از حضرت این العجری **﴿مَقْوِلُهُ﴾** گفت من مدتنی به حج نرفتم چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم فرمود که چرا دیر بعج آمدی عرض کردم فدائی تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم او وفا نکرد بعهد خود و مال را نداد از من مطالبه کردند

با بن سبب بعض توانستم آمد فرمود که تو را با ضامن شدن چه کار است مگر نمیدانی که ضامن شدن هلاک کرد زمانهای گذشته را پس فرمود که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خایف و ترسان بودند پس ساعت دیگر آمدند و گفتند گناهان شما بر ما پس خدا براین جماعت عذاب فرستاد فرمود که آنها از من ترسیدند و شما جرات کردید بمن . بسته معتبر از ابوحمزه تعالی مقول است که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و اتفاق مینمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و معحتاجان چون آن مرد فوت شد نیز از مال او بنشویکه او خود صرف میکرد اتفاق کرد پس در اندک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود چون بر هر که میگذشت رحمت میفرستادند بر پدرش و دعا میکردند که خدا اورا خیر و بخشند و نیکو کار گرداند پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که میگذردم ترحم میکنم بر پدر من و مرا دعا میکند مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود مال فراوان داشت و خرج میکرد دو راه خدا بضعیفان و اهل مسکنست و ارباب حاجت بسیار میداد چون او مرد من نیز چنان کردم مال بزودی تمام شد پس گفت ای مادر سبیش آنست که بدور ثواب داشت در آنچه میکرد و تو نامشروع حکردنی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه بدور مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی مادر گفت راست گفتی ای فرزند گمان ندارم که تو بمن تئک بگیری و مرا حلال نکنی پسر گفت تورا حلال کردم آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که بر کت دهد در چیزی بر کت میدهد هر چند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را گرفت و بقصد مطلب روزی خدا بیرون آمد پس رسید بهرد خوش روی که آثار صلاح و نیفکی از او ظاهر بود و مرده بود برس راه افتاده بود آن پسر چون او را بر آن حال دید با شود گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدhem و کفن بکنم و براو نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید آن مرد از او پرسید بکجا میروی ای بندۀ خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه مبلغ مایه داری گفت بیست درهم گفت چه نفع میبخشد تو را در آن مطلبی که تو داری آن جوان گفت که اگر خدا خواهد چیزی را بر کت بدهد میدهد هر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من تورا بامری راهنمایی کنم مرا شریک خود میگردانی که هر سودیکه به مرسانی نصف آن را بمن دهی ؟ آن جوان گفت بلی آن مرد گفت از این راه که میروی بخانه میرسی اهل آن خانه تورا تکلیف ضیافت میکنند پس قول کن و مهمان ایشان بشو چون بخانه ایشان داخل شوی مینشینی خاذم میاید و برای تو طعام میآورد گرمه سیاهی با او هر راه میاید پس با آن حادم بگو که این گرمه را بمن فروش او مضایقه خواهد کرد تو العاج بسیار بسکن پس او دلتک میشود و میگوید که گرمه را بتو میغروشم ببلع بیست درهم پس بیست درهم را بده و گرمه را ذبح کن سرش را بسوزان و مفز سر آن گرمه را بگیر و متوجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نایينا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و مترس از جماعت بسیار که خواهی دید در آن شهر کشته است آن پادشاه و بردار کشیده است ۳ برا که آنها همه جمی بوده اند که بمعالجه چشم او آمده اند چون از معالجه عاجز شده اند ایشان را کشته است پس از مشاهده آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه روز اول یک میل از مفز سر آن گرمه در چشم او بسکن و اثر نفع ظاهر خواهد شد اگر بگوید زیاده بسکن قبول ممکن و در روز دوم نیز یک میل بسکن اگر تکلیف تیاده کشند قبول ممکن و همچنین در روز سوم پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت

شد و گر به را ببلغ بیست درهم خرد و باخت شهر داخل شد اظهار معالجه پادشاه کرد در روز اول که یک میل از مفرز گر به در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد در روز دوم اند کی میدید و در روز سوم بینا شد چشمش بحال اول بر گشت پس پادشاه باو گفت که حق بسیار برمن داری و پادشاهی مران بمن بر گردانیدی من بجزای آن دختر خودرا بتومیدم آن جوان گفت من مادری دارم و اراو جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرابگیر و هرقدر که خواهی نزد من بمان هرگاه که اراده رفتن کشی دختر بپس دختر پادشاه را بعقد او در آوردن و یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند چون بعداز یکسال اراده حر کت کرد پادشاه از همه چیز هرماه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و طروف و امتعه و اموال و اسباب و قر بسیار پس بیرون آمد بازوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا آنکه رسید آن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود پس دید که باز آن مرد در همانجا نشته است چون آن مرد اورا دید گفت چرا بعد خود وفا نکردی آن جوان گفت گذشته ها را برمن حلال کن الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه هرماه داشت بدرو حصه کرد و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس یک حصه را اختیار کرد پس آنجوان گفت که وفا کردم بعد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که قن نیز از آنهاست که در این سفر به مرسانیده و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و قن را برای من بگذار گفت من مال تو را نمیخواهم و حصه خودرا از آن زن میخواهم پس آن جوان اوه آورد که برسر قن گذارد و دو حصه کنند نصف را باو بدهد پس آن مرد گفت که اکنون وفا بشرط خود کردی زن و مالها همه از تست من ملکم خدا را فرستاده بود که تو را خبر دهم برای آنچه کردی نسبت آن مرده که برسر راه افتاده بود بسته هفتگر از حضرت صادق ۴ منقول است که عابدی در بنی اسرائیل بود که هر گز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی کرد که لشکرهای او همه بندزد او جمع شدند پس گفت کیست که برود و فلان عابد را کمراه کنند پس یکی از ایشان گفت که من میروم بررسید که از چه راه اورا کمراه خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت بازنان نکرده است لذت آنرا نیافته است پس دیگری گفت که من میروم بررسید از چه راه میبری گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت کار تو نیست او را از این راه فریب نمیتوان داد پس دیگری گفت من میروم بررسید که از چه راه میبری گفت از راه نیکی و عبادت گفت برو که تو بار اوئی پس آن شیطان بصورت مردی شد رفت آن مکان که او عبادت میکرد در برابر اوایستاد و مشغول نماز شد عابد خواب میکرد شیطان نواب نمیکرد عابد است راحت میکرد و شیطان است راحت نمیکرد پس عابد بندزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص عمل خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او گفت بچه چیز تو را چنین قوتی بر عبادت به مررسیده است شیطان جوابش نگفت باز مرتبه دیگر بندزد او رفت و التراس کرد که با او سخن بگوید بررسید بچه عمل باین مرتبه وسیده گفت ای بندزد خدا گناهی کردم و توبه کردم هر وقت که گناه را بخطاطر می آورم قوت بر نماز بهم میرسانم عابد گفت بکو چه گناه کردی تامن نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید بر مرتبه تو بر سرم و این قوت که تو بر نماز داری بهم رسانم گفت داخل شهر شو خانه فلان فاحشه را بیرس دور رهم باو بده و با اوزنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم من نمیدانم دو درهم چه چیز هست هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر بای خود دور رهم بدرآورد و باورداد پس عابد آمده عبادت متوجه شهر شد و احوال آن خانه فاحشه را بررسید مردم نشان دادند که عابد آمده است که او را هدایت کند چون عابد داخل خانه شد عابد وا بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بهشی بندزد من برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد عابد وا بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بهشی بندزد من آمده که کسی بندزد من با این هیئت نمیآید خبر خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده چون

عابد قصه خود را با آن زن نقل کرد گفت ای بندۀ خدا ترک گناه آسانتر است از توبه کردن چنین نیست که هر که خواهد توبه کند اورا میسر شود البته آن مرد شیطانی بوده است که مشتمل شده بوده است برای تو الحال برو بجای خود که اورا در آنجا نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن فناکار در همان شب مرد چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که حاضر شوند بجنایة فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک افتدند و سه روز اورا دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبر از پیغمبران (راوی گوید که گویا حضرت فرمود که حضرت موسی بود) که برو بفلان فاحشه نماز کن وامر کن مردم را که برا نماز کنند که من اورا آمر زیدم بهشت را براو واجب گردانیدم بسب آنکه آن بندۀ مرا از معصیت من باز داشت.

«باب سی و هفتم» در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است

حق تعالی میفرماید: «اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکنام انهم کانوا مجرمین» یعنی آیا کفار قریش بهترند بحسب دنیا یا قوم تیم و آنانکه پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را بدرستی که ایشان بودند گناهکاران. بدائلکه خلافت که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد بعضی گفته اند که مراد از آیه کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و بعد از الهی هلاک شدند این قول اقوی است چنانچه بمند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که تبع باوس و خزرج گفت که شما در اینجا باشید یعنی در مدینه نا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان اگر من اورا در بایم خدمت او خواهیم کرد و با او خروج خواهیم کرد. عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که فرمود دشمن مدهید تبع را که او مسلمان شد؛ از کمب الاخبار روایت کرده اند که او نیکو مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و اورا مذمت نکرده است. بمند معتبر از امام رضا ع منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود زیرا که در اول پسری بود کاتب نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود پس هر گاه نامه از برای پادشاه مینوشت در او لش مینوشت بسم الله الذی خلق صبحاً و ریحاً یعنی ابتدا میکنم تبرک واستعانت میچویم بنام خداوندیکه صبح و بادر او آفریده است پس پادشاه میگفت که بنویس نامه و ابتدا کن بنام ملک رعد و او میگفت که ابتدانمیکنم مگر باشم خدای خود بعد از آن هر حاجت که داری مینویسم پس حق تعالی بجزای این عمل پادشاهی آن پادشاه را باو منقل گردانید و مردم اورا متابعت کردن در پادشاهی او یا در دین او پس با بن سبب اورا تبع گفتند. در حدیث حسن از اسحاق بن جار منقول است که در میان مکه و مدینه بارفیق خود همراه بودم پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی گفتند که از قبیله های مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند از اهل یمن اند تا آنکه رسیدم بخدمت حضرت صادق ع آنحضرت در سایه درختی نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سوال کنیم فرمود که تبع از جانب عراق آمد علماء و فرزندان پیغمبر از بالو همراه بودند چون رسید باین وادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند تو میروی بسوی اهل بلدیکه مدت هاست که مردم را بازی میدهند و شهر خود را حرم نام کرده اند خانه ساخته اند و پروردگار خود گردانیده اند مراد ایشان مکه و خانه کعبه بود پس تبع گفت که اگر چنان باشد که شما میکوئید مردان ایشان را خواهیم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهیم کرد و خانه ایشان را خراب خواهیم کرد پس دیده های اوروان شد و برویش آویخته شد پس علماء و فرزندان پیغمبر از طلبید و گفت فکر کنید در امر من و مرد خبر دهید بچه سبب این بلا مرد عارض شد پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آنرا باو بگویند پس قسم داد با ایشان گفتند مارا خبرده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و ذرتی ایشان را سبی کنم گفتند ما این بلا را نمیدانیم مگر از این

اراده که کرده گفت چرا ؟ گفتند زیرا که آن شهر حرم خداست و آینه‌خانه خانه خداست و ساکنان شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیلند ؟ گفت راست گفته اکنون چکار بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود ؟ گفتند عزم کن برخلاف آنچه عزم کرده بودی شاید این بلا از تو دفع شود ؟ پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن ، دیده هایش بجای خود بر گشت و طلبید آن جماعت را که اورا دلالات بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند ایشان را کشت پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز بردم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه می‌کشت تا آنکه کاسه‌های بزرگ از گوشت پر می‌کردند و برسر کوهها می‌گذاشتند برای درندگان و علف و دانه در وادیها و بیابان‌ها ریختند از برای وحشیان ؛ پس از مکه بر گشت بسوی مدینه طبیه گروهی از اهل یمن را که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان ص و انصار اولاد ایشانند بروایت دیگر کعبه را جامه از نطم پوشانید و خوش بو گردانید.

در روایت دیگر منقول استکه تبع بن حسان چون بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود کشت خواست مدینه را خراب کند پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی‌باشد قول باطل را قبول کند و مردم را برای غصب بکشد تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی گفت چرا ؟ آن بهدی گفت زیرا که از فرزندان درآنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان ص و انصار اولاد ایشانند بروایت دیگر کعبه را جامه از نطم پوشانید و خوش بو گردانید.

شهادت میدهم بر احمد ص که او رسول است از جانب خداوندی که آفریننده مخلوقات است اگر عمر من متصل شود بعد او هر آینه وزیر و باور او خوهم بود . این شهر آشوب (ره) روایت کرده است که تبع اول از آن پنجتفر است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین‌گشت از شهری ده نفر اختیار می‌کردند از دانایان و علمای ایشان چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علماء با او همراه بودند چون اهل مکه اورا تعظیم نکردند برایشان غصب کرد و قیری داشت که اورا عیار با می‌گفتند و در این امر با او مصلحت کرد او گفت ایشان جاهلند و عجیبی بهم رسانیده‌اند بسبب این خانه کعبه ، پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد ؛ پس خدا دردی برسر دماغ او موکل گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گذیده جاری شد و اطباء از معالجه او عاجز شدند و گفتند این امر آسمانیست ما اینرا معالجه نمیتوانیم کرد و متفرق شدند ؛ چون شب شد عالمی بند و بر آمد و پنهان باو گفت : اگر پادشاه راست بگویید چه نیت در خاطر خود خود گذرانیده است من اورا معالجه می‌کنم ؟ وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت بند او برد پس عالم باو گفت : آبا در باب کعبه نیت بدی کرده ؟ گفت بلی چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم ؟ عالم گفت از این نیت بد نوبه کن تأخیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیت ، پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و با برادریم خلیل ع و هفت جامه بر کعبه پوشانید و اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینه موضع مدینه زمینی بود که چشم آی در آن بود ، چون با آن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهارصد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند آمدنند بند پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم مدتی با پادشاه گردیدیم با این مکاف رسیدیم میخواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مردن ؛ وزیر بایشان گفت حکمت در این چیست که این اراده کرده‌اید ؟ گفتند ای و قیر بدانکه شرف اینهخانه بشرف محمد ص است که صاحب قرآن و قبیله و علم و نیز است ولادتش در مکه خواهد شد بسوی انسکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما اورا در بایم ، چون تبع اینسخن را از ایشان شنید عازم شد که بیکسال

با ایشان بهاند شاید سعادت ملزومت آنحضرت را دریابد وامر کرد چهارصد خانه برای آنها بنا کردند و بهر یک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول ﷺ نوشت و در آن ذکر کرد ایمان باسلام خودرا آنکه از امت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کنند نزد حق تعالیٰ و در عنوان نامه نوشت : نامه‌ایست بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامه را بآن عالمی سبرد که اورا نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت متوجه بلاد هند شد و در غلسان که شهریست از شهر های هند فوت شد ، میان مردن او و لادت حضرت رسول ﷺ هزار سال فاصله بود چون رسول خدا مبیوث شد اکثر اهل مدینه بآن حضرت ایمان آوردند و نامه تبع را ایلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون ابویلی بسکه رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون بظر مبارکش بر او افتاد فرمود : توئی ابویلی ؟ عرضکرد بلی - فرمود نامه تبع اول را آورده ؟ پس ابویلی حیران شد فرمود بدنه نامه را و نامه را گرفت بحضور امیر المؤمنین ع داد که بخوان ، چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود مرحبا بپادر شایسته ما ، و امر فرمود ابویلی را که برگرد بسوی مدینه .

هئلث گویل : سایر احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در اواب احوال حضرت رسول

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ . بسند هعقر از حضرت امام محمد باقر **۴** هنقویستکه

سلمان فارسی (رض) گفت پادشاهی بود از پادشاهان فارس که اورا روذین میکفتند و چباری بود معاند حق و ستمکار چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالیٰ اورا مبتلا گردانید بدرد جانب راست سر و بمرتبه شدید شد که مانع شد اورا از خوردن و آشامیدن پس باستفاده و تذلل آمد و وزیران خود را طلبید و اینحال را با ایشان شکایت کرد ، هر دوا که باو دادند نافم نیقاد تا آنکه از تائیر دوا نا امید شد در آنوقت حق تعالیٰ پیغمبری را مبیوث گردانید ووحی نمود بسوی او که برو بنزد روذین بندۀ چبار من در هیئت اطیا و اول اورا تعظیم نما و رفق و مدارا کن باو اورا امیدوار گردان که زود شفه خواهی یافت بی آنکه دوایی بخوری با داغی بسوزانی چون بهینی که متوجه تو میشود و سخن ترا قبول میکند بگو دوای درد تو خون طفل شیر خواره ایستکه والدین او برضای خود اورا بکشند بی جبری و اگر اهی و سه قظره خون اورا در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در همان ساعت وجمع تو بر طرف میشود ، چون بیغمبر بفرموده الهی عمل نمود و بآن پادشاه آن دوا را فرمود پادشاه گفت کمان ندارم درمیان مردم چنین پدر و مادری بهمن سند که بر ضای خود چنین کاری بکنند ؟ فرمود اگر عطیه بسیاری بدهی باین مطلب میرسی ، پس پادشاه در این باب رسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی بپیدا کنند ، بعد از تنهض بسیار مردی پر ایشان بافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان ، بسبب بسیاری ما که با ایشان وعده میکردند و کثیر احتیاج ایشان بمال باین راضی شدند که آن فرزند را بکشند ، چون ایشان را بنزد پادشاه آورده طاس نقره طلبید و کاردی و مادر را گفت طفل را در دامن خود نگاهدار تا پدر اورا ذبح کند ، پس در اینحال خدا آن طفل را بقدرت کامله خود بسخن درآورد و گفت : ای پادشاه بازدار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادری هستند ایشان برای من ، ای پادشاه طفل ضمیف را هرگاه ستمی میرسد پدر و مادر دفع ستم از او میکنند ، ایشان خود ستم برمن میکنند ! پس زنها که بیاری ایشان مکن بر ظالم من ! پس پادشان را ترس عظیم رو داد و آن درد از او بر طرف شد ، در همان ساعت بخواب رفت در خواب شخصی باو گفت حق تعالیٰ آن طفل را بسخن آورد و مانع شد ترا و والدین اورا از کشتن او و ترا مبتلا گردانیده بود بدرد شقیقه که متنبه شوی و ترک ستم نهائی و سیرت خود را در میان رعیت نیکو گردانی و باز صحت را بتو برگردانید و ترا بند داد سخن گفتن آن حمل - پس بیدار شد و دردی در خود

نیافت دانستکه همه از جانب خداست و در قیمة عمر خود بعدالت و داد رسی سلوک کرده
 آن با بویه (علیه الرحمه) بسند خود از ابو رافع روایتکرده است که جبرئیل ع کتابی
 برای حضرت رسول‌الله آورد که در آن احوال جمیع بیغمبران گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود
 حضرت رسول‌الله فرمید احوال ایشان را جملانقل فرمود - آن با بویه حدیث رأ اختصار کرده است
 آنچه تملکرداست مثی را ما در باهای سفیران در داده و آنچه در آنجاهای بیان نشده است در این
 حادث که میکنیم فرمود چون اشیع بن اسجیان پادشاه شد و اورا کهنس میگهند دویست و شصت
 و شش سال پادشاهی کرد در سال بیهق و به سه سلطنت او حضرت عیسی ع متولد شد چون عیسی ع
 پسماں رفت شمعون بن حمدون صفات را خلیفه خود گردیده، چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد
 حضرت یحیی بن زربای ع بیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد چهارده
 سال وده ماه سلطنت کرد، در سال هشتم سلطنت او بهودان حضرت یحیی ع را شهید کرده و یحیی
 فرزند شمعون را وصی خود گردیده، بعد از اردشیر شاپور سرش پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد
 تا خدا اورا کشت، علم وور و تفضل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون
 بود حواریان اصحاب عیسی ایشان میمودند، در این وقت بخت نصر پادشاه شد مدت سلطنت او صد
 و هفت سال و همه دهار کس را برخون یحیی ع کشت و بیت‌المقدس را خراب کرد بهود در شهر
 ها پراکنده شدند، چون چهل و هفت سال از سلطنت او گذشت عزیر را خدا بیغمبری فرستاد بر اهل
 آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با آنها میراند و بعد از صد سال همه را قنده کرد
 و ایشان صد هزار کس بودند باز همه بدست بخت نصر کشته شدند، پس بعد از بخت نصر مهر ویه پسر
 او پادشاه شد شانزده سال ویست و شش روز سلطنت کرد و دانیال ع را گرفت در چاه کرد و نقب‌ها
 برای اصحاب او کند و آتش در آنها افروخت و ایشان را در آتش افکنده و ایشانند اصحاب اخداد که
 خدا در قرآن فرموده است؟ چون حق تعالی خواست دانیال ع را قبض روح نماید امر فرمود اورا که
 نور و حکمت خدا را پسرش مکیخا بسیار و اورا خلیفه خود گردیده، در آن وقت هر مز پادشاه شد
 سی و سه سال ومه ماه و چهار روز سلطنت کرد، بعد از او بهرام بیست و شش سال سلطنت کرد
 و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا ع بود و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان تصدیق گفته اما
 نمیتوانستند ایمان خود را ظاهر نمایند در آن زمان قادر نبودند سخن حقی را علایه بگویند، بعد از
 بهرام بیش از هفت سال سلطنت کرد و در زمان او بیغمبران منتظم شدند و فترت به مرضید و
 ولی امر امامت و وصایت باز مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند، چون نزدیک شد ارتحال
 مکیخا بدار بع حق تعالی در خواب با وحی نمود که نور و حکمت خدا را به (اشو) پسر خود سپارد
 و اورا وصی خود گرداند، و فترت میان عیسی ع و محمد ص چهار صد و هشتاد سال بود و دو سال سلطنت کرد
 خدا در آن روز در زمین فرزندان اشو بودند و یکی بعد از دیگری وصی و بیشوا میشدند هر که را
 حق تعالی میخواست و وحی مینمود؛ بعد از بهرام شاپور پسر هر مز نود و دو سال سلطنت کرد و او
 اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت، و باز در آن زمان وصی اشو بود؛ بعد از شاپور برادر
 او اردشیر دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را، و خلیفه خدا در
 آن زمان وسیحا پسر اشو بود؛ و بعد از اردشیر شاپور بود پسر او پنجه و نه روز
 زمان او وسیحا حافظ دین خدا بود؛ بعد از شاپور بزدجرد پسر او بیست و یکسال و پنجاه و نه روز
 سلطنت کرد و باز خلیفه خدا در زمین وسیحا بود و چون خدا خواست اورا برحمت خود بیرد وحی
 نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفضل حکمت‌ها و احکام او را سارده (سطورس)
 پسر خود و اورا وصی خود گرداند - پس بعد از بزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه

و هیجده روز سلطنت کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود، بعد از بهرام فیروز پسر بزرگرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین باز نسطورس بود و مؤمنان آن زمان با او میبودند، چون حق تعالی اراده نمود نسطورس را بجوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسیار به مرعیداً و بعد از او فیروز چهار سال سلطنت کرد باز خلیفه خدا مرعیدا بود و بعد از قباد او قباد چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین بعد از قباد جاماسف برادر او شصت و شش سال با چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین مرعیدا بود و بعد از جاماسف کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه سلطنت کرد و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مؤمن او بودند چون حق تعالی خواست مرعیدا را بحوال رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت اورا تسلیم بعیرای راهب نماید و اورا خلیفه خود گرداند، بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بعیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کننده او بودند، بعد از هرمز کسری که اورا بروز میگفتند پادشاه شد، باز خلیفه خدا در زمین بعیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجت‌های خدا بطول انجامید وحی الهی منقطع شد استخفاف کردند بنعمت‌های خدا و مستوجب غضب خدا شدند، دین خدا مندرس شد و ترک نماز گردند، قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرآنها از زمان پیغمبران گذشت بعضی بر طریقه پیغمبران خود ماندند و آخر ایشان بدل گردند نعمت خدا را بکفران و طاعات خدا را بظلم و عدوان پس در این وقت خدا بر گزید برای پیغمبری و رسالت خود از شجرة مشرفة طیبه که اختیار کرده بود آنرا در علم سابق خود بر همه قبیله‌ها و این سلسله را محل باکان و معدن بر گزید کان خود گردانیده بود محمد صرا و شخصیت گردانید اورا پیغمبری و بر گزید اورا بررسالت و بدین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بگند و مباربه گند با دشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آنحضرت جمعکرد و زیاده بر آنها قرآن را با عطا کرد بزبان عربی ظاهر گشته که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش دو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشته‌ها و علم آیندگان را . این بابویه (ره) از اسحق بن ابراهیم طویل روایتکرده است که در سن نود و هفت سالگی در خانه بھی بن منصور نقاچکرد: پادشاهی را در هند دیده که اورا سر باش میگنند در شهر بکه آنرا صوح میگنند پس از او پرسیدم چند سال از عمر تو گذشته است؟ گفت نه صد و بیست و پنجم سال و مسلمان بود و گفت: حضرت رسول صدنه نفر از اصحاب خود را بزند من فرستاد که حدیثه بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامه بن زید و ابو موسی اشمری و صحیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت باسلام کردند من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه حضرت را بوسیدم - پس من گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی؟ گفت حق تعالی میفرماید «الذین يذکرون الله قياماً و قموداً و على جنوبهم» - گفتم خوراک تو چیست؟ گفت آب کوشت با گندنا، پرسیدم آیا از تو چیزی جدا میشود؟ گفت هفته یکمتر ته چیز کمی دفع میشود؛ پس احوال دندان‌های اورا پرسیدم؟ گفت بیست مرتبه آنها را افکنده ام و از تو بدر آورده ام! و در طولی او چهار بائی دیدم از فیل بزرگش که اورا زند فیل میگفتند، پرسیدم چه میکنی این جانور را؟ گفت رخت خدمتکاران را بر آن بار میگفتند و برای گازران میبرند که بشویند، و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود، شهر بکه پایتخت او بود بنجهاد فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازه‌های شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو میداد محتاج ببودند با آنکه استمانت از لشکر های دیگر بجویند

و جای او در وسط شهر بود ، شنیدم که میگفت داخل بلاد مغرب شده‌ام و بریک ببابان عالج رسیده‌ام و رفته‌ام . بسوی شهر قوم موسی یعنی جابلقا و نام خانه‌های ایشان هموار است ، خرمن جو و گندم و مأکولات ایشان همیشه در یرون شهر است آنجه میخواهند برای قوت خود بر میدارند و باقی را در یرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان درخانه‌های ایشان است و باغ های ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است ، در میان ایشان مرد بیر و زن پیر نیست ، بیماری درمین ایشان نمی‌باشد تا وقت مرک ، بازارهای ایشان گشوده است هر که چیزی میخواهد میرود و میگشد و بر میدارد و قیمت‌ش را در آنجا میگذارد و صاحب‌ش حاضر نیست ، در وقت نماز همه حاضر میشوند در مسجد و نماز میگذند و بر میگردند ، در میان ایشان خصوصت و نزع نمی‌باشد ، سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرک نمیگویند . **هولک گویل** : قصص میران را در کتاب احوال حضرت قائم عجم انشاء الله بیان خواهم کرد و از جمله قصص ابیاء قصه بوذاسف چون طولی داشت در کتاب عین الحیة بیان کرده بودیم و نبوت او به حدیث معتبر ثابت نبود لهذا در اینجا ایراد نکردیم و هر که خواهد بر آن قصه مطلع بشود بکتاب (عین الحیة) رجوع نماید .

(باب سی و هشت‌تم)

« در بیان قصه هاروت و ماروت است »

حَقَّهُ الْهَالِي مِيفَرْ مَا يَدِدْ : « **وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمُلْكِينَ بِيَابِلِ هَارُوتْ وَمَارُوتْ** » **كَفَتَهُ اَنَّدْ مِرَادَهَنْتَ** که شیاطین تعلمیم میگردند مردم را آنچه فرستاده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود « **وَمَا يَعْلَمَنَ مِنْ اَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا اَنَّمَا نَحْنُ فَتَّهُنَّ فَلَا تَكْفُرُهُنَّ** » و نمی‌آموختند سحر را باحدی تا میگفتند باو که نیستیم ما مکرفته و امتحانی برای مردم بس کافر مشو بعمل کردن بسحر « **فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يَغْرِبُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءَ وَزَوْجِهِ** » می‌آمدوختند از ایشان آنچه جدائی می‌آذندند بسبب آن میان مرد و جفت او **وَ عَلَى بْنِ اَبِرَاهِيمَ وَعِيَاشِي (رَه)** در تفسیرهای خود بسند حسن از امام محمد باقر **ع** روایتگرده اند که ملائکه نازل میشدند هر روز و هر شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را مینوشتند و باسمان بالا می‌بردند بس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب میگردند در میان خود اهل زمین را با آنچه میشنیدند و میدیدند از ایشان از افترا بستن ایشان برخدا و جرأت ایشان در مخصوصیت حفتمالی بس خدارا تنزیه کردند از آنچه خلق باونسبت میدهند و آن وصف میگذند و گروهی از ملائکه کفتند پروردکارا بغضب نمی‌آیند و از آنچه خلق تو در زمین میگذند و از آنچه در حق تو افترا میگذند و بغیر حق تو نسبت میدهند و از آنچه نافرمانی تو میگذند بعد از آنکه نهی کرده ایشان را از آنها و تو حلم میکنی با ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تو اند و در نعمت و عافیت تو تعیش میگذند ؟ پس حتمالی خواست بنماید بملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود بشناساند بملائکه و نعمت خود را بر ایشان **كے** ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقت‌ها امتیاز داده و ایشان را بجیول بر طعت گردانیده و شهوت معصیت ذر ایشان قرار نداده است ، پس وحی فرمود بسوی ملائکه که از میان خود دو ملک را اختیار کنید تا ایشان را بزین بفرستم و ایشان را بطبعیت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرمس و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت بشر قرار داده‌ام تا ایشان را امتحان کنم بطاعت خود ، بس ملائکه هاروت و ماروت را اختیار کردند ، و ایشان بیش از سایر ملائکه عیب میگردند فرزندان آدم را وطلب نزول عذاب بر ایشان بیش از سایر بن میگردند . پس حتمالی وحی فرمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن

و حرص و طول اهل قرار دادم چنانچه در بنی آدم قرار داده ام پس چیزی در پرستیدن شریک من مکردا نیست و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن اورا و زنا مکنید و شراب بخورید ، پس حجابهای آسمانها را گشود تا قدرت خود را ملائکه بنماید و ایشان را بصورت و لباس انسان بزمین فرستاد ! پس فرود آمدند در ناحیه شهر با بل چون بزمین رسیدند بشائی بحضور ایشان درآمد و رفتهند بجانب آن بنا ، چون با آن قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوشبو که با انواع زیست ها خود را آراسته و باروی باز بسوی ایشان می آید ؛ چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند بجهت آن شهوتیکه در ایشان مقرر شده بود عاشق آن شدند ؛ و با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را بیاد آوردند و از او گذشتند ؛ چون اند کی راه رفتهند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را بر گردانید ؛ پس بسوی آن زن بر گشتند در نهایت بی تایی و بیقراری واورا بزنا خواندند ؛ آن زن گفت من دینی دارم که با آن اعتقاد دارم و موافق دین خود مر روا نیست با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیایم ، گفتند دین تو چیست ؟ گفت من خدائی دارم که هر که اورا مییرستند و سجده برای او میکنند من میتوانم اجازت او کرد بهره چه ازمن بطلبید ، گفتند خدای تو چیست ؟ گفت این بت ؛ پس یکدیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهانیکه خدا نهی فرمود رویداد یکی شرک و دیگری زنا پس باهم مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدید که بترا سجده کنید آن قربانی دارد تاشراب بخورید سجده بت از شما مقبول نیست و موافق دین من آنستکه شراب بخورید و آخر سجده بکنید ؛ پس یکدیگر مشورت کردند و گفتند اکنون سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود بیش آمد ؛ شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن ، پس گفتند با آن زن که چه بالای عظیم بودی تو برای ما آنچه گفته قبول کردیم پس شراب خوردن و بت را سجده کردند چون متوجه مقارت با او شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیا شدند ناگاه سائلی از در درآمد که سوالی بکنند چون ایشان او را دیدند پرسیدند ؛ آن سائل گفت وضع شما آدمی را بشک می اندازد که چنین خائف و ترسان زن جمیله خوش بوقتی را بچنین جای خلواتی آورده اید شما بد مردمی هستید ، ایشان گفت و بیرون رفت ؛ آن زن گفت بخدای خود سوکنده بخورم نمیگذارم نزدیک من آید و حال آنکه این مرد مظلوم شد برحال من و شما و جای شمارا دانست و الحال میرود و من و شما را رسوا میکنند ؛ اول اورا بکشید که مارا رسوا نکنند و بعد از آن اطمینان خاطر بیاید و آنچه خواهید بکنید ، پس ازبی آن مرد رفتهند و اورا گشته بر گشتند ، چون با آن موضع آمدند آن زن را نزدیدند از بدنشان فرو ریخت و عربان ماندند و انگشت حسرت بدندهان گزیدند ؛ پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یکساعت بزمین فرستادم که با خلق من باشید پس در یکساعت چهار معصیت که شمارا از آن نهی کرده بود مرتكب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما بیش از سایر ملاوه که عیب میکردید اهل زمین را بر معصیت من و سعی میکردید در نزول عذاب من بر ایشان بسب آنکه شمارا بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون که عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید ، الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را ؛ یکی از ایشان گفت متعلم میشویم از شهوتی خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا بر سیم عذاب آخرت و دیگری گفت عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمیست و منقطع نمیشود پس اختیار نمیکنیم عذاب آخرت را که سخت تر و ابدیست بر عذاب دنیای فانی منقطع ؛ پس عذاب دنیارا اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین با بل چون سحر را بمردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا برد و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبدند تا روز قیامت .

عیاشی بسند ثیگر روایتکرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین^ع بر منبر بود در مسجد کوفه عبد الله بن الکوا از آنحضرت پرسید مرد خبرده از احوال ستاره سرخ (زهره) ؟ فرمود ؟ روزی خدا ملائکه را مطلع کردانید بر احوال فرزندان آدم وایشان مشغول معصیت بودند؛ پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند : این جهت اعتماد که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده او امر فرمودی باین نحو معصیت تو میکنند ؟ حق تعالی فرمود شاید اگر شمارا نیز مبتلا کردانه به مثل آنچه آنها را بآن مبتلا کرده ام شما نیز مرد مخصوصیت کنید چنانچه ایشان میکنند ، گفتند به بعزم تو سوگند معصیت تو نخواهیم کرد ؟ پس خدا ایشان را بشهوتها مبنلا نمود مثل بنی آدم وامر کرد ایشان را چیزی را بامن شریک مگردانید و مکشید نفسی را که حرام کردند کشتن اورا و زنا ممکنید و شراب خورید ، و ایشان را بزمین فرستاد و هریک در زاحیه حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره بزد یکی از آنها آمد بمحاصمه و در پی رفت حسن و جمال بود ، چون اورا دید مفتون عشق او شد و گفت حق بجانب تست اما حکم نمیکنم برای تو تابمن دست ندهی ! پس اورا وعده کرد بیکروزی و پر کشت و بزد دیگری رفت بمرافعه و او نیز مفتون او شد و اورا بزنا تکلیف کرد ؛ اورا نیز بهمان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود ؛ چون روز وعده شد هردو نزد او حاضر شدند پس هریک از دیگری شرم گردند و سرها بزیر افکنندند پس پرده حیا را دریدند و یکی از ایشان بدیگری گفت : آنچه ترا باینچا آورده است مرد همان آورده است ؟ پس هردو اورا بزنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت تا بت مرد سجده نمیکنید و شراب مرد نمیخورید من راضی نمیشوم ؛ ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و برای بت نماز کردند ؛ پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنچا دید آزن گفت این مرد بیرون میورود و خبر شمارا نقل میکند و شمارا رسوا میکند ؛ پس برخاستند و اورا گشتند ؛ چون اورا تکلیف کردند بزدیگ ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید . آن چیزی را که بسبب آن باسمان بالا میروید ، تبرا ایشان روز ها میان مردم حکم میکردند و شبها باسمان میرفتند ، پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند ؛ پس آزن تکلم نمود بآن سخن که تجزیه کند که ایشان راست گفته اند باو همینکه تکلم نمود باسمان ملا رفت و ایشان بحسرت در او نظر میکردند ؛ در این احوال اهل آسمان نظر میکردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت میگرفتند ؛ چون آزن باسمان رسید خدا اورا مسخ کرد بصورت این کو کب می بینید . **هولنگ گوید** : عame نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انتکار کرده اند بسبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است مخالفات دارد با عصمت ملائکه که بآیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بر مردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتران نمایند و باشان میگفتند این تعلیم کردن ما امتحانیست برای شما مبادا اینرا و سیله دنیان خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید و از ایشان گناهی صادر نشد مدته در زمین بودند بعد از آن باسمان رفته بعضاً گفته اند ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل وصلاح مشهور بودند باین سبب ایشان را ملک میگفتند و بعضی گفته اند این قصه مخالفات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که ملائکه ملک بودن باقی باشد مخصوصاً و هرگاه حق تعالی ایشان را بصورت و حالت بشر بگرداند ملک نخواهد بود و عصمت از ایشان ممکنست که زائل شود و این سخن اگرچه خالی از قوتی نیست ولیکن چون مضى از احادیث بر رد این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود و خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است و در این باب توقف نمودن اولی است .

چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری^ع در تأویل ابن آیه وارد شده است که حضرت صادق^ع

فرمود : چون بهم از توح ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند حق تعالی دو ملت فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را با آن باطل توان گرد و مکر ایشان را با آن رد نوان گرد و نهی کردند ایشان را از آنکه سحر کنند بسب آنچه میآموزند از برای مردم ، چنانچه طبیبی گوید فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آفت بفلان دوا میتوان کرد چنانچه حق تعالی فرموده است « و بعد این من احد حقیقی بقولا اینما نحن فتنه ولا تکفر عزمود یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملت را که ظاهر شوند برای فرزند آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است بس ایشان بهر که تعلیم میکرددند ملربیق سحر و باطل گردانیدن سحر را میگفند با آنکه از ایشان یاد میگرفت که ما اقتان و امتحانیم برای بندگان که اطاعت نمایند خدارا در آنچه میآموزند و با آن باطل گردانند سحر ساحران را و خود سحر نکنند بس کافر مشو بکردن سحر و ضرر رساییدن بمردم و باینکه سحر را و سیله گردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند با آنکه بو بسب سحر قادری بر میراندن وزنه گردانیدن و آنچه خواهی متوانی گرد در بر ابرخدا و این کفر است « فیتعلمون منها ما یفرقون به بین المر و توجه » فرمود یعنی میآموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک سلیمان و در زیر تخت او گذاشته بودند و بیت باو میدانند از سحرها و نیز نجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از این دو صنف میآموختند چیزی چند را که با آنها جدائی می افکنند میان مرد و جنت او و اینها امری چند بود که میآموختند برای ضرر رساییدن بمردم که جدائی میان اختند میان مردم بعیله ها و تغییلات و نعمای کردن و چیزها که مینوشند و در جاهای دن بگردند که دوستی میان دو کس بهم رسائند یا عداوت میان دو کس بیندازند « و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله » فرمود : یعنی نبودند آنکه اینها را میآموختند ضرر رسائند احمدی را مگر با آنکه خدا ایشان را ایشان را بخود و منع لطف خود از ایشان بگند بسب بدھای اعمال ایشان و اگر میخواست میتوانست ایشان را قهر و جبر نماید برتر ک آنها « و بیتعلمون ما بضرهم ولا یتفهمون » و میآموختند چیزی را که ضرر باشان میرسانید و نفع باشان نمی بخشید ، فرمود زیرا که ایشان چون یاد میگرفتند بعمل میاوردند و متضerr میشدند با آن بس ایشان یاد میگردند چیزی را که ضرر میرسانید با ایشان در دین ایشان و نفع اخروی باشان نمیداد بلکه بسب این از دین خدا بدر میرفند « و لقد علموا لمن اشتراهم ماله فی الآخرة من خلاق » فرمود یعنی آنها که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه را خردمند از سحر بدین خود که بسب آن از دین بدر رفته اند آنرا بهره در تواب بهشت بیست « و لبیش ما شر و به انفسهم لو کاروا یعلمون » و بتحقیق بد چیزیست آنچه فروخته اند با آن جانهای خود را اگر میدانستند که آخرت را فروخته اند و ترک گرداند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و میتوث شدنی نخواهد بود - پس راویان تفسیر بخدمت حضرت ام حسن عسکری عرض کرددند جمعی میگویند که هاروت و ماروت ملت بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتیکه بسیار شدگانهان فرقه ندان آدم و ایشان را با ملت دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اواده زنا با او گردند و شراب خوردند و آدمی را کشند و خدا ایشان را در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آنرا رسخ کرد بستاره زهره ! پس حضرت فرمود : بنام میرم خدا از این قول زیرا که ملاکه خدا نمیکنند در آنچه امر میکند و قبایح بالطاف خدا چنانچه خدا در حق ایشان میفرماید : نا فرمای خدا نمیکنند در آنچه امر میکند ایشان را و میکنند آنچه ایشان را امر میکند - و باز میفرماید : آها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمیکنند از عبادت خدا و مانده نمیشوند و تسبیح میگویند در شب و روز سنتی ایشان را عارش نمیشود و باز میفرماید : بلکه بندگانه گرامی داشته شده و بیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان

بامر او عمل مینمایند ؛ پس فرمود اگر چنان باشد که ایشان میگویند هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا بمفراله بیغمیران و ائمه ع [] و آیا از انبیاء و ائمه ممکنست که آدم کشتن بناخت و وزاکردن صادر شون ؟ آیا نمیدانی که خدا هر گز زمین را از بیغمیری يا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است ؟ آیا نشنیده که خدا میفرماید : نفرستاديم قبل از تو يعني بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی میفرستاديم بسوی ایشان از اهل شهرها ؟ پس این دلیل است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی بیغمیران خود فرستاده است - پس راویان عرض کردند : بنا بر این شیطان نیز میباید ملک نباشد ؟ فرمود او نیز ملک نبود بلکه ازجن بود ، چنانچه حق تعالی فرموده است « انه كان من الجن » و باز فرموده است « والجان خلقنا من قبل من نار السوم » - و بدرستیکه خبر داد مرآ بدروم از جدم از حضرت امام رضا [] از پدرانش از رسول خدا [] که آنحضرت فرمود : حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد [] را و اختیار کرد بیغمیران را و اختیار کرد ملائکه مقر بان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه میدانستکه کاری نخواهد کرد که از ولایت و دوستی خدا یروان روند و از عصمت الهی بری شوند و ختم شوند با گروهیکه مستحق عذاب خدا گردیده اند - راویان گفتند بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول [] نص فرمود بر حضرت امیر المؤمنین بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بر ملائکه پس گروه سیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد بصورت وzung آیی ؟ فرمود : معاذ الله این حدیث را بر ما دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدایند و چنانچه بر بیغمیران خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شانت ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان جلس است و از امثال این امور منزهند - باینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام [] نقل کردیم ، وسایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب (روح الارواح) بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی .

در این موضع ختم کردیم جلد اول (حیوة القلوب) را در وسط ماه شوال سال

هزار و هشتاد و پنج از هجرت مقدسه نبویه در جوار روضه مقدسه منوره عرشیة

ملکوتیه رضیه رضویه صلوات الله علی مشرفها و الحمد لله اولا و آخرأ

و صلی الله علی محمد سید المرسلین و آلہ المقدسین المکریین

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین فی ۱۲۴۰

پایان جلد اول (حیوة القلوب) در تاریخ رجب المرجب ۱۳۷۹

(تهران چاپخانه اسلامیه)

